از نشریات کتابخانه طهران

غزالی نامه

شرح حال و آثار و عقاید و افکار فلسفی

امام ابو حامد محمد بن محمد بن احمد غزالی طوسی

مولد ٤٥٠ متوفی ٥٠٥

بسم الله الرّحمن الرّحیم

آنگاه که نگارنده درکار تصحیح کتاب نصیحة‌الملوك امام محمّد غزّالی بودم بر آن شدم که شرح احوال غزّالی را در سر آغاز کتاب بنویسم. یادداشتهای فراهم شده کم کم باندازه‌یی رسید که از گنجایش مقدّمهٔ آن کتاب افزونتر بود. به دلم راه نمیداد که دنبالهٔ کار را رها کنم و این رشته را از میانه بگسلم یا از سر آنچه نگاشته و با رنج بسیار بدست آورده ام بگذرم، و نه روا میداشتم که شرح حال این بزرگ مردرا بحذف و اختصار برگذار کنم، و نه زیبنده بود که مقدّمه را چند برابر متن کتاب برداخته فرعی زائد براصل بیاورم. از اینجهت آنچه را که مربوط بنصیحة‌الملوك بود جدا کرده مقدّمهٔ اختصاصی قرار دادم و کتاب با همان مقدّمه ازچاپ درآمد و بنظر پژوهندگان علم و ادب رسید و از سرمایهٔ یادداشتها کتابی جداگانه بنام **غزالی‌نامه** ساختم که اینك بنظر دوستداران دانش و فرهنگ میرسد. تاکنون دربارهٔ غزّالی کتابی مستقلّ بفارسی نوشته و حقّ این نابغهٔ بزرگ ایرانی چنانکه باید و شاید گزارده نشده بود. نخستین بار است که نگارنده شرح حالی بدین تفصیل برای آن بزرگ مرد مینویسد و در مطالبی گفتگو میکند که زمینهٔ بحث در آنها کمتر آماده شده است و بندرت دراین مباحث خوض کرده‌اند.

اندازهٔ رنجی که دراین راه کشیده و شمارهٔ کتب و رسائل که برای اینکار

وارسی کرده است اگر شرح بدهد خوانندگان بیحصر گزاف گوئی می پندارند. اینك نزدیك چهارصد صفحه كتاب می بینند امّا نمیدانند که این مایه کار با چه مایه خون دل وچند سال رنج وازروی چه اندازه کتاب وچگونه فراهم شده است.

یَرَی النّاسُ دُهْناً فِي قَوارِیرَ صافیاً وَلَمْ یَدْرِ مٰا یَجْرِی عَلٰی رَأْسِ سِمْسِم

مأخذ نگارنده در نوشتن این رساله بیش از دویست کتاب از تألیفات خود غزّالی و دیگران بوده که نام آنها در متن وحواشی وفهرست اسامی کتب در آخر کتاب ثبت شده است. تنها مزدی که از این مایه کار چشم دارم آنست که رحمتم بنزدیك ارباب خبرت مقبول وسعیم در پیشگاه خداوند مشکور باشد. درخاتمه دو بیت خواجهٔ شیراز را بخوانندگان این کتاب یادآور میشوم:

کمال صدق و محبّت ببین نه نقص گناه — که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند
کلید گنج سعادت قبول اهل دل است — مباد کس که درین نکته شكّ وریب کند

آبانماه ۱۳۱۷ شمسی هجری

جلال همائی

مستدرکات

راجع بصفحهٔ (۳۳) : استاد ابوریحان بیرونی در کتاب الآثار الباقیه عن القرون الخالیه درضمن اخبار متنبّئین (ص ۲۱۲ چاپ اروپا) مینویسد :

و بعد ما ذکرناه قوی امر القرامطة و تحرّك ابوطاهر سلیمان بن ابی سعید الحسن بن بهرام الجنّابی ووافی مکّة فی سنة ثمان عشرة وثلثمائة للهجرة و قتل النّاس فی الطّواف قتلاً ذریعا و طرح الجیف فی بئر زمزم و نهب کسوة البیت الحرام و استلب ذهبه و قلع میزابه و اخذ الحجر الاسود و کسره وعلّقه بعد ذلك فی مسجد الکوفة ورجع الی بلده .

راجع بصفحهٔ (۹۳) : درحاشیه علاوه شود که استاد ابوریحان بیرونی در کتاب تحقیق ما للهند (ص ۱۶ چاپ اروپا) دربارهٔ اشتقاق کلمهٔ صوفی و عقاید فرقهٔ صوفیّه تحقیقی فرموده است و از تحقیق او چنین برمیآید که اصل کلمهٔ صوفی از (سوف) یونانی بمعنی حکمت آمده است « وهذا رأی السّوفیة و هم الحکماء فان سوف بالیونانیّة الحکمة و بها سمّی الفیلسوف پیلا سوفا ای محبّ الحکمة ولمّا ذهب فی الاسلام قومٌ الی قریب من رأیهم سمّوا باسمهم ولم یعرف اللقب بعضهم فنسبهم للتّوکّل الی الصّفّة و انّهم اصحابها فی عصر النّبی صلّی الله علیه و سلّم ثم صحّف بعد ذلك فصیّر من صوف التّیوس وعدل ابوالفتح البستی عن ذلك احسن عدول فی قوله .

نازع النّاس فی الصّوفیّ واختلفوا   قدماً و ظنّوه مشتقّاً من الصّوف
و لست انحل هذا الاسم غیر فتًی   صافی فصوفی حتی سمّی الصّوفی

راجع بصفحهٔ (١٢٦). از جمله سوانح زندگانی غزّالی در مدّت اقامت بغداد و تدریس نظامیّه (٤٨٤-٤٨٨) این است که در اختلاف میان ترکان خاتون و خلیفه المقتدی بامرالله واسطه شد تا کار بموافقت انجامید. و این واقعه در سال ٤٨٥ هجری بعد از وفات خواجه نظام‌الملك و سلطان ملکشاه سلجوقی اتّفاق افتاد. ابن‌اثیر در وقایع این سال میگوید که بعد از وفات ملکشاه زوجه‌اش ترکان خاتون مادر محمود بن ملکشاه امراء و اعیان دولت را با خود یار کرد که محمود طفل چهارساله را بپادشاهی برگیرند. و در این باره کس بمقتدی خلیفه فرستاد تا وی نیز بدین‌کار راضی شود. مقتدی راضی شد باین شرط که نام سلطنت برمحمود و زمام امور بدست ترکان خاتون و ترتیب عمّال و حمایت اموال با تاج الملك باشد امّا خطبه بنام خلیفهٔ عبّاسی کنند نه بنام محمود سلجوقی. ترکان خاتون زیر این بار نمیرفت و میگفت که خطبه و سکّه و دیگر شؤون پادشاهی باستقلال باید بنام محمود باشد. عاقبت غزّالی با ترکان خاتون گفتگو کرد و بلطف بیان و نفوذ کلمه وی را قانع ساخت تا رأی خلیفه را بپذیرفت و اختلاف آنها بموافقت مبدّل گشت.

عبارت ابن‌اثیر در این باره این است: فَقِيلَ لَهَا إِنَّ وَلَدَكِ صَغِيرٌ وَلَا يُجِيزُ الشَّرْعُ وِلَايَتَهُ وَكَانَ الْمُخَاطِبُ لَهَا فِي ذٰلِكَ الْغَزَّالِي فَأَذْعَنَتْ له واَجَابَتْ اليه فخطب لولدها ولُقِّبَ ناصر الدّنيا والدّين وكانت الخطبةُ يومَ الجمعة الثاني والعشرين من شوّال مِنَ السَّنَةِ (اى مِن سنة خمسٍ وثمانين واربعمأته). گفتگوی غزّالی با ترکان خاتون در بغداد اتّفاق افتاد نه اینکه وی از بغداد بسفارت سفری کرده باشد

چنانکه برخی بغلط پنداشته اند . چه قطعی است که غزّالی در اثناء مدّت تدریس در نظامیّهٔ بغداد هرگز بخارج سفری نکرده وتنها مسافرتش همان سفر طولانی است که بترك جاه ومنصب نگفت واز بغداد یکباره مهاجرت نمود .

خواجه نظام الملك در دهم رمضان ٤٨٥ نزدیکی نهاوند کشته شد و ملکشاه بعد از وفات او سفری ببغداد کرد و ٢٤ شهر رمضان به بغداد وارد شد وسوّم شوال مریض گشت و شب جمعهٔ نیمهٔ شوّال از همین سال (٤٨٥) درگذشت . کوچکترین فرزندانش (محمود) با مادر او ترکان خاتون که وی را (خاتونِ جلالیّه) میگفتند همراه وی بودند . تاج الملك نیز از ملازمان رکاب بود . و چون ملکشاه وفات یافت ترکان خاتون در پنهانی امرا و اعیان دولت را برسر سلطنت پسرش محمود با خود یار کرد.

عماد کاتب مینویسد « لم یکن من بنی السلطان ببغداد حاضراً الّا ولدها (یعنی ولد ترکان خاتون) الطفل فبایعوه و ساروا الی اصفهان » .

صدرالدّین ابوالحسن حسینی نیز درکتاب **اخبار الدولة السلجوقیه** مینویسد : « لما توفّی ملکشاه ببغداد لم یکن معه من الاولاد الّا محمود وهو طفلٌ صغیرٌ فبایعه العسکرُ لامورٍ اَحدُها انّ اُمّهُ ترکان خاتون کانت مستولیةً علی الأمور فی ایّام السلطان ملکشاه وکانت محسنةً للاَجناد فقدّموا ولدَها . والثّانی اَنها کانت من نَسل ملوك الترّك قیل انّها من نَسل افراسیاب . والثّالثُ انّ الاموالَ کانت بیدِها ففرّقتها فیهم فبایعوه و اخذوه معهم وعادُوا الی اصفهان » .

ابن اثیر شرح این وقایع را مفصّل تر از تاریخ سلجوقیه نوشته است . و بنوشتهٔ او ترکان خاتون دختر طمغاج خان از ملوك آل افراسیاب بود و در ماه رمضان ٤٨٧ وفات یافت . و پسرش محمود در سال ٤٧٧ (متولّد

٤٨٠) نیز در سلخ شوّال ٤٨٧ بمرض آبله در گذشت . بالجمله غزّالی در اختلاف میان ترکان خاتون و خلیفه مقتدی بامرالله واسطه بود و بسخن او مشاجره بپایان رسید . و این خود دلیلی است که وی در دستگاه خلیفهٔ عبّاسی و دودمان سلجوقی چقدر احترام و نفوذ کلمه داشته است .

و نیز غزّالی در حرو اعیان علما بوده است . که پس از وفات المقتدی بامرالله (سال ٤٨٧) در تشریفات خلافت المستظهر بالله شرکت کرده‌اند.

ابن اثیر در وقایع سال ٤٨٧ مینویسد « لمّاتوفّی المقتدر بامرالله احضر وَلَدُهُ ابو العبّاس احمد المستظهر بالله و اُعلمَ بموته وَ حضرَ الوزیر فبایعه وَ رَکبَ الی السلطان برکیارق فاَعلمهُ الحالَ واخذ بیعته للمستظهر بالله . فلمّا کان الیوم الثالث من موت المقتدی اظهر ذلك و حضر عزّ الملك بن نظام الملك وزیر برکیارق واخوه بهاء الملك و امراء السّلطان و جمیع ارباب المناصب والنقیبان طرّاد العبّاسی و المعمّر العلوی فی اصحابهما و قاضی القضاة **والغزالی** والشّاشی و غیرهما من العلماء فجلسوا فی العزاء و بایعوا و کان للمستظهر بالله لمّا بویعَ ستٌّ و عشرون و شهران » .

راجع بصفحهٔ (١٢٨) . ابن اثیر در وقایع سال ٤٩٦ هجری قمری مینویسد. وفیها ایضاقتل ابو المظفر بن الخجندی بالرّی وکانَ یعظُ النّاسَ فقتله رجلٌ علویٌ حین نزلَ عن کرسیّه وقُتل العلویُّ و دُفنَ الخجندی بالجامع و اَصلُ بیت الخجندی مِن مَدینة خُجندَة بماوراء النّهر و یُنسبونَ الی المهلّب بن ابی صفرة و کانَ نظامُ الملك قد سَمعَ ابابکر محمّد بن ثابت الخجندی یَعظُ بمرو فاعجبه کلامه و عرفَ محلّه من الفقه والعلم فحمله الی اصبهانَ وصار مُدرّساً بمدرّسته فیها و نالَ جاهاً عریضاً و دُنیاً واسعةً وکانَ نظامُ الملك یتردّدُ الیه وَ یزوره

راجع بصفحهٔ (۱۷۸) : **معین الملك** که در نوشتهٔ فضائل الانام آمده و در صفحات ۱۸۷ و ۲۱۷ و ۲۱۸ هم تکرار شده است مراد **معین الملك مؤید الدین ابو القاسم علی بن سعید بن احمد** است (۱) که در تاریخ بیهق (چاپ طهران ص۱۳۶) در جزو خاندان عمیدیان ذکر شده است و در بارهٔ او مینویسد « معین الملك ابو القاسم نایب وزیر صدر الدّین محمّد بن فخر الملك بود نایبی ممکّن » .

و اینکه در طبقات الشافعیّه (چاپ مصر ج٤ ص ۱۱۲) در جزو مکاتیب عربی غزّالی مینویسد « اِحملْ هذا الکتاب الی المعین الثابت ابی القاسم البیهقی » قطعا تحریف نسخه یاغلط مطبعه میباشد و صحیح (المعین النائب) است . و اینکه نام او را ابو القاسم بیهقی نوشته دلیل است که مقصودش همان معین الملك مؤیّد الدین نایب وزیر صدر الدّین میباشد که بعد از پدرش فخر الملك (متوفّی ۵۰۰) بوزارت سنجر رسید ودر ۵۱۱ وفات یافت . ونیز در طبقات الشافعیّه دنبالهٔ عبارتی که ازوی نقل کردیم مینویسد « وفیه شکایهٌ علی العزیز اُلمتولّی للاوقاف بطوس وکان ابن اخی المعین » و مقصودش **عزیز الملك سعید** است که بنوشتهٔ تاریخ بیهق پسر برادر همان معین نایب بیهقی ومشرف مملکت و والی طوس بود . و بنوشتهٔ طبقات الشافعیّه تولیت اوقاف طوس داشت . درصورتی که مراد فضائل الانام همین معین الملك نایب صدر الدّین باشد و نوشتهای اورا کاملاً درست بدانیم باید بگوئیم که مقصود از پادشاه که معین الملك واسطه میان او و غزّالی بوده ، سلطان سنجر سلجوقی است . و متعصّبان نزد او از غزّالی سعایت کرده بودند ووی غزّالی را خواست و غزّالی بمشهد رضا آمد ونامهای مبنی بر عذر خدمت نوشت وباصرار معین الملك بلشکرگاه حاضر شد و با سنجر دیدار کرد و مورد اعزاز واحترام وی قرار گرفت .

---

(۱) در این استنباط که مقصود از معین الملك کیست از راه نمائی استاد مکرّم آقای عباس اقبال آشتیانی سپاسگزارم

و اینکه فصائل الانام در دنبالهٔ این مطالب میگوید که غزّالی بخواهش پادشاه کتاب نصیحة الملوك را نوشت چنین بر میآید که نصیحة الملوك را برای سلطان سنجر نوشته و مقصودش از (ملك مشرق) همان سلطان سنجر است . امّا در مقدّمهٔ التبر المسبوك که ترجمهٔ عربی نصیحة الملوك است و نگارنده آنرا در مقدّمهٔ نصیحة الملوك تعریف کرده‌ام و همچنین در کتاب کشف الظنون و بعضی مآخذ دیگر نوشته‌اند که غزّالی کتاب نصیحة الملوك را بنام محمّد بن ملکشاه سلجوقی تالیف کرد . والله العالم .

امّا وزیر سلطان سنجر **معین الدین** مختصّ الملك ابونصر احمد بن فضل بن محمود بود که پس از کاشغری بوزارت رسید و روز سه‌شنبه ۲۹ صفر ۵۲۱ بدست باطنیّه کشته شد و آغاز وزارتش بعد از عزل کاشغری در صفر ۵۱۸ بود .

راجع بصفحهٔ (۲۰۱) : در کتاب تجارب السّلف (چاپ طهران ص ۹۷) درضمن ترجمهٔ حال ابوسلمهٔ خلاّل وزیر سفّاح دووجه درتسمیهٔ غزالی میگوید که معروف نیست یکی آنکه چون معاشرت با غزّالان میکرد اورا غزّالی گفته اند . و دیگر آنکه چون زنان پیر و ضعیف ریسمان بازار آوردندی تابفروشد و آن ریسمان باندك چیز خریدندی اورا برایشان رحم آمدی و صدقه دادی و دیگرانرا هم فرمودی که صدقه بدهند .

راجع بصفحهٔ (۲۲٤) : درسطر دوم علاوه شود : کتاب فوایدالاحیاء هم منتخبی است از احیاء العلوم .

راجع بصفحهٔ (۳۲۸) : چون کتاب المنقذ من الضلال نوشتهٔ خود غزّالی در حدود ۵۰۰ هجری تألیف شده و در این کتاب نام از کیمیای سعادت واحیاء العلوم برده است پس تألیف این دو کتاب پیش از پانصد

هجری خواهد بود. یکجا مینویسد «علی ماذکرناه فی کتاب عجائب القلب من کتاب الاحیاء» و جای دیگر مینویسد «واما ماتوهمه اهل الاباحة فقد حصرنا شبههم فی سبعة انواع و کشفناها فی کتاب کیمیاء السعادة».

افضل الدین کاشانی معروف به (بابا افضل) در قرن هفتم هجری کتاب کیمیای سعادت را تلخیص و انتخاب نموده و نسخه یی از آن در کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی ایران موجود است. در قرن معاصر مرحوم میرزا ابوطالب زنجانی کتاب اخلاق ابوعلی مسکویه را از عربی بفارسی ترجمه کرده و نام آنرا کیمیای سعادت نهاده است «اشتراك اسم دائم رهزن است».

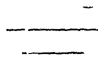
نیز راجع بصفحه (۲۲۸) : ابن خلکان در جزو تألیفات غزالی کتاب المنتحل (؟ المنتخل) ضبط کرده است. بعض دیگر مؤلفان نیز ازوی پیروی کرده‌اند. و ما نیز چندجا درضمن مطالب، کتاب المنتحل را ازتألیفات غزّالی نوشته امّا در فهرست مؤلفاتش نیاورده ایم زیرا معلوم نشد که این کتاب با کتاب (اللباب المنتحل فی فنّ الجدل) یکی است یا هر کدام کتاب مستقلّی بوده است.

راجع بصفحهٔ (۲۳۱) : کتاب المستظهری بعد ازجلوس المستظهر بالله بخلافت یعنی سال ۴۸۷ و پیش از مهاجرت غزّالی از بغداد یعنی سال ۴۸۸ تألیف شده پس تاریخ تألیفش ۴۸۷ - ۴۸۸ هجری قمری است.

راجع بصفحهٔ (۲۴۹) : حسن قطّان مروری یعنی ابو علی حسن بن علیّ بن محمدبن ابراهیم بن احمد القطّان المروری البخاری الاصل ۴۶۵ - ۴۸۵ نیز بدست غزان در مرو بهمین وضع وجمیع که امام محمّد یحیی کشته شد بقتل رسید (رجوع شود بکتاب بغیة الوعاة فی طبقات النحاة تألیف جلال الدّین سیوطی).

راجع بصفحهٔ (۲٦۱) : درسطر چهاردهم علاوه شود : ازجمله آثار امام احمد غزّالی مکتوبی است که بعین القضاة همدانی نوشته وبی اندازه مؤثر است .

راجع بصفحهٔ (۲۷۱) : کتاب مذهب کبیرمراد کتاب نهایة المطلب یا کتاب النّهایة ابوالمعالی جوینی است . طبقات الشافعیه (ج ٤ ص۲٤۳) در ذیل ترجمهٔ حال عبدالجبّار خواری مینویسد « قلتُ المذهبُ الکبیر هوالنّهایة » .



فهرست مطالب کتاب

بنام آنکه جانرا فکرت آموخت

مردان بزرگ جهان را چنانکه هستند مردم ساده نتوانند شناخت
هر کس بپندار خویش با آنان یار می گردد و از درونشان خبردار نیست

شناسائی کامل باحوال رجال بزرگ تنها برای کسی میسّر است که
با بزرگـان سنخیّت داشته ودر اندرون با آنان همراز باشد

رو قیامت شو قیـامت را ببین   دیدن هر چیز را شرط است این

همین لزوم سنخیّت میان مدرك و مُدرَك است کـه با بعض مبادی
توأم گشته برخی از اجلّهٔ فلاسفه را بنکتهٔ عالی « اتّحاد عاقل و معقول »
راهنمائی کرد

مقصودم باز نمودن نکات باریك علمی نیست تا در خور فهم عامّه
نباشد ، میخواهم یکی از اصول مسلّمه را یاد آور شوم کـه همه کس در
عالم تعقّل و وجدان خویش آنرا مسلّم دارد امّا عملاً در موقع کار و نتیجه
گرفتن از آن غافل میماند

همگان دانند کسی که فلسفه و عرفان نمی داند و با این دانشها
سر و کار ندارد نمی تواند مقام شامخ فلاسفه و عرفای بزرگ را بدست
آورده و پایهٔ حقیقی آنان را بسنجد

کسی که از علوم ریاضی و طبیعی آگاه نیست نمی تواند علمای
این فنون را چنانکه هستند بشناسد چه جای آنکه دیگران شناساند !

در امور وجدانی و حالی هم اینطور بلکه مطلب واضحتر است مردم بی دردی که تمام عمر آهی دردناك بکشیده است از آه صاحب درد خبر ندارد، کسی که در بستر آسایش غنوده و در جامهٔ ناز خفته است از شبان دراز عاشقان فراق دیده و بی‌تابی مشتاقان ستم کشیده چه آگاهی خواهد داشت!

خفتگان را خبر از زمزمهٔ مرغ سحر حیوان را خبر از عالم انسانی نیست

آدم شناسی بنظر من از هر چیز دشوار تر، در نظرة الحمقاء از هرکار آسانتر است شرط اوّل این کار رابطهٔ حقیقی میان شخص شناسنده با موضوع شناسائی است و کمتر کسی بانصاف رعایت این شرط را میکند اینهمه خبط و خطا در موازین علمی و همچنین امور زندگانی از اینجا ناشی است که با نداشتن سرمایهٔ لازم تهی دست ببازار میرویم.

گاهی فکر می کنم کسانی که از ترجمهٔ احوال بزرگان تنها بگزارش زندگانی ظاهری برگذار می کنند و بهمین اندازه که فلان فیلسوف یا عارف بزرگ در چه تاریخ ولادت و چه زمان وفات یافت قناعت می کنند حق دارند زیرا بیش از این در [illegible] از [illegible] مرده ساخته نیست امّا چه باید کرد که این مایهٔ شناسائی [illegible] [illegible] بخش نمی باشد و اندیشهٔ ژرف در بارهٔ [illegible] [illegible] بسنده نمی کنند.

بار دیگر هم در بارهٔ یکی از بزرگان ایران این نکته را گوشزد کرده ام که مرگ و زندگانی و [illegible] [illegible] و در مورد همه افراد بشر خرد و بزرگ یکسان [illegible] است، پس شخصیّت مردمان بزرگ کجاست؟

اینجاست که محقق کنجکاو را بزحمت میاندازد و وی را دوچار کشمکش اندیشه ها میسازد ؛ اگر منصف و اهل حساب و کتاب باشد اصلاً جائی که در خور فهم او نیست قدم نمی گذارد و اگر از سر تحقیق بگذشت و در وادی تاریك قدم گذاشت ناگزیر باید از عقاید اهل خبرت چراغی فرا راه خویش دارد و از گرداب هائل بمددکاری ساحل نشینان کار آزموده خود را رهائی بخشد یعنی دستور عقل را که در مورد جهل باید بعالم رجوع کرد کار بندد (فاسألوا اهل الذّکر ان کنتم لاتعلمون) و در صورتیکه نه از سر تحقیق گذشت و نه گردن زیر بار تقلید ارباب خبره نهاد بدیهی است که در هر گام دوچار هزار خطا ولغزش خواهد گشت و دیگران راهم اگر پیرو او شوند بخبط واشتباه خواهد انداخت از این جهت است که سخن و نوشتهٔ هر کس در بارهٔ هر کس التفات و اطمینان نشاید کرد و پیروی نادان راهمچون پیروی نابینا باید دانست « ظلمات است بترس از خطر گمراهی ».

این مقدمه چیند ... در سبیل معذرت است از طرف نگارنده که در صدد ترجمهٔ حال یکی از نوابغ دانشمندان ایران « **حجة الاسلام امام محمد غزالی طوسی** » همشهری **فردوسی** است که هم در مراحل علمی و هم در وادی سیر و سلوك نوحانی همه مقاماتش غیر عادی و حیرت آور است

این نابغهٔ طوس مدیون رهبری استادی بود که در فنون دانش سرآمد اقران و محسود دیگران بود و آن استاد بزرگ « **امام الحرمین ابی المعالی جوینی** » که بزرگترین علمای نیشابور و خراسان بود بداشتن چنین شاگردی بخود می بالید زیرا از چند صد تن شاگردان ابو المعالی که همگی از نامداران دانشمندان قرن پنجم و ششم هجری شده اند

می شوند از قبیل **کیای هراسی** و **ابو المظفر خوافی** و **ابوالمظفر ابیوردی** و **ابو القاسم حاکمی** و **ابو القاسم انصاری** و امثال آنها غزالی بر همه تفوّق داشت.

در مقامات علمی بجائی رسید که دوست و دشمن باستادیش یك زبان شدند بواسطهٔ فضل و دانشی که اورا سرآمد زمان ساخته بود دردربار سلاطین ووزراء همچون **ملکشاه سلجوقی** (٤٦٥ـ٤٨٥) ووزیر نامدارش **خواجه نظام الملك** (٤٠٨ـ٤٨٥) مرتبتی ارجمند یافت در مدرسهٔ (**نظامیه بغداد**) که بزرگترین مدارس اسلامی بود بر کرسی تدریس نشست وهمواره در حدود سیصد تن فضلای دانش‌اندوز بحلقهٔ درسش گرد می شدند و از خرمن فضائلش خوشه چینی میکردند

در پیشگاه خلفای اسلامی بغداد همچون **المقتدی بامرالله** (٤٦٧ـ٤٨٧) و **المستظهر بالله** (٤٨٧ـ٥١٢) احترامی بسزا یافت

افکار نو و تازهٔ او درعلوم متداولهٔ آن زمان همچون فقه و حدیث و کلام و فلسفه انقلاب عظیمی ایجاد کرد و مخصوصاً افکار و سخنان فلاسفه را رد و نقد کرد و فلسفه را بزرگی عجیب نمایش داد رفته رفته آوازهٔ شهرتش از خراسان که موطن اصلی او بود درگذشت و بسراسر بلاد اسلامی دور و نزدیك رسید. درجه و جلال و منصب دنیوی هم به ایترین درجه که برای همانند های زن ممکن بود بالغ گشت

در بحبوحهٔ اشتهار و ترقّی و درهمان هنگام که بالاترین مقام و مرتبت روحانی علمی و جاه و منصب دنیوی برای او جمع شده بود

اورا تغییر حالی دست داد [illegible] با وجود وی را دگرگون ساخت.

جذبهٔ آسمانی [illegible] آلایش [illegible] عالم [illegible] و وارستگی

کشید [illegible] دراثنای [illegible]

نکسو [illegible] اقامت [illegible]

مراتب [illegible] عشق آلهی آتش در خرمن

علاقه [illegible]

[illegible]	وانّي وايّاها لمختلفان
[illegible] اندر تنازع با شتر	که شتر چربید و گه مجنون حرّ
میل ناقه از پی کرّه دوان	میل مجنون از پی لیلی روان
جان کشاده سوی بالا بالها	تن زده اندر زمین چنگالها

عاقبت در این تنازع کشش آلهی کار خودرا کرد و «عشق بچربید بر فنون فضائل»

دانشمند طوس بترك همه علائق بگفت و قلندر وار از بغداد بیرون رفت

القى الصّحيفة كي يخفّف رحله	والزّاد حتّى نعله القاها

ده سال بیش وکم بسیر آفاق وذکر و فکر وخلوت وعزلت گذرانید.

سوداهای زندگی بکلی از سرش بیرون رفت ، هوی و هوس ریاست و مناظرات ومغالبات علمی را بکودکان عراق واگذاشت (۱) وخودسرگرم

(۱) **امام ابو بکر بن ولید** اندلسی از علمای بزرگ زمان غزالي بود در بلادشام بغزالی بر خورد و مباحث علمی بمیان آورد و خواست با وی مباحثه و مناظره کند غزالی گفت « هذا شيئ تركناه لصبية في العراق » یعنی هوی و هوس مناظره و مغالبه را در عراق که اقامت داشتیم بکودکان آنجا واگذاشتیم و آزاد وار از بغداد بیرون شدیم - وفات این ابوبکر در سال ۵۲۰ هجري واقع شد (ج ۳ ص ۲۲۶ مرآة الجنان یافعی)

کشف حقایق معنوی گردید. عاقبت انسانی کامل و عارفی تمام عیار از کار درآمد.

آنکه دیروز سر حلقهٔ عقلا و متکلّمان مذهب بود امروز در حلقهٔ دیوانگان عشق خموش افتاد شافعی مذهب متعصّب دیروز صوفی وارستهٔ امروز گشت و گفت

عشق آنجائی که می افزود درد بو حنیفه و شافعی درسی نکرد

دیگر از فنّ کلام و پیچ وخم دور و تسلسل سخن نمی گفت، از طلاق خلع و مبارا دم نمیزد و بکرسی تدریس های سابقش نمی نشست.

عاشقان را شد مدرّس حسن دوست دفتر و درس وسبقشان روی اوست

درسشان آشوب و چرخ و ولوله نی زیادات است و باب سلسله

سلسلهٔ این قوم جعد مشکبار مسأله دور است امّا دور یار

گردم خلع و مبارا میرود بد مبین ذکر بخارا میرود

باری غزالی متکلّم بکلّی عوض شد و غزالی عارف از کار در آمد افکارش مبدّل گشت، سخنان و نوشته هایش رنگ دیگر گرفت.

غزالی در این مرحله یکی از متفکّرین بزرگ است که آراء و عقایدش در تاریخ انقلاب فکری بشر موقعی عظیم دارد

اینجاست که وجود غزالی اسرار آمیزتر از مرحلهٔ اوّل زندگانیش میگردد و شناسائی او برای همه کس میّسر نیست. دوستان و پیروان و همچنین دشمنان و مخالفانش هر کدام بیک نظر باین مرد عجیب سر وکار دارند یکی متکلّم ویکی فقیه و دیگر فیلسوف و دیگری صوفیش میدانند، هر کس بظنّ خویش بـا وی یار میگردد و از درونش خبر دار نیست

دانشمندان بزرگ مانند **ابن رشد** (۵۲۰ـ۵۹۵) و **ابن تیمیه** (۶۶۱ـ۷۲۸) که بعد از غزالی آمده و با او اینهمه مخالفت دارند مشت سندان می آزمایند، با آن غزالی مخالفند که در کتاب (**تهافت الفلاسفه**) و امثال آن تجلّی کرد و خودش پیش از همه کس پی برد که این معلومات ناقص است و آرام بخش نیست و از اینجهت بدانها پشت پا زد و همه را یاوه و بیهوده شمرد و اعتراف نمود که با عصای چوبین استدلالات کلامی و فلسفی راه کشف حقایق را نتوان پیمود وهیچ مطلبي را تا سر حدّ یقین قاطع مانند بدیهیّات اولیّه برسد مورد وثوق و اطمینان نتوان قرار داد و جز در این مورد همه جا خود را جایز الخطا واحکام نظریّه را عالماً مخالف واقع دانست. با چنین مرد با انصافی مخالفت نمودن خشت بدریا زدن و دریا بغربال پیمودن است!

بقول حکما مانند ابن رشد وفلاسفهٔ عالیمقام دیگر باید گفت « شیئیّت هر شئی بصورت است نه بمادّه »

اهل منطق گویند فصل اخیر هر نوع محصّل حقیقت و ممیّز آن نوع ازسایر انواع است.

قسمت اخیر زندگانی غزالی سمت هویّت ممتاره اش بمنزلهٔ فصل اخیر و صورت منحصره اش همان وضعیّت عرفانی است که پس از سفر بغداد برای او حاصل شد و وی را از سایر علما و فلاسفه و متکلّمین ممتاز ساخت همین غزالی است که در خلال نوشته های کتاب «**احیاء العلوم**» و بیشتر از آن در مطاوی کتاب بی نظیر « **المنقذ من الضلال** » که آنرا اعتراف نامهٔ غزالی توان نامید جلوه گر شده است پس غزالی حقیقی را باید در این آیینه ها تماشا کرد نه در آن آثار و مؤلّفات که طوماری از

خود در هم پیچید و همه را بکودکان عراق واگذاشت .

غزالی در سیر و سلوك بمنزلی رسید که دست فلسفه و کلام جدلی از آن کوتاه است

خرده کاریهای علم هندسه	یا نجوم و علم طبّ و فلسفه
کان تعلّق با همین دنیستش	ره بهفتم آسمان بر نیستش
این همه علم بنای آخر است	که عماد بود گاو واشتر است
علم راه حقّ و علم منزلش	صاحب دل داند آنرا با دلش

ابن رشد فیلسوفی عالی مقدار بود و از صناعت خویش حمایت میکرد و کتاب « **تهافت التهافت** » را بهمین نظر تألیف کرده و اهانت های او بغزالی (۱) از راه غیرت فلسفه است !! امّا طرف خصومت وخشم و عتاب او یکمشت نوشته هاست که نخستین بار خود نویسنده هم بگفتار و هم بکردار بطلان آنها را ثابت کرد و بر فرض که ابن رشد و نظائر او کاری کرده باشند بیش از این نیست کـه قول و عمل غزالی را تأیید نموده اند و این دسته را و قعاً جزو پیروان غزالی باید شمرد نه داخل همبندان و مخالفان وی که بعد از این انشاء الله از آنها گفتگو خواهیم کرد

باری **غزالی** یکی از افراد غرق اله دانشور است ، اگر نگـارنده

(۱) گویند سزاوارتر آنست که کتاب غزالی را « تهافت ابی حامد » نام گذاریم نه (تهافت الفلاسفه) و در مسألة فی صفات گوید « هذا الفصل کلمة مغالطة سفسطائیة فهذا الرجل (ابو حامد) فی اعمل ... لایخلو من الشرارة او الجهل ... (ص ۹۰) — در باب صدور کثرت از واحد میگوید لم یبلغ الرجل (یعنی الغزالی) امره من العلم المحیط بهذه المسألة — سست خیال ، شرارت مکرر بغزالی داده است !

اندك بضاعت در شناختن و شناساندن چنین نابغهٔ بزرگوار کوتاهی کرده باشد بکردن فهم نارسا و خامهٔ ناتوان است.

در بارهٔ این مرد ونظایر او همچون **ناصر خسرو علوی** (درقرن پنجم) که داعیهٔ مذهبش از مقامات ظاهری بدعوت باطنی کشید، و **سنائی غزنوی** (در قرن ششم) که بهدایت نور عرفان از مناصب دنیوی چشم پوشید و همچنین مولانا **مولوی بلخی** (در قرن هفتم) که جاذبهٔ عشقش از این سوی بلا حول بلکه از لاحول هم آنطرف انداخت تا رسیده نتوان اظهار رأی کرد. نگارنده در **نامهٔ تصوف** فصلی مشروح در بارهٔ اینگونه اشخاص نگاشته است و اینجا هر چه در بارهٔ **غزالی** مینویسد غالباً مأخوذ از نوشته های خود او و معاصران او و پاره ای از بزرگان مورخین است، در این جهت هم اگر تقصیر یا قصوری شده باشد معذور است زیرا مقدمهٔ این کتاب بیش از این گنجایش تفصیل ندارد.

اینکه غزالی را با **ناصر خسرو و سنائی و مولوی** مانند کردم تنها از این نظر است که هر سه دارای مقامات علمی و مناصب دنیاوی بودند و ترك همه چیز گفتند و آثار بزرگ تا آسمانست.

اوضاع علمی و اجتماعی در عصر غزالی

همه نظر به وجود نوابغ در احوال و اوضاع اجتماعی مؤثر است مقتضیات عصر هم در ظهور آنها اثر دارد بدین سبب باید در تشخیص آثار همچنین بزرگان دو جهت مورد توجه شود یکی روح عصر و [illegible] مذهبی [illegible] آن ظهور آنها و دیگر [illegible] از وجود آنها در اوضاع علمی و ادبی و امور اجتماعی [illegible]

نگارنده در این فصل میخواهد اوضاع علمی و مذهبی و احوال اجتماعی عصرغزالی را تا اندازه ای که درخوراین مقدّمه است روشن سازد

غزالی طوسی درسال ۴۵۰ هجری قمری مطابق سنهٔ ۱۰۵۸ مسیحی در مهد پرورش **فردوسی** متولّد شد و در سال ۵۰۵ هجری مطابق سنهٔ ۱۱۱۱ میلادی در همان شهر وفات یافت.

عصر غزالی یکی از دوره های تابندهٔ تاریخ ایران است. در این دوره علوم و ادبیّات ترقّی کامل داشت و علما و دانشمندان بسیار از هر گوشه و کنار ظهور کردند و در تعلیم و تربیت و تألیف و تصنیف کتب و رسائل بی اندازه پیشرفت نمودند

غزالی معاصر دولت **سلاجقه** (۴۲۹-۵۵۲) در ایران و با بیشتر پادشاهان این سلسله معاصر بود.

ظهور سلطنت این سلسله برای ایران بلکه تمام بلاد عالم اسلامی آغاز دورهٔ جدید شمرده میشود.

پس از آنکه ایران از زیر تسلّط خلفا بیرون آمد و از حوزهٔ خلافت مجزّا شد بچند مملکت کوچك منقسم گشت و در هر ناحیه امیری سلطنت میکرد هیچکدام از سلاطین نتوانستند تمام بلاد ایران را بصورت مملکت واحد در آورند و بر آن حکومت کنند حتّی سلطان محمود غزنوی (۳۸۷-۴۲۱) بواسطهٔ اشتغال بلشکر کشی های هندوستان وزدو خورد باترکان ماوراء النّهر وخوارزمیان فرصت نیافت که فتوحات خود را در تمام بلاد ایران بسط دهد.

امّا سلاجقه دراندك زمان ملوك الطّوایف رااز ایران برانداختند وبر تمام مملکت ایران فرمانروا شدند علاوه بر ایران بتسخیر دیگر

ممالك آسیا هم پرداختند و بالاخره از ممالك اسلامی مملکتی پهناور تشکیل دادند که مرکز آن ایران بود.

طغرل رکن الدّین ابو طالب (٤٢٩ ـ ٤٥٥) اوّلین پادشاه سلجوقی در مدّت ٢٦ سال سلطنت خود سراسر بلاد و ایالات ایران را باضمام خوارزم و قسمتی از ماوراء النّهر مسخّر ساخت مکرّر به بغداد رفت ودرتحکیم اساس خلافت و قلع و قمع مخالفین خلیفه کوشش بلیغ کرد و درمعنی درمرکز خلافت اسلامی فرمانروائی حاصل کرد و خلیفه **القائم بامرالله** (٤٢٢ ـ ٤٦٧) فرمان داد تا نام طغرل را درخطبه پس ازنام وی یاد کنند (جمعهٔ ٢٢ محرّم ٤٤٧) ازجمله چیزها که در آن زمان بی اندازه عجیب می‌نمود وصلت خاندان سلجوقی است باعبّاسی. طغرل ازخانوادهٔ خود دختربخلیفه داد ودر٤٥٤ هم از خلیفه دختر گرفت.

الب ارسلان عضد الدّین ابو شجاع (٤٥٥ ـ ٤٦٥) چون از تسخیر ماوراء النّهر وترکستان بپرداخت بخاك روم حمله برد و در سال ٤٦٤ امپراطور روم را نزدیك اخلاط شکست داد و او را دستگیر و سپس آزاد ساخت ، والی گرجستان مطیع وباجگزار او گردید .

ملکشاه جلال الدّین ابوالفتح (٤٦٥ ـ ٤٨٥) وزیر باتدبیری همچون **خواجه نظام الملك** داشت ، براهنمائی های خرد مندانهٔ این دستور بی نظیر دولت سلاجقه را باعلی درجهٔ بسط وقدرت رسانید . اغتشاشات داخلی مملکت رارفع کرد و آنگاه دنبالهٔ جهانگشائی های پدر وجدّ خود را گرفت و شام و حلب و جزیره و بسیاری از نواحی دیگر را فتح کرد و کلّیه بلاد آسیا را زیر فرمان گرفت . وسعت مملکتش از حدود شام تا چین رسید چنانکه وزیربا تدبیرش اجرت ملّاحان جیحون را براتطاکیه حواله می کرد . تمام کامیابیها وفیروزیهای سلطان بسته بوجود همین وزیر کافی بود .

خواجه نظام الملک دیوان انشاء و طغرا را بدست **کمال الدین ابو الرضی فضل الله بن محمد** و دیوان استیفا را بدست **شرف الملک ابوسعد محمد بن منصور بن محمد** سپرده بود و این هر دو درفضل و ادب و کفایت وتدبیر کم نظیر بودند.

دولت سلاجقه تا آنگاه که نظام الملک زنده بود روز بروز روبترقّی داشت و پس از قتل او و وفات ملکشاه (۴۸۵) بواسطهٔ اختلافات داخلی رو بضعف نهاد تا آنکه بکلّی منقرض گردید

ملکشاه چهار پسر داشت: **برکیارق** و **محمد** و **سنجر** و **محمود** محمود کودک بود و مادرش (ترکان خاتون) بمساعدت خلیفه **المقتدی بامر الله**[1] (۴۶۷-۴۸۷) او را سلطنت برگرفت امّا بزرگان سپاه برکیارق را مساعدت کردند مقتدی پیش از آنکه منشور سلطنت محمود را توقیع کند وفات کرد و برکیارق پیشرفت نمود و زمام سلطنت را بدست گرفت

نخستین بار **عزالملک ابوعبدالله حسین** پسر نظام الملک او را بر گزید و منصب طغرا را ببرادرش **عبدالرحیم بن نظام الملک** و دیوان استیفا را به **استاد علی بن ابی علی قمی** سپرد این سه تن مردمان بی کفایت و هرس پیشه بودند، در بغداد مشغول عیش و عشرت گشتند برکیارق هم بخرشگذرانی وعیش مشغول ببود و از این جهت کارها سستی گرفت **تتش بن الب ارسلان** عموی سلطان که صاحب دمشق و شام بود را هوس سلطنت افتاد و سپاه کشید و بر حلب و حران و موصل و دیار بکر و آذربایجان و همدان مستولی گشت (۴۸۷) و با برکیارق جنگها کرد و آخرین بار در حدود ری با برکیارق جنگید هزیمت شد و مقتول گشت (۴۸۸) از این پیشرفت که نصیب برکیارق شد بعد از آن دیگر عزالملک را

او وزارت [illegible] ابوبکر عبدالله بن [illegible] الملك را
[illegible] (۱)

[illegible] برکیارق

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بنام برکیارق خوانده میشد در بعض [illegible] آن [illegible] در اصفهان

(۱) آغاز وزارت ابوبکر عبدالله بن صدر الملك را تاریخ سلجوقیه عماد کاتب ذوالحجه سال ۴۸۷ مینویسد (ص۷۹) همین مؤیدالملك نویسندهٔ کتاب (زبدة التواریخ) تألیف صدر بن علی حسینی در جنگ همدان میان برکیارق و سلطان محمد کشته شد و کتاب (العراضه) مینویسد مؤید الملك بدست برکیارق اسیر شد و خواست صد هزار دینار از او بگیرد و دوباره وزارتش دهند مردی طشت دار حاجی که خیال میکرد سلطان نمیشود گفت سلجوقیان قوم بی حمیت اند مردی اینهمه کفران کرد و سلطان اکنون بروی اعتماد میفرماید از این جهت برکیارق مؤید الملك را بکشت (ص۸۰ - ۸۱) در کتاب (محاضرات تاریخ الامم الاسلامیه) نام پدر او را (عبدالله) نوشته و بضبط زبدة التواریخ و تاریخ عماد کاتب نامش (عبیدالله) بوده است.

(۲) چون فخرالملك برادر مؤید الملك از خراسان رسید و هدایای بسیار و تحف بکار برد سلطان در باب وزارت پیش او نهاد و مؤید الملك را معزول کرد (العراضة فی الحکایة السلجوقیة) راحة الصدور راوندی مینویسد مؤید الملك وزیر برکیارق در صفر ۴۸۸ در همدان با او جنگ کرد و فتح شد پس فخرالملك بن نظام الملك از خراسان بیامد و آورد و پیشکش بسیار آلت و تجمل آورد از سراپردهٔ جهرمی و اسبان تازی [illegible] و وزارت بستد (ص۱۴۳)

بنام سلطان محمّد خطبه میخواندند و در بصره خطبه بنام هردو بود .

خراسان هم از حدود جرجان تا ماوراءالنّهر بدست سلطان سنجر اداره میشد .

امراء وارباب نفوذ هم چون این اختلافات را بنفع خود میدیدند دررفع غائله نمی کوشیدند وعاقبت خود برادرها ستوه آمدند واز درصلح داخل شدند

این صلح هم چندان طول نکشید زیرا برکیارق دردوّم ربیع الاخر ۴۹۸ وفات کرد و امرا و اتباع او بنام پسرش ملکشاه دوّم خطبه خواندند امّاچیزی نگذشت که سلطان محمّد همه جارا بدست گرفت وتنها خراسان را ببرادرش سنجر واگذاشت .

سلطان سنجر آخرین پادشاه سلجوقی است که در خراسان مقرّ سلطنت داشت . و پس از او خراسان بدست **آتسز** خوارزمشاه افتاد

دراوائل سلطنت **برکیارق** عموی اوموسوم به (بوری برس) والی خراسان گردید و**عمادالملك ابوالقاسم بن نظام‌الملك** وزیر او بود بوری برس با **ارسلان ارغو** جنگ کرد و شکست خورد و در همین جنگ عمادالملك وزیر کشته شد (۱) .

ارسلان ارغو در سال ۴۹۰ بدست غلامی کشته شد و در همین سال **سنجر** از طرف برادرش برکیارق والی خراسان گشت همچنان در مرکز سلطنت خراسان ثابت بود تا سال ۵۵۲ هجری و در این سال

---

(۱) زبدة التّواریخ در تاریخ سلاجقه تألیف ناصر بن‌علی حسینی نسخهٔ عکسی متعلّق بوزارت معارف راجع بسلاجقه هرچه از زبدة التّواریخ نقل کنیم مقصود همین کتاب وهمین نسخه است به تألیف معروف (حافظ ابرو)

در مرو وفات یافت [1] مدّت سلطنت وحکومت او درحدود ٦٢ سال بود بیست و یکسال ازطرف برادرانش برکیارق وسلطان **محمّد** و٤١ سال بعد از آنها باستقلال فرمانروائی کرد.

عماد کاتب در تاریخ سلجوقیّه مینویسد سنجر از آن تاریخ که بحکومت خراسان رفت **فخر الملك مظفر بن نظام الملك** را وزارت داد و فخرالملك ده سال در وزارت او باقی بود تا آنکه روز عاشورا سنهٔ ٥٠٠ هجری کشته شد وپس ازوی پسرش **صدر الدین محمد بن فخر الملك** را بوزارت برگرفت [2] ووی در بلخ روز چهار شنبهٔ ٢٣ ذیحجّه سال ٥١١ کشته شد.

فتنهٔ عظیم **غز** درخراسان بسال ٥٤٨ وکشته شدن عدّهٔ بیشمار از علما و مشاهیر رجال از قبیل **امام محمد بن یحیی** و امثال او و قتل وغارتی که بندرت نظیر پیدا کرده است مصادف با عهد سلطنت استقلالی سلطان سنجر واقع شد و این پادشاه هم بدست غزان مدّتی اسیر بود و پس از استخلاص بار برسر کار آمد وطولی نکشید که وفات نمود وبمرگ او دولت سلاجقهٔ کبیر در ایران بپایان رسید. [3]

---

(١) ابن خلکان تولّد سنجررا درسنجار روز جمعهٔ ٢٥ رجب ٤٧٩ ووفاتش را درمرو روز دوشنبهٔ ١٤ ربیع الاوّل ٥٥٢ ضبط کرده است - یافعی وعماد کاتب هم وفات او را ٥٥٢ والعراضه هم تولّد ووفات اورا ٤٧٩-٥٥٢ ضبط کرده‌اند - راحة الصّدور وفات او را در ٥٥١ نوشته است (٢) « واستوزرعند مضیّه الی خراسان فخر الملك المظفّر بن نظام الملك .. و مشی الامور عشر سنین و قتل یوم عاشوراء سنة ٥٠٠ واستوزر بعده ولده صدرالدّین محمّد بن فخرالملك » الخ (ص ٢٤٣)

(٣) خاندان سلجوقی چند شعبه میشود که همگی ازیك ریشه جدا شده وهرکدام در ناحیه ای تشکیل سلطنت داده مدّتی حکمرانی کرده اند.

سلاجقه کرمان ازحدود سال ٤٣٢ تا ٥٨٣ درنواحی کرمان سلطنت داشتند و مؤسّس این سلسله **قاوردبن داودبن میکائیل بن سلجوق** برادر الب ارسلان بود دولت آنها بدست ترکمانان غز منقرض شد.

اوضاع سیاسی و احوال عمومی عصر سلاجقه بخصوص عهد ملکشاه و سنجر در علوم و ادبیّات تأثیر کلّی داشت و این معنی از آثار علمی و ادبی آن عصر بخوبی مشهود میباشد.

یکی از مفاخر عهد سلاجقه در وزرا **خواجه نظام‌الملک** و در علما و دانشمندان **غزالی** است که تمهید این مقدّمات برای روشن ساختن تاریخ زندگانی اوست

سلاجقه عراق و کردستان (۵۱۱-۵۹۰) این رشته از اولاد سلطان محمّد بن ملکشاه جدا میشود و پس از فوت سلطان محمّد (۵۱۱) در بغداد خطبه بنام پسرش **مغیث‌الدین ابوالقاسم محمود بن محمد بن ملکشاه** خواندند (۱۳ محرم ۵۱۲) - و دودمان او حدود ۷۹ سال سلطنت کردند و بدست خوارزمشاهیان منقرض شدند

سلاجقه روم در آسیای صغیر مدت ۲۳۰ سال از ۴۷۰ تا ۷۰۰ هجری سلطنت کردند و سلسلهٔ آنها بدست مغول و ترکان عثمانی انقراض یافت.
این رشته از دودمان **قتلمش بن اسرائیل بن سلجوق** جدا شد و سردودمانش **سلیمان بن قتلمش** بود که در عهد ملکشاه فرمانروای مملکت روم گردید
سلاجقه سوریه و شام از خانوادهٔ **تتش بن الب ارسلان بن داود** در عهد **برکیارق** تشکیل یافت و از ۴۸۷ تا ۵۱۱ دوام داشت و بدست اتابکان نوري و امرای ارتقی منقرض گردید

سلاجقه یک عدّه امرا و غلامان هم داشتند که آنها را بواسطهٔ حسن خدمت و کفایت بمقام اتابکی (یعنی سرپرستی شاهزادگان) انتخاب میکردند - بعضی از این غلامان هم در مواقع ضعف و اختلال امور دولت [illegible] بدست آورده و تشکیل حکومتها و سلطنتها داده بنام اتابکان در نواحی مختلف دست داشتند **اتابکان آذربایجان** (۵۳۱-۶۲۲) - و **اتابکان** سلغریه یا اتابکان فارس (۵۴۱-۶۸۶) که رشتهٔ نسب سلسلهٔ اوّل به (ایلدگز) و دوم به (سلغر) میپیوندد و هر دو از غلامان سلاجقه بودند - و همچنین در شمال عراق و جزیره و [illegible] اربل و دیاربکر و [illegible] اعراب و اتابکان [illegible] بنام [illegible]

این رشته‌ها [illegible] دست [illegible] دودمان [illegible] پرداخته و از همه شعب و رشته‌ها عظیم‌تر [illegible] ایران [illegible] که در تواریخ بعنوان سلاجقهٔ امیر [illegible] معروفند

غزالی با بیشتر سلاجقه معاصر بود چرا که ولادتش در اواخر عهد **طغرل** و وفاتش در زمان سلطنت **سلطان محمد** واقع شد و همین سلطان است که غزالی کتاب **نصیحة الملوك** حاضر را برای او تألیف کرد وبعض مکاتیب و رسائل فارسی و عربی او خطاب بهمین سلطان صادر شده است .

پیش گفتیم که سلطان **سنجر** در سال ۴۹۰ از طرف برادرش **برکیارق** والی خراسان گردید و بنابراین غزالی مدّت ۱۴ سال حکومت سنجر را درخراسان درك کرده است

سلاجقه عموماً نسبت بغزالی احترام و تجلیل شایان میکردند و او را بزرگترین عالم دانشمند زمان خود میشناختند ، این احترام کاملاً درخور بود زیرا غزالی نسبت ببزرگان این دودمان حقّ خدمت و تربیت داشت وگاهی برای تربیت آنها خطابهای تند و عتابهای پدرانه بکار میبرد .

مختصّات عصر غزالی

عصر غزالی یعنی اربیمهٔ سدهٔ پنجم تااوائل سدهٔ ششم هجری بچند خصیصه از دیگر دوره های تاریخی ایران ممتاز است

نخستین وفور علما و ادبا در هر شهر و کثرت تألیف و تصنیف چه در این زمان مدارس اسلامی کاملاً دائر بود وارباب ذوق واستعداد دست بکار تحصیل و تألیف و تصنیف بردند و تحصیل ادبیّات و علوم خاصّه معارف مذهبی مانند فقه و اصول و حدیث و کلام و حکمت الٓهی شیوع یافت ودرنتیجه کار این علوم بحدّی بالا گرفت که در کمتر دوره‌ای نظیر پیدا کرده است .

دوم ـ رواج و رونق دیانت اسلامی مخصوصاً مذهب تسنّن که

خلفای بغداد وهمچنین پادشاهان سلجوقی ورجال و اعیان دولت همچون نظام‌الملك با تمام قوی حامی ونگاهبان آن بودند .

سدیگر ـ شایع شدن تبلیغات ومجادلات مذهبی وغلبهٔ افکار و اشتداد احساسات و تعصّبات دینی

بعلّت سه خاصیّت فوق عصرغزالي را باید دورهٔ **علمی و ادبی** یا عصر **مذهبی وجدلی** نام گذاشت .

اختلاف شیعه و سنّی ومعتزلی و اشعری وامامی‌وهمچنین اختلاف فرق چهارگانهٔ اهل سنّت با یکدیگر مخصوصاً شافعی و حنفی در تمام بلاد اسلامی بویژه خراسان و اصفهان یعنی پایتخت ومرکز سلطنت سلاجقه سابق بر این عصر وجود داشت (۱) امّا درعهدغزالی شدّت و قوّت یافت

از جمله عللش این بود که در این دوره بیش از دوره های پیش تحصیل علوم و معارف مذهبی رواج گرفت و در نتیجهٔ شیوع و رواج مسائل‌دینی رقابتهای مذهبی اشتداد یافت بقسمی‌که غالباً میان علما وفقها ورؤسای مذاهب مختلفه مجادلات ومناقشات رخ‌میداد وگاه‌این مناقشات

(۱) اختلاف اشعری ومعتزلی درقرن سوّم‌شیوع‌ودرقرن چهارم وپنجم قوت‌یافت . این دوفرقه باآنکه درنحلهٔ اسلام داخل‌بودند یکدیگررا بکفر نسبت میدادند . خلفاورجال‌دولت هم‌دراین‌مناقشات‌شرکت‌می‌جستند **القادربالله** عبّاسی متوفی ۴۲۲ کتابی درتکفیرمعتزله‌و کسانی‌که قائل‌بخلق‌قرآن‌شده‌اند تألیف‌کردوورهای آدینه‌کتاب‌رادرحضورمردم میخواندند (مرآة الجنان یافعی ج ۳ ص ۴۱) . اختلاف مذاهب چهارگانهٔ اهل سنّت (حنفی ، شافعی ، مالکی ، حنبلی) هم از آغاز پیدایش مذاهب در کار بود . داستان نماز گزاشتن **قفال‌مروزی** (ابوبکرعبدالله بن احمد ۳۲۷ — ۴۱۷) بدوطریقهٔ شافعی و حنفی با وضع خنده آور درنماز حنفی حضور سلطان محمود غزنوی درکتب تاریخ مشهور است و ابن‌خلّکان در ترجمهٔ سلطان محمود (ج۲ص۲۰۳ طبع‌طهران) و یافعی در وقایع سال ۴۱۰ طبع حیدر آباد دکن (ج ۳ ص ۲۴) این قصه راتفصیل نقل کرده اند . مأخذ آنها کتاب **مغیث الخلق** امام‌الحرمین (۴۱۹— ۴۷۸) بوده که نزدیك بعهد محمود غزنوی و قفّال مروزی میزیسته است .

از حدّ مجادلهٔ علمی بین علما تجاوز میکرد و بدسته بندی و تحزّب و غوغاء میانجامید و کار بزد و خورد و کشتار میکشید، تواریخ آن عصر مملوّ از این گونه حوادث است.

چون علمای آن دوره در یك انجمن با هم مصادف میشدند مسائل علمی و مذهبی طرح و مجلس مناظره بر پا میشد واین مناظرات گاهی بصورت کتب و رسائل و پاسخ و پرسش در میآمد و شاگردان و پیروان هر استادی سمت باتباع عالم دیگر همین معامله را داشتند. نمونه ای از این مناظرات در کتاب **طبقات الشافعیه** سبکي و دیگر کتب تراجم و رجال در ذیل تراجم علمای قرن پنجم مانند **امام الحرمین ابوالمعالی جوینی** و **شیخ ابو اسحق شیرازی** و غیره و غیره دیده میشود. (۱)

در نتیجهٔ همین مطالب بود که در آن دوره **فنّ خطابه** و **جدل** و **علم خلاف** و آنچه سرمایهٔ این فنون است مانند فنّ اصول و کلام بی اندازه ترقّی کرد وعلمای آنعصر دراین فنون کتابها و رساله هاپرداختند **کتاب المنتحل فی فن الجدل** از آثار عهد جدلی غزالی است.

ابو اسحق شیرازی مدرّس بزرگ نظامیّهٔ بغداد در فنّ مناظره و خلاف آیتی عظیم بود و گویند مسائل خلاف را چنان از بر داشت که مسلمانان سورهٔ فاتحه را از بر دارند و کتاب **نکت** را در خلاف و **معونه** را در جدل نوشت (۲) و کتاب **مهذب** را در اثر سخنی که از

(۱) سبکی چند فقره صورت مناظرات علمي را شرح داده است از جمله در (ج ۳) مناظره در جامع منصور بغداد میان قاضی ابوالطیّب وابوالحسن طالقانی (ص ۱۸۲) ومناظرهٔ ابواسحق شیرازی و ابوعبدالله دامغانی (ص ۱۰۰) و مناظرهٔ ابواسحق و ابوالمعالی جوینی در نیشابور (ص ۱۰۹) ومناظرهٔ ابواسحق اسفراینی وقاضی عبدالجبار معتزلی (ص ۱۱٤) ومناظرهٔ قاضي عبدالطیب وابوالحسن حنفی (ص ۸۹)

(۲) مرآة الجنان یافعی (ج ۳ ص ۱۱۰) و درحاشیه نقل از کشف الظنون «الملخص فی علم الجدل لابی اسحاق الشیرازی»

ابن صباغ شنید تألیف کرد[1] وابو المعالی جوینی کتاب **مغیث الخلق فی اختیار الحق**[2] را در ترجیح مذهب شافعی بر حنفی و کتاب **غنیة المسترشدین** و کتاب **نهایة المطلب** را در فنّ خلاف نوشت و **ابو سعد متولی**[3] هم کتاب در فنّ خلاف[4] پرداخت ازاینگونه کتب ورسائل درآن عصر بسیار نوشته شده است .

(۱) (ابن صبّاغ) اوّلین مدرّس نظامیّهٔ بغداد گفت اگر شافعی و ابو حنیفه باهم سازگار شوند علم (ابو اسحق شیرازی) از میان میرود یعنی تمام دانش او مسائل خلاف است و اگر اتّفاق دست دهد خلاف از بین خواهد رفت ، این سخن به **ابو اسحق** شیرازی رسید و بدین واسطه کتاب **مهذب** را تألیف کرد .

سُبکی در طبقات الشّافعیّه ج ۳ ص ۹۲ مینویسد « وکان الشیخ ابو اسحاق عصمراً فی المناظرة لا یصطلی له نار و قدقیل انّه کان یحفظ مسائل الخلاف کما یحفظ احدکم الفاتحة و قیل انّ سبب تصنیفه المهذّب انّه بلغه انّ ابن الصبّاغ قال اذا اصطلح الشّافعی و ابوحنیفة ذهب علم ابی اسحق الشّیرازی یعنی انّ علمه هو مسائل الخلاف فاذا اتّفقا ارتفع الخلاف فصنّف الشّیخ حینئذ المهذّب »

(۲) نام این کتاب را ابن خلّکان در چند جای (مغیث الخلق فی اختیار الاحق) ضبط کرده است و نسخهٔ چاپی مرآة الجنان یافعی در ترجمهٔ حال ابو المعالی جزو مصنّفات مشهوره اش کتاب (غیاث الامم) درامامت و کتاب مغیث الخلق فی اختیار الحق و در داستان سلطان محمود و قفّال مروزی (اختیار) بتاء موحّده بجای (اختیار) بتاء مثنّاة ضبط شده است . و سبکی در مؤلفات امام الحرمین « غیاث الامم ومغیث الخلق فی ترجیح مذهب الشّافعی » نوشته است .

(۳) راجع به (ابو سعد) یا ابوسعید متولّی بعد از این انشاء الله گفتگو خواهد شد سبکی و یافعی و ابن خلّکان هرسه در جزو مؤلّفات ابوسعد کتابی در فنّ خلاف ذکر کرده اند .

(٤) **فن خلاف** یکی از شعب فنّ جدل است .

(**فن جدل**) یکی از صناعات پنجگانهٔ منطق میباشد (برهان ، خطابه ، شعر جدل ، مغالطه) این فنّ در اسلام خاصّه موقعی که مذاهب وفرق مختلفهٔ اسلامی پیدا شدند و دست بکار تبلیغ و نشر معتقدات خود بردند اهمیّتی فوق العاده پیدا کرد و بنام فنّ خلاف و مناظره معروف گردید و برای اینکه ارباب جدل و مناظره موارد

[بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد

در اثر توجه عامه بعلم و مذهب در این عهد علمای مذهبی بی
اندازه محترم بودند **ابو اسحق شیرازی** از طرف خلیفهٔ عباسی المقتدی

[بقیه حاشیه از صفحهٔ قبل]

اختلاف عقاید را همه وقت مستحسن باشد کتابها پرداخته شد

فنّ خلاف در هر علمی مورد دارد مانند فقه و نحو و کلام و غیره و در هر کدام کم و بیش کتابها نوشته شده است مانند (خلافیات نحو) در موارد اختلاف نحاة بصره و کوفه و (خلافیات فقه) در موارد اختلاف حنفی و شافعی یا شیعه و سنی و (خلافیات کلام) در عقاید اشاعره و معتزله.

متکلّم مجادل اصطلاح حافظ وضع یا مواضع است و مقصود از وضع یا (موضع) در اینجا کلّی معتقدات است خواه عقاید مذهبی وخواه غیر مذهبی واز این جهت فن جدل را (فنّ مواضع) هم گفته اند. چون وضع اختصاص بعقیدتی مخصوص ندارد جدل و مناظره در همهٔ عقاید علمی و مذهبی راه پیدا میکند امّا بیشتر مجادلات و مناظرات فقها و متکلّمان قدیم در اصول و فروع مذهبی بخصوص دو طریقهٔ شافعی و حنفي بوده و کتب خلاف دراین قسمت بیش از دیگر قسمت ها نوشته شده است و از این جهت (فنّ خلاف) را بر سبیل شهرت یا نقل عامّ بخاصّ اغلب در مورد فروع فقهیّه شافعی وحنفی بکار برده اند و فقها ومتکلّمین عامّه هروقت (فنّ خلاف) گویند متبادر بذهن همان فروع و مسائل اختلافیّهٔ اهل سنّت بخصوص فرقهٔ شافعیّه و حنفیّه است

بعض علمای شیعه هم مانند شیخ طوسی رحمه الله در کتاب «خلاف» و سید مرتضی علم الهدی اعلی الله مقامه در کتاب «انتصار» فروع اختلافیهٔ شیعه و سنّی را ثبت کرده اند.

مناظره بمعنی استدلال جدلی است بطریق خاص و علمای فن آنرا در بحث مناظره گویند که عبارت است از نظر و بحث در موضوعی از دو سوی برای اظهار حقیقت و صواب و اگر مقصود از مجادله اظهار فضیلت خود یا فضیحت دیگری باشد آنرا مناظرهٔ حقیقی نشاید گفت

آداب مناظره هم فنّ خاصّی است و کتب بسیار هم دراین باب نوشته اند.
پس معلوم شد که فنّ خلاف و مناظره و آداب مناظره هرسه از رشته های فنّ جدل محسوبند که یکي از صناعات پنجگانهٔ منطق است.

چون اصطلاحات مخصوص فنّ مناظره مورد حاجت ارباب تحقیق است پاره‌ای از آنها اشاره میشود.

مناظره باید بصورت سؤال و جواب و مستدلّ و مانع یا در حکم آنها باشد

[بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد]

بامرالله (٤٦٧ ـ ٤٨٧) بعنوان سفارت از بغداد بخراسان آمد ـ مردم

[بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل]
شخص مستدلّ و بقول علمای مناظره **معلل** در نقل عقاید و آراء عهده دار صحّت و خطا نیست و از این جهت بر نقل و حکایت اقوال اعتراض نباید کرد مگر آنکه در اصل نقل و حکایت اشتباه و محتاج بگفتگو و یاد آوری باشد . از آنوقت که تعلیل و استدلال شروع میشود راه منع واعتراض باز خواهد شد .

دو طرف مناظره را « سائل و مجیب » یا « مستدلّ و مانع » وهرکدام را نسبت بدیگری (خصم) نامند .

طرف مناظره بچند گونه منع و اعتراض بر سخن مستدل تواند کرد بعضی را پیش و پاره ای را پس از تمام شدن دلیل .

آنچه پیش از اتمام دلیل یعنی دریکی از مقدّمات استدلال باشد «**مناقضه**» یا« **نقض تفصیلی** » خوانند . پس نقض تفصیلی منع یکی از مقدّمات معیّن دلیل است . مناقضه باید مقرون به « **مستند** » باشد . و مستند باصطلاح عبارت از چیزی است که منع مقدّمه بر آن مبتنی بود و آنرا « **مستند منع** » هم گویند .

در صورتی که نقض تفصیلی مقرون بمستند نباشد و تنها بدلیل انتفاء قناعت شود آنرا « **غصب** » گویند که در طریق بحث پسندیده نیست و ممکن است هردو طرف را بخبط و اشتباه بیندازد . امّا آنچه پس از اتمام دلیل صورت گیرد دو قسم است معارضه و نقض اجمالی .

معارضه اقامهٔ دلیل است بر خلاف مدّعای مُعلّل چنانکه مناظر گوید این دلیل اثبات مدلول میکند امّا من دلیلی دارم که مدلولش مخالف این مدّعاست .

نقض اجمالی تخلّف حکم است از دلیل چنانکه مناظر پس از تمام شدن دلیل خصم گوید این دلیل درست نیست زیرا در فلان مورد همین دلیل میآید امّا حکم صدق نمی کند .

مقصود از اینکه گویند (نقض اجمالی منع یکی از مقدّمات دلیل است بدون تعیین) همین معنی است که گفته شد .

ممکن است پیش از اتمام دلیل و در یکی ازمقدّمات، معارضه یا نقض اجمالی و با آن مقدّمه معاملهٔ تمام دلیل و آنرا با مستند منع کنند یا دلیلی برخلاف مدلول آن اقامه نمایند دراین صورت نسبت بهمان مقدّمهٔ معیّن معارضه یا نقض اجمالی میشود امّا نسبت بتمام دلیل آنرا درموردمعارضه « **مناقضه برسبیل معارضه** » ودر مورد نقض اجمالی « **نقض تفصیلی برسبیل اجمال** » گویند

وقتیکه خصم در صدد معارضه یا مناقضه بر آمد و دلیل اقامه کرد شخص مستدل

[بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد]

هر ناحیه از مرد و زن باستقبال او می شتافتند و رکاب او را می بوسیدند و خاك پای استرش را بتیمّن و تبرّك بر می گرفتند و عالم بزرگ خراسان **ابو المعالی جوینی** محض تجلیل غاشیهٔ او بدوش میکشید[1] این نبود جز اثر توجّهی که عموم طبقات بعلوم و علمای مذهبی داشتند .

آنچه گفتیم خلاصه ای از **مختصات عهد غزالی** بود و در ضمن مطالب آینده اوضاع و احوال این عهد مفصّل تر از این انشاء الله باز نموده خواهد شد .

[بقیهٔ حاشیه از صفحه قبل]

اوّل در حکم سائل مانع و طرف مقابل در حکم مستدلّ مجیب میشود و باز اقسام اعتراض راه پیدا میکند و همان معامله که سائل با پاسخ دهنده میکرد تکرار میشود و همچنان دنبال مناظره را میگیرند تا بالزام خصم یاافحام مستدل برسد وختم مناظره اعلام شود .

هم از جملهٔ اصطلاحات فنّ مناظره این است :

دوران ترتّب چیزی است بر چیزی که شایستهٔ علیّت باشد . امر اوّل را **دائر** و دوّم را **مدار** خوانند .

دلیل آنچه از علم بآن علم بچیز دیگر لازم آید ، **اماره** آنچه از علم بآن ظنّ بچیز دیگر لازم آید .

آنچه شیئ بر آن وابسته بود اگر داخل در حقیقت است **رکن** و اگر خارج و مؤثّر دروجود است **علت** و جز آن را **شرط** گویند .

علّت تامه تمام آنچه شیئ بر آن متوقّف بود

ملازمه اقتضای چیزی است چیز دیگر را اوّل را **ملزوم** و دوّم را **لازم** خوانند .

تعلیل بیان علّت حکم کردن

چون گفتگو از یکسر متکلّم و استاد مناظره همچون غزالی در میان است این مایه اطّلاع از فنّ مناظره برای مبتدیان بو بار لازم بود کسانیکه خوبی تحصیل هستند رجوع بکتب ارباب فن کنند .

(۱) طبقات الشافعیه سبکی ج ۳ و ابن خلّکان ج ۱ و مرآة الجنان ... ج ...

رواج دعوت باطنیّه در عهد غزالی

یکی از احوال مهمّ عهد غزالی رواج دعوت وتبلیغ باطنیّه است بر ضدّ مذهب اهل سنّت وخلفای عبّاسی.

باطنیّه یا اسمعلیّه فرقه ای از شیعه اند که گویند امامت پس از حضرت **امام جعفر صادق** علیه السّلام بپسر بزرگش **اسمعیل** رسید و بدو ختم شد.

این فرقه بنام های مختلف مانند **فاطمیه** و **علویه** و **باطنیه** و **اسماعلیه** و **شیعه سبعیه** و **ملاحده** خوانده می شوند وهر نامی باعتبار جهتی است (۱).

---

(۱) عنوان (فاطمی)و (علوی) باعتبار نسب ومذهب این سلسله استدر مقابل (عبّاسی) . و (باطنی) باعتبار آنست که در احکام مذهب تأویلات داشتند و بقول خود شان بباطن شریعت کار میکردند مقابل فرقهٔ (طاهری) که ازشافعی مذهبان اهل سنّت بودند ومؤسس این طریقه(ابو سلیمان داود بن علی اصفهانی)متوفّی ۲۷۰ بود فرقهٔ ظاهری جمود بر ظواهر شریعت داشتند بطوریکه گاهی بمشکلات عجیب در قرآن واحادیث بر میخوردند واز ظاهر دست نمیکشیدند ، بعقیدهٔ نگارنده ظهور مذهب باطنی در شیعه عکس العمل طریقهٔ ظاهریّه در اهل سنّت و جماعت است ودر مذهب نه چنین ظاهری باید بود که (الرّحمن علی العرش استوی) را جز براستواء ظاهری حمل نکنند ونه چنان باطنی که تأویل را حتّی درآیات محکمات راه دهند چنانکه (ناصر خسرو) در کتاب(وجه دین) نشان داده است .

بالجمله تعبیر (باطنی) در مقابل فرقهٔ ظاهری است اما (اسمعیلیّه) در مقابل(کیسانیه)و (زیدیّه) وامثال آنها باعتبار آنست که (اسمعیل) پسر امام جعفر صادق علیه السلام را امام دانند — اسمعیل در زمان پدرش وفات یافت و همان زمان جمعی پیروان داشت و چون در گذشت بنوشتهٔ تاریخ گزیده « جعفر صادق اورا از دیهی بچهار فرسنگی مدینه بردوش مردم بمدینه آورد و بحضور مدنیان بگور کرد » وفات حضرت صادق در سال ۱۴۸ واقع شد و شیخ طوسی وفات اسمعیل بن جعفر را در سال ۱۳۳ ضبط کرده و گوید پدرش بی اندازه او را دوست میداشت وچون فوت شد چند مرتبه جنازهٔ اورا بزمین گذارد و روی او را باز کرد تا مردم همگی بدانند که اسمعیل مرده است ودر سال ۵۴۶ **حسین بن ابو الهیجا** یکی از وزرای فاطمیّه برای قبر اسمعیل بقعه ای در بقیع ساخت .

این فرقه در قرن سوّم هجری ظهور کردند و تا اواخر این قرن چندان نفوذ و اعتباری نداشتند .

در اواخر این قرن عبیدالله نام ملقب به المهدی که خود را

[بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل]

امّا (شیعهٔ سبعیّه) یا هفت امامی بدان اعتبار است که معتقد بهفت امام میباشند که اوّل آنها (علی بن ابی طالب) علیه السّلام وآخرشان (اسمعیل بن جعفر صادق ع) است و اسمعیل را قائم مهدی و امام منتظر دانسد و گویند وی نمرده بلکه از چشم ظاهر پنهان شده است .

همچنانکه پس از رحلت پیغمبر صلوات الله علیه مسلمانان چند فرقه گشتند پس از وفات هر امام نیز پیروان او چند فرقه میشدند ، یك دسته همان امام پس کرده اورا قائم مهدی میشمردند . مقصود ازقائم مهدی باصطلاح مذهبی کسی است که سلسلهٔ امامت بدو ختم شده وازنظرها پنهان است ووقتی قیام میکند وجهانیانرا بکیش خویش راهنمائي مینماید وپیروانش همیشه منتظرظهوراویند تاآنگاه که ازپردهظاهرگردد .

بالجمله پس از وفات هر امامی یکعدّه از اتباعش بدیگر امام نمی گرویدند و همان امام را قائم مهدی و وفات او را غیبت ظاهری و عروج معنوي میشمردند و دسته های دیگر هرکدام یکی را بامامت برمیگرفتند ، از این رهگذر فرق مختلفه ظهورکردند و هر فرقه را عقاید مخصوص بود ، مثلاً پس از شهادت امیر المؤمنین علیه السّلام در سال ۴۰ هجری چند فرقه ظهور کردند ، فرقهٔ سبأیه که رئیس آنها (عبدالله بن سبأ) بود میگفتند علی ع نمرده و نخواهد مرد تا آنگاه که ظهور کند و عالم را پر از عدل و قسط نماید همچنانکه از ظلم و جور پر گشته است این دسته معتقد بودند که علی ع امام قائم مهدي است ، فرقهٔ کیسانیه معتقدشدند که امامت بعد ازعلیّ بن ابیطالب ع بپسرش محمد بن حنفیه رسید که رایت پدرش در روز بصره بدست او بود و این طایفه را (کیسانیّه) بدان جهت امیده اند که رئیس آنها مختار بن ابو عبید ثقفی متوفّی ۶۸ لقب (کیسان) داشت ، یك فرقه هم معتقد شدند که امامت به حسن بن علی علیه السّلام رسید .

همچنین بعد از هر امام فرقه های مختلف تشکیل میشد ، بعد از امام جعفر صادق علیه السّلام اتباع او شش فرقه شدند ۱ ناووسیه معتقد بودند که حضرت صادق خاتم ائمّه و قائم مهدی است ۲ فطحیه مي گفتند امامت از حضرت صادق بسرش عبدالله افطح متوفّی ۱۴۸ رسید (۳) سمطیه یا شمطیه یا سمیطیه و شمیطیه باختلاف نسخ و روایت این فرقه میگفتند پس ازحضرت صادق

[بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد]

از نسل **فاطمه** علیها السلام و از اعقاب **محمد بن اسمعیل بن امام جعفر صادق** علیه السلام میشمرد(۱) طهور کردومرّوج مذهب اسماعیلی

پسرش **محمد دیباج** متوفی ۲۰۳ امام بود و این منصب از وی با عقابش رسید ٤ **اسمعیلیه** گویند امامت از حضرت صادق بپسرش اسمعیل متوفّی ۱۳۳ رسید و وی را قائم مهدی و خاتم سلسلهٔ امامت دانند این فرقه اسمعیلیّه خالص اند ٥ **مبارکیه** که رئیس آنها (مبارك) نام از موالی اسمعیل بود، این فرقه می‌گفتند امامت از حضرت صادق ع به نواده اش **محمد بن اسمعیل** متوفّی ۱۹۸ رسید زیرا که اسمعیل در زمان پدرش وفات یافت ، **قرامطه** که رئیس آنها یکی از مردم خورستان ملقّب به **کرمیته** یا مردی نبطی از اهالی سواد کوفه موسوم به **قرمط** یا **قرمطویه** بوده است یکی از شعب (فرقهٔ مبارکیّه) ودراصل و اساس موافق امّا در بعض معتقدات با یکدیگر مخالفند ، قرامطه محمّد بن اسمعیل را هفتم امام شمرند و بدوختم کنند وگویند وی قائم مهدی و پیغمبراولوالعزم است ٦ فرقه ای از امامیّه امام هفتم را حضرت **موسی الکاظم** متوفی ۱۸۳ دانند . و پس ازاوهم چند فرقه تشکیل شد ، **واقفه** امامت را بحضرت موسی الکاظم ختم کردند و فرق دیگر هرکدام طریقهٔ پیش گرفتند .

دانستیم که **قرمطی** با **فاطمی** تفاوت بسیار دارد و تنها مشابهت آنها از این است که هردو همت امامی هستند و شعار هردو رایات سفید بود و تأویلات وپارهٔ از مصطلحات آنها هم شبیه بیکدیگر است ، تعبیر قرامطه یا **ملاحده** در بارهٔ اسمعیلیّه غالباً از طرف دشمنان و مخالفان آنها بوده است و بعضی هم بواسطهٔ جهل معتقدات این‌فرق‌را مخلوط بیکدیگر کرده اند والله العالم بحقایق‌الأمور (رجوع‌شود بکتاب فرق الشّیعه نوبختی‌وتلبیس‌ابلیس ابن‌جوزی وملل نحل ابن‌حزم وشهرستانی) .

(۱) در نژاد و نسب **عبیدالله** اختلاف بسیار است برخی سلسلهٔ نسب او را چنین‌گویند «عبیدالله بن حسن بن علیّ بن محمّد بن علیّ بن موسی‌بن جعفر بن محمّد بن علیّ بن ابیطالب علیه السّلام» ، و برخی گویند «علیّ بن حسین بن احمد بن عبدالله بن حسن بن محمّد بن علیّ‌بن حسین بن علی بن ابیطالب» ، و بعضی گویند «عبیدالله بن التقّي بن الوفیّ بن الرّضیّ» یعنی «عبیدالله بن حسین بن احمد بن عبدالله بن محمّد بن اسمعیل بن جعفر الصّادق» ، برخی نسب او را به (عبدالله بن میمون قدّاح) رسانده اند که بعض روایات از مردم ایران بوده است و سلسلهٔ نسب عبیدالله مهدی را اینطور گویند «عبیدالله بن حسین بن احمد بن محمّد بن عبدالله بن میمون قدّاح» و قدّاح بدان سبب گفتند که کحّال بود و چشم های آب آورده را سنگ میزد (رجوع شود بابن خلّکان و تاریخ مصر) .

و مدّعی خلافت حقّه فاطمی و علوی گردید. در سال ۲۹۷ در شمال افریقا تأسیس حکومت و خلافت مستقل کرد و اعقاب او بنام **خلفای فاطمی** یا **علوی** یا **عبیدی** تا سال ۵۶۷ یعنی حدود ۲۷۰ سال در قلمرو ممالکی وسیع سلطنت و خلافت کردند (۱)

---

(۱) خلفای فاطمی ۱۴ تن بودند و مدّت ملکشان (۲۹۷ — ۵۶۷) بود سال وفات هر کدام آغاز دورهٔ خلیفهٔ بعد است، مدّت خلافت و تاریخ تولّد و وفات آنها بدینقرار میباشد.

المهدی عبیدالله ۲۹۷-۳۲۲ (تولّد ۲۵۹ یا ۲۶۰).

القائم بامرالله ابوالقاسم محمّد بن مهدی ۳۲۲ — ۳۳۴ (تولّد ۲۸۰ یا ۲۸۲ یا ۲۷۷).

المنصوربالله ابوالطّاهر اسمعیل بن قائم ۳۳۴-۳۴۱ (۳۰۱ یا ۳۰۲).

المعزلدین الله ابوتمیم معدّ بن منصور ۳۴۱-۳۶۵ (۳۱۹).

العزیز بالله ابو منصور نزار بن معزّ ۳۶۵-۳۸۶ (۳۴۴).

الحاکم بامرالله ابو علی منصور بن عزیز ۳۶۸-۴۱۱ (۳۷۵).

الظاهرلاعزازدین الله ابوالقاسم علیّ بن حاکم ۴۱۱-۴۲۷ (۳۹۵).

المستنصر بالله ابو تمیم معدّ بن ظاهر ۴۲۷-۴۸۷ (۴۲۰).

المستعلی بالله ابوالقاسم احمد بن مستنصر ۴۸۷-۴۹۵ (۴۶۷، ۴۶۹).

الامر باحکام الله ابو علی منصور بن مستعلی ۴۹۵-۵۲۵ (۴۹۰).

الحافظ لدین الله ابوالمیمون عبدالمجید بن ابوالقاسم محمّد بن مستنصر ۵۲۵-۵۴۴ (۴۶۶، ۴۶۷).

الظافر بالله ابو منصور اسمعیل بن حافظ ۵۴۴ ۵۴۹ (۵۲۷).

الفائز بنصرالله ابوالقاسم علیّ بن ظافر ۵۴۹_۵۵۵ (۵۴۴).

العاضد لدین الله ابو محمّد عبدالله بن حافظ ۵۵۵_۵۶۷ (۵۴۶).

تواریخ مذکور یك بیك از روی ابن خلّکان بدست آمده اینجا ثبت شد.
این سلسله را (صلاح الدّین ایّوبی) منقرض کرد، وقتی که صلاح الدّین مصر را گرفت (نورالدّین محمود) بدو نوشت که نام عاضد را از خطبه بیفکند و بجای او نام المستضئ لامرالله عبّاسی را (۵۶۶-۵۷۵) یاد کنند، صلاح الدّین جرأت این کار را نمیکرد دراین اثناء مردی عجمی بنام (امیرعالم) وارد مصر شد و این کار را بعهده گرفت ودراوّلین جمعهٔ محرّم ۵۶۷ بمنبر رفت وخطبه بنام مستضئ خواندو صلاح الدّین امر کرد تا برمنابردیگر همین کار کردند. عاضد روز عاشورای همین سال بقتل یا اجل موعود وفات کرد (برای تفصیل قضیّه رجوع شود بتاریخ کامل ابن اثیر وابن خلّکان).

حوزهٔ حکمرانی و خلافت این سلسله در آغاز امر منحصر بود بقطعه‌ای از افریقا. عبیدالله المهدی (۲۹۷ـ۳۲۲) اوّلین خلیفهٔ فاطمی شهر **مهدیه** را نزدیك **تونس** بنا کرد و آنجا را پایتخت قرار داد، رفته رفته حوزهٔ سلطنت و خلافت این سلسله از افریقا تجاوز کرد و مصر و شام و حجاز و یمن و دیار بکر و موصل و بعضی نواحی عراق عرب را متصرّف شدند و در مکّه و مدینه هم خطبه بنام آنها خوانده میشد، درزمان چهارمین خلیفهٔ فاطمی المعزلدّین‌الله (۳۶۵ـ۳۴۱) بسرداری **جوهر** سپهسالار بزرگ فاطمی[1] مصر فتح شد (سال ۳۵۸) وشهر **قاهره** را هم بنا کرد و پایتخت فاطمیان از افریقا بقاهره انتقال یافت و در زمان مستنصر هشتمین خلیفهٔ فاطمی (۴۲۷ـ۴۸۷) کار این سلسله بی‌اندازه بالا گرفت

(۱) ابوالحسین جوهر بن عبدالله معروف به (کاتب رومی) سردار بزرگ فاطمیّه از غلامان معزّ فاطمی و از بزرگان زمان خود بود، در دولت فاطمی خدمت های بزرگ انجام داد وآثار پسندیده بیادگار گذارد - بنای شهر **قاهره** و جامع‌الازهر از یادگارهای معروف اوست - قاهره را پس ازفتح مصر بنا کرد و بنام معزّ قاهرهٔ معزّیه معروف شدوعمارت **جامع‌الازهر** را در ۱۷ رمضان ۳۶۱ بپایان‌رسانید، وی اوّل کسی است که مذهب تشیّع و تحلیل آل علی علیهم‌السّلام را در مصر رواج داد، شنبه ۱۴ ربیع‌الاوّل ۳۵۸ از افریقا بقصد تسخیر مصر حرکت کرد وسه‌شنبه ۱۲ روز مانده بآخر شعبان همین سال مصررا ازدست **اخشیدیان** بگرفت وروز جمعه ده روز مانده بآخر شعبان بمصر رفت و خطبه بنام معزّخواند و مژدهٔ فتح بدو فرستاد، کارها در این نواحی بدست جوهراداره میشد تا جمعهٔ ۱۷ محرّم ۳۶۴ ودراین‌تاریخ معزول شد و روز یکشنبه ده روز بآخر ذی‌القعده ۳۸۱ در مصر وفات یافت و همهٔ شعرا او را مرثیه گفتند و مآثرش را در اشعار یاد کردند، معزّ در سال ۳۶۱ از دارالملك منصوریّه بیرون آمد و در سال ۳۶۲ وارد قاهره گردید - **حسین بن جوهر** هم یکی از سرداران بزرگ فاطمیان در عصر **الحاکم بامرالله** (۳۸۶ـ۴۱۱) بود ودرسال ۴۰۱ با جمعی از بستگانش کشته شد (وقایع مزبور در ابن خلّکان و تاریخ مصر شرح آمده است).

و **ارسلان بساسیری** (۱) که یکی از پیروان مستنصر بود در حدود سال ۴۴۸ فتنهٔ عظیمی برپا کرد و واسط را بگرفت و بربغداد که مقرّ حکومت خلیفهٔ عبّاسی بود استیلا یافت (۴۵۰) و خلیفهٔ عبّاسی **القائم بامرالله** را (۴۲۲-۴۶۷) از بغداد بیرون کرد و نامش از خطبه بیفکند و بنام مستنصر فاطمی خطبه خواند و رایات سپید که شعار علویه بود بجای شعار سیاه عبّاسی برافراشت و امر کرد تا بر منابر آل علی را تجلیل نمودند و در مساجد بآئین تشیّع اذان به (حیّ علی خیر العمل) گفتند

اگر حمایت سلاجقه نبود کار یکسره میشد و خلافت عبّاسی بدست فاطمیان انقراض می یافت، امّا سلاجقه بتعصّب دینی یا باقتضای سیاست وقت بی اندازه در ترویج مذهب تسنّن و حفظ مقام خلافت عبّاسی و قلع و قمع مخالفین آن کوشش و پافشاری داشتند و بنمایش احترام خلیفه گاه دست و گاه انگشتری اورا بوسیده بچشم می گذاشتند (۲) - در این موقع هم **طغرل** سلجوقی بتفصیلی که در تواریخ ثبت است از در حمایت خلیفه سپاه ببغداد راند و بساسیری را از بغداد بیرون و خلیفه را با احترام وارد کرد و بساسیری در سال ۴۵۱ کشته شد

خلفای فاطمی مبلّغین و دعات دانشمند و زبردست بممالک اسلامی خاصّه ایران می‌فرستادند و خود و پیروانشان دارای تشکیلات حیرت آور بودند استظهار این سلسله بیشتر باخلاص و حسن عقیده و فداکاری پیروانشان

(۱) ابوالحرث ارسلان بن عبدالله بساسیری ابتدا از غلامان بهاء الدولهٔ دیلمی بود و کم کم ترقّی کرد و کارش بجائی رسید که ملوك و امرای وقت از وی هراسان بودند روز ششم ذی‌القعده سال ۴۵۰ وارد بغداد شد و یکسال تمام شهر و نواحی آنرا در دست داشت واتّفاقاً رفتن او از بغداد هم روز ششم ذی القعدهٔ سال بعد واقع شد قتلش بدست سپاهیان طغرل در ذی‌الحجه ۴۵۱ اتّفاق افتاد . اصلش از فسای فارس و نسبت بساسیری بجای فسوی برخلاف اصل است (ابن خلکان ج ۱)

(۲) محاضرات تاریخ الامم الاسلامیّه قسمت راجع بدولت عبّاسی .

بود، امّا خلفای عبّاسی در جلوگیری از نشر دعوت فاطمیان بیشتر بامراء وسلاطین ایران مستظهر بودند و سلاطین و امرای این مملکت هم از روی عقیده یا بنا بمصلحت با داعیان اسمعیلی و مقاومان ایشان سخت مخالفت و بنام خارجی و قرمطی و ملاحده آنها را تعقیب می نمودند و هر کجا یکی از این طایفه را سراغ میکردند بانواع زجر و شکنجه وحبس وقتل مأخوذ میداشتند.

پیش از سلاجقه سلاطین غزنوی وپیش از آنها سامانیان پشتیبان خلافت عبّاسی بودند، سلطان محمود غزنوی انگشت کرد جهان کرده قرمطی میجست (۱) و در زجر و شکنجه و حبس و قتل پیروان فاطمی کارها کرد.

---

(۱) تاریخ بیهقی در داستان حسنك وزیر.

مقصود از (قرمطی) مطلق مخالفان خلافت عبّاسی است و در آن زمان همه را بنام (قرمطی) یا (ملاحده) یا (اسمعیلیّه) میخواندند، در حواشی سابق گفتیم که قرمطی با فاطمی و اسمعیلی خالص تفاوت دارد، اسمعیلی خالص فرقه ای است که امامت را پس از حضرت صادق حقّ پسرش اسمعیل و او را قائم مهدی دانند، فاطمیان مصر واسمعیلیان ایران همگی بدین عقیدت بودند، امّا قرامطه امامت را پس از حضرت صادق حقّ نواده اش محمّد بن اسمعیل واورا قائم مهدی دانند، و لفظ (باطنی) شاید بهردو فرقه اطلاق شود زیرا هردو دراحکام شریعت تأویل داشتند، شعار قرامطه هم مانند فاطمیّه رایات سفید بود و روی آنها نوشته بودند «و نرید ان نمنّ علی الّذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمّة و نجعلهم الوارثین» ـ این هردو فرقه از حضرت صادق علیه السّلام و پسرش اسمعیل از سایر فرق شیعه جدا میشوند، و روح نهضت هردو طایفه مخالفت وضدّیت با مذهب سنّی و اساس خلافت عباسی بود و بسیار چیزها از طرف پیروان وهوا داران عبّاسی بهردوفرقه نسبت داده اند که سرتا پا دروغ و بی اساس است، امّا ازقرامطه مخصوصا بعض کارهای زشت سرزد مانند قتل عامّ حاج درحرم کعبه که دامن هردو فرقه را آلوده ساخت و بعض متعصّبان اینگونه خطاها را بگردن عموم شیعه و طرفداران آل علی بستند،

بواسطهٔ مشابهات فوق است که گذشته از جهّال و متعصّبان بعض مورّخین و علمای بزرگ هم باشتباه افتاده وفرقی میان قرمطی واسمعیلی وفاطمی نگذارده اند.

[بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد]

داستان **حسنك نيشابوری** وزير محمود كه بتفصيل در تاريخ بيهقی آمده است نموداری از رقابت مذهبی يا سياسی ميان خلفای فاطمی و عبّاسی است .

[بقيهٔ حاشيه از صفحهٔ قبل]

اساس مذهب قرمطی همچون اسمعيلی خالص در قرن دوّم هجری وجود گرفت امّا نام قرمطي نداشت وظهور اين فرقه باين اسم درتاريخ اسلامی ازنيمهٔ دوّم قرن سوّم هجری ببعد است .

چنانكه پيش اشاره كرديم رئيس اين فرقه مردی زاهد منقشّف از اهالی خوزستان بود كه درباطن اين مذهب را داشت ودر سواد كوفه مردي بنام (كرميته) كه بلغت نبطی بمعنی سرخ چشم است از او نگاهداری ميكرد وكم كم ازدعات مذهب اوشد واز اين جهت رئيس مذهب هم بنام **كرميته** مشهورگرديد ، ولفظ (قرمط) و (قرمطی) از همين (كرميته) آمده است ، وبعضی گويند كه يكی از دعات بزرگ اين مذهب از مردم كوفه **حمدان قرمط** نام داشت و اين نام را بواسطهٔ كوتاهي پای و قامتش بدو داده بودند نوبختی دركتاب فرق الشّيعه مينويسد « وانّما سمّيت (يعنى القرامطة) بهذا برئيس لهم من اهل السّواد من الانباط كان يلقّب قرمطويه كانوا في الاصل على مقالة المباركيّة ثم خالفوهم » ص۷۲ طبع بغداد .

كرميته يا قرمط در اواخر دولت معتمد عبّاسی (۲۵٦-۲۷۹) و بنوشتهٔ بعضی در سال ۲٦٤ در سواد كوفه ظهوركرد وكم كم فتنهٔ قرامطه راه افتاد و در قلمرو دولت عبّاسی آشوبي برپا كرد كه روزگار چند تن از خلفا را از معتمد تا متقي حدود هشتاد سال تيره وتار ساخت وگردنش بمردم ايران هم رسيد ، از همان وقت لفظ (قرمطی) در مورد مخالفان مذهب تسنّن ودشمنان خلافت عبّاسی بكار رفت و كم كم هرنوع مخالفی را قرمطي گفتند . كرميته يا قرمط بتفصيلی كه در تواريخ نوشته‌اند بعد از آنكه دركوفه كاملاً ازمذهب خويش تخم افشاني كرد طرف شام رفت ـ در عهد معتمد كسی چندان متعرّض آنها نشد و كم كم دعوت اين فرقه دركوفه انتشار يافت در زمان معتضد (۲۷۹-۲۸۹) رئيس اين فرقه در كوفه **ابوالفوارس** نام بود ، معتضد لشكر فرستاد و جمعيّت آنها را متفرّق و ابوالفوارس را دستگير كردند و حضور معتضدش بردند ، معتضد گفت شما عقيده داريد كه روح خداي وارواح انبيا در اجساد شما حلول كرده وشما را ازخطا ولغزش باز ميدارد ؟ ابوالفوارس گفت اين حرف ترا سودی ندارد از آن بگوي كه ترا بكارآيد ، معتضد گفت مرا چه بكار آيد . گفت جدّت عباس پس از وفات پيغمبر ص دعوی خلافت نكرد وابوبكر هم چون وفات يافت عبّاس را بخلافت معيّن ننمود وعمرهم كار خلافت را بشوری واگذاشت واعضای شوری شش تن بودند

[بقيه حاشيه درصفحهٔ بعد]

سلاجقه هم در مخالفت با پیروان اسماعیلیّه همان شیوهٔ غزنویان ملکه اضعاف آنرا پیشه ساختند ، در این زمان کار تعقیب این فرقه بجائی کشید که همدرس معروف غزالی موسوم به **کیاالهراسی** ازعلمای

و عبّاس داخل آنها نبود ، شوری هم خلافت عباس‌رانتیجه نداد ، پس بکدام دلیل شما مستحق خلافت شده اید ؟ معتضد فرمان داد تا اورا کشتند .

زکرویه‌بن‌مهرویه (۲) یکی ازدعات قرمطی‌درکوفه بودجمعی‌را گردکرد تادرسال ۲۹۱ با پسرش **ابوالقاسم یحیی‌بن‌زکرویه** بیعت‌کردند واورا **شیخ** لقب‌دادندو گفتند وی « محمّد بن عبدالله بن محمّد بن اسمعیل بن جعفر صادق » است ، یکی از موالی معتضد از ناحیهٔ رصافه بقصد آنها سپاه‌کشید اورا کشته وسپاهش را منهزم‌ساخته ببلاد شام شتافتند .

نزدیك همان زمان که این مذهب در کوفه انتشار می یافت در بحرین هم **ابوسعید حسن‌بن‌بهرام‌جنابی** از مردم سواحل فارس ظهورکرد که اساس این مذهب را داشت ، جمعی بسیار از اهالی بحرین وقطیف بدو گرویدند ودر سال ۲۸۷ به بصره تاخت ومعتضد سپاه بدفع اوفرستاد ، حامی سرکردهٔ سپاه معتضد (عبّاس‌بن‌عمروغنوی) را اسیر کرد ولشکر اورا منهزم ساخت وقتل و غارت بسیار کرده به **هجر** برگشت ، این‌قضیّه قلق و اضطرابی عجیب درمردم بصره تولیدکرد بطوریکه میخواستند ازشهر مهاجرت کنند .

بالجمله در زمان معتضد عبّاسی سه جای یعنی بحرین وعراق وشام مرکز فتنهٔ قرامطه گردید. در اواخر سال ۲۸۹ **زکرویه** جمعی ازاعراب را بکیش‌خود داخل کرد تا با پسرش **یحیی‌بن‌زکرویه** بیعت کردند و از کوفه تا دمشق آشوبها بر پا نمود و هرجا رسید ازقتل وغارت فروگذار نکرد ، در نواحی‌شام جنگی سخت میان قرامطه ومصریها وشامیها واقع شد و **یحیی** دراین جنگ بقتل رسید و برادرش **حسین‌بن زکرویه** که چون خالی برحسار داشت او را **ذوالشامه** می‌گفتند جانشین او گردید و بالاخره قرامطه بر اراضی شام مسلّط شدند ، و بهر شهر میرسیدند ابتدا دعوت خود را اعلام میکردند اگر پذیرفته میشد ومردم از در صلح درمیآمدند جان و مالشان در امان بود وگرنه دست بقتل و غارت میبردند و حتّی بر زنان و کودکان ابقا نمی‌کردند .

اهالی شام شکایت بخلیفهٔ عبّاسی **المکتفی‌بالله** (۲۸۹-۲۹۵) بردند خلیفه خود باسپاه فراوان بطرف شام رفت وقرامطه‌را منهزم وجمعی بسیار اسیرکرد و **ذوالشامه** را در۲۹۱ بکشت ونواحی شام را ازاین‌فتنه پاك ساخت . (بقیهٔ حاشیه درصفحه بعد)

مشهور آن عصر تنها بواسطهٔ لفظ **کیا** که با نام بعضی پادشاهان اسماعیلیّهٔ

[بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل]

پسران و جمعی از خواص **زکرویه** همگی کشته شدند امّا سرفتنه هنوز زنده بود ، مجدّداً جماعتی را گرد خود فراهم ساخت وخودرا **سید** خواند و **قاسم بن احمد** را داعی قرار داد درسال ۲۹۳ باز کوفه را گرفت و خلقي بسيار بكشت ، و درسال ۲۹٤ قافلهٔ حاج راکه از مکّه بخراسان وعراق برمیگشتند چنان قتل‌عام کردکه یکي برای خبر بردن هم نماند ، خلیفه بار سپاهی فراوان بدفع آنها فرستاد و فراوان از قرامطه کشته شدند وزکرویه اسیر و پس‌از پنج روز وفات یافت .

زکرویه واولاد وخواصش کشته‌شدند امّا دنبالهٔ فتنه‌هنوز در بحرین بدست **جنابی** بود . **ابوسعید حسن بن بهرام جنابی** درسال ۳۰۱ بدست خادمش درحمّام هجر کشته شد درصورتی‌که هجر واحساء وقطیف ودیگر بلاد بحرین را در دست داشت ، پسرش **ابوطاهر سلیمان جنابی** جانشین اوشد ، در سال ۳۱۱ بصره‌را گرفت و کشتار بسیار کرد واموال فراوان جمع وجماعتی زن وبچه را اسیر نمود وبهجر بازگشت واز آنجا براه مکّه رفت واز حاجیان عدّهٔ زیاد بکشت واموال بسیار بگرفت و خلقی بیشمار دراین فتنه کشته یا ازگرسنگی وتشنگی هلاك شدند .

درسال ۳۱۵ بطرف کوفه شتافت وبا سپاه خلیفه المقتدر (۲۹۵-۳۲۰) جنگید و آنهارا مغلوب ساخت و سرکردهٔ آنان **یوسف بن ابوالساج** را با جماعتی‌دیگر اسیر کرد ، در اثر این قضیّه وحشتی عجیب در بغداد افتاد . ابوطاهر شهرانبار را هم گرفت و سپاهیان خلیفه را آنجا هم شکست داد و همچنین پیش میرفت و همه جا فاتح بود ، این‌پیشرفتها سبب شدکه در سوادکوفه آنها که درباطن قرمطی بودند بیش‌ازده‌هزار نفر مذهب خود را اعلام کردند وکارها را بدست **حریث بن مسعود** دادند ودر **عین‌التمر** و نواحي آن‌هم جماعتی بسیار دین قرمطی را آشکار ساختند ورئیس‌آنها **عیسی بن موسی** بود ، هر جا که دستشان میرسید فتنه و آشوب برپا میکردند ، عمّال بغداد را معزول‌کرده خود خراج جمع مینمودند .

مقتدر بار سپاهی بدفع آنها فرستاد و جمعیّت آنها را متفرق ساخت .

ابوطاهر درسال ۳۱۷ کاری عجیب کرد ، سپاه بمکّه برد وروز ترویه امر بکشتار عام داد وبقول عربها قتل و غارت شعواء کرد وجمعی از کشتگان را درچاه زمزم انداخت و بهیچوجه حرمت حرم نگاه نداشت و حجرالاسود را کندند و بهجر فرستاد و کارها کرد که بنوشتهٔ بعضی‌عبیدالله‌مهدی‌هم‌او راسرزنش‌نمودو بدین‌واسطه‌حجرالاسود رابجای خود برگردانید امّا جامهٔ کعبه را چون قسمت کرده بودند اعاده‌اش ممکن نشد ، درسال ۳۲۲ خلیفهٔ عبّاسی راضی (۳۲۲-۳۲۹) کس نزد ابوطاهر فرستاد وخواهش کرد که

[بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد]

ایران دیده می شود مورد اتهام قرار گرفت و بی گناه مدتی

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

ازمزاحمت حاج دست بردارد وباطاعت درآید تا علاوه بربلادی که گرفته است هرجارا میخواهدبدو بسپارد، قرامطه درآن سال مزاحم حاج نشدند ودرسال ۳۲۳ ابوطاهر خواست متعرّض حاج شود جمعی ازعلویان شفاعت کردند ، ابوطاهر قبول کرد بشرط آنکه ببغداد برگردند و بمکّه بروند درآن سال هیچکس ازعراق سفر حج نرفت - درسال ۳۲٦ بعللی که در تواریخ ذکر کرده اند در سیاست قرامطه خللی پدید آمد واز این جهت در هجر قرار گرفتند وبقصد بلاد بیرون نشدند ، ابوطاهر درسال ۳۳۲ وفات یافت .

ابن خلکان بنقل از ابن اثیر آغازظهورقرامطه را درکوفه بسال ۲۷٤ وظهور ابوسعید جنابي را در بحرین سال ۲۸٦ وگرفتن بصره را بجنگ درسال ۲۸۷ وورود قرامطه را بشام در ۲۸۹ وقتل عام حاج وبردن جامهٔ کعبه و حجرالاسود را سال ۳۱۷ ضبط کرده است و گوید اینکه در اثر سرزنش عبیدالله مهدی حجرالاسود را برگردانیدند درست نیست چراکه حجرالاسود ۱۷ سال پس از وفات مهدی یعنی در ۳۳۹ بجای خود برگشت بنا برآنچه ابن خلکان گوید مدّت ماندن حجرالاسود بدست قرامطه در هجر ۲۲ سال طول کشیده ومشهور کمتر از این است . بعضي هفت سال وبرخی ۱۷ سال نوشته اند والله العالم .

بعد از ابوطاهر هم اعقاب وپیروان طریقهٔ او در نواحی بحرین میزیستند و تشکیلات مخصوص داشتند . وبنقل ابن خلکان درسال ۳٦۰ دمشق را گرفتند و (جعفر بن فلاح) حاکم مصر را کشتند .

ناصرخسرو دراثناء سفر هفت سالهٔ خود ۴۳۷-٤٤٤ به (لحسا) رسیده و از تشکیلات و بعض عقاید وطرز حکومت این فرقه شرحی درکتاب « سفرنامه » نوشته است .

خلاصهٔ سخن اینکه لفظ (قرمطی) وظهور این فرقه بدین نام از قرن سوم هجری در تاریخ اسلام داخل شد ، و باصطلاح حقیقی با (اسمٰعیلی خاص) و (فاطمی) فرق دارد وچون ظهور نهضت ومخالفت این طایفه با مذهب اهل سنت واساس دولت عباسی بیش ازهمه ذهنها را پرکرده بود لفظ (قرمطی) شهرت یافت ودر مورد همهٔ فرق شیعه که از حضرت صادق علیه السّلام جدا شدند همین لفظ بکار میرفت . وکم کم لفظ قرمطی مرادف ملحد وزندیق شد ، وگاه در مورد همهٔ طوایف شیعه ورافضی همین کلمه را تعبیر میکردند ، و بالجمله لفظ (قرمطی) از معنی خاص بعام و از عام باعم تبدّل یافته است .

در مورد تمیز و فرق فرق اسلامی از یکدیگر اشتباه افراد معمولی سهل است بعض علما و مورّخین بزرگ هم دچار شده اند ... این اشتباه را در آثار دانشمندان دیده میشود .

[بقیهٔ حاشیه در صفحهٔ بعد]

گرفتـار بود (۲)

خواجه نظام‌الملك قسمتی از كتاب **سیاست نامه** یا **سیرالملوك** خودرا بشرح مثالب اسماعیلیّه تخصیص داده است .

بالجمله سلاطین وامرای ایران بحمایت عبّاسیان با پیروان فاطمی سخت بد بودند وعلی‌رغم خلافت عبّاسی روزبروز بر قدرت ونفوذ وبسط دولت فاطمیان افزوده میشد . دعات زبردست اسماعیلیّه درایران پیشرفتی حیرت آور كردند .

گفتیم كه در زمان المستنصر بالله (۴۲۷-۴۸۷) هشتمین خلیفهٔ فاطمی كار دعوت و تبلیغ این طایفه بی اندازه بالا گرفت و در زمان این خلیفه دعوت فاطمیان در بلاد اسلام خاصّه ایران بشدّت رواج یافت و دعات فاطمی كه مأمور ایران بودند دربرابر سخت گیریهای سلجوقیان و علمای سنّت بكنوع جدّیت و فعّالیّت عجیب ازخود بروز دادند .

[بقیهٔ حاشیهٔ از صفحهٔ قبل]

علت اشتباه جمد چیز است یکی تشابه احزاب در اساس نهضت برخلاف دولت عبّاسی ومذهب عامّه ودیگر اشتراك بعض فرقه‌ها در پاره اي از معتقدات ، و از همه بالاتر اینکه پیروان عبّاسی وارباب مذهب عامّه بانواع مختلف فرق شیعه را تعقیب میکردند و همه را بات چشم میدیدند و با حمله وسائل آنها در تحریب این اساس تخلیط اذهان عامه بود ، از متعصّبان حال با هواداران سیاسی گذشته پاره‌ای از علما وفقها هم این شیوه را معمول داشتند .

روافض هم در مقابل اهل سنّت هرچه دستشان میرسید کوتاهی نمیکردند ، تعصّبات جاهلانه واغراض مقاصد سیاسی بعنوان مذهب ازهر دو طرف درکار بوده و همگي برپیکر جامعهٔ اسلام تمام شده است .

خبر اینکه اینگونه مطالب ازمهمّات تاریخ است وکتابهائی در آنها تحقیق شده اگر نگارنده سخن را دراز کند ملالت آور نیست .

(کامل ابن اثیر - تاریخ ابوالفدا - تاریخ ابن خلدون - محاضرات تاریخ الامم - الاسلامیه - ترجمه شهرستانی - فرق الشیعه نوبختي طبع بغداد - دول الاسلام ذهبي ابن خلکان

(۲) طبقات الشافعیه سبکی ج ۴

همین خلیفه بود که دراوائل عهد خویش **ناصرخسرو** ودراواخر **حسن‌صباح** را بدعوت و تبلیغ ایرانیـان مأمور ساخت و این هردواز رجال معروف تاریخی شمرده میشوند

احمدبن‌عبدالملک عطاش اصفهانی و پدرش هم در زمان این خلیفه در اصفهان و نواحی آن پنهانی بدعوت این فرقه کار میکردند . و حسن صبّاح نخست بتبلیغ آنها داخـل فرقهٔ اسماعیلیّه شد(۱) وبعد ازآن سفر بمصر کرد واز آنجا مأمور تبلیغ ایرانیان گردید .

مستنصرفاطمی سه پسر داشت . **نزارو احمدمستعلی‌وعبدالحمید** نزار و مستعلی در جانشینی پدر رقیب یکدیگر بودند و معروف اینست که مستنصر ابتدا نزار را ولیعهد خویش ساخت و بعلّتی از او برنجید و واو را معزول و مستعلی‌را بجای **وی** برقرار نمود. ازاینجهت اسماعیلیان دو فرقه شدند یکی اسماعیلیان مصر و شام و افریقا که مستعلی راخلیفه میدانستند ودیگر اسماعیلیان مشرق یا ایران که معتقد بامامت‌نزاربودند وآنها را **شیعه نزاریه** یا**اسمعیلیه‌جدید** گویند .

نزار کشته شده بود و مروّج دعوت او و مؤسّس فرقهٔ جدید اسمعیلیّه حسن صبّاح گردید .

حسن پس ازپذیرفتن دعوت اسمعیلیان درحدود سال ٤٦٩ بمصر رفت و یکچند در قاهره . . . وآنگاه برای دعوت و تبلیغ بایران بازگشت وبشرحی که درتواریخ نوشته اند در نواحی قزوین بقلعهٔ **الموت**

---

(۱) در تاریخ گزیده مینویسد حسن صبّاح شیعهٔ اثنی عشری بود و بتبلیغ عبد الملک عطاش ازپیروان خلفای فاطمی گردید ، درکتاب «محاضرات‌الامم‌الاسلامیّه» مینویسد احمد ابن‌عبدالملک عطاش بزرگترین دعات فاطمیّه بود وحسن صبّاح در اصفهان بدعوت او داخل این‌فرقه شد وبعد ازآن سفر بمصر کرد .

دست یافت. استیلای حسن بر الموت درسال ۴۸۳ دوسال پیش ازمرگ ملکشاه و قتل خواجه نظام‌الملك اتفاق افتاد و عدد این سال را باعدد حروف «الهاموت» که اصل کلمه الموت است مطابق یافتند.

حسن صبّاح پس از تصرّف الموت از یك طرف در صدد بسط و توسیع دایرهٔ متصرّفات خویش برآمد و بر اغلب قلاع و استحکامات کوهستانی عراق و خراسان و قهستان دست یافت و همه جا حصارها و قلعه های منیع بساخت. و از طرف دیگر تشکیلات مخصوص داد وپیروان خودرا بدرجات تقسیم کرد و انجمنهای سرّی که بعدها به (فراموش خانه) معروف شده است و دسته‌ای موسوم به (فدائی) تشکیل داد که فرمان متبوع خودرا هرچه بود انجام میدادند. همین فدائیان اسمعیلیّه یا (صباحیّه) بودند که قریب دوقرن سراسر جهان را متزلزل ساختند و بسی ازملوك وامراء وعلماء وفقهارا بضرب دشنه وخنجر بخاك هلاك انداختند. وتمام سلاطین ورجال بزرگ و فقها وعلمای اهل سنّت از این فرقه سخت در بیم بودند و وقایع تاریخی آنها بسیار است.

بالجمله حسن صبّاح مؤسّس سلسلهٔ (اسمعیلیّهٔ ایران) (۱) است که در حدود ۱۷۲ سال باقدرت و تشکیلات حیرت آوری که تفصیلش افزون از

(۱) پادشاهان این سلسله هشت تن ومدّت دولتشان از۴۸۳ تا۶۵۴ بود. اسامی آنها باین قرار است:

۱ - **حسن صباح** وفاتش شب چهارشنبهٔ ششم ربیع‌الاخر سال۵۱۸ هجری واقع شد.
۲ - **بزرگ امید** متوفّی ۵۳۲ - ۳ - **محمد بن بزرگ امید** متوفّی ۵۵۷
۴ - **خداوند حسن بن بزرگ امید علی ذکره السلام** متوفی ۵۶۰
۵ - **خداوند محمد بن حسن بن بزرگ امید** وفاتش ۶۰۷ - ۶ - **خداوند جلال‌الدین حسن نو مسلمان ابن محمد بن حسن** وفاتش ۶۱۸ - ۷ - **خداوند علاءالدین محمد بن جلال‌الدین حسن** وفاتش ۶۵۳ - ۸ - **خداوند رکن‌الدین خورشاه بن علاءالدین محمد** ۶۵۴

نام پادشاهان این سلسله گاه با لفظ «کیا» گفته میشود

حوصلهٔ این مقدّمه است در بعضی نواحی ایران سلطنت کردندو پایتخت آنها حدود الموت بود امّا نفوذشان در سراسر بلاد اسلامی خاصّه ایران حکمفرمائی داشت . و **هولاکوخان** در سال ٦٥٤ این سلسله را منقرض کرد (١).

عهد غزالی وجنگهای صلیبی

یکی ازحوادث مهمّ که درعهد غزالی پیش آمد و همه بلاد و ممالك اسلامی را بخود مشغول ساخت پیش آمد شگفت **جنگهای صلیبی** است که حدود دویست سال از ٤٩٠ تا ٦٩٠ بشدّت یا ضعف دوام داشت ودر اثر این **فتنهٔ** عجیب سال بسال حادثهٔ نوظهوری درممالك اسلامی رخ میداد. غالب این حوادث را **ابن‌اثیر** در کتاب (کامل) و **یافعی** درمرآة‌الجنان و **ذهبی** در (دول‌الاسلام) ضبط کرده اند .

موقع ظهور این حادثه بلاد روم در دست سلاجقهٔ آسیای صغیر بود و **قلج ارسلان** ٤٨٥-٥٠٠ درآن نواحی سلطنت میکرد . **المستعلی‌بالله** فاطمی ٤٨٧-٤٩٥ در مصر و دیگر ممالك خلفای فاطمی فرمانروائی داشت . **المستظهربالله** عبّاسی ٤٨٧-٥١٢ در قلمرو خلفای عبّاسی خلیفه و حکمران بود . **ابوالمظفر برکیارق** ٤٨٧-٤٩٨ و **محمدبن ملکشاه** سلجوقی ٤٩٨-٥١١ در معظم بلاد ایران سلطنت داشتند و **حسن‌صباح** ٤٨٣-٥١٨ در الموت جای گرفته و قسمتی از بلاد شمالی و شرقی ایران را در ضبط گرفته مشغول تشکیلات بود .

بیت‌المقدّس را که **تاج‌الدوله تتش‌بن الب ارسلان** مؤسّس سلجوقیّهٔ سوریّه گرفته و بدست **امیر سقمان‌بن ارتق** ترکمان متوفّی ٤٩٨

(١) رجوع شود بجامع التّواریخ رشید الدّین فضل الله .

سپرده بود صلیبی‌ها درحدود سال ۴۸۹ هجری مطابق ۱۰۹۶ میلادی مورد توجّه وحمله قراردادند .

درسال ۴۹۳ یکی از جنگهای صلیبی واقع شد و عیسویها از مسلمانان شکست خوردند . درسال ۴۹۴ هماںوقت که دعوت فاطمیّه در بلاد عراق وجبل انتشار می یافت عیسویان بلاد شام را از دست مسلمانان گرفتند و در سال ۴۹۷ بحرّان تاختند وامیرسقمان با آنها جنگید .

در فتنهٔ صلیبی دول اسلامی مانند دولت فاطمیّه و سلاجقه واتابکیّه و ایوبیّه وغیره همگی سرگرم زدوخورد بودند وهمچنان وقایع پی در پی بفتح یاشکست مسلمانان رخ میداد .

در ایران جنگ و زدوخورد داخلی میان بُرکیارق وسلطان محمّد سلجوقی درکار بود و این اختلاف که ازحدود ۴۹۲ تا ۴۹۷ پیوسته برقرار بود از یکطرف بضرر حکومت داخلی سلاجقه تمام شد چرا که در همین اوقات فرصتی خوب بدست حسن صبّاح و پیروانش افتاد وروز بروز در نواحی ایران نفوذ و پیشرفت حاصل کردند و از طرف دیگر زیانش بجامعهٔ اسلامی رسید چه در همان اوان فرنگیها بقصد بیت‌المقدّس با مسلمانان سخت در جنگ ومحاربه بودند وجا داشت که دول اسلامی [illegible] را کنار گذارده بهمدستی یکدیگر دردفع غائله بکوشند

در همان وقت که جنگهای صلیبی آغاز میشد **غزالی** در قلمرو [illegible] مشغول ریاضت وذکر وفکر بود وبا اسلحهٔ فکر ونیروی اندیشه [illegible] او درخور است کار میکرد و برای آرامش بشر بر ضدّ جنگها وغیره [illegible] در مطالب آینده انشاءالله [illegible] خواهد شد

اختلافات مذهبی درعهد غزالی

چنانکه درفصول گذشته بازنموده شد قرن پنجم هجری یاعهدغزالی بتمام معنی دورهٔ جدلی اسلام است

در نتیجهٔ رواج ورونق بازار علوم ومعارف و بکار افتادن مدارس اسلامی و مجامع علمی و مذهبی انواع مجادلات و مناظرات علمی میان علماء و فقهاء برقرار گشت و بطوریکه پیش گفته ایم فنّ خلاف ومناظره دراین قرن بیش از هر دوره ترقّی کرد.

درهمان عهد که غزالی عرض وجود نمود اختلافات علمی ومذهبی در سراسر بلاد اسلامی بحدّ کامل وجود داشت وهر روز برنگی تازه جلوه گر میشد.

ما در این فصل میخواهیم بخشی از انواع اختلافات وزدوخورد های مذهبی را گوشزد کنیم

اختلافها و جدالهای علمی درآن عهد چون بیشتر ناشی ازاختلاف عقاید مذهبی بوده است این قسمت نیز درجزو مطالب تااندازه‌ای معلوم خواهد گردید ودر نتیجه مقام تاریخی غزالی بخوبی آشکار خواهدشد

اختلاف فرق اسلامی با یکدیگر در سدهٔ پنجم هجری کاملاً بروز کرد وکار مشاجرات بدسته بندیها و زدوخوردهای خونین پیوست.

مذهب تشیّع که اساسش بعد از رحلت حضرت رسول بنیاد گشته و درعهد دولت **آل‌بویه** علانیه رائج شده بود در ایران و بغداد و غیره پیروان بسیار و تشکیلات مخصوص داشت

در این دوره شیعه وسنّی با یکدیگر مخالفتهای خود راسخت بروز دادند وچند مرتبه میان آنها جنگهای بزرگ در بغداد ودیگر شهرهای

اسلام برپاشد وجمع بسیار کشته شدند.

یافعی و ابن اثیر چندین واقعهٔ خونبار میان شیعه و سنّی را در حوادث سالهای ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۳۲ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۷۸ و سنوات دیگر ضبط کرده اند.

همهٔ این وقایع سخت بود مثلاً حادثهٔ ۴۰۷ درحدود واسط واقع شد و خانه‌های شیعیان را سوختند واهل تشیّع پناه به (علیّ بن مزید) بردند. ودرسال ۴۴۴ در محلهٔ کرخ بغداد شیعه ها بر درمساجد «محمّد وعلیّ خیرالبشر» و «حیّ علی خیرالعمل» که جزوعقاید و آداب مخصوص شیعه است نوشتند و اهل سنّت بمخالفت غوغائی عظیم برپا کردند و زن ومرد بسیار در این واقعه کشته شدند. یافعی در حوادث سال ۴۷۸ مینویسد «صارت الفتنة بین الرافضیّه و السنیّة اقتتلوا واُحرقت مساکن»(۱) بر این قیاس هم در دیگر سالها وقایع حیرت آور واقع شده است.

خلفای فاطمی مصر و اسماعیلیّهٔ ایران هم از فرق شیعه بودند که بر خلاف عبّاسیان وسلاجقه و کلّی حامیان طریقهٔ اهل سنّت بانواع مختلف کار میکردند و پیوسته از دو طرف اقدامات سخت برضدّ یکدیگر میشد

دعات و حجّتهای اسماعیلیّه در ایران نیروئی عجیب یافتند و در نواحی قزوین وقهستان و خراسان و حتّی در مرکز سلطنت یعنی حدود اصفهان دستی قوی پیدا کردند وسلاجقه راسخت برحمت ووحشت انداختند. درسال ۴۸۵ بزرگترین وزیر مدّبر سلاجقه بدست اسماعیلیه کشته شد.

درسال ۴۹۲ دعوت باطنیّه در اصفهان دارالملک سلاجقه شایع شد و شوکتشان دراین نواحی بیزروز افزون گردید. در سال ۴۹۴ شمارهٔ پیروان و

(۱) مرآة الجنان و عبرة الیقظان ج ۳ ص ۱۲۲ طبع حیدر آباد دکن

طرفداران آنها در عراق و جبل بسیار شد و در این دیار قدرتی عجیب بدست آوردند. درسال ۵۰۰ هجری سلطان محمّدبن ملکشاه سلجوقی باباطنیّهٔ اصفهان جنگید و رئیس این طایفه **احمدبن عبدالملك بن عطاش** را از قلعهٔ **شاهدز** بزیر آورد و بوجهی فظیع دراصفهان بقتل رسانید[1]. در سال ۵۰۲ قاضی القضاة **عبیدالله بن علی خطیبی** درهمدان و **ابوالعلاء صاعدبن محمد** دراصفهان روزعیدفطربدست همین طایفه کشته شدند[2] واقعهٔ بزرگ ٤٤٨ و فتنهٔ **بساسیری** را در بغداد پیش از این گفته ایم

همچنین در تمام دورهٔ خلفای فاطمی مصر (۲۹۷-۵٦۷)ودورهٔ اسمعیلیّه (٤٨٣-٦٥٤) پیوسته دربلاد وممالك اسلامی بخصوص ایران فتنه هاوجنگها ووقایع مهم رخ میداد[3] و اینها همه از مظاهر نهضت رافضی بر ضد سنّی و قیام علوي در مقابل عبّاسی بود.

سلاجقه و وزیر معروفشان (خواجه نظام الملك) بحمایت اهل سنّت و برای نگاهبانی مقام خلافت عبّاسی با عموم فرق شیعه و روافض بخصوص (شیعهٔ اسمعیلیه) و پیروان خلیفهٔ فاطمی رقابت شدید و دشمنی سخت می ورزیدند و بانواع مختلف در قلع و قمع آنها میکوشیدند و از نفوذ تبلیغات این فرقه بهر وسیله که ممکن بود جلوگیری میکردند.

جامع ازهر مصر و نظامیّهٔ بغداد

خلفای فاطمی دراواسط قرن چهارم هجری مدرسهٔ **جامع الازهر**

---

(۱) برای تفصیل این واقعه رجوع شود بکتاب (راحة الصّدور راوندی)

(۲) مرآة الجنان یافعی ج ۳ ص ۱۷۱

(۳) ابن اثیر در کتاب (کامل) و یافعی در (مرآة الجنان) و ذهبی در (دول الاسلام) و سبکی در (طبقات الشافعیه) قسمت عمده از این وقایع را بعضی باختصار و برخی با تفصیل ضبط کرده اند.

را در مصر تأسیس کرده بودند(۱) مقصود اصلی از بنای این مدرسه ترویج علوم دینی و اقامهٔ شعائر مذهبی و تأیید مذهب تشیّع علویّه بود. اتّفاقاً اهالی مصر غالباً شافعی مذهب بودند و شیعهٔ علویّه در فروع مذهب با شافعی چندان اختلاف نداشتند. امّا خلفای عبّاسی بر مذهب امام ابو حنیفه بودند که در فروع با شافعی و شیعه اختلاف بسیار دارد واز این جهت شیعیان درقلمرو خلافت عبّاسی سخت درفشار بودند.

جامع الازهر دراواسط قرن چهارم تأسیس شد. ودراواسط قرن پنجم هجری خواجه نظام‌الملك مدرسهٔ نظامیه را در بغداد بنا کرد(۲)

و همچنان بنوشتهٔ بعضی در هر شهر از بلاد عراق و خراسان و بقول معروف در بلاد مهّم همچون اصفهان و بلخ و نیشابور و هرات و بصره و آمل طبرستان و موصل وغیره مدارس و در نیشابور **بیمارستان** هم بنام **نظامیه** تأسیس کرد.

در بعضی بلاد ایران مانند نیشابور پیش ازنظامیّه هم‌مدارس وجود داشت(۳) امّا نظام‌الملك اوّل کسی است که مدارس اسلامی‌را بانظم و

---

(۱) جامع الازهر بنوشتهٔ ابن خلّکان و تاریخ مصر القدیم و خطط مقریزی در سال ۳۶۱ هجری بدست (**جوهر**) سپهسالار وقائد خلیفهٔ فاطمی المعزّ لدین الله ساخته شد وتاکنون هم دائر است. اگرچه درهر دوره تغییراتی دراین مدرسه رخ داده وهرزمان بشکلی خاص درآمده است. درسال ۱۵ مجلّهٔ (الهلال) شرحی از تاریخچهٔ این‌مدرسه نوشته شده است.

(۲) عمارت این مدرسه درماه ذی الحجّهٔ سنهٔ ۴۵۷ شروع وروز شنبهٔ دهم ذی‌القعدهٔ سال ۴۵۹ رسماً افتتاح شد (رجوع شود بابن خلّکان)

(۳) از جملهٔ مدارس نیشابور پیش از نظامیه یکی **مدرسه بیهقیه** است که پیش از تولّد نظام الملك ساخته شده بود. دیگر مدرسه **سعدیه** از بناهای والی نیشابور (**امیر نصر بن سبکتکین**) برادر سلطان محمود غزنوی. دو مدرسهٔ دیگر هم پیش از نظامیّه در نیشابور دائر بوده است یکی از بناهای «**ابو سعید اسماعیل بن**

[بقیه حاشیه در صفحهٔ بعد]

اسلوبی مخصوص ایجاد کرد.

مقصود نظام‌الملك از تأسیس مدارس این بود که علوم‌ومعارف مذهبی را رواج دهد وطریقهٔ اهل سنّت و جماعت را در مقابل فرق شیعه خاصّه فاطمیان تأیید کنند. ومنظور اساسی‌از تشکیل هردومدرسه هم جامع ازهر در مصر وهم نظامیّه در بغداد تبلیغ مذهبی بود واز این جهت در موادّ تحصیلی مخصوصاً بقسمت مناظره و جدل بسیار اهمیّت میدادند و بزرگترین متکلّم مجادل آن زمان یعنی **ابواسحق شیرازی** پیش از همه کس برای تدریس نظامیّه انتخاب شده بود و یکی از اصول مقاصد نظام‌الملك ازمدرسهٔ بغداد همین بود که عالم مزبور آنجا تدریس وطلاّب را بفنون مناظره و خلاف‌آشنا کنند (۱) تا ازاین‌رهگذر علمای‌کارآزموده برای مجادلات و مناظره های مذهبی تهیّه شوند.

بالجمله تأسیس جامع‌الازهر در قرن چهارم و نظامیّهٔ بغداد در قرن پنجم هم یکی از مظاهر رقابت شیعه و سنّی واختلاف دو فرقه با یکدیگر بوده است.

[بقیهٔ حاشیهٔ از صفحهٔ قبل]
علی بن مثنی استرابادی » که صوفی واعظ بوده و دیگر مدرسه ای که‌برای (**ابو اسحاق اسفراینی**) ساخته بودند. در بلاد دیگر هم بر این قیاس کم و بیش مدارسی پیش از نظامیّه بوده است. با اینهمه جمعی از مورّخان مانند ذهبی و ابن خلّکان خواجه نظام الملك را اوّلین کس میدانند که ایجاد مدارس کرده است. ابن‌خلّکان مینویسد « هو اوّل من انشأ المدارس فاقتدی به‌النّاس ». سُبکی درطبقات الشافعیّه در ضمن ترجمهٔ حال نظام الملك (ج ۳ ص ۱۳۷) باین اندیشه فرو رفته که با وجود مدارس قدیمهٔ نیشابور چگونه خواجه را نخستین مؤسّس مدرسه بدانند و آخر کار مینویسد « وقد ادرت فکری وغلب علی ظنّی انّ نظام الملك اوّل‌من قدرالمعالیم للطلبة فانه لم تیضح لی هل کانت المدارس قبله بمعالیم للطلبة اوّلا والاظهر انّه لم‌یکن لهم معلوم » پس نظام الملك اوّل کسی بود که مدارس را با ترتیب خاصّی تأسیس کرد نه آنکه نخستین مؤسّس مدارس اسلامی باشد والله العالم.

(۱) رجوع شود بتاریخ یافعی و ابن خلّکان و طبقات سُبکی

چون شیعهٔ اسماعیلیّه در حقیقت با همهٔ فرق و احزاب اسلامی مخالف بودند گـاه میشد که طوائف دیگر شیعه مانند دوازده امامیان هم از بیم جان خودشان با اهل سنّت وهوا خواهان عبّاسی درمخالفت باطنیّه همدست و همداستان میشدند.

در سال ۴۰۲ هجری برای قدح در نسب خلفای فاطمی مصر و اینکه این فرقه در باطن (مجوسی) و (خرّم‌دینی) و امثال آنها هستند در بغداد محضری تمام کردند که علمـای سنّی و شیعه همگی نوشتند از جملهٔ بزرگـان شیعهٔ اثنی عشری **سید مرتضی علم‌الهدی** (متوفّی ۴۳۶) و برادرش نقیب الاشراف **سید رضی** (متوفی ۴۰۶) هم استشهاد را نوشتند وامضاء کردند (۱).

علّت اقدام سیّد رضی وسیّد مرتضی و امثال آنها در این کار ترسی بود که از دوسوی هم از طرف فاطمی و هم از ناحیهٔ عبّاسی داشتند.

در همان حال که شیعه و سنّی با یکدیگر جنگ و جدال داشتند فرق سنّی هم بجان یکدیگر افتاده بودند و شافعیّه و حنفیّه و حنبلیّه و مالکیّه سخت در مخالفت یکدیگر میکوشیدند و اشاعره و معتزله بـا هم زدوخورد میکردند و علماء و فقهای هر طایفه درصدّ عقاید فرقهٔ دیگر تبلیغ مینمودند وکار بغوغای عامّه ومحاربه وکشتار میکشید.

ابونصر بن استاد ابوالقاسم قشیری واعظ نظامیّهٔ بغداد بود و در سال ۴۶۹ در مجلس وعظ و خطابه بحمایت مذهب اشعری و ابطـال عقیدهٔ حنبلی سخن گفت و سبب فتنه‌ای عظیم گشت و جماعتی در آن غوغا کشته شدند (۲) و عاقبت فخرالملك پسر نظام‌الملك برای دفع فتنـه

---

(۱) یافعی در حوادث سال ۴۰۲

(۲) ابن خلّکان و یافعی.

بغداد گسیل شد . نتایج وخیم این حادثه تا ٤٧٠ باقی ماند . در آنوقت **ابو جعفر بن موسی رئیس** حنبلی های بغداد بود (١)

زدوخورد رافضی و سنّی و مخالفتهای شدید شافعی باحنفی و اشعری با معتزلی در بیشتر بلاد اسلامی بخصوص خراسان و اصفهان براهی خطرناك و دشمنی سخت میان احزاب و فرقه های مسلمانان افتاده بود

اتفاقاً بعضی وزرا و پادشاهان بجای آنکه این آتش را بنشانند بواسطهٔ تعصّب خام و سوء تدبیر فتنه را دامن میزدند .

فتنه‌ای که **عمیدالملك کندری** (٢) وزیر **الب ارسلان** سلجوقی بواسطهٔ لعن رافضیّه و اشاعره بر منابر خراسان در سال ٤٦٥ برپا کرد چنانکه کار بهرج و مرج عمومی و قتل و غارت و حبس و تبعید علمای بزرگ همچون **امام‌الحرمین ابوالمعالی جوینی** و **استاد ابوالقاسم قشیری** و همانندهای آنها گردید یکی از نمونه های همین مطلب است که گوشزد کردیم

این واقعه را غالب مورّخین ضبط کرده‌اند و از همه بهتر **ابن اثیر** در وقایع سال ٤٥٦ و **سبکی** در چندجا و از همه مفصلتر ذیل ترجمهٔ **ابوسهل بن موفق** (٣) (ج ٣ طبقات الشّافعیه) آن را شرح

(١) طبقات سبکی در ذیل ترجمهٔ شیخ ابو اسحق شیرازی

(٢) ابو نصر محمّد بن منصور در عهد طغرل اوّل و الب ارسلان سلجوقی وزارت داشت . در سال ٤٥٦ از وزارت افتاد و در همین سال کشته شد و الب ارسلان هم بدرود حیات گفت .

(٣) محمّد بن هبة الله بسطامی نیشابوری بولادتش در ٤٢٣ اتّفاق افتاد . پدرش از رؤسای شافعیّه بود و چون در ٤٤٠ وفات یافت اصحابش با مساعدت امام قشیری ابو سهل را بجای پدر بنشاندند و از طرف پادشاه بمنصب ریاست شافعیّه و لقب « جمال الاسلام » بدو داده شد

داده اند(۱).

سُبکی در ذیل ترجمهٔ حال بعض علمای دیگر علاوه بر ابن موفّق که در این واقعه بمحنت افتاده‌اند مانند (ابو المعالی جوینی) و « استاد ابو القاسم قشیری » این قضیه را یاد آور شده و در ترجمهٔ قشیری مدّت بحران تعصّب شافعی و حنفی را در خراسان ده سال از سنهٔ ٤٤٥ تا ٤٥٥ نوشته است (ج ۳ ص ۲٤٥)

باری فتنه‌ای که بدست عمیدالملك در خراسان برپا شده و کم و بیش بدیگر شهرهای ایران رسیده بود بحسن تدبیر نظام الملك بیارامید و آوارگان در پناه امن بدیار خود برگشتند.

مخالفت شافعی و حنفی همچون دیگر خلافهای مذهبی همانطور که گاهی بسوء تدبیر کارداران مملکت و رؤسای مذهب شدّت می‌یافت بحسن تدبیر و نیك اندیشی بزرگان یکچند می‌آرامید امّا این چاره جوئی ها در کندن ریشهٔ فساد بی اثر و فتنه‌ها همچون آتش زیر خاکستر بود

(۱) عمید الملك حنفی مذهب بود و با شیعه عموماً و فرقهٔ شافعی از اهل سنّت خصوصاً سخت عداوت داشت خاطر الب ارسلان را نسبت باین طوایف بشورید و امر شد تا رافضی ها و اشاعره را بر منابر خراسان لعن کردند و از اینرو غوغای شافعی و حنفی و اشعری و معتزلی در خراسان بالا گرفت و شافعیّه که در اصول مذهب اشعری اند بی اندازه موهون شدند و احامر و اوباش با پشتوانی عمید الملك و پادشاه سلجوقی بجان شافعیّه افتادند و در آزار و ایذاء این طایفه چیزی فرو گذار نکردند فقها و علمای این فرقه همچون ابو المعالی جوینی و امام قشیری و امثال آنها را از درس و خطابه بازداشتند. علما و بزرگان شافعیّه هم بر ضدّ این کار ها قیام کردند. ابو سهل بن موفّق چند بار بدربار رفت و آمد و با عمید الملك گفتگو کرد که این فتنه را بنشاند مفید نیفتاد چهار تن از پیشوایان بزرگ شافعیّه **ابو سهل بن موفق و امام الحرمین و قشیری و رئیس فراتی** مأمور نفی بلد شدند. د • غوغا بشوریدند و رئیس فراتی و قشیری را باستخفاف در حبس انداختند و امام الحرمین از راه کرمان به حجاز گریخت و چهار سال از وطن دور بود ابو سهل در نواحی نشابور سپاهی گشت و از باخرز جماعتی گرد کرد و برای استخلاص فراتی و قشیری به نیشابور حمله برد و با حاکم آنجا جنگ کرد و آن دو نفر بیش از یکماه در حبس بودند. عاقبت این فتنه ها را خواجه نظام الملك خاموش کرد

و بکمترین باد حادثه آشکار میگشت .

از جمله فرقه های اسلامی هم که در این دوره رؤسا و پیروان داشت مذهب **کرامیه**(۱) است و در نیمهٔ اوّل قرن پنجم هجری رئیس بزرگ این طایفه در نیشابور **خواجه فقیه ابوبکر بن اسحق کرامی**(۲) بود و داستان محضر تمام کردن او و **قاضی صاعد** رئیس رافضی مذهبان نیشابور برای کشتن **شیخ ابوسعید ابوالخیر**(۳) در زمان سلطان محمود غزنوی بتفصیل

(۱) گروهی از اهل سنت‌اند که قائل بتجسّم و تشبیه باری تعالی هستند . رجوع شود بکتاب ملل و نحل شهرستانی .

(۲) خواجه ابوبکر محمّد بن اسحق بن محمشاد ترجمهٔ حالش در شرح تاریخ یمینی ضبط است . لفظ (محمشاد) در اصل (محمد شاد) بوده است نظیر (احمد شاد) که در نام بعض علمای قدیم مخصوصاً در طایفهٔ کرّامیه دیده میشود از جمله (شمس - الدین احمد شاد غزنوی) است که در تاریخ سلجوقیه عماد کاتب در ضمن وقایع سلطنت (محمد بن محمود سلجوقی) مینویسد « و کان فی صحبته من العلماء صدر - الدین محمد بن عبد اللطیف الخجندی و شمس الدین احمد شاد الغزنوی » ص ۲۳۰ چاپ مصر (رجوع شود بحواشی چهار مقاله)

(٤) شیخ ابوسعید فضل‌الله بن ابو الخیر محمد میهنی بزرگترین عارف دانشمند ایران در نیمهٔ اول قرن پنجم هجری بود - ولادتش یکشنبه غرّهٔ محرم ۳۵۷ وفاتش روز پنجشنبه چهارم شعبان ٤٤٠ اتفاق افتاد . کتاب اسرار التوحید و مجموعهٔ حالات و سخنان شیخ در بارهٔ احوال و حکایات راجع باو نوشته شده است . قدیمترین کتابی که نام از او برده است کتاب الفصل فی الملل والاهواء والنحل تألیف ابن حزم ظاهری متوفی ٤٥٦ از معاصرین شیخ است . در (ج ٤) مینویسد « بلغنا انّ بنیسابور الیوم رجلاً یکنی اباسعید ابا الخیر هکذا معاً من الصوفیة مرة یلبس الصوف و مرة یلبس الحریر المحرم علی الرجال و مرة یصلی فی الیوم الف رکعة و مرة لا یصلی لا فریضة ولا نافلة وهذا کفر محض نعوذ بالله من الضلال »

در کتاب **کشف المحجوب** هم که در سدهٔ پنجم هجری تألیف شده شرحی در احوال شیخ نوشته است از آن زمان تا کنون هر چه در فن تاریخ و تراجم رجال نوشته شده است غالباً متعرض نام شیخ شده اند . در کتاب **الانساب سمعانی** در سمت (میهنی) و **آثار البلاد قزوینی** و **معجم البلدان** یاقوت حموی هم در لفظ (میهنه) که محل اقامت و مدفن شیخ بوده است اورا نام برده‌اند ، سبکی در **طبقات الشافعیه** ترجمه حال او را در ردیف بزرگان شافعیه نوشته است واز همه مفصل تر و شریفتر در گزارش حالات « شیخ ماقدس سره » همان کتاب اسرارالتوحید میباشد .

وبیان هرچه شیرین‌تر در کتاب اسرار التوحید (۱) آمده است و محمود غزنوی بابن ابوبکر و ببعض احتمالات اصلاً بمذهب کرّامی اعتمادی داشت و اموالی را که برای فردوسی فرستاد چون دانست که مرده است فرمود تا بهمین ابوبکر دادند (۲)

در نیمهٔ دوّم این قرن که دورهٔ زندگانی غزالی است هم اینطایفه در خراسان خاصّه بیشابور و طوس وجود داشتند وهرچه از دستشان برمیآمد از دسته بندی وآشوب کوتاهی نمی کردند .

از آنچه نوشتیم تا حدّی واضح شد که اختلافات مذهبی درعهد

---

(۱) اسرار التوحید فی مقامات الشیخ ابی سعید ازآثار گرانبهای شروارسی درقرن ششم هجری است ، تالیف **محمدبن منوربن ابوسعیدبن ابوطاهربن ابوسعید ابوالخیر** واین کتاب درحدود سال ۵۷٤ نوشته شده است .
کتاب « مجموعهٔ حالات وسخنان » که در مقدّمهٔ طبع روسیّه دیده میشود هم راجع است بحالات شیخ ابوسعید ابوالخیر و این کتاب را **جمال الدین** و بعض روایات (کمال الدّین) **ابوروح لطف الله بن ابوسعید** میان سنوات ۵۵۳ - ۵۷٤ تألیف کرد . نویسندهٔ دوکتاب دو تن از اعقاب شیخ ابوسعید ابوالخیر بودند . کتابهائی که بعد از این تاریخ تألیف شده وگزارش احوال شیخ را بتفصیل نگاشته اند مانند **تذکرة الاولیاء** شیخ عطّار درقرن هفتم و **نفحات الانس** جامی درقرن نهم عمده مأخذشان همین دوکتاب بوده است .
(۲) در چهار مقالهٔ نظامی عروضی (مؤلف حدود ۵۵۰) درماهیّت شعر و صلاحیّت شاعر داستان فردوسی و سلطان محمود غزنوی را مینویسد و گوید سلطان محمود چون از کردهٔ خود پشیمان شد برای فردوسی اموال بطوس فرستاد وچون دانست که فردوسی مرده است فرمود تا آن اموال را بخواجه ابوبکر اسحق کرّامی دادند « تارباط چاهه که برسر راه نشابور ومرو است درحدّ طوس عمارت کند و چون مثال بطوس رسید فرمان را امتثال نمودند وعمارت رباط چاهه ازآن مال است »
ازروی همین مطلب بعضی حدس زده اند که سلطان محمود غزنوی در باطن مذهب کرّامیّه داشته است امّا اسباب این معنی با وجود تصریحاتی که از مورّخان بزرگ مانند یافعی وابن خلکان برخلافش میبینیم خالی از اشکال نیست والله العالم بحقایق الامور

غزالي درچه پایه بود . از یکطرف شیعه وسنّی و از یکطرف طوایف سنّی و اشعری و معتزلی و همچنین بعضی طوایف شیعه با یکدیگر سخت درکشش وکوشش بودند وهمین زدو خوردهای مذهبی بود که بآشوبها وانقلابهای عظیم پیوست .

ارباب مذاهب مختلف درعین اینکه بایکدیگر می جنگیدند همگی از حریف پرزوری یعنی طبقه‌ای از حکما و فلاسفه سخت دربیم بودند چرا که عقـایـد مذهبی را در خطر شبهات و تشکیـکات عقـلی فلسفه می دیدند .

برای آنکه این قسمت قدری روشنتر شود فصلی مختصر بعنوان فلسفه ودین مینگاریم ونگاهبانی خود را درخطا ولغزش فکر از خداوند بیمانند خواستاریم .

فلسفه ودین

اساس فلسفه همان فلسفه ای که در مهد یونان پرورش یافت و باقوام و ملل عالم رسید و از راه ترجمهٔ کتب ارسطو و غیره بـدست مسلمانان هم افتاد روی تعقّل صرف و اساس دیانت بیشتر روی تعبّداست و تعبّد باتعقّل ودرنتیجه دین بافلسفه‌طبعاً سازگـار نیست

راست است که حکم عقل تعبّد و تقلید را در بعض اوقات ایجاب میکند امّا کدام عقل وچه قسم تعبّد . وانگهی تعبّد اگر بحکومت عقل واجب شود خود نوعی ازتعقّل شمرده می شود و گفتگوی ما درماهیّت تعبّد وتعقّل است .

اینکه متکلّمین اسلام و بتبع آنها اصولیین دست وپا کرده میـان

احکام عقل وشرع قائل بملازمه شده اند[1] اولاً درحدود مقتضیاتیست که بشرح درجای خود نوشته اند[2] وثانیاً مقصود از حکم عقل دراین ملازمه تمام احـکام عقلیّهٔ امثال **ارسطو و ارشمیدس و فیثاغورس** نیست وگرنه مردم را بوجود پیمبران و کتابهای آسمانی چه نیاز بود و اختلاف متشرّع و فیلسوف از کجا پدیدار میشد

من نمی گویم که دین مخالف فلسفه و فلسفه دشمن دین است فعلاً در این وادی گفتگو نمیکنم عمدهٔ نظرم این است که دین وفلسفه هر کدام را طریق ومبنائی خاص است و هر چیز را از راه خودش باید کشف کرد ، بحکمت این ره نمی شود طی ، حکمت ایمانی غیر ازفلسفهٔ یونانی است . برهان **تناهی ابعاد** و استحالهٔ **خرق والتیام** در اجـرام فلکی وامتناع **اعادهٔ معدوم** و**میل طبیعی** اجسام عنصری بمرکز خاك[3] و همانند های این گـفتگو ها را باید در فلسفه طرح کرد و مسائل دینی را از طرق مأثورهٔ انبیا و ائمّهٔ دین باید فهمید . آری بعض مطالب در اصول عقاید ارباب مذاهب هست کـه در آنها از قواعد فلسفه هم توان استفاده کرد نه اینکه مسائل یك علم را بدیگر علوم مخلوط کـنند .

از آمیختن فلسفه با دین معجونی بوظهور ساخته میشود که نه برای درد فلسفه و نه برای دین درمـان بخش نیست . کسانی که در این صدد

(1) کلّ ما حکم به العقل حکم به الشّرع وکلّ ما حکم به الشّرع حکم به العقل بعضی هردوکلّی را معتقد وقائل بملازمه ازدوطرف شده اند و برخی یك طرف را بصورت موجبهٔ کلّیه وطرف دیگررا بشکل موجبهٔ جزئیّه معتقدند (2) رجوع شود بشرح کتاب (عضدی) و (شرح مواقف) و (شرح مقاصد) وکتاب (فصول) و شروح (کفایة - الاصول) خراسانی وامثال آنها (3) بشرح اشارات امام فخررازی و خواجه نصیرالدّین طوسی وکتاب شفای شیخ الرّئیس ابوعلی سینا رجوع شود .

بوده اند نه حقّ دین را ادا کرده اند و نه درد فلسفه را دوا .

بعض اقوال و عقاید عجیب و غریب که در مسائل فنّ کلام دیده میشود ازقبیل آنچه درباب مسالهٔ **حال** و **قدمای ثمانیه** و **جوهر فرد** (جزء لایتجزّا) و **تفکك رحی** وامثال آنها گفته اند (۱) بیشتر ازهمین جهت ناشی‌شده است که متکلّمین خواستند قواعد فلسفه را با مسائل‌دینی گرگ آشتی دهند و ناگزیر بالتزام بعضی عقاید و گفتارها شدند که نه با مسائل دینی سازش دارد و نه با قواعد فلسفی !

مسلّم است که اساس هردین و مذهبی بایك قسم فلسفه بنیاد شده و عموم مذاهب کم و بیش با اصول فلسفی آمیخته است امّا فلسفه ای که در ادیان و مذاهب موجود است غیر ازقواعدعلمی ومسائل نظری فلسفهٔ **طالس‌ملطی** و **ارسطاطالیس** و امثال آنهاست که در این مبحث مورد نظرما میباشد .

فلسفه در هردین ومذهبی راه یافت منشأ انقلاب و زیر ورو شدن عقاید دینی گردید تفاوت دیانت اسلام با دیگر ادیان این است که اسلام عقل را از حکومت معزول نکرده و همه جا احکام عقل را محترم شمرده و مردم را امر بتفکر وتعقّل نموده است . اصول دین با دلائل عقلی درست میشود و در فروع مذهب هم غالب علما در مورد معارضهٔ عقل بانصّ در مبحث **تعادل و تراجیح** طرف عقل را رجحان میدهند با این همه چون بموارد اختلاف واصح واقامهٔ دلائل فلسفی بر خلاف مسلّمات مذهبی میرسند عقل را خطاکار وعقول بشر را از درك حقایق ربوبی کوتاه میشمارند ویکدسته عقل را برخلاف ادراکات عمومی تفسیر میکنند (۲) ویك دسته

(۱) رجوع شود بشرح تجرید ملاعلی قوشچی .

(۲) بعض متکلّمین و علمای اصول در تعریف عقل گویند « ما عبد به الرّحمن و اکتسب به الجنان » وحکما گویند « العقل جوهرٌ مجرّدٌ ذاتاً و مادّة »

معتقد بعالمی و رای طور عقل میشوند که در آن عالم خطاهای عقول کشف میشود چنانکه حکومت عقل اشتباهات حواس را معلوم میسازد. (۱)

بعض فلاسفه که میخواهند رعایت جانب دین کنند در جائی که دلائل عقلی برخلاف ضرورت دین باشد یا ازسر دلیل عقل میگذرند و بگفتار حضرت صادق علیه السّلام وامثال او متوسّل میشوند یا ظواهر دین را تأویل می کنند.

تأویل وتفسیر برخلاف ظواهر هم از اینجا برخاست که بعض علماء دینی خواستند دلائل فلسفه را بامسائل شرع موافقت دهند.

بالجمله فلسفهٔ بطری قدیم باظواهر ادیان بنظر عمومی سازگار نیست وعلما درموارد معارضهٔ عقل و شرع بطور کلّی چهارطایفه شده‌اند یکدسته جانب ظاهر دین را گرفته وعقل را خطاکار و دلائل عقلی را ناقص دانند. و یک طایفه جانب عقل را گرفته و بکلّی از سر دین برخاسته اند. و یک دسته اصول مذهب را بظاهر خود باقی گذارده عقل را تأویل کنند وفرقهٔ دیگر برعکس ظواهر شریعت را تأویل کنند واصول عقلی را بحال خود باقی گذارند

دین حنیف اسلام چون با اساس فلسفه یعنی تعقّل و تفکّر بیش از همهٔ ادیان آشنائی داشت بیشتر از همه توانست در مقابل سیطرهٔ فلسفه و هجوم افکار فلسفی پایداری کند و قواعد عقلی را برتابد ودر خود مستهلك سازد وگرنه انصاف را فلسفهٔ عجیب و فلاسفهٔ بزرگی که در اسلام ظهور کردند و آنهمه مخالفتهای سرّی و علنی اگر درهرمذهبی وجود گرفته بود در قدم اوّل آنرا ریشه کن میساخت. نمونهٔ این معنی

(۱) عقیدهٔ حکمای اشراقی وعرفا این است که بالاتر ازمقام عقل مرتبه ایستکه دراثر ریاضت بدان توان رسید ودر آن مرتبه حقایق واقعی بشهود می پیوندد و خطاهای عقول وادراکات عمومی کشف میشود. غزالی درکتاب «المنقذ من الضلال» این معنی را با بیان رسا وشیرین نگاشته است وانشاء الله بعد ازاین نقل خواهد شد.

را در تاریخ مذهبی ملل دیگر می بینیم ، معامله ای که برق فلسفه با دیانت مسیح علیه السّلام از آغاز تاریخ مسیحیّت تا کنون کرده است و بسته شدن مدارس فلسفی آتن و تبعید فلاسفه و پناه بردن بعض آنها به دربار انوشیروان و تاریخ مذهبی قرون وسطی وجنگ وجدالهای فلاسفه با رؤسای مذهبی مسیح نموداری از این مطلب است ! وانگهی دیانت محدود مسیح با احکام عشره کجا و دیانت اسلام که بجزئیّات امور اجتماعی و طبیعی و آلهی دست زده است کجا !

مسلّم است که هر قدر دامنهٔ احکام و اصول وفروع دیانت وسیعتر باشد با فلسفه مخصوصاً فلسفهٔ قدیم که همه علوم و شؤن اجتماعی وعقلی را زیر پرداشت برخوردش بیشتر خواهد بود .

مسلمین همان تیررا که از کمان ارسطو و افلاطون خورده بودند با قلم **ابن رشد** بقلب جامعهٔ مسیحیّت زدند و همانطور که دیانت اسلام در اثر رواج فلسفهٔ یونان رنگهای تازه گرفت شیوع فلسفهٔ اسلامی در اروپا هم منشأ انقلاب و زیرو روشدن دیانت مسیحی گردید وهمچنانکه علمای دینی اسلام خود با فلسفه مسلّح شدند و در مقابل فلاسفه جنگیدند رؤسای مذهبی مسیح هم خود سلاح فلسفه را بدست گرفته با فلاسفه زدو خورد کردند . جنگ و جدال فلسفه با دین همه وقت و در هر مذهب و ملّت کم و بیش وجود داشته است .

رواج فلسفه در دیانت اسلام از بعض جهات نافع و از بعض جهات مضرّ بود ، ازیکطرف مسلمین را با علوم و فنون عقلی آشنا و بسلاحهای دیگر طوایف مذاهب عالم آراسته ساخت و تا آنجا که راه داشت پایهٔ اصول دین را روی عقل استوار کرد. و از طرف دیگر منشأ تفرّق کلمه و پیدایش فرق و عقاید نوظهور گردید و مسائل دینی را ارسادگی بتعقید و پیچیدگی انداخت .

علمای دین مسائل را بصورت مطالب علمی طرح میکردند و کم کم بعض مباحث مذهبی مانند **قضاوقدر** و **جبرواختیار** و **خلود** در عذاب جحیم دست کمی از مسائل دقیق **حرکت** و **زمان** فلاسفه پیدا نکرد . و از همین رهگذر عقاید دینی تدریجاً بصورت شرح کتاب **عقاید نسفیه** و **شرح مواقف** و **شرح مقاصد** و **شرح تجرید** درآمده است(۱) . در این کتابها مسائل فلسفی کاملاً طرح میشود .

اینجا در صدد مقایسهٔ مذاهب با یکدیگر و سنجش سود و زیان فلسفه برای دیانت اسلام نیستم . مقصودم باز نمودن حالت دین و فلسفه است بطور کلّی با اشارهٔ ببعض تغییرات که از ناحیهٔ رواج فلسفه در دیانت اسلام رخ داده است .

از آنگاه که فلسفهٔ یونان وایران و هند میان مسلمین شیوع یافت در دیانت اسلام تغییرات نمایان رخ داد . از انواع فلسفه درمظاهر اسلامی یادگارها موجود است .

یکی از آثار **فلسفهٔ هندی** که با مذهب **تناسخ** آمیخته است این بود که بعض فرق اسلامی مانند **قرامطه** و **سبأیه** (۲) معتقد بتناسخ

---

(۱) متن کتاب «عقاید نسفیّه» تألیف (عزیز الدّین نسفی) و شرحش از محقق تفتازانی صاحب کتاب **مطوّل** است . و متن کتاب **مواقف** از **قاضی عضدالدین ایجی** است که معاصر خواجه حافظ شیرازی بود و بقول او « بنای کار مواقف بنام شاه نهاد » و شرحش از **میر سید شریف جرجانی** است متوفّی ۸۱۶ .کتاب **مقاصد** وشرحش هردو تألیف **محقق تفتازانی است** متوفّی۷۹۲ متن تجرید تألیف **خواجه نصیرالدین طوسی است** متوفی ۶۷۲ این کتابرا شروح و حواشی بسیار است

(۲) فرقهٔ **سبایه** منسوب به (عبدالله بن سبأ) معتقد بودندکه امامت بامیرالمؤمنین علی ختم است و در مورد علی غلوّ میکردند و اوّلین فرقهٔ بودندکه قائل بختم امامت شدند و محبت علي ع و تبرّی از دیگران را علانیه اظهار نمودند (فرق الشّیعهٔ نوبختی طبع بغداد ص۲۲)

شدند و بنوشتهٔ بعضی **احمد بن حافظ معتزلی** و **ابو مسلم خراسانی** هم نوعی از مذهب تناسخ داشته اند[1]

تعلیمات فلسفهٔ ایران و **حکمای خسروانی**[2] در فرقهٔ **صوفیه** و آثار فلسفهٔ یونان در فرقهٔ **معتزله** بخوبی نمایان است .

در قرن دوّم هجری منطق و فلسفه داخل علوم اسلامی شد . اوّل کسی که عرب را با این علوم آشنائی داد دانشمند بزرگ ایرانی **ابن مقفع**[3] بود وی نخستین بار فن منطق را بعربی ترجمه کرد و مسائل برهانی را در دست مسلمانان انداخت[4] . ازآن تاریخ ببعد مسلمین شروع بترجمهٔ کتب فلسفه و منطق کردند و عمده کتابهای فلسفه در قرن سوّم هجری بعربی نقل شد .

در قرن دوّم هجری از همان زمان که منطق و فلسفه داخل معارف اسلامی گردید فرقه ای بنام **معتزله** پیدا شدند این فرقه فلسفه را برای دین استخدام نموده **فن کلام** را ایجاد کردند .

---

(۱) ضحی الاسلام ص ۲٤۰ (۲) حکمای خسروانی یا فهلویون فلاسفهٔ قدیم ایران بودند و طریقهٔ آنها بنام فلسفهٔ خسروانی یا پهلوی و بعض عقایدشان در کتب فلسفه مانند اسفار و تألیفات شیخ شهاب الدّین سهروردی معروف است و حاجی سبزواری در منظومهٔ حکمت گوید « والفهلویون الوجود عندهم حقیقة ذات مراتب تعمّ »

(۳) **عبدالله بن مقفع** بزرگترین دانشمند شهیر ایرانی درقرن دوّم هجری است نام اصلی او **روزبه** و نام پدرش **دادویه** از مردم شهرجور (فیروز آباد) فارس بود . ابتدا مذهب زردشتی داشت و بدست (عیسی بن علی) عموی منصور خلیفهٔ عبّاسی مسلمان و موسوم به (عبدالله) گشت . کتب علمی و ادبی بسیار ترجمه یا تألیف نمود و میان سنوات ۱٤۲ - ۱٤٥ بامر منصور و بدست (سفیان بن معاویه بن یزید بن مهلّب بن ابی صفره) امیر بصره کشته شد . (٤) کتاب ضحی الاسلام و تاریخ تمدّن اسلام تألیف جرجی زیدان .

مؤسس و رئیس این طایفه **ابوحذیفه** (۱) یکی از ایرانیان مقیم بصره بود و **عمرو بن عبید**(۲) هم یکی از موالی است که با ابوحذیفه همدست شد و این هردو از شاگردان **حسن بصری**(۳) بودند و از درس او کناره گرفتند و از این رو باعتزال معروف شدند. نخستین کس که لفظ (معتزله) را در مورد این طایفه بکار برد **قتادة بن دعامه** (٤) بود (٥)

---

(٦) **ابوحذیفه و اصل بن عطا** اصلش ایرانی و ازشاگردان حسن بصری بود مخرج راء نداشت و از این جهت کلمه ای که حرف راء داشته باشد بر زبان نمیراند و چون تسلط کامل در زبان عربی داشت برای ادای مقصود کلمات بدون راء را انتخاب میکرد. چون میان مسلمانان این اختلاف عقیده افتاد که مرتکب کبائر را کافر میدانستند وجمع دیگرمسلم فاسق میشمردند ابو حذیفه قائل شد که مرتکب کبائر نه کافراست و نه مؤمن ومنزلی بین المنزلتین دارد و از این جهت حسن بصری اورا از درس خود دور کرد. ابو حذیفه هم از حلقهٔ درس حسن کناره گیری و خود حلقهٔ تدریس دائر نمود و (عمرو بن عبید) هم بدو پیوست وطریقهٔ معتزله را ایجاد کردند. تولد ابو حذیفه سال ۸۰ ووفاتش ۱۸۱ هجری واقع شد (مقریزی و ابن خلکان)

(۲) **ابوعثمان** عمرو بن عبید از موالی و شاگرد حسن بصری بود پیرو ابو حذیفه و با او درایجاد طریقهٔ معتزله همدست گشت . تولدش ۸۰ هجری ووفاتش میان سالهای ۱٤۲ — ۱٤۸ اتفاق افتاد (ابن خلکان)

(۳) **حسن بن یسار** از بزرگان زهّاد و دانشمندان تابعین بود ووفاتش در رجب ۱۱۰ واقع شد و در همین سال مُعبّر معروف (محمّد بن سیرین) وفات یافت (یافعی وابن خلکان)

(٤) **قتادة بن دعامه** مردی نابینا از بزرگان فنّ تاریخ و انساب بود ولادتش سنهٔ ٦۰ ووفاتش ۱۱۷ هجری واقع گشت (وفیات الاعیان)

(٥) قتاده روزی وارد مسجد بصره شد عمرو بن عبید و اصحابش در عقاید دینی تظاهر میکردند . قتاده پنداشت که حلقهٔ درس حسن بصری است چون دانست که ایشان از حوزهٔ تدریس حسن کناره گرفته اند گفت « انّما هولاء المعتزلة » یعنی همانا ایشان کناره گرفتگان اند و از نزدیك آنها بر خاست . از این تاریخ لفظ معتزله را در مورد فرقهٔ مخصوص بکار بردند (ابن خلّکان) ـ دروجه تسمیهٔ این فرقه به (معتزله) اقوال دیگر هم از (مسعودی) و (بغدادی) وغیره درکتاب (فجر الاسلام) ص ۳٤٤ نقل شده است

طریقه‌ای که ابو حذیفه و پیروانش اختراع کردند بدست بعض علمای بزرگ این فرقه همچون **ابوهذیل** (۱) و **نظام بصری** (۲) و **جاحظ** (۳) و **ابوسهل هلالی** (٤) و امثال آنها قوّت یافت وسر و صورت علمی بخود گرفت

بعض بزرگان معتزله خود در مسلك اعتزال تشکیل احزاب و فرقه‌های مخصوص دادند[۵] مانند فرقهٔ **نظامیه** از پیروان نظام بصری و **ضراریة** از اتباع **ضراربن عمرو** که معاصر ابوحذیفه بود و در میان معتزله عقیده های مخصوص داشت[۶]

فرقهٔ معتزله را بنام (قدریّه) و (جهمیّه) هم می‌خواندند امّا خود معتزله از این نامها، مخصوصاً لفظ (قدریّه) که درباره آنها این حدیث را « القدریّة مجوس هذه الامّة » روایت کرده اند ، تبرّی میجستند[۷] در واقع هم این احزاب با یکدیگر تفاوت داشتند امّا در بعض جهات شبیه یکدیگر بودند.

قدریه طریقه‌ای بودند که افعال مردمان را اختیاری محض میدانستند و می گفتند انسان در اراده وفعل آزاد مطلق است از این جهت آنها را قدریه می گفتند که معتقد بقدرت و توانائی کامل انسان دراعمال و افعال بودند.

---

(۱) **ابوالهذیل** محمّد بن هذیل بن عبدالله معروف به علاّف ازموالی وبزرگان معتزله بود ولادتش میان سالهای ۱۳۱ — ۱۳۵ ووفاتش ۲۳۵ رخ داد.

(۲) **ابواسحاق** ابراهیم بن سیّار بن هانی معروف به نظّام بصري ۱۸۵ — ۲۲۱ (حواشی فرق الشیعهٔ نوبختی وروضات الجنّات میرزا محمّد باقر رحمه‌الله)

(۳) عمرو بن بحر متوفّی ۲۵۵

(٤) بشر بن معتمر متوفّی ۲۹۰

(۵) رجوع شود بکتاب (ملل ونحل) و (فرق الشیعة نوبختي) و (طبقات المعتزلة)

(٦) بعض عقاید او در حاشیهٔ کتاب فرق الشیعهٔ ضمیمهٔ عماد (ص ۱۰) نقل شده است.

(۷) بحر الاسلام

معبدجهنی که حجّاج اورا کشت و **غیلان دمشقی** کـه هشام‌بن عبدالملك اورا بدار آویخت ، از بزرگـان ومؤسّسان طریقهٔ قدریّه در قرن اوّل هجری بودند .

این مسلك باصحّ اقوال در عراق پیرامن تعلیمـات حسن بصری مایه گرفت ودر بلاد شام و عراق پیروان فراوان یافت برخی منبع این فکررا بلادشام پنداشته اند(۱)

جهمیه که آن را **جبریه** هم گویند ضدّ مسلك قدریّه معتقد بودند که بندگان دراعمال وافعال خود مجبور صرف‌اند وبهیچوجه اختیاری برای آنها نیست

مؤسّس این طریقه **جهم‌بن‌صفوان** ازمردم خراسان بودکه نزد **حارث‌بن‌سریج** منصب دبیری و وزارت داشت . حارث در خراسان بر بنی امیّه خروج کرد و در سال ۱۲۸ هجری کشته شد . جهم هم در این واقعه اسیر گشت و بقتل رسید .

نوبختی (۲) درکتاب **فرق‌الشیعه** (۳) فرقهٔ‌جهمیّه یعنی اصحاب جهم بن صفوان را از علات طائفهٔ **مرجئه** در خراسان نوشته است .

جهمیّه علاوه برعقیدهٔ جبر عقاید دیگر هم داشتند مانند نفی صفات از خداوند که از مسائل مهمّ فنّ کلام است(۴)

معتزله با قدریّه در اختیار عباد و با جهمیّه در نفی صفات از واجب الوجود مشابهت دارند و از این جهت است که آنهارا بدین دونام هم خوانده اند وگرنه بطوریکه اشاره کردیم میان آنها عداوت بلکه خصومت وکشمکش بسر بوده است

(۱) فجرالاسلام (۲) ابومحمد حسن بن موسی نوبختی از بزرگان ... (۳) ص ٦ چاپ بغداد . (٤) رجوع شود بشرح مواقف ... توضیحی .

واصل بن عطا که از بزرگان معتزله بود یکی از اصحاب خودرا بخراسان فرستاد تا با جهم بن صفوان مجادله و مباحثه کند و اورا بخطای طریقهٔ جبر ملزم سازد[1]

دوطائفهٔ قدری و جبری با یکدیگر بنهایت اختلاف داشتند ودیری نگذشت که جای خود را بدوفرقهٔ **اشعری و معتزلی** دادند

اساس طریقهٔ اشاعره ازتعلیمات جهمیّه مایه گرفت ودراواخر قرن سوّم یا اوائل قرن چهارم هجری بعنوان فرقهٔ (اشعری) ظهور کرد و بنام مشهورترین رؤسای این فرقه **ابوالحسن اشعری**[2] معروف گردید.

ابوالحسن اشعری بر مخالفت معتزلی‌ها قیام نمود وجمعی پیرو او شدند. عالم مشهور **قاضی ابوبکر محمد باقلانی** متوفّی سنهٔ ۴۰۳[3] مذهب اشعری داشت ودرتأیید وترویج این طریقه کوشش بسیار کرد

اشاعره و معتزله با یکدیگر سخت مخالف بودند و کار مخالفت این دو فرقه بزدو خورد ها و انقلابات خونین کشید و مسلمانان هر ناحیه را مدّت چند قرن بهمین زد و خورد ها مشغول وسرگرم داشت نمونه ای از این معنی واقعهٔ خراسان است درسال ۴۵۶ که پیش نوشتیم

---

(۱) فجرالاسلام.

(۲) ابوالحسن علی بن اسمعیل بن اسحق اشعری ازنژاد **ابوموسی اشعری** است تألیفات بسیار داشت. ابتدا داخل طریقهٔ معتزله بود و از این مسلك برگشت وعلانیه اظهار مخالفت نمود نزد **ابوعلی جبائی** (محمّد بن عبدالوهاب ۲۳۵—۳۰۳) که از مشاهیر معتزله است تحصیل میکرد. بعقیدهٔ استادش مخالف شد و با وی مناظره نمود. وفاتش حدود سنهٔ ۳۳۰ اتّفاق افتاد. ازمعاصرانش **ابوهاشم** معتزلی است (عبدالسّلام بن ابوعلی جبائی متوفی ۳۲۱) که از بزرگان معتزله شمرده میشود (وفیات الاعیان ابن خلّکان و روضات الجنّات) (۳) وفیات الاعیان.

بخشی از عقاید اشعری و معتزلی(۱)

اشاعره و معتزله در مسائل بسیار با هم اختلاف دارند . عمدهٔ مسائل خلافیّهٔ آنها بدینقرار است :

۱ ــ معتزلی گوید افعال خیر از خدای باشد و بر اوست که هرچه شایسته تر وسزاوار تر رعایت بندگان کند . امّا اعمال شرّ مخلوق عباد وعنان قدرت و اراده اینجا همه در دست انسان است . اشعری گوید بد و نیك کارها همه آفریدهٔ خداوند است و بنده را بهیچوجه اختیار نیست

۲ ــ معتزلی گوید ایمانرا سه رکن است اعتقاد بقلب و جنان ، گفتار بزبان ، عمل بارکان ــ اشعری گوید رکن اصلی ایمان عقیدهٔ قلبی است وگفتار و کردار از فروع آنست و کسی که دین را بدل بگرود مؤمن است هرچند عمل و گفتارش با عقیدت یار نباشد .

۳ ــ معتزلی از ذات واجب الوجود صفات ازلیّه همچون علم و قدرت و اراده وسمع وبصروجز آنها رانفی کند وگوید خداوند عالم است بالذّات نه بصفت علم و قادر است نه بصفت قدرت و همچنین در دیگر صفات ازلی . امّا اشعری قائل بصفات ازلیّه زائد بر ذات است که قائم بذات واجب الوجودند

و الاشعرّی بازدیاد قائله   و قال بالنّیابة المعتزله(۳)

---

(۱) خلافیّات اشعری و معتزلی را از چند کتاب حکمت و کلام و اصول و ملل و نحل و تاریخ و ادب و تراجم گرفته ایم از قبیل (ملل و نحل شهرستانی) و (نهج الحقّ) علاّمه و (کتاب الفصل فی الملل والاهواء والنّحل) تألیف **ابن حزم ظاهری** و (فرق الشّیعهٔ نوبختی) با حواشی طبع بغداد و (شرح مواقف) و (شرح تجرید قوشجی) و (شرح عضدی) و (فصول) و (شرح منظومهٔ سبزواری) و (باواقی باقویات صمدی) و (روضات الجنّات) و (شرح ابن ابی الحدید بر نهج البلاغه) و (مجمع البحرین) در مادهٔ (عزل) و (مقدّمهٔ ابن خلدون) و (البیان والتّبیین) جاحظ رجال آنها . کسانی که طالب تحصیل و ادلّهٔ اقوال هستند بدین کتب رجوع کنند .

(۳) منظومهٔ سبزواری .

مسألهٔ **تعدد قدماء** که در کتب کلام دیده میشود مربوط بهمین مطلب است .

٤ – معتزلی قائل است به **حسن و قبح عقلی** و گوید حسن و قبح ذاتی اشیاء است وعقل خود بدون معاونت شرع میتواند حسن وقبح چیزهارا ادراك کند اوامر و نواهی شرع تابع حسن و قبح ذاتی است نه اینکه حسن وقبح تابع امرونهی شارع باشد و از این جهت درمواردی که نصّ شرعی در دست نداریم عقل خود میتواند استنباط احکام کند و همچنین درموارد منصوصه بواسطهٔ ملاك حسن و قبح ذاتی ممکن است درحکم ظاهری تصرّف نماید امّا اشعری منکر حسن و قبح عقلی است واجب و حرام را سماعی داند و گوید عقل ما را شایستگی ایجاد یا تصرّف در احکام شرع نیست .

در اینکه اوامرو نواهی شرع نسبت بحسن وقبح سبب اند یاکاشف گفتگوهاست که در فنّ کلام واصول بشرح نوشته اند .

٥ – معتزلی گوید خدا را هیچگاه بچشم نتوان دید و اشعری گوید که خداوند در روز رستخیز بعیان دیده میشود .

درمسألهٔ رؤیت میان اشاعره ومعتزله گفتگوهاست و در این باب عقاید گوناگون ظهور شده است که درجای خود بتفصیل نوشته اند طائفهٔ (ضراریه) از معتزله گویند که [illegible] ورای حواسّ پنجگانه حاسّهٔ ششم است و [illegible] این حسّ خدا را در قیامت می بینیم .

٦ – معتزلی گوید کسیکه مرتکب گناهان کبیره میشود نه مؤمن است و نه کافر [illegible] فاسق است و [illegible] وی [illegible] که [illegible] مَنْزِلَةٌ بَیْنَ الْمَنْزِلَتَیْنِ

۷ – معتزلی گوید کلام الله مخلوقی است حادث و اشعری معتقد بکلام قدیم است مسالۀ **کلام نفسی** مقابل **کلام لفظی** که از مختصات عقاید اشعریان است از فروع همین مسأله شمرده میشود.

۸ – معتزلی گوید اعجاز قرآن مجید سبب آن است که مردم را از معارضه و آوردن مانندش منصرف ساخت وگرنه اتیان بمثل برای فصحای عرب ممکن بودی. و اشعری قرآن را بالذات معجز و آوردن مانند آنرا از بشر محال داند وگوید اعجاز عبارت است از فعل خارق عاده که مقرون بتحدّی وسالم از معارضه باشد.

۹ – معتزلی اعادۀ معدوم را ممتنع واشعری ممکن داند.

۱۰ – معتزلی خلود در نار را معتقد واشعری منکر است.

۱۱ – معتزلی امامت را بنصّ وتعیین داند واشعری باختیار امّه

۱۲ معتزلي معتقد است بتقرّر و ثبوت ماهیّت پیش از وجود گوید ماهیّت را درحال عدم و پیش ازآنکه موجود شود ثبوت وتقرّر است و ثبوت را اعمّ از وجود وعدم را اعمّ از نفی داند.

وَ جَعَلَ الْمُعْتَزِلِی الثُّبوتَ عَمّ مِنَ الْوُجودِ وَمِنَ النَّفْی الْعَدَم[1]

بعض معتزلیان گویند که میان ثبوت و نفی هیچ حدّ فصل واسطه نیست وبین ثابت ومنفی قضیۀ منفصلۀ حقیقیّه است که بیش از دو طرف ندارد امّا میان موجود و معدوم واسطه ایست که آن را حال یاثابت گویند مسئلۀ (حال) یاواسطۀ میان موجود ومعدوم از مختصّات عقاید معتزله است و اشاعره منکر این سخنند است.

۱۳ – معتزله علم واجب الوجود را عبارت دانند از ...

(۱) منظومۀ حاجی سبزواری.

ثابتهٔ ازلی بنا بر تقرّر ماهیّت که جزو عقاید آنها ست و ماهیّات متقرّره در عقاید معتزله نظیر اعیان ثابته است درعقاید متصوّفه ازقبیل محیی الدّین وپیروان او

درباب علم واجب الوجود بجز ئیّات میان اشعری و معتزلی گفتگوهاست بعضی منکر علم واجب تعالی بجز ئیّات و برخی قائل بعلم تفصیلی واجب الوجود واحاطهٔ او بر غیر متناهی هستند وطایفه ای گویند خداوند عالم بجز ئیّات است نه بصور تفصیلی بلکه بروجه کلّی .

ابو المعالی جوینی استاد غزالی ازبزرگان اشعری بود . باو نسبت داده اند که گفت خداوند عالم بکلیّات است نه بجز ئیّات . بهمین مناسبت در کتاب طبقات سبکی (۱) چندورق راجع باین موضوع نوشته وخواسته است که این نسبت را از امام الحرمین رفع واورا از داشتن این عقیده پاك كند .

غزالی برای اینکه مورد این تهمت واقع نشود هرجاباین موضوع رسیده عقیدهٔ خودرا صریحاً بیان کرده است ازجمله در کتاب نصیحة الملوك مینویسد « وی داناست بهرچــه دانستنی است و علم وی بهمه چیز هــا محیط است »

۱۴ ـ اشعری گوید ایمان و طاعت بتوفیق و کفر ومعصیت بخذلان الهی است وتوفیق عبارت است از خلق قدرت بر طاعت و خذلان عبارت است ازخلق قدرت بر معصیت.

آنچه از موارد اختلاف اشعری و معتزلی یاد کردیم عمدهٔ مسائل خلافیّه ای ست که میان آنها مشهور شده ست واز این مسائل هم بعضی مولود بعض دیگر ند مثلاً مسألهٔ خلق وکلام نفسی و همچنین اختلاف

(۱) ج ۳ ص ۲۶۱

در توفیق و خذلان بمسألهٔ نفی صفات و جبر و اختیار بر میگردد

غیر از آنچه گفتیم موارد خلافیهٔ دیگر هم در باب وعد و وعید و اسماء و احکام و عقل و سمع و همچنین در موضوعات جزئی و شخصی از قبیل اینکه **عایشه** و **طلحه** و **زبیر** خطا کار بودند یا نه و بر فرض خطا آیا برگشتند و توبه کردند یا همچنان با گناه از دنیا رفتند، و **معاویه** و **عمروعاص** بر امام خروج کردند یا نه، و امثال این اختلافات و زدوخوردها میان معتزله و فرقه های دیگر بوده است که بسیاری از آنها مربوط بمسائل مذکوره میشود و در کتب عقاید بتفصیل ثبت شده است .

معتزله خود چند طایفه بودند و در بعض عقاید با هم اختلاف داشتند، درزمان بنی‌عبّاس دومدرسهٔ بزرگ در بصره وبغداد برای طوایف معتزلی مقابل یکدیگر ایجاد شده بود که در مسائل خلافی با هم بحث و مجادله میکردند(۱)

تبلیغات معتزله

از جمله کارهای معتزله این بود کـه برای پیشرفت مسلك خود انجمنهای تبلیغ دائر کرده برای دعوت مردم و مناظره با مخالفان طریقهٔ اعتزال مبلّغین باطراف میفرستادند چنانکه **واصل بن عطا** بعض طرفداران خود را برای تبلیغ به یمن و جزیره و ارمنیّه و **عبدالله بن حارث** را بمغرب و **حفص بن سالم** را بخراسان برای مناظـره و گفتگو با **جهم بن صفوان** خراسانی مؤسس طریقهٔ (جهمیّه) یا (جبریّه) فرستاد **عمرو بن عبید** دعوت مردم را بطریقهٔ معتزله بزرگترین عبادت

(۱) رجوع شود بکتابهای فرق الشیعهٔ نوبختی و ملل و نحل شهرستانی و ضحی الاسلام .

میشمرد و اصحاب و پیروان خودرا بدعوت و تبلیغ تشویق میکرد.

بزرگان معتزلی دررد فرقه های مخالف مانند (مانویه) و (مرجئه) و (خوارج) و (دهریه) و امثال آنها کتابهای بسیار تألیف کردند. از جمله تألیفات واصل بن عطا کتابی را یاد کنند که مشتمل بر هزار مسأله در رد (مانویه) نوشته بود (۱)

ارباب حدیث یعنی کسانی که بنصوص وظواهرشرع قناعت میکردند ومعتقد بودند که دراحکام شرعی نباید ازپیش خود تصرفی کرد ازدشمنان سخت معتزله و معتزله هم بزرگترین مخالف علمای حدیث بودند و هرگاه فرصت بدست یکطرف میافتاد در بارهٔ طرف دیگر ازهیچ چیزفروگذاری نمی‌کرد و کاررا ازاحتجاج عقلی وشرعی گذرانیده بتکفیر و قتل وشکنجه وعذاب میکشید.

یزیدبن ولید و **مروان بن‌محمد** از طرفداران معتزله بودند و رواج این عقیده درزمان آنها روز افزون گردید.

در زمان **مامون** و **معتصم** عباسی داستان مخلوق بودن قرآن و حدوث و قدم کلام الله بیش از همه وقتا سر زبانها افتاد و بر سر این عقیده فتنه ها برپا شد این هردوخلیفه هم طرفدار عقیدهٔ معتزلی بودند و ازاین جهت دردورهٔ خلافت ایشان معتزله پیش افتادند و محدثین بانواع عقوبت دچار شدند.

در عهد **القادربالله** عباسی (متوفی ۴۲۲) چون خود خلیفه مخالف عقیدهٔ معتزلی بود و کتابی در رد این فرقه وبطلان عقیدهٔ خلق قرآن تألیف کرده بود معتزلیها نسبت کفر و بد دینی در مشقت افتادند

ازجمله اسباب اینکه فرقهٔ معتزله در نظر غالب مسلمانان بد دینی

---

(۱) فجرالاسلام.

و سستی عقیده مشهور شدند همین بود که با علمای حدیث مخاصمه داشتند و محدّثین بر آنها میتاختند.

شیعه و معتزله و مرجئه و خوارج

درعهد اموی فرقه های مختلف ظهور کردند ولی اساس و مرجع همهٔ احزاب چهار فرقه بود عبارت از **شیعه** و **معتزله** و **مرجئه** و**خوارج**.

بیشتر اختلافات از آنگاه وجود گرفت که واقعهٔ قتل **عثمان بن عفان** در سال ۳۶ هجری و حوادث جنگ جمل و صفّین در عهد خلافت **علی بن ابیطالب** علیه السّلام اتفاق و گفتگو از حقّ و باطل و مصیب و مخطی میان مسلمانان افتاد.

جنگ **طلحه** و **زبیر** و رفتار **معاویه** و **عایشه** با علی ع ایجاد اختلافات اساسی کرد

شیعه طرفداران علی ع و معتزله اصحاب واصل بن عطا و عمرو بن عبید بودند که در بارهٔ آنها گفتگو کردیم.

خوارج آن دسته بودند که پس از تحکیم حکمین (ابوموسی اشعری و عمرو بن عاص) از اصحاب علی ع خارج شدند و اورا مانند معاویه تکفیر کردند و داستان جنگ **نهروان** که علی با این طایفه کرد سخت معروفست

مرجئه (۱) مقابل احزاب دیگر معتقد بودند که باید در قضایا بی طرفی اختیار کرد و با هیچ طرف همراهی ننمود

(۱) کلمهٔ مرجئه بعقیدهٔ بعضی مأخوذ است از ارجاء بمعنی امهال وتأخیر وسبب تسمیه این بود که در موارد اختلاف حکم قطعی بکفر کسی نمیدادند وکاررا بخدا و کشف حقیقت را بقیامت واگذار میکردند ومیگفتند « نرجی امر النّاس الی الله » و بعضی آن را از (ارجاء) بمعنی امیدوار ساختن گرفته اند چه این فرقه اهل عصیان را با اداء شهادتین از مزایای ایمان نومید نمی ساختند وآنهارا کافر نمی شمردند و برای همه امید آمرزش داشتند

این طایفه میگفتند که تعیین کفر و ایمان و تشخیص هدایت و ضلالت حقیقی بما و در بارهٔ کفر و ایمان مردم اظهارعقیده کردن روا نیست، حکم هر کس را بخدا واگذار باید کرد، هر کس شهادتین بزبان گوید مؤمن است هرچند در دل مخالف بود و بفرائض عمل نکند

دستهٔ بی‌طرف درصحابهٔ صدر اوّل هم وجود داشتند چه دراواخر عهدعثمان برحی مانند **ابی بکره و عبدالله‌بن‌عمر و عمران بن حصین** پیدا شدند که خود را داخل مناقشات و زدو خورد ها نمی کردند و در قضایا بی طرف بودند.

درعهدبنی‌امیّه طرفداران این‌مسلك نسبةً فراوان گشتند. سکوت وبی طرفی آنها و داخل نشدن در احزاب شیعه و خوارج که از دشمنان سخت اموبها بودند بصلاح دولت بنی امیّه تمام میشد.

در عهد بنی عبّاس فرقهٔ مرجئه در احزاب دیگرمضمحلّ شدند و جمعیّت ممتازی مقابل احزاب دیگر نداشتند.

طریقهٔ مرجئه در ابتدا یك مسلك اجتماعی ساده بودکه گفتیم در بعض صحابهٔ صدر اوّل هم وجود داشت امّا بتدریج رنگ دینی و صبغهٔ مذهبی گرفت و درمقابل شیعه که امامت‌را رکن ایمان میشمردند وخوارج و همچنین بعض طوایف دیگر که در بارهٔ خلفاء راشدین سخن را بحدّ نسبت فسق وکفر می کشیدند، مرجئه میگفتند در حقّ کسی که اداء شهادتین کند حکم کفر نتوان داد چه اساس ایمان معرفت خدا ورسول است وبس، نه اتیان بفرائض و اجتناب ازکبائرجزو ایمان است چنانکه خوارج معتقدند و مرتکب کبیره و تارك فریضه را کافر میخوانند، و نه معرفت و طاعت امام رکن ایمان است چنانکه شیعه عقیده دارند

اشخاصی که داخل مسلك مرجئه بودند در مورد غلات شیعه و خوارج و امویها و بالجمله هر کسی که دم از دین اسلام میزد هر چند رفتار و کردارش مخالف ظواهر شرع بود حکم کفر نمیدادند و همهٔ اهل قبله را باقرار ظاهر مؤمن می شمردند، سهل است در بارهٔ امثال **اخطل** از شعرای نصرانی هم کسی را محکوم بکفر قطعی نمی کردند و با هر طایفه بمسالمت رفتار مینمودند (١)

ثابت قطنه یکی از شعرای فرقهٔ مرجئه است که در عهد اموی میزیست و از اصحاب **یزید بن مهلب** بود قصیده ای در بارهٔ طریقه و مسلك خویش ساخته که **ابو الفرج اصفهانی** (٢) در کتاب **اغانی** آورده است

یا هند فاستمعی لی انّ سیرتنا   ان نعبدالله لم نشرك به احدا

نرجي الامور اذا كانت مشبّهةً   و نصدق القول فيمن جار اوعندا

المسلمون على الاسلام كلّهمو   والمشركون استووا في دينهم قددا

و لا ارى انّ ذنباً بالغٌ احداً   م الناس شركاً اذا ما وحّدوا الصّمدا

كلّ الخوارج مخطٍ في مقالته   و لو تعبّد فيما قال و اجتهدا

امّا عليٌّ و عثمانٌ فانّهما   عبدان لم يشركا بالله مذ عبدا

الله يعلم ما ذا يحضران به   و كلّ عبد سيلقى الله منفردا (٣)

نوبختی مینویسد (٤) پس از قتل علی علیه السّلام جماعتی که با او

---

١ - ملل و نحل ابن حزم ج ٤ و فجر الاسلام ص ٣٦٦ و فرق الشیعهٔ نوبختی ص ٦ طبع بغداد.

٢ - ابوالفرج علی بن حسین اصفهانی از بزرگان ادبای شیعه مذهب درقرن چهارم هجری بود و درسنهٔ ٣٥٦ وفات یافت کتاب اغانی بهترین مؤلّفات اوست ومجموعش در بیست و یك جلد طبع شده است کتاب مقاتل الطّالبیّین هم از مؤلّفات او بطبع رسیده است،

٣ - برای باقی قصیده و ترجمهٔ احوال ثابت قطنه رجوع شود بکتاب اغانی ج ١٣ و خزانة الادب ج ٤ و کتاب الشعر والشعراء تألیف ابن قتیبه ٤ - فرق الشیعه ص ٦.

بودند و همچنین آنها که با طلحه وزبیر و عایشه همراهی داشتند همگان جز مردمی اندك از شیعه گرد معاویه جمع شدند و گفتند هر کس بظاهر اسلام اقرار کند مؤمن است ، این طایفه بلفظ (مرجئه) نامیده شدند چرا که برای تمام اهل قبله امید آمرزش داشتند
مرجئه هم بتدریج چند فرقه بنامهای مختلف در آمده در بلاد خراسان و عراق و شام و غیره پراکنده شدند (۱)

عقیدهٔ مرجئه در زمان بنی امیّه رواج گرفت امّا در دولت عبّاسی چنانکه پیش گفتیم این دعوت خاموش شد و صاحبان این مسلك برخی از میان رفتند و برخی داخل احزاب دیگر گشتند

ریشهٔ اختلافات مذهبی از نخستین سدهٔ اسلامی

در قرن اوّل و قسمتی از سدهٔ دوّم هجری عمدهٔ اختلافات میان چهار فرقهٔ شیعه و معتزله و مرجئه و خوارج بود که ریشه و اساس همهٔ

(۱) - درکتاب (بیان الادیان) مرجئه را ٦ فرقه مینویسد بدین نامها : زرامیّه وغیلانیّه تومنیّه، صالحیّه، شمریّه، جهمیّه - نوشتهٔ فرق الشیعهٔ نوبختی چهار فرقه از مرجئهٔ موسوم بودند به (جهمیّه) پیروان (جهم بن صفوان) از مرجئهٔ خراسان و (غیلانیه) پیروان غیلان بن مروان درشام وماصریّه پیروان عمرو یا (عمر بن قیس ماصر) درعراق و (شکاك) و (بتریّه) از اصحاب حدیث ازقبیل **سفیان بن سعید ثوری وشریك بن عبدالله ومحمد بن ادریس شافعی ومالك بن انس وابن ابی لیلی** (ص ٦ - ۷) در خصوص بتریّه از اصحاب حدیث مینویسد این طایفه پیروان **حسن بن صالح بن حی** (۱۰۰-۱٦۹) بودند و علی ع را افضل ناس پس از رسول میدانستند امّا بیعت ابی بکر راخطا میشمردند و در عمل موافق شیخین بودند **ثابت بن هرمز** فارسی (ابوالمقدام ثابت حدّاد) و **سالم بن ابی حفصه** و **سلمة بن کهیل** و **کثیرالنواء** و **حکم بن عتیبه** در قرن دوّم هجری از بزرگان این فرقه بودند (ص ۱۳) **ابوحنیفه** را هم از مرجئهٔ عراق مینویسد (ص ۷) - **ابویوسف** و **بشر مریسی** را نیز از مرجئه میشمارد (ص ۱٤)

احزاب وفرق اسلامی بودند (۱) اصل مخالفتها پیش از همه برسر خلافت بعد از رحلت رسول صلّعم بود و بعد از کشته شدن عثمان و حادثهٔ جنگ جمل و صفّین و داستانهای معاویه و عایشه و طلحه و زبیر باعلي ع و امثال این پیش آمد ها اختلاف آراء و عقاید میان مسلمانان افتاد و گفتگوها و زدو خورد ها در پا گشت و در سر تشخیص حقّ و باطل و مؤمن و کافر سخنها بمیان آمد و هر فرقه ای در برابر فرقهٔ دیگر عقیدتی آشکار ودلیلی اظهار می کردند . خوارج می گفتند کسی که مرتکب گناهان کبیره شود کافر است و ازاینرو حکم بکفر بعض صحابه میکردند که بپندار آنها در وقایع مزبوره مرتکب گناهی شده است ، مرجئه اورا مؤمن و حسن بصری وی را منافق می‌شمردند و معتزله عقیدهٔ « درجهٔ بین المنزلتین » داشتند و می گفتند مرتکب کبیره نه کافراست و نه مؤمن بلکه فاسق است

اختلاف آراء وعقاید درآغاز امر ساده و روی موارد جزئی بود هر چه پیش آمد اختلافات بیشتر ومطالب غامض‌تر و مهمتر و پیدایش فرق و احزاب افزونتر گردید در هر دوره فرقه های چند در پیرامون عقاید و افکار نوظهور ظاهر میشدند و کم و بیش دوام کرده جای خودرا باحزاب تازهٔ دیگر میدادند همچنان فرقه ای منحلّ و بجایش یك یا چند فرقهٔ دیگر تشکیل میشد وچنانکه اقتضای طبیعی درمسالك اجتماعی و مسائل اعتقادی است در مقابل هر عقیدهٔ افراطی یك عقیدهٔ تفریطی و در برابر هردویك مسلك اعتدالی وطریقهٔ میانه روی وجود میگرفت مثلاً در مقابل غلوّی که طایفهٔ **جهمیه** درسلب اختیار از انسان میکردند

(۱) - فجميع اصول الفرق كلّها الجامعة لها اربع فرق الشيعة و المعتزلة والمرجئة و الخوارج - فرق الشيعه ص ۱۷ .

و بشر را در اعمال و افعال مجبور صرف میدانستند **معتزله** قائل باختیار مطلق شدند و **شیعه** میانه را گرفته « امر بین الامرین » گفتند.

بعضی از اهل سنّت مانند **مقاتل بن سلیمان** که معاصر (واصل بن عطا) بود در بارهٔ خداوند جلّ شأنه معتقد به تجسّد و تشبیه بودند و می گفتند خالق را صفاتی از سنخ صفات مخلوق است.

معتزله در برابر این عقیدهٔ سخیف قائل به نفی صفات ازلیّه شدند.

درمقابل اهل حدیث که جمود بر ظواهر شرع داشتند و بهیچوجه تجاوز از ظاهر را روا نمی شمردند ، معتزله قائل بحسن و قبح ذاتی و عقلی شدند و از این رهگذر دست عقل را برای تصرّف در احکام شرع باز گذاردند.

همچنین درمقابل عقیدتی عقیدت دیگر ودر برابر حزبی حزب دیگر آشکار میشد . درزمان بنی‌عبّاس فرقه های نوظهور ودعویهای تازه فراوان گردید وفرق اسلامی شاید ازهفتادو دو یاهفتادو سه که دربعض روایات نقل شده است درگذشت ، عقاید دینی ومطالب جزئی کم کم صورت مسائل کلّی و علمی پیدا کرد و کتب کلام و عقاید پرداخته شد.

در این عهد بیرعمدهٔ اختلافات میان شیعه وسنّی ومعتزلی واشعری و اصحاب رأی و حدیث(۱) بود ، بیشتر فرقه های اسلامی ومتکلّمین هر طایفه در پیرامون همین اختلافات گفتگو میکردند.

---

(۱) - اصحاب رأی پیروان **امام ابو حنیفه** نعمان بن ثابت بن مرزبان فارسی (۸۰-۱۵۰)هستند که در استنباط مسائل دینی برای و قیاس واجتهاد و استحسان عمل کنند و اصحاب حدیث بیشتر اعتمادشان متون وظواهر قرآن واحادیث استو پنج فرقه اند ۱ - **داودیه** پیروان داود بن علی اصفهانی ۲ - **شافعیه** پیروان امام عبدالله بن محمّد بن ادریس شافعی(متوفّی ۲۰۴) ۳ - **مالکیه** پیروان مالك بن انس (متوفّی ۱۷۹) ٤ - **حنبلیه** اصحاب امام احمد بن حنبل(متوفّی ۲٤۱) ٥ - **اشعریه** پیروان علیّ بن اسمعیل اشعری ازفرزندان ابو موسی الاشعری

معتزله فلسفه را برای دین استخدام کرده مسائل را رنگ علمی داده بودند و همین طایفه علم کلام را بوجود آوردند .

سازگاری شیعه با معتزله در بیشتر اصول عقاید

شیعه دربیشتراصول‌عقاید بامعتزله همراه وبااشاعره مخالف‌بودند . **علامه حلی** (۱) در کتاب **نهج‌الحق و کشف‌الصدق** موارد اختلاف شیعهٔ امامیّه را با طوایف اهل سنّت و در اغلب مسائل اتّفاق شیعه و معتزله را در مقابل اشاعره نگاشته است

ابوالمعالی محمد الحسینی العلوی درکتاب **بیان الادیان** که درسال ٤٨٦ تألیف شده‌است درمذهب شیعه مینویسد در اصول مذهب با معتزله برابرند « الاّ در یك چیز و آن اهل کبیره است در دوزخ که معتزله گویند چون صاحب کبیره توبه ناکرده از دنیا نقل کنند او در دوزخ و عذاب مخلّد بماند ایشان گویند نماند بلکه شاید که ایزد تعالی بر او رحمت کند و از دوزخ بیرون آرد بفضل و رحمت خویش »

ابن‌ابی الحدید (۲) درشرح **نهج البلاغه** بسیاری ازموارداتّفاق

(۱) ـ آیة الله جمال‌الدّین ابو منصورحسن بن یوسف بن مطهّر (٦٤٨- ٧٢٦) بزرگترین فقیه متکلّم شیعه در قرن هفتم هجری بود عالم پر بود جلد کتاب در فقه واصول ورجال ومنطق وکلام تألیف کرد مانندقواعد الاحکام وتذکرة الفقهادرفقه و کشف المراد درشرح تجرید خواجه وخلاصة الاقوال دررجال . کتاب نهج‌الحق از مؤلّفات بسیار مهمّ‌است درعقاید که برای اولجایتو سلطان محمّدخدابنده نوشته‌است .

(۲) - عزّالدّین عبدالحمید بن هبة الله مداینی بغدادی تولّدش ٥٨٦ وفاتش ٦٥٦ اتّفاق افتاد ابن ابی الحدید از بزرگان ادباء ومورخّین معتزلی مذهب از خواصّ **ابن علقمی** وزیر مستعصم آخرین خلیفهٔ عبّاسي بود و شرح نهج البلاغه را که از کتب مهّم تاریخی و ادبی است بنام آن وزیر تألیف کرد وي و برادرش **موفق‌الدین** دردستگاه مستنصرومستعصم مباشراعمال دیوانی بودند ودرفتح بغداد بدست مغول اسیر شدند و بسعی ابن علقمی و پایمردی **خواجه نصیر الدین طوسی** از کشته شدن نجات یافتند هولاکو از قتل آنها در گذشت امّا در همان سال فتح بغداد (٦٥٦) هردو برادر در گذشتند .

شیعه و معتزله و اختلاف آنها را با اشاعره ایراد کرده است .

از سایر کتب کلام وعقاید نیز مانند (شرح مواقف) و (شرح مقاصد) و (ملل و نحل) شهرستانی وابن حزم و (تبصرة العوام) وغیره موارد اتّفاق شیعه و معتزله و اختلاف آنها با اشاعره بدست میآید امّا بنظر نگارنده از همه بهتر وجامعتر همان کتاب نهج الحقّ علاّمه است که دردو قسمت یکی در اصول و دیگری در فروع خلافی امامیّه با سایر طوایف اسلامی از قبیل اشاعره و کرّامیّه و ظاهریّه یا داودیّه و غیره تألیف شده است و ضمناً موارد اختلاف معتزلی و اشعری را که در فصول گذشته یاد آور شدیم با پاره ای از دلائل هر طایفه از روی کتاب بدست توان آورد .

عبارات علاّمه در کتاب مزبور از این قبیل است که « اتفقت الأماميّة و المعتزلة على انّا فاعلون . . . وخالفت الاشاعرة فى ذالك » يا « قالت الاماميّة و متابعوهم من المعتزلة انّ الحسن والقبح عقليّان . . وقالت الاشاعرة انّ العقل لايحكم بحسن شيئى البتّة ولا بقبحه » يا « ذهبت الاماميّه والمعتزلة الى انّ الله لا يفعل القبيح . . . و ذهبت الاشاعرة كافّة انّ الله قد فعل القبائح باسرها » .

شیعه و معتزله در مسائل دینی هم با دلائل فلسفی و عقل و هم با ادّلـهٔ سمعی و نقلی پیش می آمدند ولی اشاعره و سایر ارباب حدیث بیشتر با دلائل نقلی و استحسانات کار میکردند وچندان بامنطق و فلسفه سر وکار نداشتند و از اینرو در مقابل معتزله در مقام محاجّه زبون می گشتند و باستظهار آیه یا خبری طرف مخالف را بکفر و زندقه نسبت میدادند و گاه که میخواستند در معقولات تصرّف کنند سخنان و عقاید عجیب و غریب اظهار میکردند که در کتب کلام از آنها نقل شده است

اختلاف **اصولی و اخباری** در شیعه تقریباً نظیر یا باقیمانده اختلاف معتزلی واشعری است ، پنداری این بنا روی ویرانه های عقاید همان دوطایفه بنیاد گشته است ، عقاید معتزله داخل طریقهٔ اصولی وطریقهٔ اشاعره و ارباب حدیث سرمشق مسلك اخباری است ، مشاجرات اصولی و اخباری در شیعه هم نسبت بخود کمتر از مشاجرات معتزلی و اشعری ورفتارشان بی شباهت بیکدیگر نبوده است (۱)

رواج طریقهٔ اشعری در عصر غزالی

دانستیم که مذهب معتزلی در سدهٔ اوّل هجری وجود گرفت و صاحبان این مسلك دین را با فلسفه آمیخته فنّ کلام را ایجاد ومسائل عقلی را داخل مذهب کردند و خواستند فلسفهٔ نظری را که طبعاً با دین دو مجری ودو روش مختلف دارد وبعبارت دیگر عقل برهانی را باوحی آسمانی سازگار و موافق کنند .

آمیزش دین با فلسفه و طریقهٔ وظهور معتزله در اسلام بمنزلهٔ شمشیری دو سر بود که از یکسر با مخالفان اسلام و ارباب عقاید قدیمه که پیش از مسلمین با منطق و فلسفه آشنا بودند و با این اسلحه بر ضدّ دیانت بطور عموم یا مذهب اسلام بخصوص کار میکردند و از یکسر دیگر با فرقه های داخلی مانند اصحاب حدیث و ارباب سنّت و جماعت می جنگید . شیعه نیز چنانکه گفتیم در بیشتر مسائل با معتزله هم عقیده و هماواز بودند

نشر عقاید معتزله وشیعه در مسلمین روح انتقادی و روش استدلالی

(۱) - قسمتی از مشاجرات اصولی و اخباری را در عصر متأخر مرحوم **میرزا محمد باقر اصفهانی** در کتاب **روضات الجنات** متعرّض شده و حدود سی مسأله از موارد خلافیهٔ آنها را در ذیل **محمد امین استرابادی** ذکر کرده است ص ۳٦ .

را ایجاد کرد و گرویدن بهرکس وباور داشتن هر چیز و بالجمله جنبهٔ تعبّد صرف را تا حدّی از میان برداشت . مسائل دینی و اشخاص معروف مانند صحابهٔ صدر اوّل در تحت انتقاد در آمدند، **نظام معتزلی** اقوال شیخین . **ابن مسعود** را علانیه انتقاد و **حذیفه** و **ابوهریره** را تکذیب میکرد (۱) و گروهی ازمعتزله دراین عقیده با شیعه موافق بودند که علی علیه السّلام را افضل ناس پس از رسول ص و بتفضیل او بر دیگران می گفتند (۲) .

تا اواخر قرن سوّم نامی از فرقهٔ اشعری در میان نبود و دشمن سخت معتزله همان اصحاب حدیث بودند . پس از ظهور **علی بن اسمعیل اشعری** فرقه ای بدین نام روی طریقهٔ اهل حدیث در مقابل معتزلی قیام کردند و مخاصمهٔ این طایفه بموافقت علمای حدیث با معتزلیها گونهٔ دیگر گرفت

پیدا شدن روح انتقاد وباور نکردن هرسخنی بدون دلیل وبرهان شاید تا حدّی لازم و مطابق تعلیمات اسلامی بود که مردم را بفکر و تعقّل و پیروی دلیل و برهان راهنمائی میکرد و «قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین» ، « و ادع الی سبیل ربّك بالحکمة و الموعظة الحسنة و جادلهم بالّتی هی احسن » و امثال آنها را دستور میداد و چون عقاید تعبّدی صرف در مقابل حملات مذاهب فلسفی تاب نمی آورد متکلّمین اسلام مجبور بودند که با اسلحهٔ مهاجمین خود را مسلّح سازند .

امّا بهمین اندازه که اصول فلسفه برای مناظره ومحاجّه با مخالفان دین بکار رود قناعت نشد و بتدریج بیش از آنچه ضرورت داشت وافزون

(۱) - تأویل مختلف الحدیث ابن قتیبه از ص ۲۱ ببعد و بحر الاسلام ۳۵۲ .
(۲) - فرق الشّیعه و بیان الادیان و ابن ابی الحدید و ملل و نحل ابن ابی الحدید در خطبه کتابش عقیدهٔ خود را ذکر کرده است .

از مقدار نسبت مسائل فلسفهٔ یونان بامذهب درآمیخت و همان معجون نوظهوری که پیش گفتیم ساخته شد .

عقاید معتزلی ها در قرن دوّم هجری رواج یافت و در سدهٔ سوّم کاملاً قوّت گرفت چه دراین زمان کتب فلسفه ومنطق بعربی ترجمه‌شده و بدست مسلمین افتاده بود و متکلّمین اسلام بیش از پیش بمبانی این علوم دسترس یافته و بعض خلفای عبّاسی خود طرفدار عقیدهٔ معتزله بودند .

ابن اثیر مینویسد که **جعدبن درهم** عقیدهٔ معتزله را که میگفتند قرآن مخلوق است در زمان **هشام‌بن‌عبدالملک** آشکار ساخت وهشام‌او را به **خالد قسری** امیر عراق سپرد تا اورا بکشد ، خالد وی را حبس کرد و نکشت ، هشام او را سرزنش و مجبور کرد تا جعد را بکشت — همو در بارهٔ **مروان‌بن‌محمد** گوید وی را (جعدی) بدینجهت میگفتند که پیرو طریقهٔ جعد بن درهم بود .

قوّت وضعف معتزله را در عهد اموی ازهمین نمونه توان دریافت امّا درسدهٔ سوّم گفتیم که بعض خلفای عبّاسی حامی طریقهٔ معتزله‌بودند پیشرفت این طریقه در عهد **مأمون** و **معتصم** باعلی درجهٔ قوّت رسید .

مأمون رسماًعقیدهٔ معتزله داشت (۱) قرآن‌را وحی‌آلهی‌ومخلوق حادث میدانست نه قدیم ازلی چنانکه اهل حدیث معتقد بودند. بعضی‌او را شیعهٔ علوی نوشته اند و در صورتیکه این احتمال درست نباشد مسلّم است که باطناً متمایل بعلویها بود و علیّ علیه السّلام را افضل ناس پس از حضرت رسول میدانست و معاویه را لعن می کرد آموزگارش **یحیی‌بن‌مبارک زیدی** و دوستان و معاشرانش از قبیل **ثمامه‌بن‌اشرس**

۱ - رجوع شود به کتاب (عصرالمأمون) در قسمت عقیدتی و سیاسی مأمون

و یحیی بن اکثم و ابراهیم بن سیار و ابو الهذیل علاف همگی از مشایخ معتزله بودند و خود با منطق و فلسفه آشنا ودر ردیف علمای عهد خویش بود . در بارهٔ اهل حدیث و کسانی که مخالف معتزله بودند سخت گیریها داشت مجالس مناظره برپا و شخصاً با علمای حدیث محاجه مینمود و سایر علما را هم بدین کار وامیداشت و نیز نامه بعمال خویش می نوشت که چنین انجمنها تشکیل دهند وکسانی را که بمخلوق بودن قرآن اعتراف نمیکردند بقتل وحبس و شکنجه تهدید مینمود .

در تاریخ بغداد مینویسد که مأمون یحیی بن اکثم را مأمور کرد تا در بغداد از وجوه فقها و اهل علم چهل تن را انجمن ساخت و خود با آنها بمناظره نشست و از جمله در بارهٔ تفضیل علی ع برسایر صحابه اظهار عقیده واقامهٔ دلیل کرد (۱)

طبری چند فقره نامه هائی را که **مأمون** در سال ۲۱۸ بوالیان و عمال خود مانند **اسحق بن ابراهیم** در بارهٔ عقاید مذهبی خویش و تشکیل انجمنهای بازرسی نوشته نقل کرده و طرز تشکیل مجالس و تفتیش عقاید و نام علمائی که حاضر شده اند و ثبت اقاریر آنها و وعده و وعید موافق و مخالف را شرح داده است .

معتصم عباسی هم مانند مأمون حامی معتزله بود و درعهد خلافت آنها معتزلیها فوق العاده پیش رفتند و اصحاب حدیث را سخت مخذول و منکوب ساختند، ازمناظرهٔ قلمی و زبانی گذشته مخالفان خودرا بقتل و زجر و شکنجه دوچار ساختند

اتفاقاً اهل حدیث وکسانی که متمسك بظواهر آیات واخبار میشدند در نظر عوام و تودهٔ مسلمان گونهٔ حق بجانبی گرفته بودند و در اثر بد

(۱) - تاریخ بغداد ج ٦ .

رفتاری و سخت گیری که در بارهٔ آنها بعمل آمد محبوبیّتی بیش از پیش در قلوب عامّه احراز کردند و کم کم همین معنی مایه گرفت تا معتزلیها در نظر عوام مسلمین ببد دینی واتّهام بکفر و زندقه قلمداد شدندو نسبت اعتزال مانند را فضی در ردیف تهمت کفر والحاد شمرده میشد. افراط در آمیختن فلسفه بدین و تند روی و بیباکی در انتقاد صحابه و تصرّف در احکام ظاهری هم مزید برعلّت بود.

قرن سوّم ودورهٔ پیشرفت معتزلیها سپری و از اوائل قرن چهارم دورهٔ بدبختی و تبه روزگاری این طایفه آغاز شد. در این زمان فرقهٔ اشعری روی کارآمده کم کم قوّت گرفتند و همان معامله ای را که معتزله با اهل حدیث می کردند اشعریها باتّفاق علمای حدیث باهوا داران طریقهٔ معتزلی نمودند و نه تنها معتزلی بلکه دستاویز آنها فلسفه و منطق را نیز موهون ساختند.

بعقیدهٔ نگارنده از جمله علل اینکه در میان عوام مسلمان فلسفه مرادف بد دینی وفیلسوف بکفر وزندقه معروف گشت همین بود که متکلّمین معتزله وشیعه باحربهٔ منطق و فلسفه برضدّ اشاعره واهل حدیث کار میکردندوچون دورهٔ پیشرفت آنها بگذشت وفرصت بدست مخالفانشان افتاد روش استدلالی آنها نیز بمخالفت مذهب موهون و متّهم گردید علاوه بر اینکه از دیر باز فلسفهٔ یونان با مذهبهای متداول سازش نداشت وعلوم‌عقلی بمخالفت‌بادین میان‌ملل‌غیر مسلم نیز مانندمسیحیان‌وطرفداران کلیسا مشهور بود.

سدهٔ چهارم وپنجم سمت با شاعره واهل حدیث همچون قرن دوّم و سوّم سمت بمعتزله و قدریّه بود و بیشتر از آنچه معتزلیها در مدّت دو قرن پیش رفته بودند از قرن چهارم بعد نصیب اشعریها و اهل سنّت و جماعت گردید.

در قرن پنجم که عهد غزالی است جمهور مسلمانان اهل سنّت خاصّه در حوزهٔ خراسان که موطن غزالی است دراصول طریقهٔ اشعری و در فروع مسلك شافعی را داشتند، آنها که اصحاب رأی یعنی پیروان **امام ابوحنیفه** بودند نیز اکثر بمسلك اشاعره معتقد بودند و مذهب معتزله میان بعضی از فقهای عراق متداول بود.

در کتاب **بیان الادیان** که مؤلّف آن از معاصران غزالی است مذهب اهل سنّت و جماعت را تقریباً روی اصول اشعری وصف میکند و در ذیل **اصحاب‌الرأی** مینویسد «وفقهای خراسان که از اصحاب ابوحنیفه اند در اصول مذهب سنّت و جماعت دارند امّا بعضی از فقهای عراق در اصول مذهب معتزله دارند ودر فروع مذهب او»

ازکتاب **طبقات الشافعیه** سبکی و مؤلّفات تاریخی دیگرهم بخوبی برمی‌آید که اکثر علمای بزرگ خراسان در قرن پنجم در اصول پیرو اشعری و درفروع تابع شافعی بوده‌اند. در دوره‌های بعد نیز جمهور اهل تسنّن از حنفی و شافعی وغیره همگان اشعری مذهب بودند. **علامه** در نهج الحق مینویسد «و جماعة الاشاعرة الّذین هم الیوم کلّ الجمهور من الحنفیّة والشافعیّة والحنبلیّة الاالیسیر من فقهاء ماوراءالنهر» الخ.

غزالی درحبوحهٔ رواج مسلك شافعی و طریقهٔ اشعری درخراسان ظهور و نزد بزرگان علمای این فرقه ازقبیل **امام‌الحرمین** تحصیل کرد پرورش وی درمهد این عقاید مسلّم‌است که درروح مذهبی او تأثیرداشت و از این جهت در مؤلّفاتش هرجا بیان عقاید کرده است در اصول بطریقهٔ اشعری و در فروع بمسلك شافعی متمایل است.

در پایان این مبحث از یاد کردن سه نکته ناگزیریم: نخست اینکه هرگاه سخن از مخالفت فلسفه بادین میرانیم مقصود ما نه این است که فلاسفه بددین بوده‌اند یافلسفه مردمرا بیدین میکند بلکه منظور ما اختلاف مسلك و مشرب دینی و فلسفی است. دین و فلسفه هر کدام طریقی خاص دارد در مناظره و محاجهٔ دینی باملل و ادیان مخالف با فلسفه کارتوان کرد امّا روح دین وایمان را با منطق و فلسفهٔ نظری نتوان ساخت، فلسفه از این بابت مانندهٔ معجزه است که **مولانا** گوید.

معجزات از بهر قهر دشمن است　　　بوی جنسیّت بخود آوردن است

نکتهٔ دیگر اینکه توافق شیعه با معتزله در اصول عقاید بیشتر از نظر فنیّ است که متکلّمین هر فرقه بدان توجّه دارند و گرنه میان جمهور شیعه با عامّهٔ اهل سنّت خواه معتزلی باشند و خواه اشعری چندان شباهت در روح ایمان نیست چه یك فرقه پیرو علی ع و اعقاب او و فرقهٔ دیگر پیرو دیگران اند در اهل تسنّن هم گروهی از خوّاص علما پیدا شدند که منکر فضایل اهل بیت نبودند بلکه تفضیل علی برسایر صحابه میگفتند و دوستداری آل علی را اظهار میکردند چنانکه از امام **شافعی** نقل است که گفت

لوکان رفضی حبّ آل محمّد　　　فلیشهد الثّقلان انّی رافض

با اینهمه مشرب و مذاق دو فرقه در روح ایمان مختلف است.

نکتهٔ دیگر اینکه بنیان تشیّع و طریقهٔ اعتزال هیچکدام روی نهضت سیاسی در ضدّ عرب یا دیانت اسلام نبوده است چنانکه بعضی بغرض یا باشتباه نوشته اند بلکه از صدر اوّل که چهار رکن تشیّع **سلمان**، **ابوذر**، **مقداد** **عمار** وجود داشتند و پس از آنها نیز جماعتی براستی دنبال مذهب حقّ

می‌کشتند و جز پیروی آل علی را ضلال مبین میشمردند. اگر یك یا چند تن در میان شیعه اغراض سیاسی داشته باشند مربوط باساس و بنیاد اصلی این فرقه نیست وغالب دسته بندیهای شیعه برای حمایت دین بود نه مخالفت باعرب یادین عرب

رسائل اخوان الصفا

در این باره سخن می‌راندیم که اختلافات مذهبی در عصر غزالی چگونه بود. رشتهٔ کلام بمخالفت بنیاد ایمان با فلسفهٔ یونان و کوشش گروهی از علما برای آمیختن و وفق دادن آنها با یکدیگر کشید. اینك یکی از مظاهر این معنی را که عبارت از انجمن **اخوان الصفا** و مقالات آنهاست یادآور میشویم

دراواسط قرن چهارم هجری انجمنی پنهانی در بصره بغداد تشکیل شد، اعضاء این انجمن جمعی ازعلما ودانشمندان بزرگ اسلام بودند. نام این جمعیّت (اخوان الصّفا) و مرام اصلی یا اساس نامهٔ آنها این بود که می‌گفتند دیانت اسلام بخرافات و اوهام آمیخته شده است و برای پاك کردن دین و مذهب از آلودگی های ضلالت انگیز جز فلسفه راهی نیست، شریعت عربی آنگاه بکمال میرسد که با فلسفهٔ یونانی درآمیزد و مقصود ما همین است که دین را با فلسفه موافقت و شریعت حقّه را از آلایش اوهام و خرافات شستشو دهیم تا پایدار بماند و مورد قبول عقلا و دانشمندان ملل عالم قرار گیرد. یك نظر دیگر هم داشتند که در آغاز رسائل تصریح کرده اند، عبارت از اینکه فلسفه چون از زبانی بزبان دیگر آمده حقایق نامفهوم وپیچیده گشته وتحریفات درآن راه یافته است ما میخواهیم مقاصد اصلی فلاسفه را پوست باز کرده بیان کنیم تا در خور فهم گردد

ظاهر مقصودشان همین بود که خود جای جای در مقالات اظهار ،
بعض نویسندگان دیگر همان را تائید کرده اند اگر در باطن مقاصد دیگر
هم داشتند هویدا و آشکار نبود

اعضای انجمن در انواع علوم و فنون که در آن عصر متداول بو
و همچنین در معارف مذهبی و تاریخ ملل و شرایع و ادیان دست داشتند
و گرد هم نشسته مسائل عقلی و دینی و اجتماعی را مطرح و با دقّت ،
تبادل نظر در آنها خوض میکردند و در پایان بحث و کنجکاوی دقیق
هرچه بنظرشان پسندیده و درست میآمد برآن اتّفاق می‌نمودند نتیجه
افکارشان بصورت مقالات و رساله ها بیرون آمد که امروز هم د
دست است (۱)

رسائل اخوان الصفا مشتمل بر ۵۱ مقاله است، پنجاه مقاله ه
کدام مربوط بیکی از فنون طبیعی و ریاضی و آلهی و مسائل عقلی
اجتماعی و غیره و مقالهٔ پنجاه و یکم در اقسام مسائل نابجار و احتصا
ودر ذیل مقالات کیفیّت معاشرت اخوان صفا و خلاّن وفا و شروط داخل
شدن در انجمن آنها نوشته شده است

پاره ای از مقالات بحدّی پخته و استوار بقلم آمده که بعد ا
حدود هزار سال اکنون هم مورد قبول و پسند علمای جهان است
حدود فکر و اطّلاعات بشری پس از ده قرن وارسی و کنجکاوی هنو
بجائی افروتر ازآنها نرسیده است از روی اینگونه نمونه ها توان بدست
آورد که مسلمین بمدّت دو سه قرن تا چه پایه در معارف بشری پیشرفت
کرده بودند

(۱) - مجموعهٔ رسائل اخوان الصّفا چند بار در لیپزیک و مصر و هندوستان بطبع رسید
و از عربی بدیگر زبانها نقل و قسمتی از مقالاتش بفارسی هم طبع و نشر شده است

مؤلفان رسائل نام خود را آشکار نمی ساختند امّا در نشر افکار و عقاید خویش ساعی بودند و مقالات آنها بمدّتی حدود یکقرن در سرا سر بلاد و ممالك اسلامی انتشار یافت و فکر ها را بخود متوجّه و درمجامع علمی و دینی گفتگو ها برپا ساخت کسانیکه با فلسفه سر و کار داشتند مخصوصاً معتزلیها در نشر این رسائل همّت گماشتند و هر کجا میرفتند پنهانی نسختی را همراه می بردند یا بهرارداری سپرده ببلاد دور دست می فرستادند

نخستین کسی که رسائل اخوان الصّفا را ببلاد اندلس برد **ابوالحکم عمرو بن عبدالرحمن کرمانی** بود چیزی نگذشت که رساله ها در تمام بلاد اندلس انتشار گرفت و علماء و دانشمندان نواحی روی این مقالات بحثها و تحقیقات کردند (۱)

ورود این رسائل در اندلس نزدیك صد سال پس از تشکیل اصل جمعیّت اخوان الصّفا و تألیف رساله ها واقع شد ولی اندلسیها نخستین بار این مقالات را از ابو الحکم شنیدند و از اینجهت بعضی تصوّر کرده بودند که مؤلّف اصل رسائل هموست

بانی نویسندگان اخوان الصّفا درصدد آمیختن دین بافلسفه و تطبیق آنها بریکدیگر بودند

بروایت قفطی درتاریخ الحکماء (۲) **ابوحیان توحیدی** مینویسد که درسال ۳۷۳ وزیر صمصام الدوله (یعنی ابوعبد الله بن سعدان متوفی

(۱) - رجوع شود بتاریخ آداب اللّغة العربیّه جرجی زیدان ج ۲ ص ۳٤۳

(۲) تألیف جمال الدین ابو الحسن علی بن یوسف قفطی ص ۸۲ - ۸۸ طبع لیپزیك درمقدمهٔ کتاب **مقابسات** نیز این مطالب از ابوحیّان نقل شده است وگویا اصلش از کتاب **الامتاع و المؤانسه** باشد که مفوضت علمی ابوحیّان است با ابوعبد الله حسین بن احمد بن سعدان که در سالهای ۳۷۲ - ۳۷۵ وزیر صمصام الدّوله بود

۳۷۵) در بارهٔ (زید بن رفاعه) وسخنان او از من پرسش کرد، من شرحی از وی و انجمن اخوان الصفا باز نمودم و گفتم رسائل اخوان الصّفا را بنظر استادم **ابوسلیمان منطقی** (۱) رسانیدم، وی پس از تدبّر و مطالعه گفت مقصود نویسندگان این مقالات مطابقت دین با فلسفه بوده است وحال آنکه این دو را باهم سازگاری نتوان دادزیرا هر کدام را طریق و بنیادی مخصوص است

نام و نسب پنج تن از اعضاء اخوان الصّفا و نویسندگان رسائل بطوریکه از گفتار ابوحیّان بدست میآید از این قرار است:

ابو سلیمان محمد بن معشر بستی معروف به **مقدسی و ابوالحسن علی بن هارون زنجانی و ابو احمد مهرجانی و عوفی و زیدبن رفاعه**

نام وترجمهٔ حال بعضی از این نویسندگان مانند (زیدبن رفاعه هاشمی) در تاریخ بغداد تألیف خطیب بغدادی آمده است.

شهرزوری در تاریخ الحکما (۲) مینویسد رسائل اخوان الصّفا ۵۱ مقاله والفاظ کتاب یعنی انشاءعبارات از **مقدسی** است وی نام ونسب پنج نفر از نویسندگان رساله ها را چنین ضبط کرده است:

ابو سلیمان محمد بن مسعود بستی معروف به **مقدسی و ابوالحسن علی بن وهرون صابی وابواحمدنهرجوری وعوفی بصری**

---

(۱) - برای ترجمهٔ احوال ابوسلیمان منطقی محمد بن طاهر بن بهرام سجستانی مؤلف **صوان الحکمه** از بزرگان علمای قرن چهارم هجری و همچنین شرح حال شاگردش «ابوحیّان توحیدی» وچگونگی تألیف کتاب مقابسات رجوع شود برسالهٔ ممتع استاد معظّم جناب آقای میرزا محمّد خان قزوینی متّعناالله بطول حیاته و دوام افاضاته

(۲) - نسخه خطّی کهنه متعلق بداشمند گرامی آقا شیخ ضیاء الدّین درّی اصفهانی ونسخهٔ خطّی دیگر متعلّق بدوست فاضل ارجمند آقا مجتبی روضاتی اصفهانی که بخط مرحوم والدشان مؤلّف روضات الجنّات موشّح است

(۱) **و زید بن رفاعه** . جرجی زیدان در **آداب اللغة العربیه** (ج ۲) راجع بجمعیّت و رسائل اخوان الصّفا چیزی نوشته ونام پنج نفر از اعضا را مطابق نقل قفطی ضبط کرده است

در کتاب **الاخلاق عند الغزالی** (ص ۷۲) عقیدهٔ یکی از مستشرقین را نقل میکنند که ابو حیّان توحیدی متوّفی ۳۸۹ یکی از اخوان الصّفا بود . این گفتار خاصّه از جهت تاریخ وفات ابوحیّان واهی بنظر میرسد زیرا ابوحیّان چنانکه از آثار خودش معلوم میشود تا سال ۴۰۰ هجری حیات داشت و بعضی وفات او را در ۴۱۴ نوشته اند و سُبکی در طبقات الشّافعیّه نام او را درجزو علمائی که میان سنوات ۴۰۰ — ۵۰۰ در گذشته اند ثبت کرده است

ابوحیّان چنانکه از نقل قفطی و مقدّمهٔ مقابسات بر میآید ظاهراً با اخوان صفا همراه نبوده است امّا بعض اعضاء آن انجمن را مانند **زیدبن رفاعه ومقدسی** دیده و با آنها گفتگو کرده است و خود میگوید در باب عقاید اخوان صفا چیزی از مقدسی پرسیدم مرا شایستهٔ جواب نشمرد . اگر گفته های ابوحیّان از باب نعل وارون زدن نباشد معلوم میشود که وی نه داخل اخوان صفا بوده ونه باعقاید آنها موافقت داشته است واللّٰه العالم

فلسفه در عصر غزالی

پیش گفتیم و بار یاد آور میشویم که فلسفهٔ استدلالی با دین تعبّدی و عقاید تلقینی از دیر باز باسازگار بوده واختلاف ارباب مذاهب با فلاسفه در هرملّت و کیش کم و بیش وجود داشته است . شرح حال فلاسفهٔ قدیم یونان و محاکمهٔ **سقراط** (۲) و بسته شدن مدارس فلسفی

---

(۱) ـ درحاشیهٔ نسخهٔ آقای دری بخط الحاقی نوشته شده است مقصود ازعوفی ابوالحسن علی بن راماس (کذا) عوفی است

(۲) ـ رجوع شود به کتاب نفیس **محاکمهٔ سقراط** نگارش وترجمهٔ حضرت استاد علّامه جناب آقای **فروغی** (ذکاءالملك) ادام الله ایام افاداته العالیه

آتن و پناه آوردن چند تن از فلاسفه بدربار انوشیروان و نظیر اینگونه شواهد را در تاریخ فلسفه می بینیم .

منطق و فلسفه از قرن دوم هجری داخل معارف اسلامی گردید و نخستین بار **ابن مقفع** کتابی‌را در منطق از پهلوی‌بعربی‌ترجمه‌و منتشر نمود و بعض خلفای‌عباسی‌دردورهٔ اول مخصوصاً **مأمون** در نقل و ترجمهٔ کتب منطق و فلسفه از زبان یونانی و پهلوی و غیره بزبان عربی اهتمامی بسزا کرده علوم عقلی را دردسترس دانشمندان قراردادند چیزی نگذشت که این علوم هم در جزو دیگر معارف اسلامی رواج و پیشرفتی شگفت آور گرفت .

تحصیل فلسفهٔ نظری از عهد مأمون شیوع یافت و در قرن سوم علمای بزرگ مانند **یعقوب بن اسحق کندی** (۱) و **ابن راوندی** (۲) در مسلمین ظاهر گشتند . در نیمهٔ اول سدهٔ چهارم نابغهٔ مشهور **ابونصر فارابی** (متوفی ۳۳۹) ظهورکرد وفلسفه را با اسلوب فکروروش مطبوع خویش رونقی بسزا داد در این قرن گروهی ازداشمندان بزرگ همچون **ابوسلیمان سیستانی** و جمعی از شاگردان و معاصرانش که نام بعضی از آنها را در کتاب **مقابسات** ابوحیان توحیدی می بینم و نموداری از افکار و عقاید و طرز مباحثات علمی ایشان را در همان کتاب میخوانیم ظهور کردند ، در همین‌قرن جمعیت اخوان الصفاتشکیل و رسائل معروف که نمونهٔ کاملی از نضج افکار فلسفی در میان مسلمانان است تالیف شد

فلسفه در قرن پنجم بعالیترین درجهٔ کمال و ترقی‌رسید درنیمهٔ

---

(۱) - برای ترجمه حالش رجوع‌شودبکتاب «الفهرست» ابن‌الندیم و« اخبارالحکماء» ابن القفطی و « طبقات الاطباء » ابن اصیبعه .

(۲) - ابوالحسین احمد بن یحیی عقاید مخصوص او را درکتب کلام نقل میکند وفاتش بنابر مشهور در سال ۲۴۵ و بقولی در ۲۵۰ واقع شده است

نخستین این قرن نابغهٔ عظیم الشّان **ابوعلی سینا** (۱) ظهور و کتب فراوان در فلسفهٔ مشّائی تألیف کرد و جماعتی از دانشمندان سترگ همچون **بهمینار بن مرزبان آذربایگانی** (۲) مؤلّف کتاب **تحصیل** و **ابوعبیدجوزجانی** (۳) در پیشگاه آن استاد بزرگوار پرورش یافتند. فلسفه ای که در قرن سوّم رواج گرفته و در قرن چهارم بوجود فارابی و پیروانش پرورش یافته بود در قرن پنجم بعلّت نشر افکار و تألیفات **ابن سینا** بحدّ کمال رسید

با اینکه دیانت اسلام بیش از همهٔ ادیان و مذاهب عالم منطق و فلسفهٔ عقلی را بر می تابید باز فرقهٔ فلاسفه درهردوره برابر فرق‌اسلامی دستهٔ نیرومندی را تشکیل میدادند، استدلالات و شبهات عقلی این‌طایفه افکار ساده را مضطرب و اشخاص متدیّن را که میخواستند باصول نقلی سنده کنند درمقام مناظره عاجز و زبون میساخت. گروهی ازمتکلّمان اسلام خود را باحربهٔ دلائل عقلی مسلّح ساخته در مقابل هجوم فلاسفه ایستادگی بخرج میدادند جمعی‌هم برای تطبیق دین و فلسفه رنج می کشیدند امّا هیچکدام از این تدبیر ها سودمند نبود و این جمعیّت ها

---

(۱) - الشیخ الرّئیس ابوعلی‌حسین بن عبدالله بن‌سینا متوفّی ۴۲۸ یا ۴۲۷ شهرت او و فارابی از شرح بی نیاز و در غالب کتب تذکره و تاریخ ترجمهٔ احوال آنها آمده است

(۲) - درتاریخ الحکماء و روضات الجنّات وقاموس الاعلام ترکی ترجمهٔ حالی ازاو نوشته اند وفاتش بعض روایات درسال ۴۵۸ اتّفاق افتاد کتاب تحصیل را چنانکه در مقدّمهٔ نسخهٔ خطّی نگارنده است برای «ابو منصور بن بهرام بن خورشید بن کیا» تألیف کرده وگوید این کتاب‌برای دانش آموزی است که **حکمت علائیه** استادم شیخ الرّئیس را خوانده باشد

(۳) - از شاگردان معروف ابوعلی است‌که ترجمهٔ حال استاد را از روی‌گزارش و تقریر خودش ضبط نموده است، رجوع شود بتاریخ‌الحکماء ابن قفطی وشهر زوری

چندان کاری از پیش نبردند و همچنان فلاسفه بنیروی خود باقی بودند وبمرور ایّام هرقدر اصول فلسفه استوار تر و رواج علوم عقلی بیشتر میشد خطر دیانت افزونتر میگردید و این عقده روز بروز سخت ترمیگشت تانوبت **بغزالی** رسید. غزالی کتب فلسفه را مطالعه کرد و بآثار فلاسفه و تألیفات فارابی و ابوعلی سینا و رسائل اخوان الصّفا وغیره کاملاً احاطه یافت و درصدد بر آمد که بنیاد فلسفهٔ مشّائی ویونانی را که فارابی و ابن سینا استوار کرده بودند برهم زند و این اساس را با همان دست افزاری که فلاسفه داشتند یعنی قواعد نظری ویران سازد تاریشهٔ خلاف را ازبن بر اندازد. بدین منظور کتاب **تهافت الفلاسفه را** تألیف و بیست مسأله فلسفی را ۱۶ در الهیّات و ٤ درطبیعیّات که مبنای اختلافات بود مطرح و بطلان عقاید وتهافت فلاسفه را بادلائل فلسفی اثبات نمود. بنیانی را که همه کس استوار وخلل ناپذیر می انگاشت و جرأت برهم زدن آنرا نداشت غزالی بنیروی فکر واندیشهٔ خویش رخنه دارساخت و بعقیدهٔ خود اساس خطر را از ریشه بر افکند

درست است که غزالی اساس فلسفه را ازمیان نبرد ولی فکرش این اندازه کارگر شد که درفلسفهٔ اسلامی انقلابی ایجاد کرد و مسلمانان راجرأت داد که درفلسفه هم تصرّف کنند وفلاسفه بعد از او مجبور بودند که در تمهید مطالب خویش افکار وعقاید غزالی راهم دریش چشم داشته باشند

جمعی از فلاسفه که پس از عهد غزالی آمدند بحمایت فلسفه باوی در افتادند از همه مخالفانش مشهور تر **ابن رشد** متوفّی ۵۹۵ بود که کتاب **تهافت التهافت** را در ردّ غزالی تألیف کرد **وخواجه زاده** متوفّی ۸۹۳ باشارهٔ سلطان محمّد فاتح عثمانی کتابی در محاکمهٔ میان غزالی وابن رشد نوشت ا

ابن تیمیه متوفّی ۷۲۴ و **ابن قیم** متوفّی ۷۵۱ هم از مخالفان غزالی بودند امّا هیچکدام از درفلسفه وحمایت فارابی وابن سینا چنانکه ابن رشد در آمد بیرون نیامدند

ابن تیمیّه برفلسفه وکسی که فلسفه را بلغت عربی نقل کرد و این علم رامیان مسلمانان رواج داد نفرین می‌فرستد ویکجامی گوید «ماا ظنّ الله یغفل عن المأمون و لابدّ ان یعاقبه بما ادخله علی هذه الامّة» وباغزالی از جنبهٔ تصوّفش مخالف بود. ابن قیّم کتاب احیاء العلوم را انتقاد و بعقیدهٔ خودش اشتباهات غزالی رااستخراج کرد. امّا ابن رشد بحمایت فلسفه با غزالی مخالفت داشت.

نا گفته نگذریم که جمعیّت فلاسفه را در مقابل فرقه های اسلامی نه تنها فلاسفهٔ اسلام مانند اخوان الصّفا تشکیل میدادند بلکه در ارباب مذاهب دیگر همچون یهود و نصاری و زردشتیان نیز جمعی اهل دانش بودند که درفلسفه و منطق مهارت داشتند و این علوم را همه جا رواج میدادند. **شاپور بن سهل** (متوّفی ۲۵۵) **یوحنا ابن ماسویه** (متوفی ۲۴۳) و **قسطابن لوقا** و **متی بن یونس** و همچنین خانواده های **بختیشوع** و **حنین بن اسحاق** و **ماسرجویه** و امثال آنها که از اطبّاء وفلاسفه و مترجمین بزرگ شمرده میشوند اصلاً مسلمان نبودند.

شمرده شدن اینگونه اشخاص درحزب فلاسفه ورواج گرفتن فلسفه بدست آنها نیز یکی از اسباب بود که اصلاً فلسفه درنظر تودهٔ مسلمانان موهون بقلم رفت ودرقرن چهارم و پنجم هجری که دورهٔ پرورش و کمال فلسفه است انتساب این علم درنظر عامّهٔ مسلمانان با کفر وزندقه مرادف شناخته میشد این خود یکی ازموجبات بود که اعضای انجمن اخوان صفانام خودرا پنهان می کردند

در تاریخ بغداد ترجمهٔ حالی از **زید بن رفاعه** هاشمی یکی از اعضاء اخوان الصّفا نگاشته و عقایدی را که در بارهٔ بد دینی او اظهار کرده اند نقل نموده است.

ابن جوزی می نویسد زنادقهٔ اسلام سه تن بودند **ابن راوندی**، **ابو حیان توحیدی**، **ابو العلاء** و از همه باسلام دشمن تر و بر دین سختتر ابوحیّان بود [1] این هر سه نفر که ابن جوزی از زنادقه شمرده است با فلسفه سروکار داشتند و علّت کفر شان بیشتر همان انتساب بفلسفه بود

تصوّف در عهد غزالی

اساس وریشهٔ تصوّف وارستگی وزهد و کشف حقایق است بطریق سیر و سلوك . این معنی کم و بیش از قدیمترین زمانهای تاریخی میان همهٔ مذاهب و ادیان وجود داشته است و از اینجهت نه آغاز تاریخی برای این مسلك روحانی توان بدست داد و نه بدین و ملّتی مخصوص واپیشوای این طریقه توان شمرد. تا آنجا که سراغ داریم در هر ملّت و هر مذهب و کیش یکدسته زهّاد و مرتاضین بوده اند که مشرب روحانی آنها باطریقهٔ عمومی تفاوت داشته است

امّا تصوّف در جامعهٔ اسلام خاصّه قلمرو ایران رنگ یك نحلهٔ مذهبی و جنبش فکری بخود گرفته است که در هیچیك از مذاهب عالم نظیر ندارد و از اینرو می توان این نهضت دینی و تحوّل فکری را از مختصّات دیانت اسلام و پرورش این فکر را از تجلیّات روح ایرانی شمرد و کلمهٔ صوفی و صوفیّه در بارهٔ فرقهٔ مخصوص هم بدیانت اسلام اختصاص دارد

---

(۱) طبقات الشّافعیه ج ٤ ص ۲ و هما جامی نویسد که ابن جوزی بعداوتی که با صوفیه داشته این سخن را دربارهٔ ابوحیّان گفته است چرا که ابوحیّان از متمکّنان صوفی مشرب بود

تصوّف بدانگونه که در اسلام پرورش گرفت انگیختهٔ روح حقیقت پرستی و تحقیق و کنجکاوی درحقایق عرفانی و کمال این قوّه وبالنّتیجه کمال عرفان و تصوّف نمودار پختگی فکر بشر است.

در اینکه لفظ **صوفی** ازکجا آمده و ازچه کلمه بکدام معنی مشتقّ است عقاید مختلف و نقل همه اقوال اینجا بی فائده است.

قشیری در رسالهٔ خود می نویسد کلمهٔ صوفی دربارهٔ فرقهٔ مخصوص جزو اصطلاحاتی است که اشتقاق عربی ندارد (۱) **ابن خلدون** عبارت قشیری رانقل وخود این عقیده را اظهار کرده است که طایفهٔ صوفیّه چون پشمینه پوش بودند بدین نام خوانده شدند (۲)

بنظر نگارنده درصورتی که اشتقاق عربی برای کلمهٔ صوفی بخواهیم مناسب « صوف » بمعنی پشم است بمناسبت پشمینه پوشی این طایفه چنانکه از ابن خلدون نقل شد یاچنانکه **سمعانی** احتمال داده از « بنی صوفه » گرفته شده است که خدمتگزاران کعبه بوده اند بواسطهٔ شباهتی که میان جماعت صوفیّه بابنی صوفه و آل صوفان در رفتار و کردار بوده است (۳)

بعضی نوشته اند که لفظ صوفی ازکلمهٔ یونانی سوفیا Sophia بمعنی حکمت وسوفس Sophos بمعنی حکیم دانشمند آمده و باکلمات فیلسوف بمعنی دوستار حکمت مرکّب از فیلا Phila سوفیا Sophia وهمچنین

(۱) ولایشهد لهذا الاسم اشتقاق من جهة العربیّه ولاقیاس والظّاهر انّه لقب و من قال اشتقاقه من الصّفا اومن الصّفّه (الصّفوح) فبعید من جهة القیاس اللّغوی . . . وکذلك من الصّوف لانّهم لم یختصّوا بلبسه (۲) مقدّمهٔ ابن خلدون (۳) اشتقاق از صفا یا صفّه (اهل صفّه) هم بطوری که قشیری می گوید هیچکدام بحسب ظاهر درست نیست امّا **زمخشری** در اساس البلاغه احتمال میدهد که ازصُفّه آمده باشد و بجای صُفّیّه بشدّ فاء صوفیّه گفته باشند بقلب یك فاء بواو برای تخفیف

سوفسطائی Sophiste از حیث اشتقاق متناسب است و لفظ تصوّف هم باتئو سوفی Théosophie بمعنی خدا شناسی یا حکمت الهی بی شباهت نیست اینها احتمالاتی است که از تشابه لفظی بذهن میآید و دلیل قاطع ندارد

اساس تصوّف یعنی زهد و وارستگی و خدا پرستی را تعلیمات اسلامی بنیاد نهاد و فرقهٔ زهّاد و عبادت پیشگان از صدر اسلام میان **اهل صفه** همچون **سلمان** و **ابوذر** و **صهیب** و **عمار** (۱) وجود داشتند امّا ظهور فرقهٔ خاصّ بنام صوفی از قرن دوّم هجری آغاز شد و نهضت تصوّف مانند غالب جنبشهای دینی از اواخر عهد اموی ظاهر گردید در عهد اموی بر خلاف تعلیمات اسلام و عمل خلفای راشدین دنیا پرستی و سلطنت مطلقهٔ عربی جای خداپرستی و خلافت حقّهٔ روحانی را بگرفت و یکدسته از مردم دینی که باشیوهٔ دنیا پرستان دورهٔ اموی مخالف بودند از امور دنیوی کناره و طریق زهد و عبادت را پیش گرفتند و همین طایفه بنام صوفیّه خوانده شدند (۲)

پیش از قرن دوّم نیز چنانکه گفتیم جمعی از زهّاد و ارباب تنسّك مانند اهل صفّه بودند امّا بنام صوفی خوانده نمی شدند و اینکه امثال **سلمان** و **اویس** و **حسن بصری** را در بعض کتب تراجم نام صوفی خوانده اند نه بدین جهت است که درزمان خودشان این نام را داشتند بلکه بواسطهٔ مشابهت اعمال و اقوال آنهاست با فرقه ای که بعد ها بنام صوفی معروف گشته اند

---

(۱) برای تحقیق در اهل صفّه و ترجمهٔ احوال آنها رجوع شود بکتب **حلیة الاولیاء** حافظ ابونعیم اصفهانی و **کشف المحجوب**

(۲) [illegible] فشا الاقبال على الدنيا في القرن الثاني و ما بعده و جنح الناس الى مخالطة الدنيا اختصّ المقبلون على العبادة باسم الصوفيّة و المتصوّفة مقدّمهٔ ابن خلدون

قدیمترین کتابی که لفظ صوفیّه بمعنی فرقهٔ مخصوص زهّاد در آن آمده کتاب **البیان و التبیین** تألیف **جاحظ** (۱) و نخستین کسی که بعنوان صوفی مشهور شده **ابوهاشم صوفی** است (۲)

تصوّف درقرن دوّم مانند دیگر عقاید در آغاز ظهور بسیار ساده و درمعنی همان زهادت و تقوی پیشگی بود که درسدهٔ اوّل نیز وجود داشت وصوفی مقابل عامّهٔ دنیا پرستان درمورد کسانی که اعراض از دنیا و توجّه بعبادت و خدا پرستی کرده بودند گفته میشد. امّا بتدریج از سادگی اوّل بیرون آمد و ازیکطرف درتحت قوانین حزبی درآمد ورنگ تحزّب وفرقه بندی بخود گرفت وازطرف دیگر باعقاید عرفانی و مسلك اشراقی ورواقی یونان وفلسفهٔ پهلوی ایران وطریقهٔ بودائیان هند درآمیخت و در مذاهب ونحل اسلامی بگونهٔ اسرار آمیز درآمد.

بعقیدهٔ نگارنده قسمتی از **فلسفهٔ خسروانی** ایرانیان که در ردیف دیگر مسلکهای فلسفهٔ قدیم مقامی بزرگ و پیروان فراوان داشته پس از اسلام بگونهٔ تصوّف متجلّی گشته و عقاید **حکماء فهلوی** با افکار بزرگان متصوّفه که بیشتر ایرانی بوده اند درآمیخته است واین طایفه وارث یادگار قدیم ایران شده اند.

نمو داری ازعقاید **فهلویون** رادر کتب فلسفه مانند مؤلّفات شیخ اشراق **شهاب الدین سهروردی** (۳) و **اسفار** ملاّصدرا (۴) می بینیم و

---

(۱) ابوعثمان عمرو بن بحر بن محبوب معروف به جاحظ ولّدش در بصره سال ۱۶۳ وفاتش هما نجا بسال ۲۵۵ واقع شد. درکتاب مذکورمی نویسد «الصوفیّة من النّساك»

(۲) نفحات الانس جامی این ابوهاشم معاصر بوده است باسفیان ثوری متوفّي ۱۶۱ و ابراهیم بن ادهم بلخی متوفّی ۱۶۲ (نفحات جامی و شذرات الذهب) (۳) یحیی بن حبش بن امیرك معروف به شیخ اشراق و شیخ مقتول مؤلّف حکمة الاشراق وتلویحات و مطارحات وهیا کل النور و یزدان شناخت بپارسی و مؤلّفات دیگر که در

[بقیهٔ حاشیه درصفحه بعد]

سراغ از منبع فلسفهٔ خسروانی گرفته می‌پرسیم با توجّهی که در دورهٔ تمدن اسلامی بنقل کتب و آثار فلسفهٔ یونان و ایران شد و با کوششی که فلاسفه و متکلّمان اسلام در نقل اقوال و ضبط عقاید حتّی عقیده های سخیف از همه فلاسفه داشتند و با رواجی که فلسفه از قرن سوّم بعد پیدا کرد و ملل غیر مسلم از زردشتی و مانوی و مسیحی و یهود هم جمعی بتعلیم و تعلّم فلسفه می پرداختند و با وجود اینکه حامل علوم در اسلام بیشتر ایرانیان بودند، با اینهمه فلسفهٔ مهمّ ایرانیان چه شد و پس از اسلام تا سدهٔ ششم که شیخ اشراق ظهور کرد و خودرا پیرو فلسفهٔ پهلوی و حکمای خسروانی شمرد و طریقهٔ آنهارا تازه و استوار کرد این مسلك کجا و عقاید این فرقه در کدام کتاب ثبت بود، روشی که شیخ اشراق اختیار و تجدید کرد پیش از وی پیروانی داشت یا بکلّی رشته گسیخته بود، چرا در کتب فلسفه پیش از حکمة الاشراق و تلویحات و مطارحات چندان اثری از عقاید این طایفه نیست

درست است که حکمت قدیم ایران قسمتی فلسفهٔ عملی و اخلاق بود و بزرگان فلاسفهٔ سدهٔ چهارم و پنجم همچون فارابی و ابن سینا دنبال طریقهٔ علمی ارسطو و مسلك مشّائی را گرفتند امّا عقاید افلاطون و دیمقراطیس و ابیقورو فرفوریوس وغیره را هم نقل میکردند و در حکمای

[بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل]
تاریخ الحکماء شهرزوری بتفصیل ثبت شده است در ۵۸۷ بحکم علمای حلب کشته شد یکتن دیگر هم بنام **شیخ شهاب الدین سهروردی** داریم که نامش ابوحفص عمر بن محمّد از عرفای مشهور قرن هفتم بود و درسال ۵۳۹ ولادت و در ۶۳۲ وفات یافت وکتاب **عوارف المعارف** در تصوّف از مؤلّفات اوست غالبا این دو نفر را بیکدیگر اشتباه کرده اند (٤) صدر المتألهین محمّد بن ابراهیم شیرازی معروف به ملّا صدرا که خاتم فلاسفهٔ ایران شمرده می‌شود تألیفات بسیار دارد از همه مهمتر سفر و شرح اصول کافی و تفسیر چند سوره از قرآن است وفاتش در سفر حجّ بصره اتّفاق [illegible]
۱۰۵۰ هجری قمری.

فرس نیز عقاید علمی قابل اهمیّت و لا اقلّ در خور نقل بوده است .

می گوئید شاید کتبی مخصوص در فلسفهٔ خسروانی همچون آثار مانویّه در دست بوده و بکلّی نام واثر آنها از میان رفته است ، شاید فلسفهٔ ایرانیان دفتری نبوده واز علمای زردشتی ومانوی سینه بسینه نقل میشده واین یادگار ها تنها بشیخ اشراق رسیده و گفتگو از نور وظلمت و شید شیدان و انوار اسپهبدّیه که در کلمات شیخ فراوان دیده میشود از نمونه های فلسفهٔ زردشتی و مانوی است ؛ اینگونه احتمالات تاحدّی باور کردنی است امّا کاملاً جواب گوی سؤالات ما نیست و تنها نظری که راه بجائی میبرد هماست که یادگارهای خسروانی را در مسلك تصوّف ایرانی جستجو کنیم و ببینیم تاچه اندازه از آن آثار بدست می افتد

میدانم که تصوّف اسلامی در شیعه وسنّی از منبع زهد و تقوی یا ولایت و دوستداری آل علی علیهم السّلام سرچشمه گرفت وکم کم ترقّی وصورت مسلکی قابل توجّهی پیدا کرد وداشمندان بزرگ از این طایفه ظهور کردند وچه بسا که نتیجهٔ اندیشه های عمیق و افکار روشن و حاصل ریاضت و کشف وشهودهای آنها باعقاید حکمای قدیم ایران وهند و یونان مطابق درآمده وچه بسیار که توافق نظر میان دو کس یا دو طایفه شخص را باشتباه انداخته تایکی را از دیگری اقتباس پنداشته است . تنها این عقیده و برای تأیید آن دلائل بسیار داریم که فلسفه های قدیم خاصّه طریقهٔ حکمای فرس و هند در نضج فکری تصوّف بی اثر نبوده است . نگارنده ازمردم فضائل تراش نیست که هرچیز وهرکس را بخواهد بآب وخاك کشور خویش نسبت دهد امّا درمورد تصوّف اسلامی باد لهٔ فنّی و تاریخی عقیده مند است که مهد پرورش این فکر ایران وعامل صحّ وقوام آن روح و فلسفهٔ ایرانی است

باری تصوّف در قرن دوّم نسبةً ساده بود و در قرن سوّم هجری صورت علمی ومسلکی ممتاز پیدا کرد وتعلیمات عرفانی مانند وحدت وجود

وفناء فی الله و بقاء بالله از این قرن ببعد داخل مسائل تصوّف گردید تا بشکل فنّی مخصوص باموضوع ومبادی و مسائل در ردیف سایر علوم و فنون اسلامی درآمد.

عرفان وعبادت وزهد در آغاز امر چندان از یکدیگر جدا نبودند امّابتدریج ازهم جدا وعابد و زاهد وصوفی و عارف از حیث مقصود وغایت فکر وعمل هرکدام طبقه ای ممتاز گشتند. شیخ الرّئیس در نمط نهم ازکتاب **اشارات** فرماید « المعرض عن متاع الدّنیا وطیّباتها یخصّ باسم الزّاهد والمواطب علی فعل العبادات من القیام والصّیام ونحوهما یخصّ باسم العابد والمتصرّف بفکره الی قدس الجبروت مستدیماً لشروق نور الحقّ فی سرّه یخصّ باسم العارف و قد یترکّب بعض هذه مع بعض»

درقرن سوّم جمعی ازدانشمندان ایرانی داخل رشتهٔ تصوّف ودر معنی عامل ومؤسّس این بناشدند.

بعض مشاهیر صوفیّه که از سران سلسله شمرده میشوند ازنیمهٔ دوم سدهٔ دوم تا اواخر قرن سوم بدین قرارند:

ابو هاشم صوفی که پیش ازین نام بردیم و**سفیان ثوری** (متوفّی ۱۶۱) و **ابو اسحق ابراهیم بن ادهم بلخی** (متوفّی ۱۶۲) و **معروف کرخی** که از مؤسّسان طریقه و اصلاً ایرانی بود (متوفّی ۲۰۰) **ابوحامد بلخی** (متوفّی ۲۴۰)، **ابو اسحق نیشابوری** (متوفّی ۲۶۵)، **علی بن سهل اصفهانی** (متوفّی ۲۸۰)، **بایزید بسطامی** میان سنوات ۲۶۱ - ۲۶۴ وفات یافت، **شاه شجاع کرمانی** (متوفّی ۲۷۰)، **جنید بغدادی** (متوفّی ۲۹۳)، **سری سقطی** میان سالهای ۲۵۱-۲۵۷ درگذشت، **امام شافعی** (متوفّی ۲۰۴)، **مزنی** (امام ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی ۱۷۵ - ۲۶۴)، **محاسبی** (ابو عبدالله حرث بن اسد متوفّی ۲۴۳)

ذوالنون مصری تاریخ وفاتش را از ۲۴۵ تا ۲٤۸ نوشته اند، **حرملة بن یحیی** (۱۶۶ ـ ۲٤۳)

درسدهٔ چهارم تصوّف درممالك اسلامی خاصّه ایران شیوعی عجیب یافت وبزرگان بسیار در این فرقه ظهور وکتابها تألیف کردند. معروفترین کتب تصوّف که ازاین دوره باقی مانده عبارت است **ازقوت القلوب** تألیف **ابوطالب مکی** متوفّی ۳۸۶ که غزالی درتألیفات خود بدان نظر داشته ومکرّر ازآن نام برده است. دیگر کتاب **اللمع** درتصوّف تألیف **ابونصر سراج طوسی** متوفّی ۳۷۸. واین ابونصر استاد طریقت **پیر ابوالفضل حسن سرخسی** وری پیر **شیخ ابوسعید ابوالخیر** بوده است.

بعض بزرگان دیگر این عصر. **ابو محمد مرتعش نیشابوری** متوفّی ۳۲۷، **ابوالقاسم نصر آبادی** متوفّی ۳۷۲ استاد و پیر طریقت شیخ ابوعبدالرّحمن سلّمی، **ابومحمدجریری** پیرطریقت **شیخ محمد بن عبدالله طبری** و **ابو العباس قصاب آملی** و **احمد بن عبد الکریم قصاب آملی** وشیخ **محمد قصاب آملی**، وفات ابومحمّدجریری رامیان سالهای ۳۱۱ ـ ۳۱٤ نوشته اند. **خیر نساج** متوفّی ۳۲۲ استاد شبلی، **حسین بن منصور حلاج** مقتول ۳۰۹، **ابو عبدالله زاهد** متوفّی ۳۶۹، **شبلی** متوفی ۳۳٤

قرن پنجم یا عهد غزّالی دورهٔ نضج وترقّی کامل تصوّف است. تشکیلات صوفیّه و خانقاهها و مجلس گفتن مشایخ دراین زمان بیش از هردوره رواج ومعنویّت داشته ودانشمندان این فرقه درممالك اسلامی خاصّه ایران وبالاخص درطوس وغرب آن (خراسان) بسیار بوده اند

خواجه نظام الملك درعهد غزالی خودصوفی مشرب ودرزمان

حامی تصوّف بود وبا بزرگان این طایفه نشست و خاست میکرد و آنهارا بسیار محترم میشمرد. امثال **ابوعلی فارمدی** صوفی را در محضر خویش برهمه علما و فقها مقدّم می نشانید ، درمجلس محتشمان بافقیران هم‌غذا میشد(۱) وبنوشتهٔ چهارمقاله ازجماعت صوفیّه بدیگرطبقات نمی پرداخت(۲). حمایت خواجه نظام‌الملك ازاین جماعت باعث رونق واعتبارشان گردید.

جدال و کشمکشی که متعصّبان معتزلی واشعری وشیعه وسنّی ودیگر طوایف رابخود مشغول داشته بودبجماعت صوفیّه آنها که درقضایا بی‌طرف وبخود مشغول بودند مجال دادکه بفراغت‌بال کار کنند. وانگهی یکدسته ازمرتاضان این طبقه صاحب کشف وکرامات‌بودندومردم بدانها میگرویدند و از کشمکش های ظاهری گریخته بدان فرقه پناه میبردند. این معنی اختصاص بقرن پنجم نداشته بلکه در دوره های قبل و بعد نیز اتّفاق افتاده است.

جمعی از علما وفقهای قرن پنجم خود مشرب تصوّف داشتند و از این جهت مزاحم صوفیّه نمی شدند ، سهل است این طایفه رابزرگ می داشتند. **شیخ ابواسحق شیرازی** که بزرگترین علمای عصر خود محسوب میشد در سفر پرشکوهی که از طرف خلیفهٔ بغداد بخراسان آمد وعلمای بزرگ خراسان همچون **امام الحرمین** محض احترام غاشیه اش را بدوش میکشیدند بمش ازهرکس بملك نفرصوفی **سهلکی** نام درسطام احترام گزارد(۳). باجمله سدهٔ پنجم هجری مهمترین دورهٔ تصوّف درایران است. در نیمهٔ اوّل این قرن اشخاص بزرگ در این رشته پابعرصهٔ ظهور

---

(۱) طبقات الشافعیه سبکی ج ۳ ص ۱٤۱ و ص ۳۷

(۲) چهار مقالهٔ نظامی عروضی مؤلف درحدود ۵۵۰ هجری

(۳) طبقات الشافعیه ج [illegible] وشذرات الذهب ص ۱۹ [illegible] در [illegible] ملاحظه می شود

نهادند از قبیل نابغهٔ خراسان **شیخ ابو سعید ابوالخیر (۳۵۷ـ ۴۴۰)** (۱) **و پیر ابو الفضل حسن** ازمشایخ سرخس و پیر صحبت شیخ ابوسعید ابوالخیر. **شیخ ابوعبدالرحمن سلمی** نشابوری (متوفی ۴۱۲) مؤلف «طبقات الصوفیه» و پیر خرقهٔ شیخ ابوسعید. **شیخ ابوالحسن خرقانی** متوفی ۴۲۵. **شیخ ابو علی دقاق** متوفی ۴۰۶. **شیخ ابوعلی داستانی** متوفی ۴۰۷ **شیخ ابوعبدالله شیرازی** معروف به **باباکوهی** متوفی ۴۴۲. **ابو منصور اصفهانی** متوفی ۴۱۸. **حافظ ابو نعیم اصفهانی** مؤلف کتاب معروف «حلیة الاولیاء» در ترجمهٔ احوال رجال صوفیهٔ وزهاد و عباد متوفی ۴۳۰. **ابوعلی سیاه** متوفی ۴۲۴ **لقمان سرخسی** از مشایخ سرخس. **شیخ ابوالقاسم گرگانی** متوفی ۴۵۰ ـ ودر نیمهٔ دوم این قرن امثال **ابوعلی فارمدی** متوفی ۴۷۷ که استاد تصوف حجة الاسلام غزالی بود و **امام ابوالقاسم قشیری** مؤلف رسالهٔ قشیریه متوفی ۴۶۵ و پیر هروی **خواجه عبدالله انصاری** صاحب **امالی** بزبان هروی و کتاب **منازل السائرین** در مقامات سیر وسلوك ۳۹۶ ـ ۴۸۱ (۲) و

---

(۱) برای مأخذ ترجمهٔ حال اورجوع شود بحاشیهٔ شاق که درص ۴۸ طبع شده است

(۲) شیخ الاسلام ابو اسمعیل عبد الله بن ابی منصور معروف به پیر هروی خواجه عبدالله انصاری صاحب (امالی) است که بزبان هروی جمع کردند. **امالی** جمع املاء باصطلاح قدیم عبارت بوده است از دروس یا مواعظ و خطابه ها و مطالبی که استاد از خارج تقریر میکرده و شاگردان می نگاشته اند. غالباً صورت مجلس باتاریخ روز وماه وسال ضبط شده وسطر استادرسیده آنچه وی صریحاً اجازه میداده است روایت میکرده اند. و گاه هر کدام از شاگردان برای خود یاد داشتی جداگانه داشته است. این قسم و همچنین توضیحات وحواشی برعبارات ومطالب بزرگان وی را بنام **تعلیقه** نیز میخوانده اند. از بعض علمای قدیم آثاری بنام امالی در دست است مانند امالی صدوق و امالی سید مرتضی و امالی شیخ طوسی وغیره. خواجه عبدالله انصاری هم کتاب طبقات الصوفیهٔ ابو عبدالرحمن سلمی را در مجلس وعظ املا کرده بعضی تراجم برآن افزوده. امالی اورا بزبان هروی جمع کردند ودرقرن نهم هجری عبدالرحمن جامی امالی هروی را بزبان فارسی معمولی نقل کرد وتراجم مشایخ دیگر برآن افزود وکتاب نفحات الانس را فراهم ساخت

ابو عثمان نیشابوری متوفّی ٤٥٧ و **ابوبکر نساج** طوسی متوفّی ٤٨٧ که استاد امام احمد غزالی و شاگرد ابوالقاسم گرگانی بود، وسرآمد همه **حجة الاسلام امام محمد غزالی** (٤٥٠ - ٥٠٥) ظهور کردند و تصوّف را بدرجتی عالی ارتقاء دادند.

در این قرن کتب بسیار بفارسی وعربی در تصوّف و رجال صوفیّه پرداخته شد ازقبیل **کشف المحجوب** بفارسی تألیف **ابو الحسن علی بن عثمان غزنوی** و کتاب **طبقات الصوفیه** و **حلیة الاولیاء** و **رساله قشیریه** (مؤلّف در ٤٣٧) و **امالی هروی** و **منازل السائرین** که مؤلّفان آنهارا شناختیم.

غزّالی پس از آنکه مراحل مختلف علمی و عملی را طیّ نمود رسماً مسلك تصوّف را اختیارکرد وبامهارت وتبحّری که درعلوم وفنون متداوله داشت همّت برتشیید مبانی تصوّف گماشت وطریقهٔ صوفیّه را بواسطهٔ رفتار وگفتار مقبول خویش در انظار ببهترین وجه جلوه داد. جای‌جای درمؤلّفات خود ازقبیل **احیاء العلوم** و **روضة الطالبین** و **المنقذ من الضلال** وغیره وغیره عقاید این طایفه را بطرزی که مورد قبول مردم با انصاف باشد بیان و اساس این مسلك راقوی بنیان کرد وباادّله وشواهد ثابت نمود که تنها راه نجات بشر ازگمراهیهای مذهبی طریقهٔ تصوّف وباقی همه ضلالت است. تصوّف راهم بحال سابق باقی نگذارد و آنرادر تحت انتقاد وتحقیق در آورد وحقایق را برای مردم ساده‌دل که درزمان او بسیار بودند روشن و آنها را از فریب مستصوفه یعنی صوفی‌نماها آزاد ساخت. راهنما وباصطلاح پیرطریقت غزالی درآغاز امر **ابو علی فارمدی** بود(۱)

(۱) طبقات الشافعیّهٔ سبکی وطرائق الحقایق.

امّا وی بهمان اندازه که از استاد دریافته بود قناعت نکرد و خود در سیر وسلوك کوشش بسیار بکار برد تا جائی که حقایق بر او کاملاً مکشوف شد و بیقین پیوست که سرمایهٔ هدایت دراین طریقه است و بس (۱) بشرط اینکه مقرون بحقیقت واز ریا وسُمعه و مخرقه دور باشد. داخل شدن دانشمندی بزرگ مانند غزالی در مسلك صوفیّه و اهتمام علمی و عملی او در استوار ساختن مبانی این طریقه پیدا ست که چگونه اثر ها خواهد بخشید؛ ظهور ونشر تبلیغات ومؤلّفات غزالی در عالم تصوّف انقلابی عظیم بوجود آورد. و این فنّ هم مانند فلسفه از عصر غزالی ببعد رنگ دیگر بخود گرفت

بالجمله نهال تصوّف در قرن اوّل هجری از تعلیمات اسلامی بذر افشانی شد و در سدهٔ دوّم سر برزد و در قرن سوّم نیرو گرفت و در چهارم بالید و رشد کرد و در قرن پنجم بحدّ کامل رسید و شکوفه های فراوان شکفانید واز این دوره ببعد میوه های شیرین داد

درسدهٔ ششم امثال **سنائی غزنوی** معاصر سلطان سنجر سلجوقی و بهرامشاه غزنوی در گویندگان پارسی و **شیخ شهاب الدین سهروردی** مؤلّف حکمة الاشراق (۵۴۹ ـ ۵۸۷) و امام **احمد غزالی** متوفّی ۵۲۰ در غرب و معروف و **محمد بن حمویه جوینی** متوفّی ۵۳۰ که نویسندهٔ یافعی استاد صوفیّهٔ خراسان بود و غیره هائی این درخت بشمار میروند. کتاب **اسرار التوحید** که از بزرگترین کتابهای ادب و تصوّف

---

(۲) المنقذ من الضلال

فارسی است در این قرن تألیف شد. و در قرن هفتم رسیده ترین و شیرین ترین میوه ها یعنی **شیخ فرید الدین عطارنیشابوری** صاحب **منطق الطیر** و **تذکرة الاولیاء** (متوفّی ۶۲۷) و **مولانا جلال الدین بلخی** (۶۰۴ ـ ۶۷۲) صاحب **مثنوی** از این درخت بار آور ظاهر گشتند. افصح المتکلّمین **سعدی** شیرازی متوفّی ۶۹۱ و **شهاب الدین سهروردی** مؤلّف **عوارف المعارف** (۵۳۹ ـ ۶۳۲). **ونجم الدین رازی** معروف به **دایه** متوفّی ۶۴۵ مؤلّف **مرصادالعباد**. **وفخرالدین عراقی** متوفّی ۶۸۸ صاحب **لمعات** که جامی درآن شرحی بنام **اشعة اللمعات** نگاشته است. و **افضل الدین کاشانی** معروف به بابا افضل متوفّی ۷۰۷ صاحب تألیفات بسیار بفارسی همچون **خردنامه** و **ره انجام نامه**. و **صدر الدین محمد قونوی** متوفّی ۶۷۲ [1] مؤلّف **مفتاح الغیب** و **محیی الدین اعرابی** مؤلّف **فتوحات مکیه** متوفّی ۶۳۸ [2] وامثال آنها

(۱) صدر الدّین محمّد بن اسحق قونوی از بزرگان عرفای قرن هفتم هجری و مؤسّس طریقه ای خاصّ درعرفان و تصوّف و ناصحی الدّین و مولوی معاصر و بنوشتهٔ بعضی معاشر بود. فخرالدّین عراقی (ابراهیم بن شهریار همدانی) کتاب فصوص را در بلاد روم نزد او تحصیل کرد. کتاب مفتاح الغیب که درطهران باحواشی مرحوم میرزاهاشم طبع شده و **نفحات الهیه** و **فکوك** وتفسیر و تاویل سورهٔ فاتحة الکتاب که در هندوستان بطبع رسیده از مؤلّفات همین صدر الدین است. تاریخ وفات و مدّت زندگانی او را که بر جائی ضبط کرده اند. در طبقات شعرانی (امام عبد الوهاب شعرانی) مینویسد وفاتش درسنهٔ ۶۷۲ بقونیه اتفاق افتاد ومدّت زندگانیش شصت و اندی سال بود (رجوع شود مقدمه تاویل سورهٔ فاتحه طبع هندوستان). بنابراین مولوی و خواجه نصیر الدّین طوسی و صدر الدّین قونوی همه دریکسال فوت شده اند !

(۲) مقصود محیی الدین ابوبکر محمّد بن علی بن محمّد معروف به اعرابی است که ولادتش را شب دوشنبهٔ ۱۷ رمضان ۵۶۰ ووفاتش رادر ۲۲ ربیع الثانی سنهٔ ۶۳۸ ضبط کرده اند و بواسطهٔ توافق در کنیه ونام ولقب غالبا او را با محیی الدین ابوبکر محمّد بن عبدالله معافری معروف به ابن عربی صاحب عروض احکام القرآن ... وفات ابن عربی بوسیلهٔ یافعی بسال ۵۴۳ وقوع یافته

همگی از بزرگان صوفیّه درقرن هفتم بودند.

از قرن هفتم ببعد گاهگاه شاخه‌ای جوان از این درخت کهن سال سرمیزد و باری پخته یانیمرس میداد. **شمس الدین محمد حافظ** شیرازی متوفّی ۷۹۱ و **شاه نعمة الله کرمانی** درقرن هشتم بهترین میوه های دیر رس این درخت بودند. درهمین قرن **شیخ صفی الدین اردبیلی** ۶۵۰ - ۷۳۵ از مریدان **شیخ زاهد گیلانی** . **علاء الدوله سمنانی** ۶۵۹ - ۷۳۶ . **کمال الدین عبد الرزاق کاشانی** شارح **منازل السائرین** و **فصوص الحکم** (متوفّی ۷۳۱) ومعاصرش **عزالدین محمودبن علی کاشانی** صاحب کتاب **مصباح الهدایه ومفتاح الکفایه** . **شیخ محمود شبستری** (متوفّی ۷۲۰) صاحب **گلشن راز** و امثال آنها ار عرفای نامدار شمرده میشدند.

سیر تکاملی تصوّف در حقیقت بقرن هشتم خاتمه یافت و از این تاریخ ببعد رو بانحطاط و زوال نهاد و احیاناً اگر کسی پیدا شد که دم ار تصوّف میزد قسمتی ار گفتار پیشنیان را تکرار میکرد تا کار متصوّفه و مدّعیان بجائی رسید که سخن مولونا راست آمد.

ورنه این راغان دغل افروختند	بانگ بازان سپید آموختند
بانگ هدهد گر بیاموزد قطا	رار هدهد کو و پیغام سبا
بانگ بررسته ز بر بسته بدان	تاج شاهان را ز تاج هدهدان
حرف درویشان و نکتهٔ عارفان	بسته اند این بیحیایان بر زبان
حرف درویشان بدردیده بسی	تا گمان آید که هست او خود کسی
خرده گیرد درسخن بر بایزید	ننگ دارد ار درون او یزید

باز نمودیم که نهضت فرقهٔ صوفیّه از قرن دوم آغاز شد و نهایت سیر خودرا درقرن هشتم بپایان رسانید سدهٔ پنجم یاعهد غزّالی در میان این هفت قرن ، تابنده ترین دوره های تصوّف ایران و بمنزلهٔ واسطة العقد این رشته بود

اینکه گفتیم سیر تاریخی تصوّف بود · امّا ازنظر علمی و روحانی تصوّف از مرتبهٔ زهد و تقشّف آغاز و بعقیدهٔ حلول و اتّحاد و وحدت موجود در بعضی طوایف صوفیّه ختم شد · باین ترتیب که ابتدا زهد و عبادت بود و سپس بصورت ریاضت و آداب و سنن مخصوص درآمد ، در این مرحله قواعد فلسفهٔ عملی داخل تصوّف شد واز این مرتبه بالا تر رفت وشکل عرفان بخود گرفت و معرفةالله اساس تصوّف گردید سپس با فلسفهٔ ایران و هند ومسلك رواقی(۱) واشراقی (۲) یونان در آمیخت و بصورت علمی خاصّ بیرون آمد و کم کم دنبالهٔ عقاید به **وحدت وجود** رسید و بعضی قدم بالا تر گذارده بوحدت موجود و حلول و اتّحاد معتقد شدند

صوفیّه در آغاز امر همین فرق را با دیگر فرق اسلامی داشتند که اهل زهد ومراقبه و تارك دنیا بودند، تصوّف از آنگاه که دارای آداب و سنن مخصوص و فلسفهٔ ایران و هند و یونان در آن داخل گردید از سایر علوم و معارف اسلامی کاملا ممتاز شد و فرقهٔ صوفیّه از دیگر طوایف بکلّی جدا شدند

اعمال صوفیّه سه قسمت است · یکی عبادات ظاهری مانند صوم و صلوة و غیره · و از این جهت باسایر مسلمانان چندان تفاوت ندارند .

(۱) stoicisme (۲) platonisme

دیگر ریاضتهای شاقّه مانند **چله نشستن** که با رفتار ظاهری عامّه مسلمانان تفاوت دارد . قسمت سوم یکدسته آداب و شعار ها و باصطلاح خودشان « آداب استحسانی » مانند **خرقه ، عصا ، رکوه ، میان بند ، رقص ، سماع ، وجد ، تواجد** ، و آداب **رباط** و **خانقاه** و خرقه و امثال آنها که میان همه طوایف و سلاسل صوفیّه یکسان نیست (۱)

اختلاف متشرّع با صوفی بیشتر راجع بدو قسمت اخیر است، چرا که متشرّع بظاهر عبادت قانع است و بعض ریاضات شاقّه را جزو بدعت میشمارد . با رقص وسماع وامثال آنها نیز مخالف است . از بعضی صوفیان علاوه بر جهاتی که با ظاهر شریعت سازش ندارد پاره ای از **شطحیات** مانند « اناالحقّ » و «لیس فی جبّتی سوی اللّه» سرزده ودستاویز بمخالفان داده است تا همگی صوفیّه را بکفر و زندقه متّهم ساخته اند

صوفی و متشرّع گذشته ازاعمال وکردارهای ظاهری درعقاید هم با یکدیگر سخت اختلاف دارند . و این اختلاف از دیر باز میان دوطایفه بر قرار بوده و نسبت بمراتب تعصّب مذهبی یا هوی و هوس دنیوی و مقتضیات هر دوره شدّت و ضعف یافته است . وگاهی کار بدست عوغا افتاده و جماعتی ازصوفیّه را کشته و جسد بعضی را سوخته اند . علمای دو فرقه هم کتابها در ردّ یکدیگر نوشته اند . نمونه ای از اختلافات و سخنان دو طایفه را از کتاب **تبصرة العوام** تألیف **سید مرتضی داعی رازی** و **کشف المحجوب** وکتاب **الفصل فی الملل والاهواء والنحل** تالیف **ابن حزم ظاهری** متوفّی ٤٥٦ و **اسرارالتوحید** و همچنین از

---

(۱) برای شرح عادات استحسانی صوفیّه رجوع شود بکتابهای : مصباح الهدایه ومفتاح الکفایه . عوارف المعارف سهروردی . کشف المحجوب . التعرّف فی التصوّف که شرح آن بفارسی درهندوستان طبع شده است

آثار و مؤلّفات متأخّرین از قبیل **مرحوم ملااسمعیل خواجوئی** و **مجلسی** و **آقاباقر بهبهانی** و **آقا محمد علی کرمانشاهی** و **حاج محمد جعفر کبوتر آهنگی** و **حاج ملا زین‌العابدین شیروانی** (۱) و غیره بدست توان آورد

یکی از مظاهر تصوّف در ایران **ارباب فتوت** یا **جوانمردان** اند که ظهور و آئین و مسلك آنها خود سرگذشت مفصّل و تاریخ دلکشی دارد و در کتاب **قابوسنامه** از آثار قرن پنجم هجری (باب ٤٤) دربارهٔ آئین این طایفه در ردیف صوفیّه چیزی نگاشته و کتاب **فتوت نامه** تالیف « ملا حسین سبزواری » معروف به **واعظ کاشفی** (متوفّی ۹۱۰) راجع باصطلاحات جمعی از این فرقه است (۲)

باری این فصل را با ذکر سه نکته بپایان میبریم :

نخست اینکه اساس تصوّف در شیعه و سنّی متفاوت است . تصوّف در سنّی تنها انگیختهٔ روح زهد و تقشف و عبادت و خداپرستی است . امّا در شیعه علاوه بر عبادت خدا و کناره گیری از امور دنیا چیز دیگر هم در کار است که اساس عمده شمرده می‌شود. و آن عبارت است از **ولایت** و دوستداری اهل بیت و پیروی کامل از امام زنده یا **ولی‌عصر** که زمام امر و نهی و تصرّف در نفوس بدست اوست . در

(۱) برای ترجمهٔ احوال این اشخاص رجوع شود بکتاب « روضات » و «مستدرك الوسائل» و « طرائق الحقائق » مرحوم نایب الصدر - این اشخاص در بارهٔ حق یا بطلان تصوف کتابها و رساله ها نوشته اند که همهٔ آنها بنظر رسیده است . مرحوم ملاّ اسمعیل خواجوئی (متوفی ۱۱ شعبان ۱۱۷۳) در ردّ صوفیّه و بطلان عقیدهٔ وحدت وجود رساله ای بفارسی نگاشته که از نظر علمی قابل توجّه میباشد

(۲) نگارنده دربارهٔ تاریخ وعقاید این فرقه وهمچنین سایر فرق صوفیه رنجی کشیده و یادداشتها فراهم ساخته است

طریقت سنّی هم **قطب** یا **غوث** و **امام** (۱) هست امّا نظری که صوفی شیعه بقطب و امام وقت دارد و او را بتمام معنی صاحب عصر میشمارد غیر از وجهۀ سنّی است که قطب راتنها هادی و راهنمای خویش میداند. مطالب دیگر هم در این باب هست که شرح آنها را از متون سخنان وبطون عقاید این طوایف بایدجستجو کرد. بالجمله تصوّف اسلامی از یك نقطه یعنی تعلیمات اسلامی ورفتار بعضی صحابه برخاسته ابتدا بدورشته و کم کم هر رشته ای بسلسله های مختلف تقسیم شده است. این طوایف بمرور ایّام در هم آمیخته و بعضی عقاید و آداب یك سلسله در سلسلهٔ دیگر رسوخ یافته است، تا جائی که تمیز آنها ازهم دشواربنظرمیرسد، تا در بعضی دوره ها می بینیم که صوفی شیعه و سنّی در عقاید چندان با هم تفاوت ندارند. بیان اسباب و علل این معنی از حوصلهٔ این دفتر افزونتر است

دوم اینکه تربیت نخستین هر کس در رشد و نموّ فکری او و صورتی که درمراحل بعد بخود می گیرد کاملا مؤثّراست رنگی که یکنفر فقیه متشرّع درعالم تصوّف بخود میگیرد بافیلسوف متفکّریا شاعری که قدم بمرحلهٔ تصوّف گذارده اند بسیار فرق دارد. غالب آستکه چون فقیه متعبّد صوفی شود زاهدی منزوی از کار درمیآید، نه رندی عالم سوز که بهمه چیز حتّی آداب مذهبی پشت پا بزند. این است که بعض صوفیّه را می بینیم که بجزئی ترین اعمال شرعی از مندوبات و مکروهات توجّه

(۱) بعض صوفیه مانند محیی الدین گویند **قطب** یا **غوث** درهردوره یکنفربزرگترین رئیس طائفه است پس از وی از حیث رتبه و مقام دونفر بنام **امام** و چهار تن بنام **اوتا**د و چهل تن بنام **نجباء** و هفتاد تن بنام **ابدال** و سیصد نفر بنام **نقباء** هستند این تقسیم برای تعیین مقام اشخاص در تشکیلات حزبی است

دارند نه آنکه از هرچه رنگ تعلّق پذیرد آزاد شده خشت زیر سر و بر تارك هفت اختر پای داشته باشند .

سدیگر تصوّفی که با روح ایرانیان پرورش یافت و امثال مولانا وحافظ در آن ظهور کردند با سایر ملل اسلامی بسی فرق دارد. چیزی که دست رشت ایرانیان از کار در آمد اگر بتوانیم تار و پودش را از هم باز و معلوم کنیم که هر رشته از کدام کارگاه بیرون آمده و چه‌دستی در آن اثر کرده است نکته ها و اسرار عجیب که اکنون همه در پرده‌اند بر ما کشف خواهد شد. متأسفانه هنوز چنانکه باید در این موضوع تحقیق و وارسی نشده و این رشته همچنان سر بگم و نا معلوم باقی مانده است. مولوی یکتار ازاین رشته را بدست میدهد، آنجا که میفرماید:

هر که‌را در عشق این آئین بود   فوق قهر و لطف و کفر ودین بود

دعوی پیغمبری در زمان غزّالي

یافعی در جزو چهارم **مرآت الجنان** در جزو وقایع سال ۴۹۹ مینویسد در این سال مردی در نهاوند دعوی نبوّت کرد. سحر ومخرقه در کار داشت و او را بکشتند. وقوع این قضیّه که شاید نظایر هم داشته نموداری است ازاختلافات ودعاوی مذهبی درعهد غزالی. یکی ازشاگردان غزّالی بنام **محمدبن عبدالله‌بن تومرت** هم ادّعای مهدویّت کرد که در ضمن شاگردان غزّالی وی را یادخواهیم کرد

موقعیّت غزّالي و لقب حجّة‌الاسلام

امام محمد غزّالی لقب **حجة‌الاسلام** داشت . این لقب دربارهٔ او از قبیل القاب تعارفی بیمعنی نبود بلکه مانند « ثقة‌الاسلام » در مورد

کلینی[1] متوفی ۳۲۹ و «علم الهدی» درمورد **سیدمرتضی** (متوفی ۴۳۶) و «آیة الله» برای **علامهٔ حلی** (۶۴۸ــ۷۲۶) بشایستگی و معنی حقیقی استعمال میشد

غزّالی در دورهٔ مجادلات مذهبی که سرگذشت آن را باز نمودیم بوجود آمد و در بحران جدال و کشمکش مذاهب و تفرّق اهواءِ مختلفه بشکل یکنفر متکلّم بزرگ ظهور نمود. خود مسلمان شافعی و اشعری مذهب یعنی در اصول تابع طریقهٔ اشعری و در فروع پیرو امام شافعی بود. با مخالفان مسلك خویش از سایر طوایف اهل سنّت و معتزله و روافض و باطنیّه و همچنین حکما و فلاسفه و پیروان مسیح و دیگر ملل عالم مجادلهٔ زبانی وقلمی داشت. یك تنه با یك دنیا مخالف می‌جنگید و بواسطه مهارت فوق العاده که در کار داشت همه جا فتح و فیروزی نصیب او میشد. ارباب مذاهب عموماً از نیروی بیان و قلمش زبون و نا چیز میماندند. از این جهت به «حجّة الاسلام» ملقّب گردید. غزالی کتابها در ردّ مخالفان تالیف نمود. درمؤلفاتش گاه روی بطایفه ای بخصوص دارد و گاه عدّه ای از فرق مخالف را مطمح نظر قرار میدهد مثلا در کتاب **فیصل التفرقه بین الاسلام والزندقه** و **مستظهری** و **حجة الحق** بباطنیّه پرداخته ودر **تهافت الفلاسفه** بحکما وفلاسفه تاخته و در **القول الجمیل فی الرد علی من غیر الانجیل** با عیسویان جنگیده است و در کتاب **الجام العوام** و **انتصار** و **المنقذ من الضلال** و همچنین پاره ای از کتب دیگرش چند رشته مذاهب مختلفه را بباد

---

(۱) ابوجعفر محمّدبن یعقوب بن اسحق کلینی رازی ازمحدّثین بزرگ شیعه و ازمؤلفاتش کتاب کافی جزو کتب اربعهٔ امامیّه است. سه کتاب دیگر عبارت است از **تهذیب واستبصار** تالیف **شیخ طوسی** (محمد بن حسن ۳۸۵ ـ ۴۶۰) و**من لا یحضره الفقیه** تالیف **شیخ صدوق** (محمد بن علی بن بابویه متوفی ۳۸۱)

انتقاد گرفته است . در **احیاءالعلوم** هم بتمام طوایف پرداخته ومخصوصاً صوفی نماهای مردم فریب را نکوهش نموده و در طریقهٔ تصوّف که مسلك نهائی اوست انتقاد و تحقیقی بسزاو راه حقّ را از باطن روشن ساخته است تا مردم بگمراهی در دام عوام فریبان نیفتند .

غزّالی طوسی ، و هموطن **فردوسی** است . همانطور که فردوسی عجم را بنظم پارسی **شاهنامه** زنده ساخت ، غزّالی اسلام را بنیروی دلیل و برهان و شیوائی خامه و بیان تأیید نمود . کشور ایران را در میان ممالك دنیا فردوسی بشعر و سخن و غزالی بفکر و تحقیق بلند آوازه ساختند و از این رهگذر غزالی را همچون فردوسی حقّی بزرگ بگردن این آب و خاك است که اگر مردمش هم سپاسگزاری نکنند روزگار فراموشکار نیست

تتبّع در روح تاریخ ادبی و سیر معنوی ملل و اقوام و از جمله ایرانیان این نکته‌را بر ما آشکار ساخته است که در یك دوره نابغهٔ علمی یا ادبی ظهور میکنند و افکار ونوشته های او رواج میگیرد وتامدّتی پس از وی هرقدر علما و دانشمندان یا شعرا وادبا میآیند بیشتر زیرنفوذ ادبی یا فکری او قرار گرفته پیرامن کلمات و آثار وی میگردند و کلمات او را سندقاطع شمرده احیاناً حرف بحرف درآثار ومؤلّفات خویش میآوردند . و گاه صاحب اصلی بحدّی مشهور است که احتیاج بنام بردن ندارد . از اینجاست که تمیز سرقت و انتحال از تتبّع و اقتباس مشکل میشود . اینکه در آثار مؤلّفان قدیم حتّی بزرگان بر میخوریم بمواردی که یکی از دیگری بر داشته و بعضی آنرا بدون تأمّل بر سرقت یا باحترام مؤلّف بر توارد حمل میکنند تا اندازه ای بجاست امّا در هر موردی صحیح

نیست. چرا که هر گونه تشابه و اقتباس را حمل بر سرقت و توارد نتوان کرد

غزّالی خود بعض مطالب فلسفه را از شیخ الرّئیس ابو علی سینا گرفته و در کتاب **معارج القدس** مبحث بقاء نفس و سعادت و شقاوت تقریباً عین عبارات کتاب **نجات** را آورده و در بعض مؤلّفاتش از **تهذیب الاخلاق** تألیف **ابو علی مسکویه** (۱) استفاده کرده است. خواجه نصیرالدّین طوسی (متوفی ۶۷۲) عین عبارات فارسی یا ترجمهٔ کلمات عربی غزالی را در **اخلاق ناصری** آورده است. (۲) بعقیدهٔ من این اقتباسها را بر نفوذ شیخ در روح فلسفه و تسلّم غزالی در اخلاق و حکمت عملی حمل باید کرد، نه بر سرقت و انتحال؛ در ادبیّات فارسی و عربی برای سرقت و اقتباس نمونه های چند داریم که تفصیل آنها خارج از موضوع میشود.

نفوذ نوابغ علمی و ادبی گاه بجائی میرسد که تا چندقرن هیچکس یارای آن ندارد که جز در زمینهٔ افکار و عقاید آنها فکر کند. همچنان میگذرد تا نوبت بظهور نابغهٔ دیگر میرسد و روش سابق بر هم خورده طرزی تازه بوجود میآید، مدّت نفوذ ادبی یا فکری هر کس متناسب با اندازهٔ قدرت و نیروی معنوی اوست و هر سخن یا فکر بقدری که جان و روح دارد بقاء و دوام خواهد داشت و صورت بیجان را چندان دوام وبقائی نیست.

غزّالی یکی از نوابغ ایران است که در قرن پنجم ظهور کرد تا چند قرن هر چه علماء و دانشمندان آمدند غالباً راویان آثار او بودند نفوذ علمی و فکری غزالی در آثار و مؤلّفات علمای بعد از او بخوبی نمایان

---

(۱) ابوعلی احمد بن محمد مسکویهٔ رازی متوفّی ۴۲۱

(۲) نگارنده در تحقیقی که دربارهٔ کتاب اخلاق ناصری با تصحیح اصل نسخه نموده شواهد و ادلّهٔ این مطلب را ثبت کرده است

و آشکار است. غزالی باصطلاح علمای درایت و رجال از مجدّدان رأس مأه(۱) یعنی ازآن نوابغ بود که دوره ای را تازه کرده وظهور وی‌عصری جدید بوجود آورد. غزالی در نوابغ ایران هم از نظر زندگانی ظاهری و هم در حیات معنوی که بیش از هر چیز باید مورد توجه دقیق قرار گیرد دارای مقام و هوّیت ممتازی است که نظیرش در تاریخ بشر بندرت اتّفاق افتاده است. خوشبختانه آثار علمی وتاریخی بسیار از وی دردست داریم و کمتر تذکره نگاری است که پس از وی آمده وبتفصیل یا اختصار چیزی در بارهٔ وی ننوشته باشد وی در ردیف آن طایفه نیست که در مقدّمهٔ شرح حالش باین عبارت آغاز کنیم که متأسّفانه یا بدبختانه از این نابغهٔ بزرگوار چیزی در دست نمانده است! با اینهمه باید چنانکه معرّفی نشده و در عهدهٔ روزگار است که با سیر ارتقائی عقول هوّیت و مقام حقیقی این مرد را مشخّص و معلوم سازد چرا که بزرگترین مشخّص مقام و هوّیت ابناء روزگار خود روزگار است جهان را سرشت و خوئی شگفت آوراست. خود غلط کاری وخود رفع اشتباه میکند، خود میشکرد و خود میپرورد. یك چند همه چشمها را می بندد و پست و بلند را بیکدیگر مشتبه میسازد، دانشمندان بزرگ را زیر پای جهّال پایمال مینماید سپس خود بر کرسی قضاوت عادلانه می نشیند و هر کس را بجای خویش مینشاند، در این مرحله چشم هر کس را باز میکند تا حقایق را چنانکه هست باز بینند. بعضی نوابغ داریم که هنوز چنانکه باید

(۳) حدیث نبوی است بروایت ویقول « إنّ الله عزّ و جلّ یبعث (وفی بعض الرّوایات سیبعث) لهذه الأمّة علی رأس کلّ مائة سنة من یجدّدها (وفی روایة یجدّد لها دینها)». و درباره مجدّدان هر مائه گفتگوهاست که در کتب روضات ضمن ترجمهٔ کلینی و در کشکول شیخ بهائی صفحهٔ ۲۲۰ چاپ نجم الدوله ج ۲ بتفصیل نقل شده است. و بتصدیق اقوال غزالی از مجدّدان مائهٔ پنجم هجری است.

شناخته نشده اند . غزالی بعقیدهٔ ما جزو همین طبقه است . با وجود تراجم و کتب و رسائل که در بارهٔ وی نوشته اند هنوز وی را درست نشناخته و مقام او را در ردیف دانشمندان گیتی بجا نیاورده اند .

نگارنده در شناختن و شناساندن وی هر گاه قصوری کرده باشد پیش از این عذر خواسته است که بحر را در کوزه جای نتوان داد و اقدام بنگاشتن این نامه از ان بابت است که

آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید

من خوددر بارهٔ بزرگان علم و ادب معتقدم که تا حدّ امکان بآثار و تشخیص مقام معنوی آنها بیش از سرگذشت حیات وممات اهمیّت باید داد از این بابت هرچه مناسب مینمود در فصول گذشته یاد آورشدم چون سنّت معمول ترجمه نگاران را هم از دست نباید داد در این شیوه نیز شرحی مینویسم متأسّفانه شتاب زدگی که درتألیف وطبع این **غزالی نامه** باوجود موانع بسیار پیش آمده است که بایك دست تألیف و بایك دست نمونه های مطبعه تصحیح میشود مرا مجال نمیدهد که همه یادداشتهای خود را مرتّب ساخته آنچه ازهرجا گرد کرده ام اینجا بنویسم . ازاین جهت برؤس مسائل که درنظر نگارنده قابل ذکر و اعتماد است آن هم با رعایت اختصار قناعت میکنم

خانواده و نام و نسب و تحصیلات غزّالی

حجة الاسلام امام زین الدین ابو حامد محمد بن محمد بن محمدبن احمد (۱) **طوسی غزالی** . امام محمّد غزّالی برادرامام احمد غزّالی از خانوادهٔ ایرانی زمردم **طابران** (۲) طوس در سال ۴۵۰ (۳)

(۱) صاحب روضات الجنات **طاوس احمدطوسی** ضبط کرده است ودرمآخذی که بدست نگارنده بود جای دیگر این عنوان راندیدم .

(۲) طابران ونوقان دوشهر مهمّ طوس بوده اند

(۳) نوشتهٔ بعضی در ۴۵۱ متولّد شد (صفدی)

هجری قمری مطابق ۱۰۵۸ میلادی در طابران اواخر عهد **طغرل** سلجوقی متولّد شد. پدرش محمّد بن محمّد مردی درویش صالح و متعبّد و بی بهره از خطّ و سواد بود. بافندگی پیشه و بحضور در مجالس وعظ و خدمت علماء و فقهاء و عابدان و کهبدان میل فراوانی داشت. از دسترنج خویش روزی حلال بدست میآورد وروزگاری میگذراشت، در حدود سال ۴۶۵ (؟) بمرد و یکی از دوستان صوفی مشربش را که **ابوحامد احمد بن محمد راذکانی** (۱) نام داشت وصیّ خود قرار داد و مُرده ریگی با چیز و پسران خود محمّد و احمد را بدو سپرد و تربیت آنها را بدو سفارش کرد. رادکانی خود مردی فقیر و گوشه نشین بود بپاس دوستی و مشرب صفائی که باپدر غزّالی داشت در تعهّد وی همّت گماشت و در پرورش این دُرّ یتیم دقیقه ای فرو نگذاشت. تا خود می توانست و از ترکه چیزی باقی مانده بود کفایت زندگانی هر دو برادر کرد. آنگاه که خطّ و سواد و مسائل دینی و مقدّمات علوم ادبی و مذهبی را خوب یاد گرفته بودند ودیگر از عهدهٔ مخارج بر نمی آمد آنها رابمدارس طلّاب راهنمائی نمود، باشد که از وظیفهٔ طلّاب چیزی بگیرند و تحصیل خود را ادامه دهند. غزّالی بی‌اندازه با هوش وتند ذهن بود. در کودکی نزد احمد رادکانی علوم دینی و ادبی را فرا گرفت. سپس به جرجان نزد **امام ابونصر اسماعیلی** رفت و خدمت او تعلیقه نوشت. دو باره بوطن خود طوس بر گشت و مدّت سه سال در طوس بمطالعه و تکرار

---

(۱) طبقات الشافعیه نام او را در جزو طبقه ای که میان سنوات ۴۰۰-۵۰۰ فوت شده اند ذکر و **راذکان** را مطابق معمول صحیح قدیم بذال معجمه یعنی نقطه‌دار از دهکده های طوس ضبط کرده است. امروز بدال بی نقطه گفته و نوشته میشود و این املا هم بقاعدهٔ معروف دال و ذال صحیح است.

دروس پرداخت. **امام اسعد میهنی** (۱) از وی روایت کنند که چون از جرجان به طوس برمیگشتم در راه مرا قطعی افتاد و هر چه داشتم دزدان ببردند بالتماس وسوگندان در پی دزدان افتادم که هرچه بردید بحل کردم، توبره‌ای دارم مشتی کاغذ در آن است بکار شما نیاید آنرا بمن باز دهید. چون بسیار لابه کردم بزرگ دزدان را دل بر حال من بسوخت گفت در توبره چیست که این مایه بدو دل بسته ای. گفتم تعلیقه هاست که یك چند از خانمان دور شده و بنوشتن و آموختن آنها رنج فراوان دیده ام. گفت چه گوئی که درس آموخته و دانش اندوخته ام و حال آنکه چون ما کاغذپارها از تو بگرفتیم بی دانش ماندی این چه دانش بود که دزدان از تو توانستند گرفتن! پس بفرمود تا توبره بدو باز دادند. غزّالی گوید این سخن از پیشوای دزدان گوئی هدایت خداوندی بود که از زبان وی بر من کارگر شد. ازآن‌پس جهد کردم تاهر چیز را چنان آموزم که از من نتواند ربود. بطوس بر گشتم سه سال رنج بردم تا آنچه تعلیقه نوشته بودم از بر کردم (۲)

باری غزّالی دوباره ازطوس بعزم تحصیل مسافرت کرد و به نیشابور که مرکز علمای خراسان بود برفت و نزد معروفترین علمای آن شهر **امام‌الحرمین ابوالمعالی جوینی** باعشق‌سرشاروکوشش‌فراوان‌بتحصیل پرداخت و فنون جدل و خلاف و کلام و مقدّمات فلسفه را بخوبی بیاموخت چنانکه در میان چند صد تن شاگردان ابوالمعالی که همگی از علماء و فضلای آن دوره بودند بر همه تقدّم یافت و امام‌الحرمین بداشتن

(۱) ابوالفتح اسعد بن محمّد بن ابی نصر میهنی ازعلمای فقه وخلاف بود و درهمدان سال ۵۲۰ وفات یافت.

(۲) این حکایت را خواجه نظام الملك هم از غزّالی نقل کرده است طبقات الشّافعیه ج ٤ ص ۱۰۳

چنین شاگردی بخود میبالید و بنوشتهٔ بعضی در باطن بر او رشک میبرد

همدرسان غزالی در محضر ابوالمعالی بسیار بودند، نام بعضی از آنها مانند **کیای هراسی** و **ابوالمظفر خوافی** را پیش از این یاد کردیم

هنوز بیش از بیست و هشت سال از سنّ غزالی نگذشته بود که در علوم و فنون متداولهٔ زمان خویش، ادبیّات وفقه واصول و حدیث و درایت و کلام و جدل و خلاف و غیره استاد بمعنی حقیقی گردید ودر نیشابور دست بکار تألیف وتصنیف برد وهمچنان ملازم استاد بود تا سال ۴۷۸ که امام‌الحرمین در گذشت. پس از رحلت استادش از نیشابور رحلت کرد و در **عسکر** یا **معسکر** نزدیکی نیشابور بخدمت وزیر نامی **خواجه‌نظام‌الملک‌طوسی** (متوفّی ۴۸۵) که محضرش پیوسته بوجود علماء وفضلای عهد آراسته بود بپیوست. در این موقع چنانکه گفتیم غزالی بیست وهشت‌سال داشت ودر علوم وفنون متداوله سرآمد اقران بود

نظام‌الملک آوازهٔ فضل ودانش غزالی‌را شنیده بود واز اینرو مقدم اورا گرامی داشت، غزالی درمحضراو با علما وفقها مناظره وبرآنها غلبه کرد چنانکه همگی بمقام فضیلتش معترف شدند و روز بروز بر مقام تقرّب غزالی در پیشگاه خواجهٔ وزیر و پادشاه وقت **سلطان‌ملکشاه‌سلجوقی** (متوفّی ۴۸۵) برافزود و برتبه بر همهٔ علماء وداشمندان برتری یافت و پس از هفت سال از مهاجرت نیشابور منصب تدریس **نظامیهٔ‌بغداد** که بالاترین مناصب علمی آن دوره بود بدو محوّل گردید. امّا اینکه **غزالی** در فاصلهٔ هفت سال میان مهاجرت از نیشابور و تدریس نظامیّهٔ بغداد چه میکرده و در چه حال میزیسته است عنقریب گفتگو خواهیم کرد.

غزالی آنگاه که وارد مرحلهٔ سی و پنج از زندگانی شده بود در

ماه ذی القعده و بنوشتهٔ یافعی جمادی الاولی سال ٤٨٤ بر کرسی تدریس نظامیّهٔ بغداد بنشست . مدّت چهار سال در بغداد بتدریس و خطابه و وعظ و مناظره و تألیف و تصنیف اشتغال داشت . علما و فضلای بسیار از محضرش استفاده میکردند و حدود سیصد تن از طلاّب فاضل بحلقهٔ درسش مینشستند روز بروز بر عزّت و حرمتش افزوده میشد چندانکه آوازهٔ شهرتش همه جا رسید و حائز بالاترین مقام علمی و منصب روحانی و دارای بزرگترین رتبهٔ عزّت و جلال گردید. حدود سه سال از آن مدّت که در بغداد مشغول وعظ و تدریس بود خود بمطالعهٔ کتب فلسفه سرگرم و از رموز و دقایق این علم هم کاملاً آگاه شد .

آخرین دورهٔ این قسمت از زندگانی غزالی بسال ٤٨٨ خاتمه یافت . در این موقع حدود ۳۹ سال از عمر او گذشته بود .

تحوّل روحانی غزالي

غزالی از ۳۹ سالگی بعد وارد مرحلهٔ جدیدی از زندگانی شد که بکلّی با قسمت سابقش تباین داشت . تحوّلی در روح او پدید آمد که همه چیز او را عوض کرد و غزالی بوطهوری بوجود آمد .

پس از آنکه درعلم و شهرت و جاه و مقام دنیاوی بحدّ اعلی رسید یکمرتبه از هر چیز و هر کس صرف نظر نمود ، بعلم و جاه و اعتبارات دنیوی پشت پا زد و در جرگهٔ آزادگان در آمد ، در بیابانی قدم نهاد که «بوك هر خار نشان کفِ پائی دارد »

هیاهوی جدل و قیل و قال بسکوت و حال و کشمکش با همتاد دو ملّت بآرامش و سازگاری و توجّه بتربیت اهل جهان مبدّل گردید .

چه بود وچه شد؟ غزالی یکنفر عالم متکلّم فقیه بود ویك تن صوفی وارستهٔ دل آگاه از کار در آمد

آنچه از حقایق عرفان و معنویّات نصیب غزّالی بود در این دوره از زندگانی عاید او گردید. درنخستین منازل که وی میپیمود همقدمش فراوان بود اما در این سفر بی پایان بجز آتش شوق همدم و همزبان و غیر از عشق و آه عالمسوز توشهٔ راهی نداشت. تنها یك نفر از رفقای درسی او بنام **ابوالقاسم حاکمی** از بغداد با او سفر کرد که همسفر معنوی او نبود.

آنان که بوی وارستگی و آزادی بمشامشان رسیده و در کشمکش آزادی و بند تعلّقات افتاده اند خوب میدانند که گذشتن از جاه و مال و علاقه‌های دنیوی چقدر دشوار است.

لَا يَعْرِفُ الشَّوْقَ اِلَّا مَنْ يُكَابِدُهُ   وَ لَا الصَّبَابَةَ اِلَّا مَنْ يُعَانِيهَا

مرگ حقیقی جز گسیختن بند تعلّقات چیست و آن جوانمرد کیست که از سر یك مو علاقه بگذرد و «موتوا قبل ان تموتوا» را کار بسته بگوید «چون رهم زین زندگی پایندگی است»!

از جاه و مال و علاقهٔ زن و فرزند گذشتن نارسهل است. امّا از قید علوم و دانشهای صوری که با یك عمر رنج و زحمت بدست آمده و از هر چیز فریبنده تر است کاری آسان نیست. اینست که غزالی خود آنجا که تجادب شهوات را شرح میدهد این مرحله را مشکلتر از همه باز مینماید و گوید در قدم اوّل از جاه و مال گذشتم اما قیود علم و تدریس که ظاهر بسیار فریبنده داشت مرا سخت بزحمت انداخت.

غزّالی از سر همه تعلّقات بگذشت و در پی تحقیق برآمد در سال ۴۸۸ گرفتار کشمکش و جدایی و بتعبیر خودش تجادب شهوات گردید. شكّ و تردید و تزلزل خاطری که ملازم با روحهای کنجکاو

است هر چه سخت تر بدو دست داد. از یك طرف پای بند اعتبارات و قیود دنیاوی بود و از طرف دیگر منادی حقّش در باطن آوازهٔ رحلت در میداد. علوم و معارف متداوله را برای کشف حقایق کافی نمیدانست بلکه آنها را حجاب حقیقت میدید. خود در باطن متحیّر و سرگردان و ترازوئی که حقّ و باطل را با آن می‌سنجید سبك سنگ شده بود. در این حال نمیتوانست بر خلاف وجدان خویش با ارباب مذاهب بجنگد و در ردّ آنها کتاب بنویسد. هیچکس در این واقعه او را محرم راز و از درد پنهانیش آگاه نبود. و نیز شاید که از بیم غوغا و تغلّب فقها و زمامداران متعصّب باظهار آنچه در دل داشت جرأت نمیکرد. زیرا که بیشتر مردم آن زمان از هر طبقه سنّی مذهب و دشمن سخت روافض و باطنیّه و معتزله و فلاسفه بودند. و غزالی بیش از این حالت بزرگترین حامی و پشتیبان آنها بود.

حدود شش ماه که آغازش ماه رجب ۴۸۸ هجری بود[1] در کشمکش درونی بسر برد تا در گیر و دار اندیشه وتشویش خیال واضطراب افکار سخت بیمار شد. هر کس در بارهٔ او چیزی می‌گفتند «بی خبر از درد پنهانی او» یکی دیوانه اش میخواند، یکی سودا زده اش می‌نامید،

---

(۱) مشهور مطابق نسخهٔ چاپی (المنقذ من الضلال) این است که مدّت اضطراب افکار غزالی قریب ششماه وآغاز این مدّت ماه رجب ومسافرتش از بغداد در ذی‌القعده ۴۸۸ بود. امّا این مدّت از شش ماه تجاوز می‌کند ممکن است که ذی القعده را آغاز مسافرت نگیریم نه انجام بیماری شویش، بنابر این منافات ندارد که بیماریش ششماه طول کشیده و در ذي القعده از بغداد بیرون شده باشد. دریك نسخهٔ خطّی از (المنقذ) مخالف مشهور «اولها رجب سنة ثمان و ثمانین و اربعمائة» آخرها رجب الخ ضبط کرده است. طبقات الشافعیه (ج ۴ ص ۱۰۴) خروج غزالی را بعزم حجّ از بغداد در ماه ذی الحجّه ۴۸۸ نوشته است. بنا بر این وارد ماه ششم شده است. امّا بیرون شدن از بغداد بعزم حجّ در ماه ذی الحجّه با بعد مسافت ممکن بوده است یا نه (؟)

یکی بدلسوری و تأسف بر اینکه چنین عالم بی نظیری از کار افتاده و گوهری یکتا ضایع شده است آه و ناله میکرد. برای بهبودی او انواع معالجات بکار می‌بستند وهیچ تدبیری سودمند نمی افتاد

ازقضا سرکنگبین‌صفرا فزود   روغن بادام خشکی مینمود

غزّالی در ماه ذی‌القعدهٔ ۴۸۸ ترك همه چیز گفته از بغداد بیرون رفت و در این موقع حدود سی و نه سال داشت. از این تاریخ ببعد دورهٔ تازه ای در زندگانی غزالی شروع میشود که بکلّ با هفت قسمت از زندگانی اوّلش متباین است و باید مدّت زندگانی غزالی‌را ازسال ۴۵۰ که ولادت اوست تا پایان حیاتش (۵۰۵) بچند دوره بخش کرد

غزّالی از سال ۴۵۰ تا ۴۷۸

بخشی از این مدّت عهد کودکی و بی خبری و دورهٔ یتیمی و بی پدری غزالی است که آرام ترین و هموار ترین دوره های زندگانی او بوده است

پس ازطیّ دوران کودکی مشغول‌تحصیل شد ونزد **احمدراذکانی** و **ابونصر اسماعیلی جرجانی** و **ابوالمعالی‌جوینی** و دیگر مشایخ و استادان آن زمان در طوس و جرجان و نیشابور تحصیل کرد، و قسمت عمدهٔ تحصیلاتش درنیشابور خدمت امام‌الحرمین ابوالمعالی انجام گرفت وملازم خدمت آن استاد بود تاسال ۴۷۸ که ابوالمعالی فوت شد وغزالی ازنیشابور مهاجرت نمود وبدرگاه خواجه نظام‌الملك بپیوست.

غزالی از سال ۴۷۸ تا ۴۸۴

این‌همان هفت سال است که پیش وعده دادیم در این باره گفتگو

کنیم. اتّفاقاً کسانیکه ترجمهٔ حال غزالی را نوشته اند کمتر متعرّض این بخش از زندگانی وی شده اند.

بطوریکه از روی مکاتیب و منشآت فارسی غزالی (۱) و سایر مؤلفاتش بتصریح یا باشاره و تلویح برمیآید غزالی پس از آنکه از نیشابور مهاجرت کرد مدّت هفت سال در بلاد ایران بسر میبرد و در این مدّت مشغول تکمیل اطّلاعات و تألیف و تصنیف و نشست و خاست با اهل دانش و فضل بود و دقیقه‌ای از افاده و استفاده غفلت نداشت و بتقریب دانشمندی در دستگاه سلطان ملکشاه سلجوقی و خواجه نظام الملک (وفات هردو در سال ۴۸۵ اتّفاق افتاد) در نهایت عزّت و حرمت می زیست و چند بار بکارهای بزرگ مانند رسالت میان پادشاه سلجوقی و خلیفهٔ وقت مخصوص گشت و از طرف پادشاه و خلیفه در اصفهان و بغداد اقبالها دید، کتاب **مفصل الخلاف** را بتصریح خودش در **المنقذ من الضلال** در همدان نوشت در مکتوبی که غزالی در پنجاه و سه سالگی یعنی در سال ۵۰۳ بعض احتمالات به **سلطان محمد سلجوقی** (۴۹۸-۵۱۱) و مطابق بعض روایات به **سلطان سنجر سلجوقی** (متوفّی ۵۵۲) نوشته و عدم رفتن بخدمت را خواسته است خدمت و نعمت خود را در دربار ملکشاه شرح

(۱) مکاتیب فارسی امام محمّد غزالی را یکی از بزرگان فضلای قدیم جمع کرده و آنرا **کتاب فضائل الانام من رسائل حجة الاسلام** نام نهاده است مشتمل بر پنج باب باین ترتیب: نامه ها بملوك و سلاطین - نامه ها بوزرا - نامه ها بامرا و ارکان دولت - نامه ها بفقها و ائمّهٔ دین - نامه های متفرّقه و مواعظ و نصایح. نسختی کهنه از این کتاب که تاریخ صفحهٔ الحاقی آخرش ۱۰۶۵ هجری است متعلّق بحضرت استاد علّامه فیلسوف نحریر آقا میرزا طاهر تنکابنی دامت افاداته بامانت در دست نگارنده است. دوست دانشمندم آقای سعید نفیسی هم زحمتی کشیده چند مکتوب فارسی غزالی را از روی کتب متفرّقه فراهم ساخته اند که مورد استفادهٔ بنده قرار گرفت. و نسخ صحیح نامه ها که آقای نفیسی جمع کرده اند در کتاب مذکور موجود است

میدهد، چون این مکتوب نمونهٔ بارزی از منشآت غزالی و حاوی نکاتی چند درزندگانی اوست همهٔ آنرا عیناً نقل میکنیم :

نامهٔ غزالی بپادشاه سلجوقی

بسم‌الله الرّحمن الرّحیم ایزد تعالی ملك اسلام را از مملکت دنیا برخوردار کناد و در آخرت پادشاهی دهاد که پادشاهی روی زمین در وی حقیر و ناچیز گردد ، که کار پادشاهی آخرت دارد که مملکت روی زمین از مشرق تا بمغرب بیش نیست و عمر آدمی در دنیا صد سال بیش نبود در اغلب احوال ، و جملهٔ روی زمین نسبت با پادشاهی که ایزدتعالی در آخرت بدهد کلوخی است و همه ولایت های روی زمین و نعمتهای آن گرد و غبار بر آن کلوخ است ، پس کلوخی و گرد و غبار کلوخی را چه قیمت باشد و صد سال را از میان ازل و ابد و پادشاهی جاوید چه قدر که بدان شاد باید بود همّت بلند دار چنانکه اقبال و دولت و نسبت بلند است و از خدای تعالی جز بپادشاهی جاویدان قناعت مکن . و این بر همهٔ جهانیان دشوار است و بر ملك مشرق آسان که پیغمبر صلّی الله علیه و آله وسلّم میفرماید که یکروز عدل از سلطان عادل فاضلتر از عبادت شصت سال است ، چون ایزد سبحانه تعالی ترا آن ساز و آلت داد که آنچه دیگری شصت سال نتواند کرد تو بیکروز بجای آری چه اقبال و دولت زیاده ترازاین . وحال دنیا چنانکه هست بدان تا در چشم تو مختصر گردد . که بزرگان چنین گفته اند که اگر دنیا کوزهٔ زرّین بودی که بنماندی و عقبی کوزهٔ سفالین که بماندی عاقل کوزهٔ سفالین باقی بر کوزهٔ زرّین فانی اختیار کردی . وکیف که دنیا کوزهٔ سفالین فانی ست و آخرت کوزهٔ زرّین باقی . عاقل چگونه بود کسی که دنیا را بر آخرت

اختیار کند، این مثل نیك فهم کند و بیندیشد و همیشه پیش چشم می دارد . و امروز بحدّی رسیده است که عدل یك ساعت برابر عبادت صد سال است . بر مردمان طوس رحمتی کن که ظلم بسیار کشیده اند و غلّه بسرما و بی آبی خراب شده و تباه گشته و درخت های صد ساله از اصل خشک شده و روستائیان را چیزی نمانده مگر پوستینی و مشت عیال گرسنه و برهنه . اگر رضا دهد که ازپشت ایشان پوستین باز کنند تا زمستان برهنه با فرزندان در تنوری روند رضا مده که پوستشان بر کنند واگر از ایشان چیزی خواهد همگنان بگریزند و در میان کوهها هلاك شوند، این پوست باز کردن باشد .

بدانکه این داعی پنجاه‌وسه سال عمر گذاشته ، چهل‌سال دردریای علوم غوّاصی کرد تا بجائی رسید که سخن از اندازهٔ فهم بیشتر اهل روزگار درگذشت .

وبیست سال درایّام سلطان شهید روزگار گذرانید (۱) . و از وی باصفهان وبغداد اقبالها دید وچند بار میان سلطان و امیرالمؤمنین رسول بود در کار های بزرگ . ودرعلوم دین نزدیك بهفتاد کتاب تصنیف کرد پس دنیا را چنانکه بود بدید، جملگی بینداخت . و مدّتی در بیت‌المقدّس و مکّه مقام کرد و بر سر مشهد ابراهیم خلیل صلواةالله علیه عهد کرد که پیش هیچ سلطان برود و مال سلطان نگیرد و مناظره و تعصّب نکند و اکنون دوازده سال است تا بدین عهد وفا کرد . و امیرالمؤمنین و دیگر سلاطین اورا معذور داشتند . اکنون شنیدم که از مجلس عالی اشارتی رفته است بحاضر آمدن . فرمان را بمشهد رضا علیه‌السلام (۲)

(۱) یعنی از ٤٦٥ تا ٤٨٥ که دورهٔ پادشاهی ملکشاه سلجوقی است . در یك نسخه « و هفت سال در خدمت سلطان شهید روزگار گذرانید »

(۲) امام رضا علیه‌السّلام ، خ

آمدم و نگاهداشت عهد خلیل‌را بلشکرگاه نیامدم . و بر سر این مشهد میگویم که ای فرزند رسول شفیع باش تا ایزد تعالی ملك اسلام را در مملکت دنیا از درجهٔ پدران خویش بگذراند ودر مملکت آخرت بمرتبهٔ سلیمان علیه‌السّلام رساند که هم‌ملك بود وهم پیغمبر . وتوفیقش ده تا حرمت عهد خلیل علیه السّلام را نگاهدارد ودل کسی را که روی از خلق بگرداند وبخدا عزّشأنه روی‌آورد بشولیده‌نکند . وچنین دانستم که این نزدیك مجلس عالی پسندیده‌تر ومقبولتر خواهد بود از آمدن‌بشخص و کالبد . که کار رسمی بی فائده است واین‌کاریست که روی در حق تعالی دارد . اگر چنین پسندیده است فمرحبا ، و اگر بخلاف این است در عهدهٔ عهد شکستن نباشم که فرمان سلطان باضطرار لازم بود . فرمان را بضرورت منقاد باشم . حقّ تعالی بر زبان و دل آن عزیزآن راناد که فردا در قیامت ازآن خجل نباشد و امروز اسلام را از آن ضعف و شکستگی پیدا نشود و السّلام .

غزالی از سال ٤٨٤ تا ٤٨٨

غزّالی دردربار ملکشاه ووزیر دانشمند نوازش خواجه‌نظام‌الملك تقرّبی سزا و مقامش در پیشگاه آن خواجهٔ بزرگ برهمهٔ علما و فقها تقدّم داشت . در سال ٤٨٨ بدرخواست خواجهٔ وزیر منصب تدریس **نظامیهٔ‌بغداد** را عهده دار گشت و در همین سال بر کرسی تدریس نشست

مدّت‌تدریس واقامتش در نظامیّهٔ بغدادحدودچهار سال ازذی‌القعدهٔ ٤٨٤ تاذی‌القعدهٔ ٤٨٨ طول‌کشید (١) . حدود سه‌سال‌ازاین‌مدّت‌راعلاوه بر انجام وظایف تدریس خود بمطالعهٔ کتب فلسفه و غور رسی درعقاید

(١) یافعی آغاز تدریس غزالی را جمادی‌الاولی ٤٨٤ وسبکی مهاجرت از بغداد را ذی‌الحجّهٔ ٤٨٨ نوشته است (مرآةالجنان و طبقات‌الشافعیه)

حکما و فلاسفه و کنجکاوی در حقایق مذاهب و آئین های مختلف اشتغال داشت.

شب وروز در تحقیق کوشش میکرد تا بکنه عقاید فلاسفه وارباب مذاهب آگاهی و احاطهٔ کامل یافت.

چنانکه پیش گفتیم از ماه رجب ۴۸۸ انقلاب احوال درغزّالی پدید گشت. و اضطراب اندیشه وناآرامی خیالی بدو دست داد که بترك همه مناصب و مقامات ظاهری ومهاجرت از بغداد انجامید و دراواخر همین سال از بغداد سفر کرد.

مدارس نظامیّه

خواجه نظام‌الملك مهین دستور نامدار ایران توجّهی خاص بنشر علوم و معارف داشت. وسایل آسایش دانشمندان و اهل علم و معرفت را از هرگونه فراهم میساخت. شب و روز در این راه می کوشید که اهل دانش و عرفان در رفاه و آسایش بتعلیم و هدایت مردم بپردازند. در بنای مدارس و خانقاهها همّتی بسزا داشت. درشهر های بزرگ اسلامی همچون اصفهان و نیشابور و بلخ و هرات و بصره و بغداد وغیره بیمارستانها و خانقاهها و مدارسی بنام **نظامیه** بنیاد کرد و برای‌هر کدام موقوفات و اموال و ذخائر فراوان تخصیص داد. جوانان پس از طیّ مقدّمات تحصیل بیکی از مدارس نظامیّه میرفتند و بیشتر همانجا منزل گرفته از عوائد اوقاف بخوبی گذران میکردند و عالی ترین درجات علوم وفنون آن زمان‌را نزد استادان بزرگ فرا میگرفتند. دانشگاههای بزرگ دنیا تقلید گونه ای از جامع ازهر و مدارس نظامیّه است که در کشورهای اسلامی بنیاد شده بود.

امور اداری مدرسه مستقیماً بدست دولت وقت یا متولّیان بود که از طرف دولت معیّن می‌شدند ـ هر مدرسه کتابخانه‌ای (خزانة الکتب) وکتابداری (خازن دارالکتب) داشت. کتابدار انهم‌از میان علما و ادبای بزرگ انتخاب میشدند.

مقام مدرّس‌استاد (پروفسور Professeur) ازهمهٔ مقامات بالاتر بود و مستقیماً از طرف دربار پادشاهی نامزد میشد. هر مدرّسی یك یا چند تن نایب بنام **معید** داشت (Répétiteur) برخی هم **واعظ** بودند (Mâitre de Cufereuce) که در اوقات معیّن بوعظ و تبلیغ اشتغال داشتند جمعی بسیار از علما و ادبای ایران از همین نظامیّه ها بیرون آمدند واز موقوفات آنها وظیفه خوار بودند. **انوری ابیوردی** و **ظهیر فاریابی** دو شاعر معروف فارسی باصحّ اقوال درمدرسهٔ نظامیّهٔ نیشابور تحصیل کردند. **رشیدالدین وطواط** شاعر و نویسندهٔ معروف دربار اتسز **خوارزمشاه** از تحصیل کردگان نظامیّهٔ بلخ بود. افصح المتکلّمین **سعدی‌شیرازی** متوّفی ۶۹۱ یا ۶۹۴ در نظامیّه وظیفه وادرار داشت. مدرّسان و شاگردان این مدارس بویژه نظامیّهٔ بغداد باندازه ایست که شمارهٔ نامها وترجمهٔ حال بزرگان آنهارا کتابی جداگانه توان پرداخت خواجه نظام الملك بر خلاف ملکشاه که مذهب حنفی داشت (۱) خود شافعی مذهب بود و از علمای مذهب شافعی بیحدّ نگاهداری و مدرّسان بزرگرا ازمیان‌همین‌علما انتخاب میکرد. نظامیّهٔ بغداد وباقرب احتمالات

---

(۱) سلطان ملکشاه در اصفهان مدرسهٔ بنا کرد در محلهٔ کرّان. چون خواستند که بنویسند که در این مدرسه‌کدام طایفه باشند ازسلطان پرسیدند گفت اگرچه من حنفی مذهبم امّا این چیز ازبرای خدای ساخته ام قومی را مخصوص کردن و طائفه‌ای را محروم داشتن وجهی ندارد و بنویسند که اصحاب هر دو امام دراین مدرسه ثبت باشند علی‌التّساوی. چون سلطان مذهب امام ابوحنیفه داشت خواستند که نام ابوحنیفه پیش از امام شافعی بنویسند خواجه نگذاشت (تجارب السلف)

سایر نظامیّه ها را نیز اختصاص بفرقهٔ شافعیّه داده بود.

نظامیهٔ اصفهان و خانوادهٔ خجندی

نظامیّهٔ اصفهان بمناسبت مدرّس معروفش **صدرالدین خجندی** بنام **صدریه** شهرت یافت (۱) وبنوشتهٔ **مافروخی** (۲) مؤلّف کتاب **محاسن اصفهان** ده هزار دینار از ضیاع و عقار موقوفه داشت.

خواجه نظام الملك منصب تدریس این نظامیّه را بخانوادهٔ خجندی که رؤسای شافعیّهٔ اصفهان بودند اختصاص داد.

بعض اعیان علمای این خانواده در نظامیّهٔ بغداد هم منصب تدریس یا نظارت اوقاف داشتند.

۱ - ابو بکر محمد بن ثابت بن حسن بن علی خجندی متوفّی ۴۸۳ مؤلّف کتاب **روضة المناظر** و **زواهر الدرر** از ائمّهٔ علماء و فقهاء و رئیس بزرگ شافعیّهٔ اصفهان بود. از طرف خواجه نظام الملك مدرّس نظامیّهٔ اصفهان شد. فضلا از اطراف و اکناف برای درك محضرش بنظامیّهٔ اصفهان رحت برمی‌بستند وجماعتی از علما و فقهای آن زمان شاگردان وی بودند. **ابو عبدالله بن ابو سعد** از مردم ری متوفّی ۵۲۵ در نظامیّهٔ اصفهان نزد ابوبکر خجندی تحصیل کرد. **ابو علی اصفهانی حسن بن سلمان بن عبدالله بن فتی نهروانی** که هم در ۵۲۵ وفات یافت نیز از شاگردان نظامیّهٔ اصفهان بود و یك چند در نظامیّهٔ بغداد تدریس کرد (۳)

---

(۱) الفراصه در تاریخ سلجوقیه

(۲) مفضّل بن سعد بن حسین ما فروخی اصفهانی از علمای سدهٔ پنجم هجری.

(۳) طبقات الشافعیه ج ٤ ص ۲۱۰ - یافعی در ج ۳ ص ۱۵٦ نام پدر این حسن را (سلیمان)ضبط کرده است ومی‌نویسد وفیها (ای فی سنة اربع و تسعین و اربعمائه) توفی الامام النحوی اللغوی صاحب التصانیف سلیمان بن عبدالله بن الفتی النهروانی. صنف کتاب القانون فی اللغة عشر مجلدات و کتابا فی التفسیر و تخرج به اهل اصفهان ودرس و ناظر فی النظامیة

۲- ابوسعد احمد بن محمد بن ثابت بن حسن بن علی خجندی
پسر ابوبکر خجندی مذکور است، نزد پدرش تحصیل و در نظامیّه تدریس کرد روز شنبهٔ غرّهٔ شعبان ۵۳۱ در اصفهان درگذشت.

۳- صدرالدین ابوبکر محمد بن عبداللطیف بن محمد بن ثابت خجندی رئیس شافعیّهٔ اصفهان و مقرّب دربار سلطان و خلیفهٔ وقت بود. سفری از اصفهان ببغداد رفت و منصب تدریس نظامیّهٔ بغداد بدو محوّل گردید. در سفری که از بغداد باصفهان می‌آمد در راه میان همدان و کرخ شب بسلامت خفت و بامداد فجأةً درگذشته بود ۲۲ شوال ۵۵۲. ابن اثیر گوید در وفات او فتنهٔ عظیمی در اصفهان برپا گشت که خلقی کشته شدند.

۴- ابوالقاسم صدرالدین عبداللطیف بن محمد بن عبداللطیف بن محمد بن ثابت خجندی از فقها و ادبا و شعرای این خانواده بود. تولّدش رجب ۵۳۵ و وفاتش جمادی‌الاولی ۵۸۰ واقع شد.

۵ - محمد بن عبداللطیف بن محمد بن عبداللطیف بن محمد بن ثابت خجندی نوادهٔ ابوبکر خجندی هم از رؤسای شافعیّه و از بزرگان رجال زمان خود بود. یکچند در اوقاف نظامیّهٔ بغداد نظارت داشت (۱)

نظامیّهٔ نیشابور

تدریس نظامیّهٔ نیشابور از طرف خواجه نظام‌الملک به **امام‌الحرمین ابوالمعالی جوینی** متوفّی ٤۷۸ که استاد غزالی و بزرگترین علمای

(۱) صاحب طبقات الشافعیّه ص ۸۰ ج ٤ در مورد این شخص دچار اشتباه شده یا نسخه مغلوط است. در ص ۲۶۱ می‌گوید عبداللطیف بن محمد بن عبداللطیف در سنه ۵۸۰ فوت شده و اینجا می‌نویسد محمد بن عبداللطیف بن محمد بن عبداللطیف پس از ورود پدرش در سال ۵۸۸ به بغداد رفت و وفاتش در ۵۷۲ اتفاق افتاد. سفر بغداد بعد از فوت پدرش در سال ۵۸۸ با وفاتش در ۵۷۲ تناسب ندارد.

شافعیّهٔ نیشابور بود تفویض شد. و بعض شاگردانش مانند **ابو نصر عبدالرحمن بن ابوبکر احمد سرّاج** (تولد ٤٤٤ وفات ٥١٨) و **ابوالحسن کیاهراسی** همدرس غزالی متوفّی ٥٠٤ از معیدان درس استاد بودند

نظامیّهٔ بغداد

نظامیّهٔ بغداد معروفترین و بزرگترین نظامیّه هاست که خواجه نظام‌الملك بنیاد کرد. آغاز بنای آن ماه ذی الحجّه سال ٤٥٧ بود. پس از دو سال عمارت مدرسه بپایان رسید و روز شنبهٔ دهم ذی‌القعده ٤٥٩ رسماً افتتاح یافت[١]. برای آئین گشایش مدرسه جمعی از وجوه علما و اعیان رجال را دعوت کرده بودند معتمد خواجه در بنای مدرسه **ابو سعید احمد بن محمد نیشابوری صوفی بود** (٢). **شیخ ابو منصور بن یوسف** از طرف نظام‌الملك تولیت امور مدرسه را داشت. بنوشتهٔ **رحلهٔ ابن جبیر** که در سال ٥٨١ نظامیّه را دیده است خواجه ٢٠٠ هزار دینار خرج بنای این مدرسه کرد وهرسال پانزده هزار دینار در نفقهٔ شاگردان صرف میشد و شش هزار شاگرد داشت که علوم فقه و تفسیر و حدیث و ادب و غیره فرا می‌گرفتند و بشاگردان بی بضاعت خرج تحصیل هم داده میشد[٣]. خازن دارالکتب بنصّ وقف‌نامهٔ نظامی هرماه ده دینار مشاهره داشت. [٤] حقوق سایر اعضا را در این قیاس باید کرد

(١) ابن خلکان.
(٢) تجارب‌السّلف ص ٢٧٠
(٣) نگارنده نسخهٔ این کتاب را در دست نداشتم و این قسمت را از مقالهٔ دوست دانشمند آقای سعید نفیسی نقل کردم که در بارهٔ نظامیهٔ بغداد نگاشته و در مجلّهٔ تعلیم و تربیت درج کرده است.
(٤) تجارب‌السّلف در ضمن احوال سید نصیرالدّین بن‌مهدی ص ٣٣٤ چاپ طهران.

تولیت این مدرسه با اعقاب و احفاد خواجه نظام‌الملك بود. در سال ۶۳۷ **امیر سلیمان بن نظام‌الملك** از احفاد خواجه تولیت نظامیّهٔ بغداد داشت و هموست که بنوشتهٔ **ابن‌الفوطی**(۱) درمجلس **ابوالفرج عبدالرحمن بن جوزی**(۲) بوجد و حال افتاد و جامه ها خرقه کرد و

(۱) کمال‌الدّین ابوالفضل عبدالرّزاق بن فوطی متوفّی ۷۲۳ . برای ترجمهٔ حالش رجوع شود بمقدّمهٔ تألیف مهمّش بنام «الحوادث‌الجامعه والتّجارب النّافعة فی‌المأة‌السّابعه چاپ بغداد.

(۲) جمعی از خانوادهٔ **ابن جوزی** جزو مشاهیر علماء و وعّاظ اسلامند که درست در بارهٔ آنها تحقیق نشده است. چون در این رساله که **غزالی نامه** اش نامیده‌ایم شناختن آنها نیازمندیم ترجمهٔ حال شش تن از مشاهیر این خانواده نا حمال میبرداریم

۱ - **جمال‌الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن ابوالحسن علی بن محمد بن جوزی**، او را ابن جوزی بزرگ باید گفت. از فقهای بزرگ حنبلی مذهب و مشهورترین علماء ومورّخان و وعّاظ این خانواده در قرن ششم‌هجری بود. تألیفات بسیار داشت از جمله دو کتاب مهمّ در تاریخ بنام **المنتظم فی تاریخ الامم و شذور العقود فی تاریخ العهود**. عبارت معروفی که دارای صنعت محتمل الضدین است و در اختلاف شیعه و سنّی در بارهٔ مفاضلهٔ علي و ابوبکر گفته شد «افضلهما من کانت ابنته تحته» از همین ابن جوزي است که حکمیّت او را هر دو فرقه قبول و این جواب را هر کدام‌موافق عقیدهٔ خود تفسیر کردند. تولّدش بتقریب میان‌سالهای ۵۰۸-۵۱۰ و وفاتش شب جمعه ۱۲ رمضان ۵۹۸ در بغداد اتّفاق افتاد.

۲ - **محیی‌الدین ابو محمد یوسف بن عبدالرحمن بن جوزی** پسر ابن جوزی بزرگ محتسب بغداد ومدرّس‌مستنصریه برای فرقهٔ حنبلي بود. در دستگاه مستنصر عبّاسی مقام و مرتبتی عالی داشت و برسالت نزد سلاطین و ملوك وقت رفت و آمد میکرد. تولّدش شب شنبه ذی‌القعده ۵۸۰ بود و در واقعهٔ هجوم مغول ببغداد در محرّم ۶۵۶ کشته شد ۳ - **شرف‌الدین عبدالله** ۴ - **تاج‌الدین عبدالکریم** دو برادرمحیی‌الدین مذکور بودند که باوی درهجوم تاتاردر بغداد کشته شدند.

۵ - **جمال الدین ابوالفرج عبدالرحمن بن یوسف بن جوزی** پسر محیی‌الدّین و نوهٔ ابن جوزی بزرگ بود. در ماه رجب ۶۳۱ [illegible] پدرش که [illegible] از طرف خلیفه درکار سفارت مصر رفته بود [illegible] مدرّس حنبلی [illegible] در مدرسهٔ مستنصریه شد. امّا در ماه رمضان همین سال پدرش محیی‌الدّین از مصر مراجعت کرد و خود

همهٔ بندگان خودرا آزاد ساخت و تمام اموال خویش‌را بفقرا بخشید یا وقف فرمود[1] کتابدار مدرسه در آغاز تأسیس ادیب معروف **ابوزکریا خطیب تبریزی** بود که یکچند هم منصب تدریس داشت و در سال ۵۰۲ در گذشت[2].

عطا ملك جوینی متوفی ۶۸۱[3] در ایّام حکومت بغداد در

بر کرسی تدریس نشست . جمال‌الدّین در سال ۶۴۵ مدّرس حنبلی ها در مستنصریّه بود و با پدر و عموهایش در واقعهٔ غلبه تاتار کشته شد (سنهٔ ۶۵۶) . این ابوالفرج بن جوزی نیز مانند جدّش از نوابغ وعّاظ و مجلس گویان بود و در مجلسش حالها میرفت . اتفاقاً نام و کنیه و لقب او با جدّش ابن جوزی بزرگ موافق است و از این جهت جمعی باشتباه افتادند . گویا اینکه **شیخ سعدی** در گلستان میفرماید « چندانکه مرا شیخ اجل ابوالفرج بن جوزی بترك سماع می‌گفت » الخ مراد همین ابن جوزی باشد نه ابن جوزی بزرگ که تاریخش با ایّام تحصیل و اقامت سعدی در بغداد درست نمی آید .

۶ - **شمس‌الدین ابوالمظفر یوسف بن قزغلی** معروف به **سبط ابن جوزی** ازعلما ومورخین سدهٔ هفتم هجری است . تاریخ بزرگی در ۴۰ مجلّد موسوم به **مرآة الزمان** تألیف کرد که ابن خلّکان این نسخه را بخطّ مؤلف دیده است پنج تن از اعیان این خانواده که پیش گفتیم همگی حنبلی مذهب بودند امّاسبط ابن جوزی مذهب حنفی داشت . تولّدش سال ۵۸۲ ووفاتش شب سه شنبه ۲۱ ذی الحجّه ۶۵۴ در دمشق واقع شد قزغلی آزاد شدهٔ وزیر **عون الدین بن هبیره** بود و حافظ ابن جوزی دختر بدو داد و شمس الدّین مذکور از آن دختر پدید آمد وازاین‌رو بابن جوزی‌منسوب گشت برای بقیّهٔ احوال این‌خانواده رجوع‌شود به ابن خلّکان ، الحوادث الجامعه ، یافعی ، دول الاسلام ذهبی ، کامل ابن اثیر .

(۲) الحوادث الجامعه ص ۱۲۴

(۳) گویند چون از ساختن نظامیه فارغ شد خازنی دار الکتب شیخ ابو زکریّای خطیب تبریزی داد (تجارب السّلف ص ۲۷۰)

(٤) برای ترجمهٔ احوال و تحقیق در خانوادهٔ جوینی رجوع شود بمقدّمهٔ محقّقانه بر جهانگشای جوینی بخامه سر آمد اهل تحقیق علاّمه نحریر آقامیرزا محمّد خان بن عبد الوهاب قزوینی متّعنا الله بدوام افاضاته .

ضمن اصلاحات و آبادی های دیگرش بمدرسهٔ نظـامیّه نیز توّجهی سزا کرد . و در سال ۶۷۰ حریقی در بازار نظامیّه اتّفاق افتاد که همه بازار سوخت و اموال فراوان از میان رفت و مردم بسیار هلاك شدند . و عطا ملك از حاصل اوقاف مدرسه تجدید عمارت فرمود(۱) .

درسال ۶۷۱ **شرف‌الدین هارون‌بن شمس‌الدین صاحبدیوان** جوینی بتدریس نظامیّه بشست وعمویش عطا ملك و تمام مدرّسان وعلما و فقها و درباریـان حاضر شدند(۲) . بالجمله خانوادهٔ جوینی بویژه عطا ملك که حاکم بغداد بود بعلوم و معارف توّجه داشتند و از مدرسهٔ نظامیّه بخوبی نگاهداری کردند .

در قرن هشتم هم که رحّـالهٔ معروف **ابن بطوطه** ببغداد آمـده (ماه رجب ۷۲۷) از نظامیّه تعریف کـرده و گوید در ابنیهٔ مهمّ دنیـا ضرب المثل است .(۳)

نظامیّهٔ بغداد بزرگترین مدارس و دار العلمهای اسلامی بود که سرمشق موّسسات علمی اسلام و دانشگاههای بزرگ دنیا گردید . درقرن ششم هجری یکنفر **خواجه نظام‌الملك** وزیر دیگر که وزیر خوارزمشاه بود بتقلید خواجهٔ بزرگ مدرسهٔ **نظامیه خوارزم** و جامع مرو را بنا کرد . این خواجه نظام الملك با خواجهٔ بزرگ در چند جهت شباهت داشت ، هردو وزیر و هردو در مذهب شافعی متعصّب و در نشر دانش وفضیلت حریص بودند . امّا « زین حسن تا آن حسن فرقی است ژرف» .

خواجه نظام الملك دوّم هم بدست ملاحدهٔ اسماعیلیهٔ درجمادی الاخره سنهٔ ۵۹۶ کشته شد .(۴)

---

(۱) الحوادث الجامعه ص ۳۷۱ (۲) الحوادث الجامعه ص ۲۷۱
(۳) رحلهٔ ابن بطوط ۱۰۸ ج ۲ چاپ اروپا (٤) طبقات الشافعیه ج ٤

در قرن هفتم هجری چند مدرسه در بغداد و سایر بلاد اسلامی به تقلید نظامیّه بنیاد شد مانند **بشیریه** و **عصمتیه** (۱) و از همه مهمتر **مدرسهٔ مستنصریه** (۲) از بناهای **المستنصر بالله عباسی** متوفّی

(۱) مدرسهٔ **بشیریه** روز پنج شنبهٔ ۱۳ جمادی الاخره ۶۵۳ در بغداد بسبک مستنصریّه افتتاح شد. بانی این مدرسه یکی از کنیزکان امّ ولد مستنصر بود و از جمله مدرسانش **سراج الدین** است. مدرسهٔ **عصمتیه** از بناهای زوجهٔ علاء الدّین صاحبدیوان در بغداد سال ۶۷۱ عمارتش بپایان رسید و رسماً افتتاح یافت و وقف برچهارفرقه شده بود. **قاضی عزالدین ابوالعز** مدرّس شافعیه و **عفیف الدین ربیع بن محمد** مدرّس حنفیّه و **شرف الدین داود** مدرّس حنبلیّه و **مجدالدین** مدرّس مالکیّه و **شهاب الدین علی بن عبدالله** ناظر اوقاف بودند (الحوادث الجامعه)

(۲) مدرسهٔ **مستنصریه** در همان محلهٔ نظامیّه بسال ۶۲۵ بنیاد شد و بنای آن شش هفت سال طول کشید و عمارتش در جمادی الاخره ۶۳۱ انجام یافت هزار هزار دینار موقوفات و در بعض سالها هزار دینار عایدات داشت اموال بیشمار در این کار خرج شد. مباشر ساختمان مدرسه استاد الدّار **مؤید الدین ابوطالب محمد بن علقمی** بود. روز دو شنبهٔ ۱۵ جمادی الآخره **وزیر نصیرالدین ابوالازهر بن ناقد** (ولادت شوّال ۵۷۱ وفات شب جمعهٔ ۶ ربیع الاوّل ۶۴۳) بمدرسه آمد و **مؤید الدین بن علقمی** و برادرش **علم الدین ابوجعفر** در صحبت وزیر بودند. عتبه بوسید و دعا بنای کرد و مؤید الدّین و برادرش و حاجبش **عبدالله بن جمهور** خلعت شایسته داد و همچنین بمعماران و بنّایان و صنعتگران و فرّاشان و هرکسی که در بنای مدرسه کار کرده بودند بحسب مرتبه خلعت داد. در همین روز کتبی را که برای کتابخانهٔ مدرسه اختصاص یافته بود یکصد و شصت حمّال آوردند و کتابها بالغ بر هشتاد هزار مجلّد بود. شیخ عبد العزیز و پسرش ضیاء الدّین احمد خازن را برگزیدند که بنشستند تا فهرستی ترتیب دادند و کتابهارا بحسب موضوعات علوم مرتب ساختند که پیدا کردن هرکتابی آسان بود روز پنجشنبهٔ دهم رجب ۶۳۱ وزیر آمد و در مدرسه بگشود و امرا و حجّاب و تمام طبقات علما و اعیان و ملوک و اشراف و جماعتی از اعیان تجّار حاضر بودند خلیفه پشت پنجره در بالاخانه نشسته و بنظر اعمال بود

تشکیلات مدرسه با آداب مخصوص بسمع حاضران رسید و خطابه‌ها ایراد شد و شعرا در مدح مستنصر و مستنصریّه قصاید غرّا گفتند از جمله **موفق الدین قاسم بن ابی الحدید مداینی** قصیده ای بمطلع ذیل گفت « یا مدرك الملك العظيم لمبصر

۶۴۰ بود . این مدرسه در رجب ۶۳۱ با شکوه و ابهۀ بسیار افتتاح

فی الارض قبل ایالة المستنصر » . سپس سماطی شاهانه بکشیدند و انواع شیرینی ها خوردند و خلعتها دادند . مستنصریّه همچون نظامیّه اختصاص شافعی نداشت بلکه متعلّق بهر چهار مذهب اهل سنّت بود . شخصی پارسی گوی در مدح این مدرسه گفته است :

نیست چون بغداد شهری درهمه روی زمین   باز چون مستنصریّه در همه بغداد نیست
چار حد آن سور چار مذهب روشن است   حبّذا جائی که مثلش در دوو هفتاد نیست

تشکیلات و شعب دروس مستنصریّه عبارت بود از اینکه هرفرقه ازچهار مذهب را ایوان و استادی جداگانه و دستگاهی مخصوص بود . مدرّسان با لباس رسمی سیاه زیرقبّۀ چوبی کوچکی برکرسی می نشستند و هریك را دو معید از چپ و راست قرار می گرفتند و هرچه استاد املاء میکرد معیدان تکرار مینمودند . مهمترین شعبه ها شعبۀ فقه بود که۲۴۸ نفر از هر فرقه ۶۲ شاگرد موظّف داشت . شعبۀ دار الحدیث یکنفر استاد عالی الاسناد ، دوس قاری و ۱۰ نفر محصّل داشت و روز های شنبه ودوشنبه و پنجشنبه علم حدیث خوانده میشد . در شعبۀ طبّ یکنفر استاد بزرگ بودکه معالجه بیماران طلّاب هم میکرد و ۱۰ نفر محصّل رسمی داشت کحّال مخصوص هم بودکه در صفّۀ ساعت می نشست . در شعبۀ ریاضی علم حساب و فرائض خوانده میشد . و همچنین نحو و ادبیّات هرکدام شعبه ای خاص و استادی جداگانه داشت . هر فرقه ای یکنفر واعظ داشتند که در اوقات معیّن مجلس وعظ وخطابه دائرمیکرد . مدرسه حمّامی مخصوص طلّاب داشت . پهلوی مدرسه خانه ای برای نگهداری ایتام بود که پیوسته ۳۰ نفر اطفال یتیم آنجا تحصیل میکردند . تمام محصّلین و استادان و دیگر طبقات هرکدام بحسب مرتبه از اوقاف مدرسه و ضیعه و راتبۀ کافی داشتند . درهمین سال ۶۳۱ قاضی **ابو النجیب عبد الرحمن بن قاضی یحیی** باطری برای اوقاف مدرسه معیّن نمود و **عبد الله بن ثامر** را مشرف و **ابو منصور فاضل بن محمد** را کاتب و **عدل بن ابو البدر** را خازن قرار داد . نخستین مدرّسان که روز افتتاح مدرسه معرّفی شدند عبارت بودند از **محیی الدین ابو عبدالله محمد بن محیی بن فضلان** شافعی (متوفی شوال ۶۳۱) مدرّس شافعیّه . و **رشید الدین ابو حفص عمر بن محمد فرغانی** حنفی مدرّس حنفیّه متوفّی ۶۳۲ **ابو الحسن علی مغربی مالکی** نیز مدرّس مالکیّه شد . و **جمال الدین ابو الفرج عبد الرحمن بن یوسف بن جوزی** در ۶۳۱ نیابت از طرف پدرش **محیی الدین یوسف بن جوزی** حنبلی مدرّس

یافت . بر خلاف نظامیّه که اختصاص بفرقهٔ شافعی مذهب داشت این مدرسه متعلّق بمذاهب چهارگانهٔ اهل سنّت بود .

پس از تأسیس مستنصریّه که بانی و حامی آن خلیفه و زمامداران

حنبلیّه گردید و در ۶۴۵ خود مدرّس رسمی بود . در ماه رمضان ۶۳۱ محیی‌الدّین از مصر آمد و خود برکرسی تدریس نشست . پس از وفات **ابن فضلان** بجای او **ابو المعالی عبدالرحمن بن مقبل واسطی** بتدریس شافعیّه آمد و در سال ۶۳۳ معزول شد .

در سال ۶۳۵ **قاضی عبد الرحمن بن لمغانی** مدرّس حنفیّه شد بجای **ابن انصاری** که ۲۱ ماه تدریس کرد و بهانهٔ معاودت بوطنش استعفا داد . درسال ۶۴۵ مدرس حنبلی **جمال الدین ابن جوزی** و مدرّس شافعی **شهاب‌الدین زنجانی** و مالکی **سراج الدین عبدالله** و حنفی **و قاضی عبد الرحمن** بودند . و وزیر آنهارا خواست که از مؤلّفات خودشان چیزی نگویند وکتب مشایخ بزرگ را تدریس کنند . هرکدام جوابی دادند و عاقبت بهمین امرملزم شدند .

از جمله وعّاظ حنبلی ها **شیخ جلال الدین عبد الجبار** بود که درسال ۶۸۱ فوت شد . و در همین سال یکی از فقهای مدرسه از بالا خانه بصحن افتاد و درگذشت . و در همین سال نیز **جمال الدین بن ابار** نحوی مدرس نحو مستنصریّه درگذشت و از او باستاد **رشیدالدین رازی** رسید . ازجملهٔ معیدان این مدرسه **قاضی نظام الدین بند نیجی** است که در ۶۷۷ وفات نمود .

از جملهٔ مدرّسان طبّ **ابن قیس نصرانی** است که مؤلف تجارب السّلف گوید « در آنوقت که این ضعیف ساکن مستنصریه بود تدریس طب ابن قیس نصرانی داشت امّا او بغایت پیر و ضعیف بود و **شرف الدین طبیب** نیابت او ازجانب عربی میآمد و بوصُفّهٔ ساعت مدرسه کحّالی میکرد » .

در سال ۶۶۸ عطا ملك جوینی تعمیراتی در مستنصریه کرد و بنای تازه ای فرمود بمباشرت **حمید الدین خراسانی** . در سال ۶۹۶ سلطان غازانخان مدرسه و کتابخانه را بازدید کرد . و همین اوقات **ابن الفوطی** کتابدار مدرسه بود . در سال ۷۲۷ **ابن بطوطه** این مدرسه‌را دیده و از وضع تدریسش شرحی نگاشته است برای ماخذ آنچه راجع بمستنصریه نوشتیم رجوع شود به الحوادث الجامعه ، رحلهٔ ابن بطوطه ، دول الاسلام ذهبی ، یافعی ، ابن خلکان ، تجارب السّلف که بتصحیح و مقدّمه فاضل مقدام آقای عباس‌اقبال آشتیانی طبع شده است

دولت وقت بودند کم کم از رونق نظامیّه کاسته شد و بتدریج در ایّام حکمرانی مغول و بحران غلبهٔ تاتار اینگونه آثار از کشور های اسلامی رخت بربست و یادگارهای علمی و ادبی بکلّ محو ونابود گردید (۱)

مدرّسان نظامیّهٔ بغداد از آغاز گشایش ۴۵۹ تا دورهٔ تدریس غزّالي ۴۸۴ — ۴۸۸

مقصود خواجه نظام الملك این بود که **ابو اسحق شیرازی** بزرگترین علمای شافعیّهٔ آنزمان را روز گشایش مدرسه بر کرسی تدریس بنشاند. امّا ابو اسحق قبول نکرد و ناگزیر **ابو نصربن صباغ** رانخستین روز بتدریس نشاندند و او اوّلین مدرّس نظامیّهٔ بغداد گردید.

بعضی نوشته اند که **ابو منصوربن یوسف** کارپرداز مدرسه چون دید که در روز افتتاح رسمی ابواسحق حاضر نشد ابن صبّاغ را دعوت و بمدرّسی تعریف کرد. وسپس خواجه نظام الملك**عمید ابو سعید**رابگماشت تا ابو اسحق را بقبول این منصب راضی گردانید. بهر حال ابن صبّاغ مدّت بیست روز ازدهم ذی القعدهٔ ۴۵۹ تاغرّهٔ ذی الحجّهٔ ۴۵۹ بتدریس اشتغال داشت. در این مدّت هر طور بود ابواسحق را راضی کردند تا درخواست خواجه را بپذیرفت و روز غرّهٔ ذی الحجّهٔ ۴۵۹ برکرسی تدریس بنشست. ابو اسحق از سال ۴۵۹ تا پایان حیاتش سنهٔ ۴۷۶ یعنی حدود هفده سال مدرّس نظامیّهٔ بغداد بود.

---

(۱) آخرین اثر باقی مانده از نظامیّهٔ بغداد ایوانی بود که تا جنگ بین الملل در سال ۱۳۳۵ قمری باقی بود و خلیل پاشای عثمانی خیابان را بازکرد و ایوان درخیابان افتاد و پنجه علی را شیعه ها بمحلّ معروف (م ط) نقل کردند. نقل از مقالهٔ سودمند فاضل ارجمند آقای سعید نفیسی درمجلّهٔ تعلیم وتربیت.

چون ابو اسحق درگذشت **شیخ ابو سعدبن ابو سعید متولی** (۱) جانشین وی گردید و بیست روز تدریس کرد و معزول شد. پس از عزل ابو سعد متولّی دو باره **ابن صباغ** را آوردند. وی تا سال ۴۷۷ تدریس کرد و در این سال معزول شد و بجای او مجدداً **ابوسعد متولی** منصب تدریس یافت. ابو سعد تا گـاه وفاتش ۱۸ شوّال ۴۷۸ در این مقـام متمکّن بود.

در سال ۴۷۹ **شیخ ابوالقاسم دبوسی** مدرّس نظامیّه شد و روز یکشنبهٔ غرّهٔ جمادی الآخرهٔ این سال شروع بتدریس کرد و تاسال وفاتش ۴۸۲ بدین منصب سر افراز بود.

چون ابو القاسم دبوّسی وفات یافت **حسین بن علی طبری** مؤلّف کتاب **عدّه** در شرح **ابانهٔ فورانی** که از شاگردان ابو اسحق شیرازی بود بتدریس نظامیّه بر قرار گشت. **وی** چندی باستقلال مدرّس بود و سپس با **ابو محمد فامی شیرازی** شرکت یافت باین ترتیب که هرکدام یکروز تدریس میکردند.

حسین طبری و ابو محمّد فامی همچنان علی البدل مدرّس نظامیّه

---

(۱) برخی اشتباه ابو سعید متولّی نوشته اند. این معنی را در ترجمهٔ حالش انشاء الله تحقیق خواهیم کرد. بنوشتهٔ ابن خلّکان و یافعی چون ابو اسحق شیرازی وفات کرد **مؤید الملك بن نظام الملك** که حامي ابو سعد متولی بود وی را جانشین شیخ گردانید. چون خبر بنظام الملك رسید این کار را نپسندید و گفت لازم بود که باحترام شیخ ابو اسحق یکسال مدرسه را تعطیل کرده باشند پس ابوسعد را معزول و بجایش ابن صبّاغ را بر قرار ساخت. ابن صبّاغ و ابو سعد متولّی بر سر مقام تدریس بایکدیگر رقابت داشتند و هر کدام نفع خویش برصدّ طرف شمّات مینمودند. سبکی وابن خلّکان هردو نوشته اند که چون باردوّم ابن صبّاغ معزول شد باصفهان رفت و هرقدر تشبث کرد مفید نیفتاد و بغصّه و اندوه این کار بیمار شد و درهمان سال که معزول شده بود درگذشت (۴۷۷) ! ولیس هذا اوّل قارورة کسرت فی الاسلام.

بودند تا سال ٤٨٤ که نوبت به **امام محمد غزالی** رسید. غزّالی در ماه ذی‌القعده و بنوشتهٔ یافعی جمادی‌الاولی سنهٔ ٤٨٤ بکرسی تدریس نظامیّه نشست و تا سال ٤٨٨ دراین مقام پا بر جای بود. دراین سال بترك همه مناصب و مقامات دنیاوی گفت و در ماه ذی القعده و بنوشتهٔ سبکی ذی الحجّهٔ ٤٨٨ از بغداد بیرون رفت وبقول جمعی از مورّخان برادرش **امام احمد غزالی** را (متوفّی ٥٢٠) جانشین خویش ساخت. **حسین‌بن علی طبری** پس از غزالی مجدّداً مدرّس نظامیّه شد و درسال ٤٩٥ وفات یافت.

پس رشتهٔ تدریس نظامیّهٔ بغداد از آغاز تأسیس تا عهد غزّالی بدین سان پیوسته میشود:

ابن صبّاغ، ابواسحق شیرازی، ابوسعدمتولّی، ابن‌صبّاغ، ابوسعد‌متولّی، ابو القاسم دبوسی، حسین بن علی‌طبری و ابومحمّد فامی. امام غزّلی(١)

---

(١) جمعی از مدرّسان نظامیّهٔ بغداد پس ازغزالی و بعض وعّاظ وشاگردان مشهور این مدرسه عبارتند از:

امام احمد غزالی متوفّی ٥٢٠. **حسین بن علی طبری** متوفّی ٤٩٥. **ابوزکریا یحیی بن علی خطیب تبریزی** متوفّی ٥٠٢ که نخستین دارکتابدار مدرسه بود. **ابو الحسن کیا علی بن محمد طبری** متوفّی ٥٠٤. **ابوبکر محمد بن احمد بن حسین بن عمر** شاشی صاحب المستظهری متوفّی ٥٠٧. وی پس از وفات کیای هراسی در٥٠٤ مدرّس شد. **ابوالحسن علی بن محمد استرابادی** متوفّی ٥١٦. **ابوسعید میهنی** متوفّی ٥١٧. **ابن برهان فقیه** (ابوالفتح احمد بن‌علی متوفّی ٥٢٠). **ابوعلی اصفهانی** حسن بن سلمان متوفّی ٥٢٥ ازشاگردان نظامیّهٔ اصفهان ومدرّس نظامیّهٔ بغداد بود. **ابونصرعبدالرحیم بن امام ابو القاسم قشیری** متوفّی ٥١٤ واعظ معروف نظامیّه بود. **ابوبکر خجندی** متوفّی٥٥٢. **ابوالنجیب سهروردی** عبدالقاهر بن عبدالله متوفّی٥٦٣ در سال ٥٤٥ مدرّس و در ٥٤٧ معزول شد. **مبارك بن مبارك** شیخ شافعیّه

(بقیه‌حاشیه‌درصفحهٔ بعد)

مسافرت وریاضت ده سالهٔ غزالي از ۴۸۸ تا ۴۹۸

غزالی ازسال ۴۸۸ که آغاز انقلاب و تحوّل روحانی اوست وارد مرحلهٔ تازه ای از زندگانی گشت که بکلّ از دورهٔ سابقش ممتاز بود و

بغداد متوفی ۵۸۵ . **ابو الخیر احمد بن اسمعیل طالقانی** متوفی ۵۹۰ . **ابو القاسم محمود بن مبارك واسطی** متوفي ۵۹۲ . **عماد كاتب اصفهانی** ابو عبد الله محمّد بن محمّد متوفّی ۵۹۷ از تحصیل کردگان نظامیهٔ بغداد بود . **ابن دهان نحوی** متوفی ۶۱۲ مدرّس نحو آن مدرسه بود . چند بار تغییر مذهب داده نخست حنبلی بود و حنفی شد و سپس برای تدریس نظامیّه شافعی گردید و شاعری در بارهٔ او گفت : وَمَا اخْتَرْتَ دِينَ الشَّافِعِيِّ تَدَيُّناً وَ لَكِنَّمَا تَهْوَى الَّذِي مِنْهُ حَاصِلٌ **ابوعبدالله محمد بن یحیی بن فضلان** متوفی ۶۳۱ نخست مدرّس و ناظر اوقاف نظامیهٔ بغداد بود و سپس مدرّس فرقهٔ شافعی در مستنصریّه شد. **نجم الدین ابو محمد عبد الله** در آخر خلافت مستعصم عباسی (سال ۶۴۰) بتدریس نظامیه گماشته شد **قاضی عزالدین ابو العز محمد بن جعفر بصری** متوفّی ۶۷۲ پس از واقعهٔ بغداد در ۶۵۶ مدرس نظامیّه شد . **شمس الدین محمد بن حکیم** کیشی یا کشی متوفّی ۶۹۴ با خواجه نصیرالدّین طوسی آشنائی و مکاتبه داشت ، در سال ۶۶۵ زمان حکومت صاحبدیوان بتدریس نظامیّه برقرار گشت . **شرف الدین هرون بن شمس الدین صاحبدیوان** سال ۶۷۱ در نظامیّهٔ بغداد بتدریس نشست و پدر و عمویش و جمع کثیری از رجال و اعیان دولت حاضر بودند. **نصیر الدین فاروثی** در ۶۷۲ مدرس نظامیّه شد .

ابومنصور سعید بن محمد ، **احمد بن عبد الله شاشی** ، **ابو الفتح حداد احمد بن محمد** نیز از مدرّسان نظامیّهٔ بودند .

ابن انباری کمال الدین (ولادت ۵۱۳ وفات ۵۷۷) از علمای نحو و ادب ، **حافظ ابن عساکر** ابو القاسم علی بن حسن (۴۹۹ - ۵۷۱) دانشمند معروف از تحصیل کردگان نظامیه بغداد بودند .

ابو حامد نوی طوسی محمّد بن محمّد متوفّي ۵۶۷ شاگرد محمّد بن یحیی شاگرد معروف غزّالي در آن وقت که احمد بن عبدالله شاشي تدریس میکرد واعظ نظامیّه بود .

برای ترجمهٔ احوال و مأخذ آنچه از مدرّسان نظامیهٔ بغداد نوشتیم رجوع شود به طبقات الشافعیه سبکی ، مرآة الجنان یافعي ، دول الاسلام ذهبی ، الحوادث الجامعه ابن فوطی ، ابن خلکان ، تجارب السّلف .

دراثر این تحوّل غزّالی نوظهوری پدید آمد که درعلمای اسلام کم نظیر داشت
حال روحانی غزّالی درماه رجب ۴۸۸ بی اندازه سخت وطاقت
فرسا و تمام عقاید و افکارش دستخوش اضطراب و تشویش گردید . در
قلمرو خلفای عبّاسی وسلاجقه و بحبوحهٔ فقهای اهل سنّت مجبور باطاعت
و در باطن مخالف با اهل ظاهر بود . دیگر نمی توانست تحمیل آنها با
ارباب مذاهب ستیزد و در ردّ عقاید آنها کتاب بنویسد . عاقبت بغداد
را رها کرد و از سر همه چیز گذشت .

غزّالی بر مهاجرت از بغداد تصمیم گرفت . در باطن قصد ریاضت
و اقامت درشام داشت که در آن تاریخ مرکز مهمّی برای زّهاد ومتصوّفه
بود و میخواست دیگر ببغداد برنگردد . امّا ازترس خلیفه و سلطان وقت
ومردم آشنا وبیگانه سفر حجّ را بهانه ساخت . برادرش **امام احمد غزالی**
را در تدریس نظامیّه جانشین خود قرار داد و بنا بر معروف و بتصریح
خودش درکتاب **المنقذ من الضلال** در ماه ذی القعده و بنوشتهٔ طبقات
الشافعیّه ذی الحجّهٔ سال ۴۸۸ بترك همه چیز گفت وازبغداد بیرون رفت
ابو القاسم حاکمی طوسی متوفی ۵۲۹ که از همدرسان وآشنایان کهن
غزّالی بود در صحبت وی بقصد سفر حجّ از بغداد کوچ کرد

غزّالی از سال ۴۸۸ تا سنهٔ ۴۹۸ مدّت ده سال تمام در بلاد شام و
جزیره و بیت المقدّس وحجاز بسر برد.

بسیرت و صورت درویشان ژنده پوش نا شناس همه جا می گشت
و در تمـام این مدّت پیوسته بزهد و عبادت و فکر وخلوت و تألیف و
تصنیف اشتغال داشت . بنا بر اشهر اقوال از بغداد بدمشق رفت وحدود
دوسال در شام اقامت نمود ودر **جامع دمشق** (۱) معتکف گردید . ومحلّ

(۱) آنرا **جامع اموی** نیز گویند از بناهای ولید بن عبد الملك بن مروان

که غزّالی شوق ملاقات شیخ نصر را داشت امّا همان روز که وارد دمشق شد شیخ وفات کرده بود. و بعضی گویند که غزّالی بوصیّت شیخ جانشین وی گردید و در زاویهٔ او مجلس ارشاد و تدریس برپا ساخت. عقیدهٔ ذهبی با ظاهر تاریخ منافات ندارد امّا عقاید دیگر بیراه است چرا که شیخ نصر در سال ۴۹۰ وفات کرد و غزّالی باصحّ اقوال در ۴۸۹ وارد دمشق شد. جانشین شیخ هم برحسب وصیّت یکی از شاگرداش بنام **نصرالله مصیصی** بود نه امام غزالی (۱). نگارنده دور نمی داند که غزّالی درضمن مسافرت ده ساله یکچند درزاویهٔ شیخ نصر بافادات پرداخته باشد. واینکه زاویهٔ شیخ بعدها به غزالیّه معروف شده و درقرن هشتم زمان **سبکی** (۲) هم بدین نام مشهور بوده است مؤیّد این احتمال تواند بود. وگرنه معهود نیست که بمحض نشستن شخصی مجهول در جائی نام آنرا عوض کنند و باسم او بخوانند. بعض مورّخان همچون **صفدی** (۳) و **یافعی** (۴) تدریس غزّالی را در زاویهٔ جامع اموی دمشق تصریح کرده اند. امّا خودش در این باب چیزی ننوشته است.

---

(۱) طبقات الشافعیّه ج ۴

(۲) تاج الدّین ابونصر عبدالوهّاب بن تقی الدّین سبکی متوفّی ۷۷۱ ـ درکتاب طبقات الشافعیّه (ج ۴ ص ۱۰۴) مینویسد «وکان الغزّالي یکثر الجلوس فی زاویة الشیخ نصر المقدسی بالجامع الاموی المعروفة الیوم بالغزالیة نسبةً الیه وکانت تعرف قبله بالشیخ نصر المقدسی»

(۳) شیخ صلاح الدّین ابوالصفا خلیل بن ایبك صفدی از بزرگان ادبا و مورخین صاحب **الوافی بالوفیات** و **شرح لامیة العجم** و دیگر کتابهای مهم ادبی است. تولدش ۶۹۶ و فـ ش ۷۶۴ واقع شد و ترجمهٔ حالش درکتاب **الدرر الکامنه** آمده است. وی مینویسد: وکان (یعنی الغزّالی) یذکر الدروس فی زاویة الجامع (یعنی الجامع الاموی)

(۴) امام ابومحمّد عبدالله بن اسعد بن علی بن سلیمان عفیف الدین یافعی مؤلف **مرآة الجنان و عبرة الیقضان** متوفّی ۷۶۸ مینویسد «وقام (یعنی الغزّالی) بمدینة دمشق مدّة یذکر الدرّوس فی زاویة الجامع فی الجانب الغربیّ منه»

باری چنین مینماید که غزّالی در بعض مدّت اقامت در دمشق روزها پس از انجام مراسم خلوت و عبادت ساعتی در زاویهٔ جامع اموی می نشسته و طبعاً جماعتی از طالبان معرفت پیرامنش فراهم آمده از وی استفاده میکرده اند و اینکار عنوان رسمی نداشته است · مدّت اقامتش در دمشق چنانکه خود در المنقذ من الضلال میگوید دوسال بوده است

غزّالي در بيت المقدّس و بزرگترين ره آوردش از سفر ده ساله

چنانکه خود غزالی در کتاب **المنقذ من الضلال** اشاره نموده و مورّخان بزرگ هم تصریح کرده اند قسمتی و شاید بیشتر اوقات مسافرتش در بیت المقدّس گذشته و آنجا بریاضت و خلوت اشتغال داشته است ·

بزرگترین ره آوردش از سفر ده ساله کتاب **احياء العلوم** است که در کتب اخلاقی نظیر ندارد و هر که پس از غزّالی در علم اخلاق چیزی نوشته از این کتاب استفاده و اقتباس یا تقلید صرف کرده است ·

کتاب **اربعین** و بخشی از رسائل دیگر را نیز در همین سفر ده ساله تألیف کرده

معروف است که غزالی کتاب احیاء العلوم را در بیت المقدّس نوشت و محلی را که برای این کار انتخاب فرموده بود در ناحیهٔ شرقی **قبة الصخره** تشخیص داده اند (۱)

مطابق تصریح مورّخین و شواهد و ادّله ای که دردست داریم شکی نیست که احیاء العلوم میان سالهای ۴۸۸ ـ ۴۹۸ تألیف شده و این اثر بزرگ از یادگارها و ره آورد های سفر ده سالهٔ اوست چرا که پیش از این تاریخ هیچ کجا نامی از این کتاب در میان نیست · وبعد از این مسافرت بلکه در اثناء آن می بینیم که نام کتاب شهرت یافته و نه

(۱) از محلّ تألیف احیاء العلوم تصویر فوتوگراوی در کتاب تاریخ فلاسفة الاسلام تألیف محمّد لطفی طبع شده است .

بعض روایات خود غزّالی آنرا در دمشق یا بغداد پس از بازگشت از مسافرتش تدریس و اسماع احادیث کرده است.

از دیباچهٔ کتاب هم صریحاً استفاده میشود که این تألیف از آثار دورهٔ تحوّل غزّالی است. وی بعد از آنکه در صدد تدارك عمر تلف شده بر آمد و از علوم رسمی پا بمقام عمل و تزکیهٔ نفس نهاد و از تاریکی ها بروشنائی حقیقی رسید آنچه گفتنی بود در این کتاب گفت و اسرار نهفتنی را محوّل بضمیر صاحبدلان کرد. این کتاب را برای طبّ قلوب بمنزلهٔ تقویم الصحّهٔ ارواح پرداخت در کتاب المستصفی که از مؤلفات چندسال آخر عمر اوست نام از احیاء العلوم و کیمیای سعادت میبرد و در کتاب المنقذ من الضّلال که بظاهر گفتار خودش و بتصریح مورّخان در نیشابور میان سالهای ۴۹۹ — ۵۰۰ یعنی حدود یکسال پس از سفر دهساله تألیف کرد (۱) شرح بعض مطالب را محوّل به احیاء العلوم میکند که و نیز نام از کیمیای سعادت و بعض مؤلفات دیگرش میبرد که در آنوقت مشهور بوده است. از آنچه گفتیم معلوم میشود که احیاء بعد از مهاجرت از بغداد و پیش از مراجعت بطوس یعنی میان همان سنوات ۴۸۸ـ۴۹۸ تألیف شده است. وچون بظاهر احتمالات بیشتر اوقات مسافرتش را در بیت المقدّس بسر برده است احتمال قوی میرود که آنجا بتألیف این کتاب پرداخته باشد. امّا اینکه چه اندازه وقت صرف پرداختن کتاب ودر کدام نقطه بخصوص این کار را آغاز کرده بصرس قاطع چیزی نتوان گفت. ظاهراً در اثناء سفر هر وقت از ذکر وفکر وخلوت ور یاضت فراغتی می جسته چیزی یادداشت میکرده است تا بتدریج کتابی بزرگ مشتمل بر چهار قسمت یا چهار جلد فراهم آمده است

یافعی از بعض مورّخین نقل می کنند که غزّالی در سال ۴۸۸ به دمشق آمد و در مدّت دوسال اقامت شام کتاب احیاء العلوم را تصنیف

(۱) رجوع شود بمقدّمهٔ المنقذ و بتاریخ آداب اللغهٔ جرجی زیدان ج ۳ و مجلّهٔ الهلال سال ۱۵ ج ۶

و اسماع کرد بنا بر این روایت تألیف احیاء در شام بوده است نه در بیت المقدس . امّا ورود بشام در ۴۸۸ مخالف مشهور و تألیف و تدریس کتابی بزرگ همچون احیاء در مدّت دو سال با اشتغال بریاضت خلاف متعارف است ، اگر چه از نابغه‌ای همچون غزّالی دور نیست . کتاب **کیمیای سعادت** را که در کتب اخـلاق فارسی بطیر احیاء العلوم عربی است هم در اثناء سفر ده ساله یا در طرف یکسال بعد از مراجعتش که در طوس منزوی بود تألیف کرد .

غزّالي در مهد عیسی

سبکی از کتاب **لقیة المشتاق الی ساکنی العراق** تألیف **ابو سعد بن سمعانی** بخطّ مؤلّف نقل میکند که شنیدم از **ابو الفتوح** نصر بن محمّد بن ابراهیم مراغی در آمل طبرستان که گفت : **امام ابو حامد غزّالی** و **اسماعیل حاکمی** و **ابوالحسن بصری** و **ابراهیم شباك جرجانی** و گروه دیگر از غربا و صلحا را دیدم در مهد عیسی در بیت المقدس گرد شده بودند قوّال این دو بیت برخواند :

وَديتُكَ لولا الحبُّ كُنتُ فديتني

وَ لكن بسحرِ المقلتين سَبَيتَني

اَتيتُكَ لَمّا ضاقَ صدري مِن الهوي

وَلو كُنتَ تَدري كيفَ شوقي اَتَيتَني

بو الحسن بصری ز شنیدن ابیات بحال تمدّ و وجدی کرد که در حضّار اثر بود . و **محمد کازرونی** از سید ی . ... در ... جمع در گذشت (۱)

---

(۱) طبقات الشافعیة ج ۴ ص ۱۰۵

از اینجا معلوم میشود که **ابو القاسم حاکمی** رفیق سفر غزّالی در بیت المقدس هم با او بوده است.

پایان سفر ده ساله و مراجعت غزّالي ازحجاز بطوس سال ۴۹۸

دورهٔ سفر وریاضت غزّالی در خارج ایران ده سال طول کشید (۴۸۸-۴۹۸) درسال ۴۹۸ ازبیت المقدس بحجاز رفت و پس از انجام مراسم وادای مناسك حج وزیارت مشاهدمتبرّ که بوطن خود طوس برگشت.

در آغاز مسافرت نیّت داشت که دیگر بوطن خود برنگردد امّا داعیهٔ زن وفرزند او را بدیار خویش کشانید (۱)

شاید بعضی تصوّر کنند که یکی از اسباب مراجعت غزّالی بطوس فرار ازمیدان جنگهای صلیبی بوده است که شمّه ای از آنرا پیش نوشتیم این احتمال شاید در بادی نظر بذهن بیاید امّا بامراجعه باسناد تاریخی خطای آن معلوم میشود. چرا که جنگهای صلیبی ازحدود ۴۹۰ آغاز شد. وتقریباً از همین سال کم کم عیسویها برغالب بلاد مسلمین در آسیای صغیر و شام مسلّط شدند و در سال ۴۹۱ هجری قمری مطابق سنهٔ ۱۰۹۸ میلادی انطاکیّه را گرفتند وسپس روی بیت المقدّس آوردند ومعروفست که درفتح بیت المقدس نزدیك هفتاد هزار تن مسلمان را از دم تیغ گذرانیدند و علما وفضلای بسیار که از آنجمله **حافظ ابوالقاسم رملی** بود در این حادثه کشته شدند (۲)

---

(۱) فسرت الی الحجاز ثم جذبتنی الهمم ودعوات الاطفال الی الوطن فعاودته بعد ان کنت ابعدالخلق عن الرّجوع الیه و آثرت العزلة ایضاً حرصاً علی الخلوة و تصفیة القلب للذکر (ص ۳۰ المنقد بتصحیح آبرت نحای اسرت)

(۲) برای این واقعه رجوع شود بتاریخ ابوالفدا وابن اثیر.

غزالی حدود ده سال در قلمرو این فتنه ها سر برد و مشغول ریاضت و مجاهدت بود. اینجا هم زندگانی این مرد شگفت آور است، آتشی که تر وخشک را با هم میسوخت بچشم میدید و می‌دانست که وی نیز ممکن است در جزو هفتاد هزار نفر مسلمان کشته شود و می‌توانست که خود را از کانون این آتش عالم سوز دورتر سازد. امّا از کشته شدن نمی هراسید. چه خون خود را از دیگر مسلمانان رنگین تر نمی‌شمرد وچنان سرگرم اندیشه وکار خود بود که از هیچکس و هیچ چیز اندیشه نداشت.

غزّالي بزرگترین مجاهد حقیقت اسلام بود

مؤلّف کتاب **الاخلاق عندالغزالی**(۱) تعریض گونه ای بر غزالی دارد که وی در جنگهای صلیبی داخل میدان جهاد نشد و همچنان در صومعهٔ خویش بزهد و عبادت وتألیف وتصنیف اشتغال داشت.

نگارنده اینجا نمی‌خواهد داخل موضوع مهّم فقهی و اجتماعی شود. وگرنه بسط مقال می‌داد وحقّ مقام را بجا میآورد. همین اندازه که برای دفع توّهم در مورد غزّالی وهمانندهای او کافی باشد بختصار می گوید

جهادی که در شریعت اسلام آمده و قرآن مجید امر کرده است: وَجَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ وبروایت فریقین پیغمبر (ص) فرموده «لَغَدْوَةٌ أَوْ رَوْحَةٌ فِي سَبِيلِ اللهِ خَيْرٌ مِنَ الدُّنْيَا وَمَا فِيهَا» و امثال آیه از آیات واخبار(۲).

---

(۱) ص ۱۵

(۲) رجوع شود [illegible]

اوّلاً باصح واشهر اقوال شیعه و سنّی جزو واجبات کفائی است نه عینی . چه صریح قرآن می گوید وَما کانَ الْمُؤمِنُونَ لِیَنْفِرُوا کافَّةً

وثانیاً اختصاص بغزا ومحاربه و کشتن وکشته شدن ندارد . جهاد در راه خدا اقسام مختلف دارد که بعض آنها در برخی از موارد بمراتب بالاتر از جنگ و بدست آوردن بهشت در سایهٔ شمشیر است (انّ الجنّة تحت ظلال السّیوف) مجاهدت درقلع مادّهٔ فساد بسی بالاتر ازکشته شدن در کارزار است . امیرالمؤمنین علی (ع) فرماید : قال الرّجل جاهدت ولم یجاهدا انما الجهاد اجتناب المحارم ومجاهدة العدوّ . شاید بعضی منتظر بودند که غزّالی هم در جزو سایر حجّة الاسلامها اعلان جهاد بدهد و غوغائی را بدنبال انداخته خود وجمعی را خیره بکشتن دهد !

این توقّع از آن مرد بزرگ که سالها عمرخود را بجنگ وجدال بامذاهب گذرانید و سپس بخطای خود واقف گردید ودانست که سعادت بشر در صلح و آرامش است نه خونریزی و کشمکش ناشی از کوتاه نظری است .

غزّالی فهمید که باید برای آسایش بشر تاممکن میشود فکری بهتر ز جنگ و غوغا کرد و نخست خویشتن و سپس دیگران را از راه تعلیم وتربیت آراسته ومهذّب ساخت

آنچه از اوضاع دینی وعلمی درعصر غزّالی پیش گفته ایم باید در نظر داشت تامرتبهٔ مجاهدت او در راه دین وحقیقت معلوم شود .

غزّالی تا پیش ازمسافرت ده ساله بزرگترین متکلّم زمان خود بود و میرفت بیان و خطابه وتألیف و تصنیف حمایت از اسلام میکرد . و

پس از تحوّل و انقلاب بزرگترین مربّی و هادی بشر بعلم و عمل گردید ·

اوّلین مجاهدتش این بود که برای رسیدن بحقیقت ترك بالاترین مناصب و مقامات دنیوی گفت · ودرعمل نشان داد که بزرگترین مراتب این جهان در راه کمترین درجهٔ معرفت هیچ ارزشی ندارد. سپس در آن زمان که بتمام معنی دورهٔ جدلی و تعصّب دینی بود و از بیم علما و سلاطین و خلفای عبّاسی هیچکس یارای آن نداشت که یکحرف برخلاف عقاید عمومی بزند · وبمحض اینکه یکی مورد تهمت میشد بتکفیر ونفرت عامّه وانواع حبس وقتل وشکنجه وآزار دوچارمی گردید. غزّالی بی پروا قدم در معرکهٔ خرق اوهام نهاد واوضاع دینی وعلمی آن زمان را تحت انتقاد سخت قرارداد [۱]. وچون دانست که بیشتر مفاسد اجتماعی زیرسر علمای سوء و دستار بندانی است که بقول سعدی برسرپای بند غرور دارند این طایفه را هم تربیت و هم سخت مذمّت نمود. و زیانها کـه این فرقه در دین و اخلاق دارند و همچنین مضرّات جدل ومناظره را که محض خودنمائی ومغالبه باشد، هم در مجالس وعظ وهم درمؤلّفات خودمانند **احیاءالعلوم** و **المنقذمن‌الضلال** با دلیلهای مقنع وبیانات رسا و شیرین گوشزد جهانیان کرد· یك باب بزرگ از احیاء العلوم را که نخستین ابواب این کتاب است بعلم و علما وآداب تعلیم و تعلّم اختصاص داد [۲]. ودر آن زمان که بقول خودش علم و دین تباه شده واز هرسو خطرهای بزرگ روی آورده بود تألیف این کتاب را برخویش واجب مهم شمرد [۳]

---

(۱) جلد اوّل احیاء العلوم ، کتاب العلم.

(۲) وصدرت الجملة بكتاب العلم لأنه غاية المهم (مقدمة احياء العلوم)

(۳) وأدلة الطريق هم العلماء الذين هم ورثة الأنبياء وقد شغر عنهم الزمان ولم يبق إلا المترسمون وقد استحوذ على اكثرهم الشيطان [illegible] هم الضالين =

یکجا در نکوهش علمای سوء فرموده وَاحْتَرِزْ عَنِ الاِغْتِرارِ بِتَلْبِیساتِ عُلَماءِ السّوءِ فَاِنَّ شَرَّهُمْ عَلَی الدّین اَعْظَمُ مِنْ شَرِّ الشَّیاطِین (۱)

غزّالی هرعقیده که برای اصلاح دین واخلاق داشت بانهایت قوّت قلب وصراحت لهجه آشکارا می‌گفت . وبدون ذرّه ای بیم و هراس بشکستن اصنام جاهلیّت واوهام بنیان کن اقدام می‌نمود . چون بواقع و حقیقتی پشت گرم بود از غوغای باطل اندیشه نداشت ، و چون چراغ هدایت فرا راه داشت از ظلمت تنهائی نمی هراسید . هرقدر بداندیشان برانکار میافزودند وی بردعوت و هدایت میافزود وراه کاروان را از بانگ و هیاهوی سگان باز نمی‌گردانید .

مه فشاند نور وسگ عوعو کند	هرکسی برطینت خود می‌تند
هرکسی را خدمتی داده قضا	در خور آن گوهرش در ابتلا

مجاهدهٔ غزّالی در راه دین و حقیقت آثار فراوان داشت . روش علمی وعملی او تاثیری عجیب درجامعهٔ اسلام کرد و روی اصلاحات او انقلابی بزرگ پدید آمد . مردم عوام که گوسفند شمرده رؤسای روحانی بودند بمقایسهٔ گفتار ورفتار غزّالی بادیگران کم‌کم از خواب گران بیدار شدند ودیگر زیربار علمای جاه طلب وفقهای دنیا پرست نمیرفتند و در جستجوی علمای حقیقی بودند . یکدسته از علمار استی در صدد اصلاح خود برآمدند وجمعی هم مجبور شدند که هر چند بحسب ظاهر ومحض جلب خاطر عوام باشد روش خود را عوض کنند . امّا آنانکه اصلاحات

(۱) احیاء العلوم

غزّالی را مخالف مقاصد وآرزو های دنیاوی و سدّ راه جاه طلبی خویش می‌دیدند او را تکفیر کردند ونسبت مجوسیّت وزندقه وبد دینی بدو دادند[1] . وکار بجائی کشید که مؤلّفات اورا بتهمت اینکه سبب گمراهی مردم است می‌سوزانیدند[2] . جماعتی هم از درمعارضه ومشاجرهٔ قلمی برآمده بعقیدهٔ خودشان عقاید او را ردّ کردند وکتابها در ابطال اقوال و سخنان وی نوشتند .

بالجمله غزّالی درسایهٔ جهد و کوشش بی اندازهٔ خویش خدمتی بزرگ بجامعهٔ اسلام و عالم انسانیّت انجام داد؛ اسلام را بداشتن چنین متفکّری بزرگ ووطنش ایران‌را بپروردن چنین نابغه ای سترگ سرافراز و بلند آوازه ساخت .

نموداری از احوال غزّالي پس از مهاجرت ازبغداد

غزّالی پیش از آنکه از بغداد بیرون برود بزرگترین عالم جدلی بود . غرور و کبریای علمی بحدّی در وجودش رسوخ داشت که هیچکس را بچیزی نمی‌گرفت . اندازهٔ غرورش از جوانی تاجائی بود کـه گویند استادش ابوالمعالی جوینی روزی اورا فقیه خطاب کرد غزّالی برآشفت وخشم گرفت که چرا مرا فقیه خوانده است واستاد اراو بطریقی دلجوئی نمود[3] . نیروی زبان وقلمش باندازه‌ای بود که کسی یارای مخالفت ومجادله باوی نداشت . امّا پس از مهاجرت از بغداد بکلّی عوض شد و از نازلترین درجات جاهی بعالی ترین مقامات پختگی وآرامش رسید . گویند[4] یکی

(۱) نامهٔ خود غزّالی وسخن دیگران دراین باب بعد ازین اشارتی خواهد شد
(۲) طبقات الشافعیه و تاریخ یافعی
(۳) طبقات الشافعیه .
(۴) تهذیب الاحیاء مصطفی لاحیاء [illegible]

از علمای آن زمان که از اصحاب و آشنایان غزّالی بود وی را در بیابانی بجامهٔ درویشان آواره باعصا و رکوه بدید ، وی را سرزنش نمود و گفت ای امام بزرگ آیا منصب عالی تدریس و آنهمه احترام و عزّتی که در بغداد داشتی از اینحال که اکنون داری بهتر نبود ؟ غزّالی در جواب گفت چون ماه سعادت در آسمان ارادت تابیدن گرفت و آفتاب وصل بدرخشید:

تَرَكْتُ هَوي ليلي وسُعدي بمعزل وَعدُتُ اِلی مَصحوبِ اوَّل منزل

و نادَتْنی الْأشواقُ مَهْلًا فَهذه مَنازِلُ مَنْ تهوی رُوَیدَكَ فانزِل

غَزَلْتُ لَهم غزلًا رقيقًا فلم اَجد لِغَزلي نَسّاجًا فكَسَّرتُ مِغزَلی

غزّالی پیش از سفر ده ساله فنّ خلاف و جدل و مناظره را خوب آموخته بود و بهترین اصول علمی می‌دانست و کتابها مانند المنتحل در فنّ جدل و مآخذ در فنّ خلاف بنوشت امّا دراین سفر بکلّ از این مرحله گذشت و این علوم و معارف را که فقهای آن زمان بی‌اندازه پای بندش بودند بدور انداخت .

ابوبکر بن ولید قریشی (متوفّی ۵۲۰) در سفر شام خواست با غزّالی مناظره کند وی گفت «تَرَكْناهُ لِصِبْيَةٍ فِي الْعِراق» یعنی مناظره وجدل را بکودکان عراق باز گذاشتیم و درگذشتیم (۱). بر وی کشف شد که مناظره و جدل بالاترین آفات و مهلکات اخلاقی است . یکی از نذرها و پیمانهای او برسر تربت خلیل علیه السّلام این بود که هرگز مناظره و تعصّب نکند .

در احیاء العلوم فصلی مشبع راجع بنکوهش مناظره و جدل و آفات این کار و همچنین علوم خلافیّه آورده و فقهائی را که عمدهٔ نظرشان

---

(۱) یافعی در وقایع سال ۵۲۰

مباهات و مفاخره باصطلاحات علمی وجدل ومناظره است سخت نکوهش کرده و شرحی مفصّل در انتقاد طریقهٔ فقهای ظاهری و متکلّمان و فلاسفه و متصوفه بیان نموده است و در راه وروش هرکدام بدلیلی خاص انتقاد و علمای سوء را بشیاطین مانند کرده است و بحدّی در این مقام تند و رنده و آشکار سخن گفته که خواننده بحیرت میافتد تا این مرد در آن زمان باچه دل وجرأتی اینگونه در راه حقیقتی که بروی آشکار شده بود مجاهده کرد و چگونه بتهای دینی وعلمی‌واجتماعی را درهم شکست .

علما وفقهای آن دوره چنانکه پیش گفته ایم بیش از همه چیز درفنّ مناظره وجدل وخلافیّات کار می‌کردند و عمدهٔ نازش آنها بهمین مایه فنون ظاهری بود وگوئی دربارهٔ همان جماعت گفته شده است .

أری الْفُقَهاءَ فی ذا العصرِ طُرّاً ** أضاعُوا الْعِلْمَ وَاشْتَغَلُوا بِلَمْ لِمْ

إذا ناظَرْتَهُمْ لَمْ تَلْقَ مِنْهُمْ ** سِوَی حَرْفَیْنِ لَمْ لِمْ لا نُسَلِّمْ

سعدی در مورد همینگونه دستار بندان حکایتی در بوستان آورده و فرموده است « لم ولانسلم درانداختند » . غزالی در صدد بود که این طومار را درهم نوردد وبمقصود خود نائل گردید .

یکجا در بارهٔ علوم خلافیّه و مجادلات درکتاب احیاء العلوم می‌فرماید:

إیّاکَ وَ أنْ تَحُومَ حَوْلَها وَ اجْتَنِبْها اجْتِنابَ السَّمِّ الْقاتِلِ فَإنَّها الدّاءُ الْعُضالُ وَ هُوَ الَّذی رَدَّ الْفُقَهاءَ کُلَّهُمْ إلَی طَلَبِ الْمُنافَسَةِ وَ الْمُباهاةِ .

سپس میگوید وَهذا الْکَلامُ رُبَّما یُسْمَعُ مِنْ قائِلِهِ فَیُقالُ النّاسُ أعداءُ ما جَهِلُوا فَلا تَظُنَّ ذٰلِکَ فَعَلَی الْخَبیرِ سَقَطْتَ فَاقْبَلْ هٰذِهِ ـ النَّصیحَةَ مِمَّنْ ضَیَّعَ الْعُمْرَ فیهِ زَماناً وَ زادَفیهِ عَلَی الْأَوَّلینَ تَصْنیفاً وَ تَألیفاً وَجَدَلاً وَ بَیاناً ثُمَّ أَلْهَمَهُ اللهُ رُشْدَهُ وَ أَطْلَعَهُ علي عَیْبِهِ فَهَجَرَهُ وَ اشْتَغَلَ بِنَفْسِهِ (۱)

یعنی زنهار از جدل ومناظره و فنون خلاف چنان بپرهیز که از زهر کشنده بایدپرهیز کرد، همین دردهای بیدرمان است که همه فقهای مارا بخودنمائی واداشته وازراه حقیقت برگردانیده است. شایداین سخن اگر از دیگری بود میگفتند خود جاهل و از این رو دشمن عالم است. امااین گفتار از غزالی است که آگاه ترین مردم باین فنون میباشد وبیشتراز همه کس دراین علوم تصنیف و تألیف دارد وافزونتر از همهٔ علماء بعلم و عمل این فنون پرداخته وسالها عمرخود را دراین راه تباه کرده است سپس هدایت الهی چراغی فراراهش نهاده تا او آشکارشده است که اینها همه برخلاف حقیقت است اکنون او در خیر خواهی بتو اندرز میدهد تا عمر را ضایع نگذاری

در جای دیگر میگوید اِعْلَمْ وَتَحَقَّقْ أَنَّ الْمُناظَرَةَ الْمَوْضُوعَةَ لِقَصْدِ الْغَلَبَةِ وَ الإِفْحامِ وَ اِظْهارِ الْفَضْلِ وَالشَّرَفِ و التَّشَدُّقِ عِنْدَ النّاسِ و قَصْدِ الْمُباهاةِ وَالْمُماراةِ و اسْتِمالَةِ وُجوهِ النّاسِ هِيَ مَنْبعُ جَمیعِ الأَخْلاقِ الْمَذْمُومَةِ عِنْدَاللهِ الْمَحْمُودَةِ عِنْدَ عَدُوِّ اللهِ .

---

(۱) احیاء العلوم ج ۱

باری غزّالی فنّ خلاف وجدل و مناظره را راستی بگفتهٔ خودش بدیگر علما وفقهای ظاهری باز گذاشت وخود بعالم دیگر پیوست ٠

تدریس غزالی بعد ازاین سفر باپیش بسیار فرق داشت٠ پیش همه عوغا و هیاهو وقیل و قال وبعد ازین سفر سراپا آرامش وعشق وحال بود٠

ابن سمعانی گوید از ابوسعید محمّدبن اسعد بوقانی درمروشنیدم که گفت بدرس احیاء العلوم غزّالی نشستم در ضمن بیاناتش این دوبیت برخواند وبگریست وحاضران بگریه درافتادند:

وَحُبِّبَ اَوْطانُ الرِّجالِ اِلَیْهِمْ مَآرِبُ قَضاها الْفُؤادُ هُنالِكَ

اِذا ذَكَرُوا اَوْطانَهُمْ ذَكَّرَتْهُمْ عُهُودَ الصِّبا فیها فَحَنُّوا لِذٰلِكَ (۱)

عزّالی علاوه بر محالس وعظ وتدریس درمجالس وجدوحال هم می‌نشست در راحة الصدور راوندی مینویسد روزی درمحلس حال این بیت میخواندند

دارم سخنان تازه‌و زر کهن آخر بکف آرمت بزر یا سخن

غزّالی حاضر بود ازسر وجد گفت « زر راچه محل ، سخن سخن سخن »

امام عبد الغافر فارسی صاحب تاریخ نیشابور که از معاصران عزّالی بود و پیش ازین سفر چندان نطر خوشی بوی نداشت زیرا ویرا مردی متکبّر و مغرور دیده بود میگوید . پس از این سفر مکرّر او را زیارت کردم و نخست صورت بستم که شاید بریا و تصنّع اینهمه سکون و آرامش وحسن خلق را بخود بسته است پس از رفت وآمد و امتحان و تجربه و دقّت بسیار کاملاً برمن معلوم شد که این مرد براستی عوض‌شده وبرخلاف آنست که من میپنداشتم وگوئی پس از دیوانگی بهوش آمده است. هرقدر فقهاء و علماء برصدّ او کوشش کردند وی ازجای بجنبید وباهیچکس از در معارضه درنیامد (۲) .

(۱) طبقات ج ٤ ص ۱۱۲ ٠ و شرح احیاء العلوم زبیدی ٠ اوطان [illegible]

(۲) طبقات ج ٤

غزّالی در احیاء العلوم و کیمیای سعادت و دیگر مؤلّفاتش این سخن را تکرار کرده است که زنهار تا خود را آراسته و پیراسته نسازی باصلاح دیگران مپردار ، تا خود مار درگریبان داری از دیگران چه دفع مگس میکنی ، مثل تو هماست که افعی در جامه دارد و بادبیزن بدست گرفته مگس از دیگران می پراند .

درضمن نامه‌ای که بابو حامد بن احمد بن سلامة بموصل نوشت مینویسد:

أمّا الوَعْظُ فَلَسْتُ أرىٰ نَفْسي أهْلًا لَهُ لِأنَّ الوَعْظَ زَكٰوةُ نِصابُهُ ـ الإيقاظُ فَمَنْ لانِصابَ لَهُ كَيْفَ يُخْرِجُ الزَّكٰوةَ وَفاقِدُ الثَّوْبِ كَيْفَ يَسْتُرُ بِهِ غَيْرَهُ وَمَتىٰ يَسْتَقيمُ الظِّلُّ وَالعُودُ أعْوَج وَقَدْ أوْحَى اللهُ تَعالىٰ إلىٰ عيسىٰ عَلَيْهِ السَّلامِ عِظْ نَفْسَكَ فَإنِ اتَّعَظْتَ فَعِظِ النّاسَ وَ إلّا فَاسْتَحْيِ مِنّي (۱)

یعنی   دست نایافته از هستی بخش   کی تواند که شود هستی بخش

بعضی گویند (۲) که علّت زهد وسیاحت غزّالی این بود که روزی، مردم را موعظه میکرد برادرش احمد از در درآمد واین ابیات بروی فرو خواند وهمان وقت دنیا در دلش سرد شد:

أخَذْتَ بِأعْضادِهِمْ إذْوَنَوا   وَخَلَّفَكَ الْجَهْدُ إذْ أسْرَعوا

وَأصْبَحْتَ تَهْدي وَلا تَهْتَدي   وَتُسْمِعُ وَعْظًا وَلا تَسْمَعُ

(۱) طبقات الشافعیّة نقل از ابن سمعانی ج ۴ . درطبقات الشافعیّه همین اندازه است که نقل کردیم امّا همین نامه بصورت یك رساله در چند ورق بنام رساله و عظیّه با چند رسالهٔ دیگر از مصر ای چاپ شده است ودرمجموعه الجواهر الغوالی من رسائل الغزّالی و در این رساله بجای «وفاقد الثوب» اح ... «وفاقد النورکیف یستنیر به غیره» .

(۲) نقل زبیدی در مقدمه شرح احیاء العلوم

فَيَا حَجَرَ الشَّحْذِ حَتَّى مَتَى   تُسِنُّ الْحَدِيدَ وَ لَا تَقْطَعُ

نگارنده گوید خود غزّالی بهتر از همه کس علّت مهاجرت از بغداد وتوّجه بزهد وعبادتش را در المنقد من الضّلال شرح داده است .

بعض اقوال دربارهٔ مسافرت دهسالهٔ غزّالي

آنچه گفتیم که غزّالی در ذی‌القعدهٔ ٤٨٨ از بغداد بیرون رفت ودو سال درشام اقامت داشت وچند سال دربیت المقدّس ونواحی فلسطین باعتکاف و تألیف وتصنیف بسر برد و سپس درسال ٤٩٨ سفر حجّ کرد و پس از گردش نواحی حجاز و زیارت مشاهد متبرّکه در همین سال به وطنش طوس برگشت ، همین اندازه‌است که ازظاهر نوشته های خودش در (المنقذ من الضّلال) برمیآید . و در این جهت که از بغداد نخست سفر حجّ و سپس بشام رفت یا این بار بحجـاز برفت . و همچنین راجع بسفر مصرواسکندریّه چیزی ازگفته‌های خودش معلوم نمی‌شود . امّا روایاتی که مورّخان در این باره و همچنین راجع بمدّت ریاضت و عزلت غـزّالی آورده اند مختلف و غالب آنها در کتب ذهبی و سبکی ویافعی و صفدی وابن خلّکان نقل شده است .

برخی خطّ سیر غزّالی را همچنانکه از روی نوشته های خودش معلوم می‌شود نوشته اند باین تفاوت که در سفر دهساله دوبار بحجاز رفت باینطریق که نخست سفر حجّ کرد وسپس بشام و ازآنجا به بیت المقدّس و از آنجا دوباره بحجاز رفت و از این سفر بطوس مراجعت نمود .

بعضی برخلاف مشهور نوشته اند که غزّالی در سنه ٤٨٨ بدمشق آمد و درمدّت اقامتش بدمشق جامع دمشق را به تألیف و تدریس کرد

کردن که آوازهٔ عدل و داد وی را شنیده بود، این گفتار از کتاب **شذور العقود فی تاریخ العهود** تألیف ابو الفرج بن جوزی حنبلی (متوفی ۵۹۷) نقل شده است که از مخالفان و دشمنان غزّالی بود و کتابی در انتقاد احیاء العلوم بنام **اعلام الاحیاء فی اغلاط الاحیاء** تألیف کرد (۱) **ابن کثیر** (۲) و بعضی دیگر هم بپیروی ابن جوزی این مطلب را نقل کرده اند (۳). ولیکن این روایت بقول یافعی مخالف همّت بلند و طبع عالی غزّالی است که برای درك حقایق معنوی بترك همهٔ مناصب ظاهری بگفت. و اگر مقصودش تقرّب سلاطین بود که قدر او را بدانند و در ناز و نعمتش بدارند خود بالاترین مراتب و مناصب را داشت. چرا بهمه پشت و پا میزد و قلندرانه از بغداد بیرون میرفت. و بعلاوه مورّخان بزرگ که دربارهٔ غزّالی سخن رانده اند همچون ابن عساکر و عبدالغافر که معاصر غزّالی بود هیچکدام متعرّض چنین مطلبی نشده اند. و سبکی هم بلفظ (قیل) که دلیل بر ضعف روایت تواند بود این قول را نقل کرده است.

وانگهی یوسف تاشفین باصحّ و اشهر اقوال درسال ۵۰۰ هجری وفات یافت (٤) و غزّالی در ٤۹۸ از مسافرت ده ساله بوطنش برگشت.

مطابق روایت ضعیفی که با سایر اسناد تاریخی سازش ندارد یوسف تاشفین در ٤۹۳ وفات کرد. این سال هم دورهٔ بحران ریاضت و خلوت غزّالی است نه پایان مسافرتش تا پس از شنیدن مرگ یوسف بخراسان برگشته باشد.

---

(۱) الوافی بالوفیات صفدی و مقدّمهٔ شرح احیاء العلوم موسوم به « اتحاف السادة المتّقین بشرح اسرار احیاء علوم الدّین » تألیف سید مرتضی زبیدی متوفّی ۱۲۰۵

(۲) ابوالفداء اسمعیل بن عمر بن کثیر ۷۰۰ـ ۷۷٤ مؤلّف کتاب البدایة والنّهایه در تاریخ مشتمل بر ۱۰ جلد.

(۳) یافعی دروقایع سال ٤۸۸ و سال ۵۰۵

(٤) رجوع شود به کامل ابن اثیر و مرآة الجنان یافعی و ابن خلّکان و شذرات الذّهب

نگارنده دور نمی‌داند که غزّالی از شام و بیت‌المقدّس از راه خشکی یا دریا سفری بمصر و اسکندریّه کرده باشد. خاصّه باروح کنجکاوی که وی داشت و میخواست که دستگاه اسرار انگیز خلفای فاطمی را که در زمان خودش انقلابات عظیم بدعوت احمد عطّاش و حسن صبّاح و دیگر دعاه و پیروان این طریقه ایجاد کرده بود از نزدیک ببیند. آنچه پیش گفتیم اینجا یاد آور می‌شویم که غزّالی در بحران انقلابات اسمعیلیّه و فاطمیان واقع بود و در دوران جدلیش با این فرقه و دیگر فرق دینی بخامه و زبان مناظره ها و مجادله ها داشت.

امّا اینکه از اسکندریّه قصد دیدار و تقرّب پادشاه مراکش را کرده باشد روایتی سست و بی‌بنیاد است.

و نیز نگارنده از روی مکتوب فارسی خود غزّالی که بعد ها نقل خواهد شد این عقیده را تأیید می‌کند که چون از سفر دهساله برگشت دوباره گذرش به بغداد افتاد و چند صباح آنجا در خلوت و انزوا بماند و دور نیست که در این مدّت جمعی از ارباب حال بدو راه یافته و از وعظ و معرفت گفتن و تدریس احیاء العلوم فیض یاب شده باشند.

امّا اینکه پس از مهاجرت از بغداد نخست بمکّه و سپس بشام تا آنکه بلا فاصله بشام رفته باشد عین عبارت خودش در المنقذ من الضّلال این است:

« وَ اظهَرتُ عزمَ الخُروجِ اِلی مَکَّةَ و انا اُوری فی نَفسی سَفَرَ الشّامِ حَذَراً مِن اَنْ یَطّلِعَ الخلیفةُ وجملةُ الاصحابِ علي عَزْمی فی المُقامِ بالشّامِ فتلطّفْتُ بلطائِفِ الحیَلِ فيالخُروجِ مِنْ بَغدادَ علی عَزْمِ اَنْ لا اُعاوِدَها اَبَداً فاستَهْدفتُ لِائمّةِ اهلِ العِراقِ کافّةً اِذلم یکن

فيهم من يجوّز ان يكون الاعراض عمّا كنت فيه سبباً دينيّاً اذ ظنّوا انّ ذلك هو المنصب الاعلى فى الدّين[1] وكان ذلك مبلغهم من العلم ثمّ ارتبك النّاس فى الاستنباطات . . . ففارقت بغداد و فرّقت ما كان معى من مالٍ و لم ادخّر الّا قدر الكفاف و قوت الاطفال ثمّ دخلت الشّام و اقمت به قريباً من سنتين لاشغل لى الّا العزلة و الخلوة و الرّياضة و المجاهدة اشتغالاً بتزكية النّفس و بتهذيب الاخلاق و تصفية القلب لذكر الله تعالى كما كنت حصّلته من علم الصّوفيّة فكنت اعتكف مدّةً فى مسجد دمشق اصعد منارة المسجد طول النّهار و اغلق بابها على نفسى. ثمّ رحلت منها الى بيت المقدّس ادخل كلّ يوم الصّخره و اغلق بابها على نفسى. ثمّ تحرّكت داعية فريضة الحجّ والاستمداد من بركات مكّة والمدينة و زيارة رسول الله صلّى الله عليه وسلّم بعد الفراغ من زياره الخليل صلوات الله عليه فسرت الى الحجاز ثمّ جذبتنى الهمم و دعوات الاطفال الى الوطن فعاودته بعد ان كنت ابعد الخلق عن الرّجوع اليه و آثرت العزلة ايضا و دمت على ذلك مقدار عشر سنين و انكشف لى فى اثناء هذه الخلوات امور لا يمكن احصاؤها »

---

(۱) يعنى مردم صورت نمكردند كه من به ور در پى تحقيق دين اشم و آنچه را كه بدو رسيده بودم بالاترين مقام دينى مى پنداشتند بكجا (فى الدّنيا) عوض (فى الدّين) ديده شد و آنچه كه عليم مناسبتر و صحيح تر است .

و در جای دیگر از همین کتاب می‌فرماید که چون نزدیک ده سال از مدّت انزوا وخلوتم گذشت ازطرف سلطان وقت مأمور وملزم شدم تا برای تدریس وهدایت طالبان ازطوس به نیشابور آمدم «ویسّر الله تعالی الحرکة الی نیسابور للقیام بهذا المهمّ فی ذی القعدة سنة تسع و تسعین واربعمائة و کان الخروج من بغداد فی ذی القعدة سنة ثمان وثمانین واربعمائة و بلغت مدّة العزلة احدی عشرة سنةً»

پس در اینکه مهاجرت غزّالی از بغداد در ذی القعده و در وقتی بوده که رسیدن بمکّه وادای مناسك حجّ امکان داشته است شکّی نیست و خود فرمود که سفر حجّ را بهانه کرده و در دل قصد سفر شام داشتم و از ترس اینکه مبادا خاصّهٔ بغداد واصحاب ویارانم برمقصود نهائی آگاهی یابند غرض اصلی را پنهان ساختم.

بدیهی است که اگر چیزی جز این خاصّه جائی را که در حدود قلمرو خلفای فاطمی است اظهار می‌کرد شاید برای او خطر جانی داشت و مسلّماً این بهانه وقتی مسموع بود که سفر حجّ ممکن باشد (۱) وضمناً

---

(۱) نگارنده هم از روی نقشه های جغرافیائی تازه وهم از روی سفرنامه ها ومسالك وممالك قدیم که نزدیك بعصر غزّالی بوده فواصل راههای مختلف را از بغداد تا مکه وشام وفلسطین وبیت‌المقدّس ومنازلی که در راه واقع میشده و همچنین حدّ متوسّط یا کمترین زمانی که برای این سفرها لازم بوده‌است بدست آورده و از زیادی اطناب از این قسمت صرفنظر کرده است.

بهرحال برای سفر از بغداد بشام یا مکه حدّ معتدل بیش از ۲۰ - ۳۰ روز وقت لازم نداشت. چه حدّ متوسّط آنچه قدما نوشته اند از بغداد تا دمشق ۲۵-۲۶ مرحله و تا مکّه ۲۶ - ۲۷ مرحله بوده است مگر از راههای خصوصی که بکمتر از این مقدار قطع مسافت میکرده اند.

رجوع شود به سفرنامه ناصرخسرو و مسالك و ممالك ابن خرداذبه و رحلهٔ ابن بطوطه و نزهة القلوب حمدالله مستوفی و نقشه های جغرافیائی نو.

(بقیه حاشیه در صفحه بعد)

معلوم می‌شود که مهاجرتش از بغداد در ذی‌الحجّه نبوده است زیرا در مدّت پنج شش روز رسیدن بمکّه بهیچ طریق ممکن نبود.

با اینهمه اگر بظاهر گفتار خودش سفر حجّ نکرده و یکسر بشام وقدس رفته باشد نکته ای عجیب از احوال او برما کشف می‌شود، که شاید تزلزل خاطر و اضطراب اندیشه ای داشت کـه سفر حجاز قرار نمیگرفت و آواره دنبال چیزی میگشت که در مکّه و مدینه نشانی از آن نمی‌جست و در کشمکش اندیشه ها که خود در کتاب المنقذ شرح داده است جز این حالت از وی انتظار باید داشت که میگفت.

شوق دیار لیلیم جانب نجد می‌کشد

دل نگمان که می‌دهم ساز ره حجاز را

یا آنکه برکت شام وریاضت بیت المقدّس را که در آن زمان مرکز زهّاد و عبادت پیشگان بزرگ بود بالاتر از حجاز و سفر حج میدانست. بهرحال جای دقّت و تأمّل است و بگزاف در این باره عقیدتی اظهار نتوان کرد.

کسانی که می‌گویند نخست حج گذارد و سپس بشام رفت گویا مأخذ سخنشان همان باشد که خود غزّالی برای بهانهٔ مهاجرت از بغداد

(بقیهٔ حاشیه از صفحه قبل)

اینکه رنا نزد اهل منبر است که از کربلا تا شام چهل منزل یا چهل روز راه بود. اگر درست باشد گوئی اهل بیت را بعمد از منازل غیر معمولی و بیراهه میبرده اند، وانگهی مدّتی در کوفه مانده بودند. واهل بیت مسلماً از معین سال دیگر بکربلا برگشته اند نه درهمان سال که واقعهٔ یوم الطّف واقع گشت.

از حجاز تا عراق و همچنین از عراق تا شام راههای مختلف دارد که بعضی را تنها اهل بادیه می‌دانند.

سفر علی علیه السّلام از حجاز به بصره و کوفه. و آمدن حسین بن علی از مدینه بکربلا و همچنین مسلم بن عقیل وخالدبن ولید از حجاز بعراق و بردن اسرای اهل بیت از عراق بشام هرکدام راهی دارد که درجای خود معلوم است.

شهرت داده بود . واین احتمال بسیار دوراست که مقصود غزّالی از عبارتی که از وی نقل کردیم این باشد که سفرحجّ صورت ظاهر مقصود من بود ودرباطن می‌خواستم که پس ازگزاردن حجّ بشام بروم ودیگر ببغداد برنگردم. باری بیشتر نقاط و مشاهد متبرّکه ای که غزّالی در سفر شام و فلسطین و حجازوبیك احتمال مصرواسکندریّه نیزسیاحت وزیارت کرده ناصرخسرو در سفرهفت ساله اش شرح داده است واز روی این سفرنامه خصوصیّات هرمحلّی را در عصرغزّالی بخوبی توان دریافت.

واگر غزّالی از بغداد بمکّه و از مکّه بشام و فلسطین وسپس بمصر و اسکندریّه سفرکرده باشد خطّ سیرش تقریباً عکس خطّ سیرابن بطوطه رحّالهٔ معروف است که‌از طنجه‌باسکندریّه وسپس بشام و فلسطین و از آنجا بمکّه وازمکّه ببغداد آمده بود .

تنبیه - یك نکتهٔ مهم بنظر نگارنده رسیده است که بعنوان تنبیه یا استدراك در پایان این فصل گوشزد میکنند

عبارت مفصلی که از کتاب المنقذ راجع بمهاجرت غزالی از بغداد و برگشتنش بطوس نقل کردیم واینکه پس ازشرح مراجعت بوطنش فرمود « ودمت علی ذالك مقدار عشر سنین » کاملا صریح دراین مطلب نیست که ایام مسافرت ده سال بود و تنها تصریح بر ین معنی است که که عهد ریاضت و خلوتم ده سال طول کشدد .

حال ببینیم که از این عبارت چه استفاده می شود . ـ در اینکه قسمتی از این ده سال حتماً در مسافرت و از آنجمله بتصریح خودش دوسال از این مدت در اقامت شام و قسمتی در ریاضت بیت المقدس و سفر حجاز و زیارت مشاهد متبرّکه ، و تمام این ده سال بخلوت و

ریاضت گذشته است جای هیچ تردید نیست . آما جای این احتمال باقی است که تمام اینمدّت در مسافرت نبوده بلکه مثلا پنج شش سالش در مسافرت و باقی در خلوت طوس گذشته است .

بنا براین نمی توان مدت مسافرت اورا ۴۸۸ ـ ۴۹۸ ومراجعت بوطنش را در ۴۹۸ یقین داست . بلکه باید گفت که غزالی در ۴۸۸ از بغداد بشام رفت و دوسال آنجا ماند و از شام ببیت المقدس شتافت و چندی آنجا در ریاضت بود و از قدس بحجاز رفت و پس ار چند سال مسافرت دوباره بطوس برگشت و سالی چند بار در خلوت طوس بود و در ۴۹۹ بتدریس نظامیهٔ نیشابور دعوت شد الخ .

امـا جیزی که این احتمال را تضعیف و سفر دهساله را تقویت می‌کنند . اولاً بعض قرائن است که از روی بوشته های دیگر خودغزالی بفارسی و عربی استنباط میشود . و ثانیاً تصریحاتی است که ازمورخان بزرگ حتی معاصراش از قبیل امام عبد الغافر فارسی صاحب تاریخ نیشابور در دست داریم . وی مینویسد « اقام فی تلك الدیار قریباً من عشر سنین یطوف و یزور المشاهد المعظمه ثم عادالی وطنه ملازماً بیته مشتغلاً بالتفکر حتی انتهت نوبة الوزارة الی الاجل فخر الملك وقدسمع بمکان الغزالی فاستدعی منه ان لایبقی انفاسه و فوائده عقیمةً والح علیه کل الالحاج الی ان اجاب الی الخروج و حمل الی نیسابور » (از ج ۴ طبقات ص ۱۰۸ باختصار نقل شد

غزّالي از سال ۴۹۸ـ۵۰۵

دورهٔ مسافرت و جهانگردی غزّالی بسال ۴۹۸ ختم شد . در این سال پس از سفر حجاز وگزاردن حجّ شوق وطن وديدار زن وفرزندش در سر افتاد وبایران مراجعت نمود . در اثناء راه بزیارت مشاهد

متبرّک که فیض یاب گردید • و ببعض احتمالات که پیش گفتیم در ضمن مراجعتش اندکی دربغدادبماند ودراین مدّت بتدریس احیاء العلوم پرداخت • سپس بطوس که موطن و زادگاه اصلی او بود آمد وآنجا اقامت فرمود •

یکسال دیگر همچنان در خلوت و عزلت بسر برد تامدّت انزوا و خلوتش بیازده سال تمام کشید • و در سال ۴۹۹ از طرف اولیاء دولت وقت الزام شد تا در ذی القعدهٔ این سال برای تدریس از طوس به نیشابور آمد •

تدریس غزّالی در نظامیّهٔ نیشابور

غزّالی بدرخواست سلطان سنجر واصرار والزام وزیرش فخرالملک بن خواجه نظام الملک (متوّفی ۵۰۰) در ذی القعدهٔ ۴۹۹ ازطوس بنیشابور آمد و در نظامیّه بتدریس نشست (۱) و حدود یکسال هم بتعلیم وهدایت طالبان نیشابور اشتغال ورزید تادوباره بطوس برگشت • و کتاب المنقذ من الضّلال را که از کتب بسیار مهّم اوست در نیشابور تألیف کرد و در آنوقت که این کتاب را نوشت سنّش چیزی ازپنجاه سال گذشته بود (۲)

---

(۱) در کتاب المنقذ نام از فخرالملک نمی برد و میگوید سلطان وقت مرا ملزم بقبول این دعوت کرد • امّا در مکاتیب فارسی نام از فخرالملک برده است و همهٔ مورّخان متّفق اند که این کار بالزام و اصرار فخرالملک بن نظام الملک انجام گرفت •
امّا اینکه پادشاه سلجوقی که از وی درخواست کرد سلطان سنجر بوده است نه محمّدبن ملکشاه کسي در این باب چیزی ننوشته است واز روی این قرائن که سنجراز ۴۹۰ والی خراسان شدونیشابور در قلمرو حکومت اوبودوفخرالملک بنوشتهٔ عماد کاتب از این تاریخ تا سال ۵۰۰ وزارت سنجر داشت و غزّالی حدود ۱۵ سال حکومت سنجررا درک کردنگارنده دریافت خودرا نوشته است والله العالم •

(۲) ولم ازل في عنفوان شبابي منذ راهقت البلوغ قبل بلوغ العشرين الی آلآن و قد اناف السنّ علی الخمسین (المنقذ). غزّالی ازذی القعدهٔ ۴۹۹ تااواخر ۵۰۰ هجری درنیشابوروتولّدش در ۴۵۰ بود • پس درموقع تألیف این کتاب وارد ۵۱ سالگی شده بود. جرجی زیدان هم درسال ۱۵ ج ۶ • الهلال نوشته است که این کتاب در نیشابور تألیف شد •

خودش در المنقذ و مکاتیب فارسی می‌نویسد که علاوه برالزام پادشاه ووزیرش برخود من در خواب و بیداری کشف شد که باید برای هدایت خلق بنیشابور سفر کنم .

طرز تدریس و تعلیم وتربیت غزّالی در این تاریخ بادورهٔ سابقش در بغداد وهمچنین باسایر علما و فقهای آن زمان از زمین تاآسمان تفاوت داشت . در دوره های پیش یکتا عالم متکبّر و یگانه متکلّم جدلی ودراین وقت سرتاپا حال و آرامش وسکون بود . وبزبان عرفانی باید گفت که سفر غزّالی از بغداد سفر من‌الخلق الی‌الحق و آمدنش از طوس به نیشابور تا آخر عمر نمودادی از سفر من‌الحقّ الی‌الخلق شمرده میشد .

غزّالی دراین تاریخ عالمی زاهد ومتصوّف بیرون آمده ارادتمندان حقیقی بسیار داشت وسخنانش که از دل و جان بارسیدگی وپختگی گفته میشد در دلها جایگزین می‌گردید و در قلوب خاصّ و عام اثری عجیب داشت . هوا داران و پیروانش بسیار گشتند . همین معنی باعث تحریك حسد وبغض فقها ورؤسای مذهبی گردید . زیرا کم کم مردم آنهارا شناخته و از روی رفتار وگفتار غزّالی اعمال و اقوال آنها را سنجیده وفهمیده بودند که اگر حقیقت دینداری آنست که غزّالی دارد آنها همه بر باطل‌اند و « آفاق دین لیلی وباقی ضلالت است »

جنبش فقها وعلمای ظاهر برضدّ غزّالی (۲)

بیشتر غوغا ها و دشمنی ها و سرزنش علما و فقهای ظاهر برضدّ غزّالی از آن تاریخ شروع شد که وی باتحلیل هرچه تمامتر بدرخواست اولیاء دولت وقت میشد دوباره بتدریس نظامیّه نشست . درتمام مدت یازده

(۲) آنچه در این فصل نوشته ام مأخوذ است از نوشته های خود غزّالی وطبقات الشافعیه سبکی و مقدمه ورسائلی که بشرح احیاء العلوم چاپ شده است .

سال که غزّالی بریاضت و عزلت و انزوا مشغول بود مؤلّفات وکلماتش در اقطارممالك اسلامی شهرت داشت . امّا درپیرامنش چندان سروصدائی برنخاست و فقها و اهل ظاهر باوی کاری نداشتند . از آنگاه که غزّالی از پردهٔ انروا درآمد و آشکارا بامردم رو بروگشت وسخنان خود را بگفت، در رگهای حسد و بغض خونها بجوش آمد ومار های خفته بیدار شدند و در صدد آزار و ایذاء آن بزرگ مرد برآمدند و بانواع دسیسه ها متشبّث گردیدند.

اخبار واحادیثی را که وی روایت می کرد بی بنیاد قلمداد می کردند که وی استاد روایت نداشته است . نسبت کفر و بد دینی بوی می‌دادند و خواندن کتابهای او را حرام میشمردند و می گفتند که سخنان فلاسفهٔ ملحدرا با شرع اسلام آمیخته است . از نور و ظلمت سخن می‌گوید و خدا را نور محض میخواند که عقیدهٔ مجوسیان وگبرکان است . پاره ای از کلمات او را که از ذهن عوام بالاتر است از احیاء العلوم و دیگر مؤلّفاتش بیرون آورده در مجالس و محافل از وی بدگوئیها می کردند و بروی شنعتها میزدند وخاطر مردم کوته نظر را مشوب می ساختند. پایهٔ سخنان غزالی از اذهان عامّه بالا تر رفته بود وبقول خودش در یکی از مکاتیب فارسی « روزگار سخنش رااحتمال نمی کرد » و حقایقی را که او درك کرده بود اندیشه های محدود و حوصله های کوچك مردم روزگار برنمی تابید . وپاره ای از عقاید و آراء اوبا ظاهر شریعتی که در دست عامّه بود سازگار نمی‌آمد واز این رهگذر خاطر ظاهر بینان کوتاه‌اندیشه بروی تیره می گشت .

گاهی نوشته های غزّالی را تحریف و از این راه دلها را نسبت باو آلوده می‌ساختند . جمعی هم بدربار پادشاهان سلجوقی (سلطان

سنجر ومحمّد بن ملکشاه) از وی شکایت بردند که بد دین است و مردم را گمراه می کند و از پادشاه و امرا وزرا میخواستند که غزّالی را به مجلس مناظره بخوانند. مقصود شان این بود که از این رهگذر غوغا و هیاهوئی راه بیندازند.

غزالی بطریقهٔ شافعی منتسب بود وفقهای حنفی ودیگرطرق مذهبی که درخراسان ودیگر کشورهای اسلامی بودند هم ازجهت مسلك و طریقه وبیشتر از نظر بغض و حسد شخصی با وی سخت دشمنی می ورزیدند تا کار را بحکم قتل او کشیدند (۱)

از جمله حیله های فقها برای بدنام کردن غزّالی این بود که یکی از مؤلّفات اورا که دراصول فقه بنام **المنخول** نوشته بود دستاویز قرار دادند که در امام ابوحنیفه طعن کرده است.

غزالی در آخر این کتاب فصلی راجع بمطاعن و مثالب مذهب ابوحنیفه از نظر فقهی نوشته بود ، اینها اجتهاد شخصی او بود. امّا دشمنانش مطالب اجتهادی را با حقایق اعتقادی بهم آمیخته از درمشاغبه در آمدند. و نیزازحیله های آنها اینکه رسم علمای پیشین این بود که پشت کتاب خود اجازهٔ روایت و نقل بشاگردان خویش میدادند. واین دستخط بمنزلهٔ تصویب و تقریر مطالب کتاب و اجازهٔ رسمی بشاگردان شمرده میشد. دشمنان غزّالی در ضمن عبارات کتاب **مشکوة الانوار** و **المنقذ من الضلال** سخنان کفرآمیز داخل کردند واروی اجازهٔ کتبی خواستند. غزّالی بفراست و الهام ربّانی بمقصود آنها پی برد و اجازت

(۱) صاحب مجالس المؤمنین می نویسد چون غزّالی تعصب بسیار در تخطئه و تجهیل ابوحنیفه داشت مفتیان حکم قتل او فتوی دادند امّا چیزی باو نرسید.

ننوشت . و نیز از دسیسه هـا آنکه پیوسته جمعی نزد او رفته از دین و عقایدش می پرسیدند و سؤالها و استفتاها میکردند و ازوی جواب کتبی میخواستند، باشد که دست موزۀهیاهوئی بچنگ بیاورند . چنانکه درطی یك نامۀ مفصّل از چند جای احیاء العلوم و دیگر مؤلّفات او پرسیدند :

« چه گوید حجة الاسلام در جواب کسانی که اعتراض می کنند بر سخنهائی که در کتاب مشکوة و کیمیاست مثل این سخن که لا آله الاّ الله توحید عوام است ولا اله الاّ هوتوحید خواص . و این سخن که نور حقیقی خداست و این سخن که روح آدمی غریب است در این عالم ، وی از عالم علوی است و شوق وی بدان عالم است ، و این سخن فلاسفه است » الخ . (۲)

غزالی در جواب این سؤالها رساله ای مفصّل نوشت که بخشی از آن نقل میشود :

بخشي از نامۀ غزّالي در جواب اعتراضات مخالفانش

« بدانکه سؤال کردن از مشکلات عرض کردن بیماری دل و علّتا اوست برطبیب . و جواب دادن سعی کردن است درشفای بیمار وجاهلان بیماران اند که فی قلوبهم مرضٌ و عالمان طبیبان اند وعالم ناقص طبیبی را نشاید و عالم کامل هرجای طبیبی نکند مگر جای که امید شفا ظاهر بود . امّا چون علّت او مزمن بود و بیمار بی عقل، استادیِ‌طبیب در آن بود که نگوید این بیمار علاج پذیر نیست و مشغول گشتن بمعالجت او جز روزگار ضایع کردن نبود . و بیماران جهل برچهار گونه اند . یکی ازآن علاج پذیراست وسه دیگرعلاج‌پذیرنیستند بیمار اوّل کسی بود که

(۲) صورت سؤال و جواب در رساله فضائل الانام ضبط شده است .

اعتراض وی از حسد بود. و حسد بیماری مزمن است وعلاج را بوی راه نیست. چه هر جواب که از اعتراض وی گویند هرچند نیکوتر وروشنتر باشد ویرا بیشتر خشم آید و آتش حسد در دل وی افروخته تر گردد پس بجواب وی مشغول نباید گشتن

کلّ العداوة قد تُرجی اماتتها (۱)   الاّ عداوة من عاداك من حسد

پس تدبیر وی آن بود که اورا با آن علّت بگذارند و از وی اعراض کنند فَأَعْرِضْ عمّن تَوَلّی عن ذِکرنا . وحسود بهرچه میگوید آتش درخرمن خویش میزند »

و پس از ده دوازده صحیفه که در جواب اعتراضات نوشته است در خاتمهٔ نامه اش مینویسد .

« و من در هیچ کتاب هیچ سخن نگفته ام که نه ببرهان قاطعی اثبات توانم کرد با هر که فهم دارد و از بیماری عناد و حسد خالی باشد نه با کسی که درحقّ وی این آیت فرود آمده است اِنّا جَعَلْنا علی قلوبهم اَکِنَّةً اَنْ یفقهوه وفی آذانهم وَقرٌ وَ اِنْ تدْعُهُمْ اِلی الهُدی فَلَنْ یَهْتَدوا ابداً . و امّا آنچه او خواسته است که هرچه از این جنس سخن است از معانی مشکل شرح کند تا اشکال بر خیزد ، بدانکه در هیچ کتابی سخنی نیست که نه شرح آن با آن بهم است ، کسی را که فهم باشد و هر که فهم نکند جز آنکه بیاید و بیاموزد و بمشافهه بشنود دیگر تدبیری ندارد و اعتراض جاهل خود محصور نبود که ازکجا خیزد که ازآنجا جواب [illegible] که اسباب جهل و بیماری دلها مختلف است

---

۱ در کتب [illegible] الزرقه [illegible] (سلامتها) بجای اماتتها . و در [illegible] روایات ([illegible]) .

و در حصر نیاید و دل در آن نباید بستن . که اگر سخنی از اعتراض نگه توانستی داشت قرآن را نگه داشتی . چون اعتراض جهّال از قرآن قطع نگردید تا صد هزار اشکال در دلهای جهانیان نمانده است که علاج نمی پذیرد ، در دیگر سخنها این طمع محال بود والسّلام

وَ مَنْ یَکُ ذافَمٍ مُرٍّ مَرِیضٍ　یَجِدْ مُرّاً به الماءَ الزُّلالا »

از جمله اعتراضات مخالفان غزّالی این بود که مشایخ روایت ندیده و سماع حدیث نکرده است . با آنکه وی مشایخ روایت هم داشت . مانند **ابو الفتح حاکمی طوسی** که سنن ابی‌داود سجستانی را نزد او سماع احادیث کرد . وصحیح بخاری و مسلم را نزد **عمر بن ابوالحسن رواسی حافظ طوسی** سماع کرده بود (۱) اما عبد الغافر فارسی معاصر ومعاشر غزالی در بارهٔ او میگوید (۲) با آنکه خطب و کتابها تألیف میکرد که ادباو بلغا از آوردن مانندش عاجز بودند ، گاه در اثناء کلامش از جنبهٔ نحو عربی خللی دست میداد . و مخالفانش از این جهت بروی خرده میگرفتند . وچون بخود او در این باره مراجعه کردند انصاف داده گفت من در این فنّ چندان ممارست نداشته وبقدر حاجت برای تفهیم معانی بسنده کرده ام و دستوری داد که هرکس بر خطای لفظی واقف شود اصلاح کند و اورا معذور دارد که غرض تنها بیان معانی و حقایق بوده است نه تلفیق الفاظ .

و همو گوید که از جمله دستاویزهای دشمنان غزّالی ، کلمات ظاهراً ناهنجار و رنده ای بود که بفارسی در کیمیای سعادت نوشت . و بعض

(۱) طبقات الشافعیه اقوال مورخان و ترجمه نگاران را در این باب تفحص و تتبع کرده است .

(۲) طبقات ج ٤ ص ۱۰۲

سوره های قرآنی و مسائل دینی را برخلاف مراسم و آداب ظاهر شرع باز مینمود . و خود اظهار عقیده میکنند که بهتر آن بود که غزّالی اینگونه مطالب را نمی نوشت و نمی فرمود . چرا که عوامّ از ادراك این حقایق عاجز اند، و چه بسا که این رموز و دقایق باعث زیانمندی ایشان درعقاید دینی میگردد .

بعقیدهٔ نگارنده این صلاح اندیشی برای غزّالی که بعقیدهٔ خود در صدد خرق اوهام و خرافات بود و میخواست حقایق دینی را بگوش مردم برساند نابجا بود چه خوب میگوید **طغرائی**

حُبُّ السَّلامَةِ يَثني عَزمَ صاحِبِه عَنِ المَعالي وَ يُغري المَرءَ بالكَسَل

فانْ جَنَحتَ الَيه فاتَّخِذ نَفقاً فى الارضِ او سُلَّماً فى الجَّوِ فاعتزِل

[illegible]ری آنهمه بدگوئیها و غوغای فقها دربارهٔ غزّالی بهیچوجه مؤثّر واقع نشد . سهل است که بیشتر ازپیش باعث توّجه خواصّ و اولیای امور گردید . زیرا دانستند که بیشتر دشمنان همه از روی بلهوسی و خود خواهی و رفتار و گفتار غزّالی همه از روی حقیقت و حقا جوئی است .

الحقُّ ابلج و الباطلُ لجلج . للحقّ دَولةٌ و للباطل جَولَةٌ

غزّالی در مقابل [illegible] های مخالف مانند کوه همچنان استوار بود و [illegible] [illegible] و [illegible] و تنها همّش مصروف هدایت [illegible] بود (۱)

(۱) [illegible] عصره [illegible] الخلاف و الورع [illegible] و الطمس [illegible] طبقات الشافعيه ص ۱۰۲ ج ۴

نوشتهٔ فضائل الانام در سرگذشت غزّالي

صاحب فضائل الانام که جامع مکاتیب و منشآت فارسی غزّالي است شرحی مینویسد که خلاصه اش این است ·

حجّة الاسلام در ابتداء عهد و مبدأ کار در شهر نیشابور تحصیل میکرد و از تعلیق اصول مختصری بیرون کرده و ترتیبی داده آنرا **المنخول من تعلیق الاصول** (۱) نام نهاده و در آخر کتاب چیزی از مثالب مذهب ابوحنیفه آورده بود از کتاب طهارت و نماز و غصب و سرقت و غیر آن و چیزها که شنیع بود از مذهب وی جمع کرده بود چون جماعتی از اصحاب رأی آن را بدیدند عرق حسد و تعصّب در ایشان بجنبید و جماعتی هم از اصحاب شافعی و از اصحاب مالک با ایشان یار شدند و روی تشنیعهٔ عظیم زدند پس نزدیک سلطان سلام رفتند و ادّعا کردند که حجّة الاسلام بر امام ابوحنیفه طعن و قدح میکند و او را در اسلام هیچ عقیدت نیست بلکه اعتقاد فلاسفه و ملاحده دارد و جمله کتابهای خواص سخن ایشان ممزوج کرده و کفر و باطل را با اسرار شرع آمیخته و خدای را نور حقیقی میگرداند و این مذهب مجوس است که نور وظلمت میگویند در خطبهٔ کتاب مشکوة الانوار [illegible] و آن را در مجلس عرض کردند و بگوید [illegible] کردند و گفتند وی [illegible] حجّة الاسلام در [illegible] وقاضی او [illegible] کرده است وی [illegible] آن [illegible] گرفت و [illegible] کار درآن تخیّلات و تصوّرات فاسد میآرد پس [illegible] متغیّر گشت وقصد [illegible] [illegible] درآمدن حجّة الاسلام [illegible] و [illegible]

---

(۱) [illegible] شرحی [illegible] مسعود

خواند حجّة الاسلام از شدن امتناع کرد وعذر آن را نامه نوشت و
بفرستاد (۱)

حجّة الاسلام آن وقت درمشهد مقدّس رضوی وسلطان در لشکرگاه
و مسافت نزدیك و آمدن آسان بود سلطان چون نامه بخواند و احوال
معلوم کرد عقیدت وی بگشت وگفت لابدّ است که باوی را ببینیم وچون
صفای عقیدتش ندانستیم حاسدان و متعصّبان وی را زجر و تعریك کنیم.
در این حال جماعتی از متعصّبان وی بلشکرگاه جمع شده بودند و می
گفتند اورا تکلیف باید کرد تا حاضر شود تا باوی مناظره کنیم و البتّه
وی را رها نباید کرد که پیش سلطان رود که او در ساعت و در زمان
سلطان را بمنظر ومخبر وسخن خوش صید کند پس دراین حالت جمعی
از ائمّهٔ طوس برخاستند و بلشکرگاه رفتند وگفتند ماشاگردان وی ایم
اگر کسی را شبهتی افتاده است یا اشکالی دارد در سخن وی القاء باید کرد
تا حلّ آن کرده شود پس اگر ما عاجز آئیم بوی نویسیم وشرح وتقریر
آن از وی در خواهیم تا آن اشکال برداشته شود اما شمارا اهلیّت و
منصب آن نباشد که باوی مناظره کنید که شما با شاگردان وی مقاومت
نتوانید کرد. پس چون این سخن را بشنیدند مبهوت گشتند ودیگر بار
با سلطان گفتند که او مردی بد خوش است وبا خوشی زی آنوقت ظاهر گردد
که [illegible] مناظره کند [illegible] سلطان اسلام معین الملك را گفت لابدّ اورا
[illegible] پیش [illegible] حاضر شود [illegible] سخن وی بشنویم پس اگر
[illegible] و اعراض نماید ویرا
[illegible] پس [illegible] مشهد و گفت لابدّ ترا حاضر
باید شد [illegible] وثوق معین الملك
[illegible] ۱۲۳ [illegible]

بنشست او را بحضرت سلطان برد سلطان چون اورا بدید برپای خاست
و در برگرفت و برکنار تخت بنشاند حجّة الاسلام را استشعاری میبود
مقری **اسعد** راوی بود گفت بسیار آیتی از قرآن مقری برخواند
الیسَ اللهُ بکافٍ عبده حجه الاسلام گفت بلی و آن خوف بکلّی از
او برخاست و فصلی پیش سلطان بخواند (۱)

چون این فصل بگفت ملك اسلام فرمود که می بایست که جملهٔ
علمای عراق و خراسان حاضر بودندی تا سخن تو بشنیدندی و اعتقاد تو
بدانستندی اکنون التماس آنست که این فصل بخطّ خویش اندراسی تا
[illegible] آن اطراف فرستیم و [illegible] در
حقّ علما [illegible] تدریس ممکن نیست که فخر الملك
[illegible] ترا نیشابور فرستاد [illegible] برای تو مدرسها کنیم و بفرمائیم
تا جملهٔ علما هرسال یکبار پیش تو آیند و هرچه بر ایشان پوشیده باشد
[illegible] و اگر کسی [illegible] تو خلافی هست [illegible] پیش تو آید و
پرسد تا اشکال وی حلّ کنی

چون ملك اسلام [illegible]
[illegible] حجه [illegible]
[illegible] عظیم [illegible]
[illegible] فرمود که [illegible]
[illegible] بخواند.

(۱) [illegible]

پس چون ملك اسلام شکار رفت حجّة الاسلام را شکاری فرستاد جهت تقرّب بپروردگار وی حجة الاسلام در مقابل این **نصیحة الملوك** تصنیف کرد و پیش ملك فرستاد و آن کتابی است بلیغ در انواع نصیحت وتحریض برعدالت و انصاف و حجة الاسلام برظهر جزوی از وی نوشته بود که اندر این فصل نصیحت ملك اسلام بود براین موجب:

نوشتهٔ غزّالي در بارهٔ نصیحة الملوك (۱)

«اتّفاق افتاد که درشهور سنهٔ تسع وتسعین و اربعمائه نویسندهٔ این حرفها غزّالی را تکلیف کردند پس از آنکه دوازده سال عزلت گرفته بود وزاویه را ملازمت کرده که بنیشابور باید شد و بافاضت علم و نشر شریعت مشغول باید گشت که فترت ووهن بکار عالم راه یافته است پس دلهای عزیزان از ارباب قلوب واهل بصیرت بمساعدت این برخاستند و در خواب و یقظت تنبیهات رفت که این حرکت البتّه مبدأ خیر است و سبب احیاء علم و شریعت پس چون اجابت کرده آمد وکار تدریس را رونق پدید آمد طلبهٔ علم از همه جوانب و اطراف جهان حرکت کردن گرفتند حسّاد بحسد برخاستند و هیچ طعن مقبول نیافتند جز آنکه تلبیس کردند و کتاب المنقذ من **الضلال** و کتاب مشکوة الانوار را چند کلمه [illegible] کردند و کلمات کفر [illegible] آوردند و [illegible] فرستادند تا خطّ اجازت [illegible] آن [illegible] کرم خویش اتمام کرد تا مطالعه کرده [illegible] اشان رقوف [illegible] محمد خراسان

(۱) [illegible] این فصل در اول [illegible] نصیحة الملوك [illegible]

[illegible]

را این حال معلوم شد وآن مرد را حبس کرد وی بآخر از نیشابور بگریخت و بلشکرگاه رفت و پیش ملك اسلام زبان طعن دراز کرد و تعلیقی که در حال کودکی کرده بودم و نام آن **المنخول من تعلیق الاصول** نهاده و گروهی هم بحکم حسد بسی سال بیش از این درآن چند کلمه که موجب طعن باشد در امام ابو حنفیه زیادت کرده آن را وسیله ساختند پس گروهی از اهل دین تناها گفتند در این دعاگوی و حال شرح کردند پیش ملك اسلام و چندان مبالغه کردند که ملك اسلام گفت که مارا آرزوست که او را ببینیم و سخن وی بشنویم و بدعای وی تبرّك کنیم پس ما درآنوقت بحکم اشارت مشرف رضا عنیه التحیّه و الثنا آمدیم پس ملك اسلام **اقضی القضاة** محمود را که از خواص حضرت بود و واضح مملکت و بحقیقت اسماً و معنی ًمعین الفریقین بمشهد فرستاد و پیغام داد که مارا آرزوست دیدن وی بلشکرگاه پیش تخت ملك اسلام رفته آمد و دعای وی گفته شد پس فرمان برآن جمله بود که آنچه رفت بخطّ خویش ثبت کند امتثال فرموده ... چنانکه رفت در این جزو ثبت کرده شد ... الله ...

پس چون حجة الاسلام غزالی هرچه تمامتر باز طوس آمد و متعصّبان وی خجل و تشویر زده گشتند جماعتی طوس آمدند و او را پرسیدند و گفتند ما را از تو سؤالی است اگر دستوری دهی پرسیم حجة الاسلام ایشان را دستوری داد گفتند که تو مذهب کـه داری گفت در معقولات مذهب برهان و آنچه دلیل عقل اقتضا کند. امّا در شرعیّات مذهب قرآن و هیچکس را از ائمّه تقلید نمیکنم نه شافعی برمن

حظّی دارد به ابوحنیفه برمن زیادتی(۱) چون این سخن ازوی شنیدند مجال سخن گفتن نیافتند برخاستند و چند لفظ که محلّ اعتراض ایشان بود از کتب او بدر نوشتند و پیش حجّة الاسلام فرستادند پس حجّة الاسلام جواب فرستاد(۲)

تا اینجا سخن مؤلّف فضائل الانام بود. امّا عقیدهٔ نگارنده دراین باره چنانست که کلّیّات مطالب عموماً درست و مطابق واقع است مثلاً الزام از طرف فخرالملك بتدریس نظامیّهٔ نیشابور و داستان تکفیر غزّالی و نوشتن نامه بسلطان در برائت خویش و ۱۲ سال عزلت وغیره و غیره همگی صحیح است امّا جزئیّات بهم مخلوط و قضایا پیش و پس افتاده و شاید مقدّمهٔ نصیحة الملوك و بیرجروی از رسائل و کتب دیگر غزالی و نامه‌های او بهم آمیخته و مؤلف فضائل الانام که نام و تاریخش هنوز برما معلوم نیست مطالب بهم آمیخته را بیکدیگر مربوط نموده و از این رو داستانی برای سرگذشت غزّالی فراهم ساخته است که ریشهٔ نشتن [illegible]

(۱) در تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی ... [illegible] اسعد ... از فحول علماء بود و در مجلس سلطان محمّد بن ملکشاه با امام حجة الاسلام ابوحامد محمد غزّالی مناظره کرد وعلمای خراسان ... اسعد ... در مجلس سلطان محمّد اوّل سؤالی که ... امام کرد آن بود که ... و مذهب ابوحنیفه داری ... شافعی. امام درجواب ... [illegible] ... آن ... ابوحنیفه ... امام گفت ... [illegible] ... مناظره کردمی ... [illegible] ... درمعاصران ... [illegible]

(۲) در ... [illegible] ... جواب سؤالهای ... [illegible] ... الخ. و ... [illegible]

مطالبش درست امّا وقوع قضایا بدین ترتیب که وی میگوید با مآخذ صحیح دیگر که از نوشته های خود غزّالی و معاصراش و مورّخان معتبر در دست داریم راست نمی‌آید. و در این سرگذشت همه‌جا بعنوان ملك اسلام و سلطان اسلام و امثال آنها عبارت نموده و نام پادشاه را معیّن نکرده که سنجر سلجوقی یا محمّد بن ملکشاه یا دیگری است.

استعفا و کناره گیری غزّالي از تدریس نظامیّهٔ نیشابور

سال ۵۰۰ هجری

فخرالملك مظفّر بن خواجه نظام الملك طوسی که مردی بزرگ منش و بلند همّت و از مستمندان [illegible] غزّالی بود و سلطان سنجر در آغاز ورودش بحکومت خراسان وی را بوزارت برگزید و در عهد وزارتش غزّالی را بتدریس نظامیّهٔ نیشابور الزام کرد، در عاشوری سنهٔ ۵۰۰ هجری کشته شد و بجای او پسرش **صدرالدین محمد بن فخرالملك** (صبح چهارشنبهٔ ذی الحجهٔ ۵۱۱ در بلخ وفات کرد) بوزارت نشست (۱)

کشته شدن فخرالملك که سالها در وزارت ورزیده بود تا اندازه‌ای اوضاع خراسان را پیچیده ساخت. و پیوسته تا دیر [illegible] واقع بیشتر فرصت بدست بدخواهان [illegible] و غوغا طلبان می افتاد.

شاید دشمنان غزّالی در این موقع بیش از پیش فرصت بچنگ آورده در صدد آزارش برخاستند و در تکفیر و تفسیق وی همداستان شده وعرصه را بر او تنگ ساختند. و [illegible] کار هم [illegible] وسعی [illegible] در [illegible]

[illegible]

روی مخالفت نشان ندهد.

دشمنان غزّالی باز داستان طعن بر ابوحنیفه ودیگر دستاویزها را پیش گرفته عوام را برانگیختند وقصّه بپادشاه سلجوقی بردند. غزّالی هرچند اعتنائی باین غوغاها نداشت ولی کشته شدن فخرالملك و اینگونه پیش آمدها در سبب کناره گیری وی چندان بی اثر نبود. بالجمله حدود یکسال در نیشابور نماند. سپس در سال ۵۰۰ هجری از تدریس نظامیّهٔ نیشابور خود کناره گرفت و هرچند ارادتمندانش و اولیاء دولت اصرار کردند مفید نیفتاد و عذر آورد که دیگر حالم با این کارها سازگار نیست و برای برائت خود از تهمتهای مخالفان و درخواست اینکه ازشغل تدریس نظامیّهٔ نیشابور ودیگر مشاغل رسمی معافش دارند نامه ای بسلطان سنجر سلجوقی نوشت که پایانش این است (۲)

نامهٔ غزّالي بسلطان سنجر در برائت خویش از تهمت مخالفان و استعفا از تدریس نظامیّهٔ نیشابور

آمده ایم بعرض حاجت و حاجت دو است عامّ و خاصّ حاجت عام آن است که مردمان طوس پراکنده و سوختهٔ ظلم بسیار شده اند. و امسال ای آنی علّه تباه کرده و دار و درخت خشك شده است. برایشان رحمت کن تا خدای تعالی بر تو رحمت کند. گردن مسلمانان از بار بلا و محنت گرسنگی شکست. چه باشد اگر گردن ستوران تو از طوق زر فرو شکنند. و امّا حاجت خاص آنست که دوازده سال در زاویه نشستم و

---

(۲) [illegible] و اختلاف کلمات هم در فضائل الانام و هم در کتاب [illegible] الملك بن نظام الملك [illegible] نقل شده است و نگارنده از روی فضائل الانام نقل کرد.

از خلق اعراض کردم . پس فخر الملك رحمه الله مرا الزام کرد که ترا بنشابور باید شد . گفتم که این روزگار سخن مرا احتمال نکنند که هرکه در این وقت کلمت حقّ گوید درو دیوار بمعادات او برخیزد . گفت ملك عادل است و من بنصرت تو برخیزم . امروز کار بجائی رسیده است که سخنها می شنوم که اگر در خواب دیدمی گفتمی اضغاث و احلام است . امّا آنچه بعلوم عقلی تعلّق دارد اگر کسی را برآن اعتراضی است عجب نیست . که از سخن من غریب و مشکل که فهم هرکس بدان نرسد بسیار است ، لیکن من یکی ام . و آنچه در شرح هرچه گفته باشم با هرکه در این جهان است درست می کنم و از عهدهٔ آن بیرون همی آیم ، این سهل است . امّا آنچه حکایت کرده اند که یعنی در امام ابوحنیفه طعن کرده ام این احتمال نتوانم کرد بالله الطّالب الغالب المدرك المهلك الحیّ الذی لا آله الّا هو که اعتقاد من آنست که امام ابوحنیفه غوّاصترین امّت مصطفی صلّی الله علیه و آله و سلّم بود در حقایق فقه . هرکه جز این از عقیدت من یا از خطّ و لفظ من حکایت کند دروغ میگوید . مقصود من آنست که این کلمه معلوم شود . و حاجت دیگر آنستکه مرا از تدریس نیشابور و طوس معاف داری تا با زاویهٔ سلامت خویش روم که این روزگار سخن من احتمال نکند والسّلام

غزّالي پس از کناره گیری از تدریس نظامیّهٔ نیشابور

غزالي پس از کناره گیری و استعفاء از تدریس نظامیّهٔ نیشابور بوطنش طوس عودت فرمود .

ظاهراً در سال ۵۰۲ یا ۵۰۳ هجری که غزّالی ۵۳ سال عمر گذاشته بود باز از طرف پادشاه دعوت و در خواست شد که بدربار برود تا سلطان

و مقرّبانش از حضور و برکات انفـاس او کامیاب کردند . غزّالی محض اینکه برآوردن خواهش را چندان سرپیچی نکرده باشد از طوس بمشهد رضا علیه السّلام آمد و از آنجا نامه‌ای نوشت که سابقاً نقل کردیم و عذرخدمت خواست و دوباره بطوس برگشت .

غزّالی در پنج شش سال آخر عمرش با جدّو جهدی تمام بعبادت و خلوت و تعلیم و تربیت و هدایت و ارشاد طالبـان اشتغال داشت . جمعی را بحال و گروهی را بقال بطریق کمال معرفت راهنمائی میفرمود .

نزدیك خـانهٔ خویش خانقاهی برای صوفیّه و مدرسه ای برای طلّاب دایر واوقات شبانروزخودرا میان چندکار قسمت کرده بود . یك بخش بعبادت وراز و نیاز با خدای خویش کار میکرد . و بخشی بتعلیم و هدایت طلّاب علوم ، وبخشی بتربیت و تکمیل صوفیان و صاحبدلان می پرداخت . و پیوسته نزدیك ۱۵۰ متورّع زیردست او تربیت میشدند. راستی بگفتهٔ مولانا

جمع صورت با چنین معنی ژرف   راست باید جز ر سلطانی شگرف

از دانشمندان جهان کم کسی را می شناسیم که واقعاً جامع دو مقـام صورت و معنی و ظاهر و باطن باشند . دسته ای در مقـام ظاهر ماندند و قدمی فراتر ننهادند. و گروهی چون پای بعالم حقیقت گذاردند چندان محو حقایق و چنان از بوی گـل مست شدند که دامنشان از دست برفت و از ایشان خبری باز نیامد . تنها معدودی از پختگان این راه را می شناسیم کـه پس از وصول بمقام حقیقت دو باره روی بعالم خلق کرده ووظیفهٔ درونی یا تکلیف آلهی خویش را انجام داده باشند .

غزّالی از آن مردان است که مراتب عرفان را بکمال بازیافت و

آن اندازه ظرفیّت داشت که حقایق معانی را دریابد و برتابد و دو باره در عالم صورت با خلق آشنا شود و بتعلیم و تربیت آنها بپردازد. اینکه گفتیم یکی از نقاط برجستهٔ زندگانی غزّالی است که شخصیّت اورا از دیگر علما و عرفا و زهّاد ممتاز میسازد.

دعوت غزّالي بار دیگر برای تدریس نظامیّهٔ بغداد در سال ٥٠٤ هجری

در آنموقع که غزّالی در طوس سرگرم عبادت و ارشاد و تعلیم و تربیت مستعدّان بود یکی از همدرسانش موسوم به **ابوالحسن کیای هراسی طبری** در نظامیّهٔ بغداد تدریس میکرد و نظامیّه بوجود او رونقی بسزا داشت.

کیای هراسی روز پنجشنبه اوائل سال ٥٠٤ درگذشت. پس از وفات او باز بفکر غزّالی افتادند تا بهر وسیله که ممکن است اورا بقبول تدریس نظامیّه راضی کنند

خلیفهٔ عبّاسی المستظهر بالله (٤٨٧ـ٥١٢) و پادشاه سلجوقی عراق سلطان محمّد بن ملکشاه (متوفّی ٥١١) و برادرش سنجر بن ملکشاه (متوفّی ٥٥٢) که درآنموقع فرمانروای خراسان بود باتّفاق معتقد بودند که تنها عالم دانشمندی که در خور این منصب و در نزد علما و طلّاب مسلّم باشد امام غزّالی است. از این جهت وی را بدان مقام دعوت کردند.

وزیر بزرگ سلطان محمّد در عراق **خواجه ضیاء الملك احمد بن خواجه نظام الملك** ووزیر سنجر در خراسان **صدر الدین محمد بن فخر الملك** و یکی از بزرگان وقت **مؤید الدین معین الملك** همگی در

صدد بر آمدند که غزّالی را بپذیرفتن این دعوت حاضر سازند ·

نامه ها در این باب بغزّالی نوشتند و وعده ها بدو دادند · امّا غزالی از پذیرفتن دعوت سرباززد و بدین شغل تن درنداد و نامه ای در جواب نوشت که آن را نقل خواهیم کرد ·

چون از پذیرفتن غزّالی مأیوس شدند **امام ابوبکر شاشی** صاحب کتاب مستظهری را (وفاتش روز شنبه ۱۵ شوّال ۵۰۷) بتدریس نظامیّه گماشتند· صاحب فضائل الانام در این باب شرحی مبسوط با چند نامه مینویسد خلاصه اش اینکه ضیاء الملك خود نامه‌ای بغزّالی نوشت و نیز مکتوبی بصدر خراسان صدر الدّین محمّد فرستاد و نوشت تا وی نیز مثالی دیگر بدان ضمّ کند و نزد حجة الاسلام فرستد تا وی بزودی این مهمّ را منتهض شود ،ودر زمان اورا حاضر آرد و شرح حال معلوم او کند تا سار آمدن کند بی هیچ توقّفی و هیچ عذر بیاورد و هر امتناعی نماید از وی قبول نکند و بدان همداستان نشود و اورا تکلیف کند و علاّت اورا از احت فرماید از خویش . واز وجهی که در نامهٔ مؤیّد الدّین معین الملك تعیین افتاده است اسباب آمدن اوراست کند، و هر چند زودتر اورا گسیل کند · چه انتظار رسیدن اورا ساعةً فساعةً شمرده میآید تا این بی رونقی که پدید آمده است از فقد مدّرس برخیزد بمکان حجة الاسلام و آن رونق تازه گردد · واین جمله که یاد کرده آمد بشتابد و بزودی ازکنه کار و شرح حال اعلام فرماید تا در آن اعتماد اوفتد · چه اکنون در احوال مدرسهٔ بغداد خللی راه یافته است و برما جمله متعیّن است این اندیشه داشتن · ونظام این جز بخواجه امام حجة الاسلام فرید الزّمان ادام لله تأییده تمام نگردد · از آنچه او یگانهٔ زمان وقدوهٔ عالم است و انگشت نمای روزگار · و در زمرهٔ ائمّـهٔ دین کثّر هم الله

تقدّم ورعامت اورا مسلّم شده است و همه رنانها بدین اوصاف که اروی شر افتاد متّفق است و ار مواقف مقدّس سوی امامی مستظهری طاهرالله جلالها این منصب بدو معوّض شده و بر وی تنصیص کرده آمد و بروی محظور و محرّم گردانید که ار مبادرت بدین صوب و تصدّی این شغل و اعتناق این خیر هیچ امتناعی نماید یا عذری پیش آرد» (۱)

بالجمله ارناحیت پادشاه سلجوقی وخلیفهٔعبّاسی وزمامداران وقت هم درخواست وهم فرمان داده شد وحتّی باین معنی متمسّك شدند که خلیفهٔ عبّاسی که خلیفه و امام مسلمین است حکم بوجوب عینی تدریس نظامیّهٔ بغداد بنام غزّالی صادر کرده است ·

با اینهمه غزّالی زیر بار نرفت و جواب نوشت و عذر خواست که اکنون مارا هنگام فراق است نه زمان سفر عراق · اتّفاقاً گفتهٔاو راست آمد ، زیرا در سال بعد از این واقعهغزّالی درگذشت ·

اینك نامه یی را که غزّالی در جواب این دعوت بخواجه ضیاء الملك احمدبن خواجه نظام الملك وزیر محمّدبن ملکشاه سلجوقی نوشته‌است بعین نقل می کنیم (۱)

---

(۱) ار جملهٔ و در زمین اورا حاضر آرد تا اینجا اقتباس ار عین مکتوب خواجه ضیاء الملك احمد بن نظام الملك است بخواجه صدر الدّین محمد بن فخر الملك بن نظام الملك . نامه ها و جوابها که دراین باره نوشته شده در رسالهٔ فضائل الانام ثبت است .

(۱) این مطلب که غزّالی برای عذر ارتصدّی مقام تدریس در نظامیّهٔ بغداد نامه‌ای نوشت سخت معروف است امّا آن نامه که ار خامهٔ او بیرون آمده ار آن تاریخ تا کنون باندازه ای دست بدست گشته و تحریف شده است که «گر و بینی نشناسیش باز» .

(بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد)

نامهٔ غزّالي بخواجه ضیاء الملك درجواب دعوت
برای تدریس در نظامیّهٔ بغداد در سال ۵۰٤ هجری

بسم الله الرّحمن الرّحیم الحمدلله ربّ العالمین و الصّلاة و السّلام علی سیّد المرسلین وآله اجمعین

قال الله تعالی وَ لِكُلٍّ وِجْهَةٌ هُوَ مُوَلِّیها فَاسْتَبِقُوا الْخَیْراتِ

هیچ آدمی نیست که نه روی بکاری دارد که مقصد و قبلهٔ وی است شما

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

در کتاب تذکرة الشعرای سمرقندی ، و مجالس المؤمنین قاضی نور الله نقل از تاریخ استظهاری ، و مجمع الانشاء تألیف حیدر بن ابو القاسم که درقرن یازدهم هجری در زمان صفویّه تألیف شده و نسخه اش در کتابخانهٔ معارف در طهران موجود است ، وروضات الجنّات مرحوم میرزا محمّد باقر اصفهانی نقل از مجالس المؤمنین ، یك نامهٔ کوچك که ذیلا نقل میشود باختلاف پاره ای ازکلمات ، نسبت بغزالي داده وبرخی مانند صاحب مجمع الانشاء نوشته اند که این نامه را بخواجه نظام الملك نوشت . و قاضی نور الله و جمع دیگر گویند که به مؤیّد الملك که ظاهراً مقصود مؤید الملك ابو بکر عبیدالله بن خواجه نظام الملك باشد نوشته شده است .

امّا بعد خدمت خواجه و ملجأ جهانیان متّع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خزانهٔ طوس باوج دارالسّلام بغداد عمرها الله میخوانند ، کرم و بزرگی مینماید. بدین حقیر نیز واجب است که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید . ای عزیز از طوس و بغداد راه بخداوند یکسان است . امّا از اوج انسانی تا حضیض حیوانی مسافت فراوان است . والتماس حضور این فقیر که کرده اند لاشك این فقیررا وقت فراق است . وقت سفرعراق . فرض کن غزّالی ببغداد رسید ومتعاقب فرمان در رسید ، پس فکر مدرّسی باید کرد امروز را همان روز انگار و دست ازین بیچاره بدار و السّلام علی من اتّبع الهدی .

این نامه اولا تمام مکتوب غزّالی نیست بلکه تحریف شدهٔ چند سطر از نامهٔ اوست که اصل آنرا در متن نقل کرده‌ام . ثانیاً طرف این مکتوب نه خواجهٔ بزرگ نظام الملك است و نه مؤیّد الملك . زیرا که این‌دعوت از غزّالی و جواب او مسلما در سال ۵۰٤ بوده است که کمای هراسی فوت شد و خواجه نظام الملك در سال ٤۸۵ درست ۲۰ سال پیش از این واقعه کشته شده‌بود مؤیّد الملك هم که

روی بدان آورید که بهتر است و اندر آن مسابقت و مسارعت نمائید. پس خلق در چیزی که قبلهٔ خود ساختند سه قسم شدند. یکی عوام که اهل غفلت بودند. و یکی خواص که اهل کیاست بودند. وسیّم خاصّ الخاص که اهل بصیرت بودند. امّـا اهل غفلت را نظر درخیرات عاجل مقصور

بقیه حاشیه از صفحه قبل

در وزارت برکیارق میزیست و چندی وزیر محمّد بن ملکشاه شد در این تاریخ زنده نبود. تنها راهی که برای نوشته شدن این نامه بنظام‌الملک بنظر میرسد این است که اتفاقً خواجه ضیاء الملک را نیز باالقاب پدرش نظام الملك قوام الدّین میخوانده اند. پس نظام الملك بدین معنی درست است که لقب ضیاء الملك احمد باشد نه خواجهٔ بزرگ.

امّا نامهٔ مفصّلی که در متن آورده ایم در سه کتاب بنظر رسید یکی مجمع الانشاء که گفتیم و دیگر کتاب آثار الوزراء عقیلی که نسخه اش در کتابخانهٔ مجلس شورای ملی است.

این هردو نسخه بحدّی مختلف و مغشوش و مغلوط است که خواننده را چیزی درست عاید نمی شود. ولی نسخهٔ آثار الوزرا تمامتر ازمجمع الانشاء است.

نمونه ای از عبارات مغشوش که در نسخهٔ آثار الوزراء ثبت شده و مجمع الانشاء مثل بسیاری ازعبارات دیگر اصلاً ازقلم انداخته است «.... د بیان ارسلان رزینه غم اکبر ف وافیها» اصل این عبارت چنانکه درمتن آورده ایم این بوده است «فانّا نمانانّ صارتین ارسلا فی رزینة غ م باکثر فسادا فیها من حث الشرف» الخ.

نگارنده پیش ازآنکه نسخهٔ فضائل الانام را بدست بیاورد گرفتار این نسخه‌ها بود و زحمت بازریح و زحمت بسیار تصحیح این عبارت و بعض اغلاط دیگر را کشف کرد بدون لفظ (صاریان) که برای پیدا کردن اصلش هیچ قرینه‌ای درکلمات تحریف شده نداشت. سپس در مقدّمهٔ معیار العلم غزّالي باصل این حدیث برخورد. بس از کلمهٔ (صاریان) که در معیار العلم علاوه داشت باقی را با حدس خود کاملا مطابق یافت. اتفاقاً در نسخهٔ فضائل الانام که بعد از اینها بدست آمدهم این عبارت مغلوط است امّـا نه بآن اندازه که مثل آثار الوزراء دور ازحدس صحیح باشد بدین شکل «فانما صاریان ارسلا فی رأسه غنم ماکثر فسادا فیها من حیث الشرف»

کوششی که نگارنده در تصحیح این جمله کرده کم و بیش درتمام نامه های فارسی و عربی غزّالی بکار برده است، این جمله محض نمودار گفته شد.

(بقیه در صفحه ...)

بود ، چنان پنداشتند که خیر بزرگترین ، نعمت دنیاست . و نعیم

بقیه حاشیه از صفحه قبل

مأخذ سوم این نامه رسالهٔ فضائل الانام است که مکرّر از او نام برده ایم وصحیح ترین نسخه ها و جامع‌ترین مآخذ نامه های غزّالی میباشد که تاکنون بنظر ما رسیده است . اسفا که این نسخه نیز علاوه بررسم الخطّ تعلیق و حذف نقطه ها که باعث تشابه کلمات میشود، از سقط و تحریف خالی نیست . خوش نجی را نگارنده باخواندن اینگونه رسم الخطها آشناست و از این جهت چندان در رنج نمی افتد . و بعللی که دربالا یاد شد همین نسخه را در نقل این نامه مأخذ واساس قرار داده و هرجا تحریفی دیده دیگر نسخه هارا نیز از نظر دور نداشته است .

عنوان نامه دررسالهٔ مذکور چنین است « نامه ایست که خواجه امام اجلّ حجّة الاسلام محمّد الغزّالي ردّ الله مضجعه باجلّ نظام احمد بن قوام الدّین حسن بن علی نوشت چون اورا بتدریس مدرسهٔ نظامیّهٔ بغداد خواند بعد از وفات شمس الاسلام کیای هراسی رحمة الله علیهم در تاریخ سنهٔ اربع و خمسأة »

ناگفته نگذریم که شیخ بهائی رحمه الله (متوفّی ۱۰۳۰) در کتاب کشکول مکرّر از غزالی نام برده واز وي هرجاچیزي نقل کرده‌است عمده در صفحات ۲۲۰ ۲۶۷ ۲۸۶ ۲۹۷ ۵٤٦ ۵۹۵ (چاپ طهران سنهٔ ۱۳۱۸ معروف بچاپ نجم الدّوله) و در ص ۲۹۷ ترجمهٔ حالی مختصر از وی نگاشته و در آخر میگوید « وبعد اعتزاله كتب اليه الوزير نظام الملك يستدعيه الي بغداد فابى و كتب اليه جواباً شافياً ربّما نذكره هنا » اگر نسخه صحیح باشد ظاهرا عبارت « ربما نذكره هنا » با کلمهٔ ربّما و صیغهٔ مضارع و لفظ اشاره نزدیك که ابن مالك گفت

و بهنا او ههنا اشرالی	دان المكان وبه الكاف صلا
في البعد اوثمّ فه اوهنّا	او بهنا لك انطقن او هنّا

چنین مقتضی است که همین جا یا اندکی بعد نامه را آورده باشد . و اگر (هنا) را چنانکه در مؤلّفات معهود است اشاره بکتاب حاضر یعنی کشکول بگیریم ، باز تعبیر ربّما نذكره باقتضای خود باقی است .

امّا این مکتوب را در ص۲٦۷ یعنی ۳۰ صفحه بیشتر ذکر کرده است وباید چنین گفته باشد « وكتب اليه جواباً شافياً قد ذكرناه سابقاً » بنا بر این احتمال میرود که اینجا درعبارت تحریفی رخ داده یا نسخهٔ اصل مسوّدات شیخ بدست خودش یادیگران پیش و پس افتاده باشد . بهر حال مکتوبی که شیخ در کشکول ص ۲٦۷ آورده و خود می فرماید که از کجا نقل کرده عبارت است از یك مکتوب عربی که ملخّصی از همین نامهٔ فارسی است و مضامین و سیاق هردو یکی است واگر مقصود شیخ از نظام الملك وزیر، خواجهٔ بزرگ معروف باشد، حتما درینرو وي از دیگران باشتباه افتاده‌است .

دنیا را منبع مال و جاه بود، روی بدان آوردند و هر دورا قرّة العین بنداشتند. و رسول الله صلّی الله علیه و آله وسلّم فرمود مَاذِئْبَانِ أُرْسِلا فِي زَرِيبَةٍ (۲) غَنَمٍ بِأَكْثَرَ فَسَاداً فِيهَا مِنْ حُبِّ الشَّرَفِ وَ الْمَالِ فِي دِينِ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ.

(بقیهٔ حاشیه از صفحهٔ قبل)

در کشکول مینویسد صورة کتاب کتبه الغزّالی من طوس الی الوزیر السّعید نظام الملک جواباً عن کتابه الّذی استدعاه فیه الی بغداد بعده فیه بتفویض المناصب الجلیلة الیه وذلك بعد تزهّد الغزالی،

بسم الله الرّحمن الرّحیم ولکلّ وجهة هو مولّیها فاستبقوا الخیرات. اعلم انّ الخلق فی توجّههم الی ما هو قبلتهم ثلاث طوائف احدیها العوام الّذین قصر واطرهم علی العاجل من الدّنیا فمنهم الرّسول صلعم بقوله ماذئبان ضاریان فی زریبة (در نسخهٔ چاپی دربة) غنم باکثر فسادا من حبّ المال و الشّرف (در نسخهٔ چاپی السرف) فی دین المرء المسلم و ثانیها الخواصّ وهم المرجّحون الآخرة العالمون بانّها خیر و ابقی.

و پس از اینکه سه طایفه را باختصار ذکر کرده در پایان نامه مینویسد وحینئذ اقول قد دعانی صدر الوزراء من المرتبة العلیا الی المرتبة الدّنیا وانا ادعوه من المرتبة الدنیا الی المرتبة العلیا الّتی هی اعلی علّیین و الطّریق الی الله تعالی من بغداد و من طوس و من کلّ المواضع واحد لیس بعضها اقرب من بعض ونسأل الله تعالی ان یوقظه من نوم الغفلة لینظر فی یومه لغده قبل ان یخرج الامر من یده و السّلام

عین این نامه در ترجمهٔ حال غزالی در مقدّمهٔ معیار العلم هم طبع شده است. در این مکتوب نامی از نظامیهٔ بغداد و سخنی از عذرها که غزالی آورده است در میان نیست نگارنده در اینکه نامهٔ فارسی مسلّم ریختهٔ خامهٔ غزالی است شکّی ندارد و معتقد است که این مکتوب که در کشکول آمده تعریب ناقصی است از آن نامه و بهیچوجه با انشاء غزّالی که در کتب و مکاتیب عربی او دیده میشود شباهت ندارد. و سخت دور مینماید که خود او نامهٔ فارسیش را حرف بحرف تعریب ناقص کرده باشد.

ممکن است که در بارهٔ یك واقعه دو مکتوب فارسی و عربی داشته باشد و بعدها بهم مخلوط کرده باشند امّا نه اینگونه که یکی اصل ودیگری ترجمه بزبان دیگر باشد.

(۲) الزریبة حظیرة المواشی و الغنم،

پس این عاقلان کرگ‌را ارصید باز ندانستند وقرّة العین ارسخنة العین (۱) باز نشناختند وراه نکونساری اختیار کردند ورفعت پنداشتند، و از نکونساری ایشان رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم خبر داد تَعِسَ عَبْدُ الدِّینارِ تَعِسَ عَبْدُ الدَّراهِمِ (۲) پس خواص بحکم کیاست ودنیا را بآخرت نسبت کردن، در ترجیح آخرت متیقّن شدند و از این آیه ایشان را مکشوف شد که وَالْآخِرَةُ خَیْرٌ وَ اَبْقَی. و بس کیاستی باید تا کسی بداند که باقی به از فانی منقصی بود پس روی ار دنیا بتافتند وآخرت را قبلهٔ خود ساختند و این قوم نیز مقصّر بودند که بهتر مطلق طلب نکردند لیکن بهتر ار دنیا بچیزی قناعت کردند.

امّا خاصّ الخاص که اهل بصیرت اند بشناختند که هرچه ورای آن خیریست آن خیر مطلق نیست و هرچه ار فوق آن چیزیست آن نیز ار جملهٔ آفلین است وَالْعاقِلُ لا یُحِبُّ الْاٰفِلَ. پس بدیدند که دنیا و آخرت هردو آفریده است و معظم آن شهوت است که بهایم را در آن شرکت است. و این بس مرتبتی نباشد وحق عزّ وعلا پادشاه‌وآفریدگار دنیا وآخرت است و ار هردو بهتر است و برتر. و ار این آیه ایشان‌را مکشوف شد که وَاللهُ خَیْرٌ وَ اَبْقَی. و همین مقام که فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ مُقْتَدِرٍ اختیار کردند درین مقام که اِنَّ اَصْحابَ الْجَنَّةِ الْیَوْمَ

---

(۱) سخنت عینه سخنة. قیص قرت.

(۲) این حدیث بچند شکل درکتب عراقی و دیگر کتابها روایت شده است. یعنی شکل مفرد و جمع عبد و درهم ودینار درهردو فقره یادریکی مفرد و در دیگری جمع

فی شُغُلٍ فاکِهُونَ . بلکه این قوم را حقیقت لا اله الاّ الله مکشوف شد و بدانستند که هرچه آدمی دربند آنست بندهٔ آنست وآن چیز آله و معبود اوست اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰهَهُ هَوٰاهُ ، مقصود هرکس معبود اوست و ازین گفت رسول الله صلّی الله علیه وآله وسلّم تَعِسَ عَبْدُ الدَّرٰاهِمِ . پس هرکرا جز حقّ سبحانه و تعالی مقصود است توحید وی تمام نیست و از شرك خفی خالی نیست . پس این قوم هرچه در وجود بود بدوقسم متقابل بنهادند. الله وما سواه . و از این دوکفّهٔ متعادل ساختند کَکَفَّتَیِ الْمیزٰانِ و از دل خود لسان المیزان ساختند . چون دل خودرا بطبع و طوع بکفّهٔ بهترین مایل دیدند حکم کردند که قَدْ ثَقُلَتْ کَفَّةُ الْحَسَنٰاتِ و دانستند که هرچه بدین دو ترازو بر نیاید بترازوی قیامت بر نیاید.

و چنانکه طبقهٔ اوّل درحقّ طبقهٔ دوم عوام بودند طبقهٔ دوم درحقّ طبقهٔ سوّم عوام بودند و سخن ایشان خود فهم نکردند و ندانستند که از جملهٔ مَنْ نَظَرَ اِلٰی وَجْهِ الله تَعٰالٰی بِالْحَقیقَةِ حَسُنَ وَجْهُهُ باشد اگر چه زبان میگفتند

چون صدر وزارت بَلَّغَهُ اللهُ اَعْلَی الْمَقٰامٰاتِ مرا از جای نازلتر بجای رفیع تر میخواند من نیز وی را از مقام گروه اوّل که اسفل السّافلین است با علی علّیین که مقام گروه سیوم است میخوانم وَقَدْ قٰالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَنْ اَحْسَنَ اِلَیْکُمْ فَکٰافِئُوهُ . چون

از اجابت عاجز بودم از این مکافات و مجازات چاره بیافتم · بسیج آن کنند که بزودی از حضیض درجهٔ عوام برفاع درجهٔ خواص انتقال کنند که راه از طوس و از بغداد و از همه بلاد بحق تعالی یکی است · بعضی نزدیکتر و بعضی دور تر نیست · امّا راه ازین سه مقام بحق تعالی برابر نیست . و بحقیقت بشناسد که اگر یك فرض از فرایض خدای تعالی فرو میگذارد ویا از محظورات شرع ارتکاب میکنند و یا یك شب آسوده سر میخسبد و در همه ولایت یك مظلوم رنجور باشد درجهٔ وی جز حضیض مقام اوّل نیست و از جملهٔ اهل غفلت است أُولٰئِكَ هُمُ الْغٰافِلُونَ لٰاجَرَمَ اَنَّهُمْ فِي الْاٰخِرَةِ هُمُ الْخٰاسِرُونَ اَسْأَلُ اللّٰهُ تَعٰالیٰ اَنْ یَقِظَهُ مِنْ نَوْمِ الْغَفْلَةِ لِیَنْظُرَ فی یَوْمِهِ لِغَدِهِ قَبْلَ اَنْ یَخْرُجَ الْاَمْرُ مِنْ یَدِهِ .

برویم بحدیث مدرسهٔ بغداد و عذر تقاعد از امتثال اشارت صدر وزارت . عذر آنستکه از عاج از وطن میسّر نشود الاّ در طلب زیادت دین یا زیادت دنیا . امّا طلب زیادت دنیا بحمد الله تعالی که از پیش دل طلب آن بر خاسته است · اگر بغداد را بطوس آورند بی حرکتی وملك و ممالکت غزّالی را مهیّا و صافی و مسلّم دارند بدان التفات کند بسبب ضعف ایمان بود که آن التفات نتیجهٔ آن باشد و وقت را منغّص کنند و پروای همه کارها ببرد . امّا زیادت دین اعمری استحقاق حرکت وطلب دارد وشكّ نیست که افاضت علم آنجا میسّر تراست و اسباب ساخته تر و طلبهٔ علم آنجا بیشترند لیکن درمقابلهٔ آن زیادت، اعتذاری است هم دینی که بخلل میشود که آن زیادت آن نقصان را جبر نکند . یکی آنکه اینجا قریب صد وپنجاه مرد محصل متورّع حاضرند وباستفادت مشغول ·

ونقل ایشان وساختن اسباب ایشان متعذّر است. و فروگذاشتن ورنجانیدن این جماعت و بامید زیادت عدد جای دیگر رفتن رخصت نیست. مثل این چنان بود که ده یتیم درکفایت و تعهّد کسی بود ایشان را ضایع گذارد بامید آنکه بیست یتیم را جای دیگر تعهّد کند و مرگ و آفات از قفا.

دوم آنکه آن وقت که صدر شهید نظام الملك قَدَّسَ اللهُ رُوحَهُ مرا ببغداد خواند تنها بودم بی علایق و بی اهل و فرزند امروز علایق و فرزندان پیدا آمده اند، و در فروگذاشتن ایشان و دلها جمله مجروح کردن بهیچ وجه رخصت نیست. عذر سیوم آنکه چون بسر تربت خلیل علیه السّلام رسیدم درسنهٔ تسع و ثمانین و اربعمائه امروز قریب پانزده سال است که سه نذر کردم. یکی آنکه از هیچ سلطان و سلطانی هیچ مالی قبول نکنم. دیگر آنکه بسلام هیچ سلطان وسلطانی نروم سیوم آنکه مناظره نکنم. اگر در این نذر نقض آورم دل ووقت شوریده گردد وهیچ کار دین ودنیا میسّر نشود و در بغداد از مناظره کردن چاره نباشد و ازسلام دارالخلافه امتناع نتوان کرد.

و در آن مدّت که از شام باز رسیدم و در بغداد سلام بکس نکردم مسلّم بودم بحکم آنکه در هیچ شغل صاحب تصرّف نشدم وباختیارخود منزوی بودم چون در میان کاری باشم البته مسلّم نتوانم زیست که باطن از انکاری بدین انروا خالی نبود و آن باطن را نتایج بود. و معظم ترین عذر معیّن آنست که چون از مال سلطان نستانم و ببغداد ملکی ندارم راه تعیّش بسته شود. واین حقیرضیعتکی که بطوس است بکفایت این ضعیف وجمیع اطفال وفا میکند بَعْدَ الْمُبالَغَةِ فِي الْاِقْتِصادِ والْقَناعَةِ ودرغیبت

از این قاصر شود. و این همه اعذار دینی است و نزدیك من بزرگ است و اگر چه بیشتر خلق این کارها را آسان دانند.

در جمله چون عمر دیر کشید وقت وداع در فراق است نه وقت سفر عراق. و منتظر که از مکارم اخلاق این عذر قبول کنند و انگارد که چون غزّالی ببغداد رسید فرمان حق تعالی درمرگ اورا دریافت، نه تدبیر مدرّسی باید کرد، امروز همان تقدیر کند والسّلام.

ایزد تعالی این صدر جهان را بحقیقت ایمان که و رای صورت ایمان است آراسته داراد تا عالم بدان ایمان آبادان بود و اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ حَقَّ حَمْدِهِ وَ صَلَوٰتُهُ عَلٰی نَبِیِّهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم.

وفات و مدفن غزّالی

غزّالی آنگاه که برای تدریس نظامیّهٔ بغداد دعوت شدحدود پنجاه و چهار سال داشت و نامه ای را که نقل کردیم یکسال پیش از وفاتش نوشت و تدریس نظامیّهٔ بغداد را نپذیرفت و در طوس بماند و همانجا خانقاهی برای صوفیان و مدرسه ای برای طلاّب دائر داشت و اوقات شبانروز خویش را میان عبادت خدای و خدمت خلق توزیع کرده بود.

آنگاه که سرگرم این کارها بود ناگهان هنگام اجلش فرا رسید و درطابران طوس که موطن ومولد وی بود بامداد روز دوشنبه چهاردهم جمادی الآخره سال پانصد وپنج هجری قمری(۵۰۵ه‍ = ۱۱۱۱م) بدرود زندگی گفت و همانجا مدفون گردید. بنا براین مولد و مدفن او با فردوسی درست در یکجا بوده است.

ابو القاسم اسمعیل حاکمی(متوفی ۵۲۹) که ازهمدرسان ودوستان وفادارش بود دروفات وی بدین دوبیت ازقصیدهٔ ای تمّام تمثّل جست

عَجِبْتُ لِصَبْرِی بَعْدَهُ وَهُوَ مَیِّتٌ
وَکُنْتُ امْرأً أَبْکِی دَماً وَهُوَ غَائِبُ

عَلَی أَنَّهَا الْأَیَّامُ قَدْصِرْنَ کُلُّهَا
عَجَایِبَ حَتَّی لَیْسَ فِیهَا عَجَائِبُ

مقبرهٔ غزّالی مسلّماً تا قرن هفتم هجری یعنی زمان سبکی مؤلف طبقات الشافعیّه معلوم و زیارتگاه عموم بوده است زیرا وی میگوید :
« وَ مَشْهَدُهُ بِهَا یُزَارُ بِمَقْبَرَةِ الطَّابَرَان » . (۱)

ابن سمعانی (ابوسعید عبد الکریم بن ابوبکر متوفّی ۵۶۲) میگوید قبر غزّالی را برظاهر قصبهٔ طابران زیارت کردم (۲).

ابن جوزی در کتاب الثّبات عند الممات نقل از امام احمد غزّالی میکند که برادرم ابوحامد بامداد روز دوشنبه وضو گرفت و نماز گزارد پس کفن خواست و آنرا بوسید و برچشم نهاده گفت سمعاً و طاعةً . سپس خود سوی قبله دراز کشید وجان بجان آفرین تسلیم کرد (۳).

راجع بغسل ودفن و نماز بر غزّالی و همچنین خوابها که دربارهٔ بزرگواری او دیده و کراماتی که از وی ظاهر شده است داستانها نوشته اند که نگارنده بعلّت آنکه به اصل داستان و به نظرفیت اندیشه های مردم این جهان برای پذیرفتن اینگونه سخنان بهیچکدام اعتماد نداشت از نقل آنها صرف نظر کرد (٤)

(۱) طبقات الشافعیّه ، ج ٤ ص ۱۰۵ (۲) مقدّمهٔ شرح احیاء العلوم
(۳) طبقات الشافعیه و مقدمهٔ شرح احیاء العلوم
(٤) خواهندگان رجوع کنند بمقدمهٔ شرح احیاء العلوم و نفحات الانس جامی و طرایق الحقایق و طبقات الشافعیه و مرآة الجنان . یافعی خود اشعاري در مناقب غزالی بعربی ساخته و در کتاب خود آورده و اشاره ببعض خوابها کرده است
رآه الولیّ الشاذلی فی منامه و بروِیه عنه من طریق مسلسل

خلاصه اینکه غزّالی در سال ٤٥٠ هـ = ١٠٥٨ م تولّد یافت و در ٥٠٥ هـ = ١١١١ م رحلت کرد. این بیت دربارهٔ وفات و مدّت زندگانیش معروفست.

نصیب حجّة الاسلام زین سرای سپنج
حیات پنجه و پنج و وفات پانصد و پنج

بازماندگان و اعقاب غزّالی

از نامه ای که درجواب خواجه ضیاء الملك بن خواجه نظام الملك نقل کردیم معلوم میشود که غزّالی تاسال ٤٨٤ که از طرف خواجه نظام الملك بتدریس نظامیّهٔ بغداد نشست چندان علاقهٔ اهل و فرزند نداشت و بطوری که از المنقذ من الضلال بر میآید آنگاه که از بغداد بسفر ریاضت بیرون رفت زن و فرزند داشت و بالاخره هم داعیهٔ دیدار زن و فرزندش از حجاز بخراسان کشانید و دراواخر عمر که در نیشابور میزیست علایق زن و فرزندان پیدا کرده بود.

از روی این قرائن حدس توان زد که تأهّل غزّالی در حدود ٤٨٤ بوده است. و بطوری که مورّخان بزرگ نوشته اند و در طبقات الشافعیّه و دیگر کتابها نقل شده است غزّالی فرزند پسر نداشت و اولادش منحصر بدختران و سرپوشیدگان بودند

بنوشتهٔ خودش در نامهٔ فارسی که نقل شد و بتصریح دیگر مورّخان وی از مال دنیا تنها ضیعتکی یعنی اندك مالکی در طوس داشت که خانواده اش فقیرانه با کمال قناعت و اقتصاد از آن گذران میکردند و بیش از همین مقدار که نانی وزمق جانی برای خود و زن و فرزندانش بود دیگر چیزی نمیخواست و از هیچ کس عطائی نمی پذیرفت.

اعقاب غزّالی تا قرن هشتم هجری مشهور بوده اند . از جمله شیخ مجد الدین محمد بن ابو طاهر از فضلای سدهٔ هشتم است که نسب اورا زبیدی اینطور ضبط کرده است : الشیخ مجد الدّین محمّد بن ابی الطّاهر شروان شاه ابن ابی الفضائل فخراور بن عبید الله بن ست المنا بنت ابی حامد (۱)

مراثي شعرا در مرگ غزّالي

در وفات غزّالی شعرای معاصرش مراثی غرّا ساختند از جمله ابو المظفّر ابیوردی گفت

بکی علی حجّة الاسلام حین ثوی — من کلّ حیّ عظیم القدر اشرفه

فما لمن یمتری (۲) فی الله عبرته — علی ابی حامد لاح یعنّفه

تلك الرزیّة تستوهی قوی جلدی (۳) — و الطرف تسهره و الدّمع تنزفه

فماله خلّة فی الزهد تنکرها (٤) — و ماله شبه (٥) فی العلم تعرفه

مضی فاعظم مفقود فجعت به — من لا نظیر له فی الناس یخلفه

وقاضی عبد الملك بن احمد بن محمّد بن معافی گفت .

بکیتُ بعینی واحم (۶) القلب و له — فتیً لم یوال الحقّ من لم یواله

وَسَیّبتُ دَمعاً طالَ ماقد حبسته — وقاتُ لحبنی و له ثم واله

ابا حامدٍ مُحیی العلوم و من بقی — تشدُ عری الاسلام و فق مقاله (۷)

لفظ غزالي بتخفيف يا تشديد

در ضبط کلمهٔ غزّالی نوشتهٔ مؤرخان و تراجم نگاران مختلف است

(۱) از مقدمهٔ شرح احیاء العلوم چاپ مصر عینا نقل شد (۲) یمتری ، طبقات .
(۳) جلدی ، طبقات . (٤) منکرة ، طبقات . (٥) شبهة ، طبقات . (٦) عین احمی ، طبقات .
(۷) وفی بعض الرّوایات (صدر الدین و الاسلام وفق مقاله) نقل صفة الشیئ من اب مع ای ازال صدأه . وفی طبقات الشافعیه (صدر الدین والاسلام وفق مقاله)

مشهور بتشدید زاء و بعضی بتخفیف گفته اند.

ابن اثیر و ابن خلکان و ذهبی و یافعی و سبکی و مؤلف شذرات الذهب و جماعت دیگر همه معتقدند که بتشدید زاء نقطه دار صحیح است بعادت اهل خراسان که در نسبت به قصّار و عطّار و خیّام و خبّاز گویند قصّاری و عطاری و خیّامی و خبّازی.

ابن خلکان مینویسد (۱) اَلْغَزّالِیُّ بِفَتْحِ الْغَیْنِ الْمُعْجَمَة وَ تَشْدِیدِ الزّای وَ بَعْدَ الْاَلِفِ لامٌ هٰذِهِ النِّسْبَةُ اِلَي الْغَزّالِ عَلي عٰادَةِ اَهْلِ خوارزم وجرجان و اِنَّهُمْ یَنْسِبُونَ اِلیَ الْقَصّارِ قَصّاري وَ اِلَی الْعَطّارِ عَطّاری وَ قیلَ اِنَّ الزّایَ مُخَفَّفَةٌ نِسْبَةً اِلٰي غَزالَه وَ هِيَ قَرْیَةٌ مِنْ قُرٰي طُوس وَ هُوَ خِلافُ الْمَشْهورِ وَ لٰکِنْ هٰکَذا قالَهُ السَّمْعٰانِیُّ فِي کِتٰابِ الْاَنْسابِ.

ذهبی میگوید (۲) «هٰذِهِ النِّسْبَةُ غَرِیبَةٌ یَقِلُّ الْاِشْتِراکُ فِیهٰا» مقصودش با تشدید راء است و گرنه با تخفیف غریب نیست. کسانی که بتخفیف راء معتقدند مانند سمعانی در کتاب الانساب وشیخ بهائی در کشکول عالب میگویند که منسوب است به **غزاله** یکی از قرای طوس امّا دیهی بدین نام در طوس وجود ندارد

بعضی گویند (۳) منسوب است به **غزاله** نام دختر کعب الاحبار و سلسلهٔ نسب غزّالی بدو می پیوندد و این عقیده نیز هیچ دلیلی ندارد. فیوّمی در کتاب مصباح جانب تخفیف را تأیید و از شیخ مجد الدین

(۱) ص ۳۰ ج ۱ چاپ طهران (۲) طبقات الشافعیه ج ۳ ص ۲۵ (۳) زبیدی در مقدمهٔ شرح احیاء العلوم.

محمّدبن ابوطاهر که رشتهٔ نژادش را تا غزّالی در فصل پیش آوردیم نقل کرده است که وی در سال ۷۱۰ در بغداد بمن گفت « أخْطَأَ النّاسُ فِي تَثْقِيلِ جدّنا وَ إنّما هُوَ مُخَفَّفٌ » .

صفدی در الوافی بالوفیات میگوید « وَ قِيلَ إنَّهُ قَالَ فِي بَعْضِ مُصَنَّفَاتِهِ و نَسَبَنِي قَوْمٌ إلَى الغَزّالِ و إنّما أنَا الْغَزَالِيُّ نِسْبَةً إلَى قَرْيَةٍ يُقالُ لَهَا غَزالَه بِتَخْفِيفِ الزّاى » .

بعقیدهٔ بعضی صیغهٔ فعّال بتشدید راء که در این مورد خود مفید معنی نسبت است بایاء نسبت آوردن وغزّالی و خیّامی و حمّاری و امثال آنها گفتن برای فهماندن این معنی است که خود این شخص منسوب باین حرفت نیست بلکه منسوب بکسی است که وی این حرفت را داشته است. مثلاً عطار کسی است که خودش پیشهٔ عطر فروشی داشته باشد و عطاری کسی است که پدر یا اجدادش این حرفت را داشته اند چون حرفهٔ پدر غزّالی بافندگی بود اورا غزّال و پسرانش را غزّالی میگفتند.

در بیشتر بلکه همهٔ اشعار فرسی و عربی که از گویندگان قدیم باقی مانده و بنظر نگارنده رسیده لفظ غزّالی بتشدید زاء آمده است و احتمال اینکه همه جا ضرورت شعری است بعید بنظر میآید. حتی در هم عقل بدو گفت که ای عمّر غشم ن هم عمّر خیّبی هم عمّر خضب

که صاحب المعجم گفته است دور بنظر میرسد. با اینکه بعقیدهٔ ما در گفتهٔ صاحب المعجم هم جای گفتگوست از جمله شعری که در کتب ادبی ارقدیم برای اختلاف حرکت حذو و آوردن حرف ردف

باقید شاهد آورده اند (۱):

هر فقیه و شاعر و مفتی که او طوسی بود
چون نظام الملك و غزّالی و فردوسی بود

یکی از شعرای یمن گوید.

مَا لِلْعَوَاذِلِ فِي هَوَاكَ وَمَالِي	رُوحِي فِدَاءُكَ يَاحَبِيبُ وَمَالِي
غَزَالُ طَرْفِكَ إِنْ رَنَا أَحْيَى بِهِ	وَكَذَلِكَ الْإِحْيَاءُ لِلْغَزَّالِي

عماد روزنی گوید (۲).

خرد را دوش میگفتم که این کهنه جهان تا کی
شد از غوغای شیطان و ز سودای هوی خالی
خرد گفتا عجب دارم که میدانی و می پرسی
بعهد علم غزّالی بعهد علم غزّالی

شیخ عراقی (۳) در حکایتی که راجع بغزّالی نظم کرده میگوید.

شیخ الاسلام امام غزّالی	آن صفا بخش حالی و قالی
واله حسن ماه رویان بود	در ره عشق دوست پویان بود
او همی شد سواره اندر ری	از مریدان صدش فزون در پی (۴)

شیخ عطار گوید (۲)

صدری که سرای علم ازو عالی بود	عالم ز یقین او ز شك خالی بود
از قعر هزار قلزم بی سر و پا	اسرار پدید کرد غزّالی بود

☆☆

(۱) المعجم شمس قیس رازی ص ص ۱۹۴ و ۲۱۳ چاپ طهران. در کتاب الراحه در تاریخ سلجوقیه نیز این شعر را آنجا که از نظام الملك تعریف میکند آورده است (نسخهٔ چاپی ص ۵۸) (۲) نقل تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی و مجمع الفصحاء مرحوم رضاقلیخان هدایت لله باشی (۳) فخر الدّین ابراهیم همدانی مؤلف کتاب لمعات متوفّی ۶۸۸ (۴) برای بقیهٔ اشعار رجوع شود بکلّیات عراقی و طریق الحقائق (۵) نسخهٔ خطّی مختارنامه نقل آقای سعید نفیسی.

صدری که ز علم عالم علاّم است در کلّ جهان یگانهٔ ایّام است
کان گهر عالم جان عزّالی دریای علوم حجّة الأسلام است

مقام ادبي غزّالي و شيوهٔ او در نويسندگي

قرن پنجم هجری که غزّالی تمام نیمهٔ دوّم آنرا درك کرد ازاینجهت در تاریخ ادبی ایران ممتاز است که نثر فارسی رو بکمال و ترقّی میرفت وهرچه پیش میآمد نوشته ها درست تر یعنی بروش فارسی نزدیکتر میشد

نثر فارسی بعد از اسلام همان نثری که سرمشق نویسندگان گردید نخستین بار درعهد سامانیان از روی ترجمهٔ کتب عربی مانند تاریخ وتفسیر طبری شروع شد و ازهمین جهت شیوهٔ نثر این دوره بترجمهٔ عربی شبیه تر در آمدتا بانشاء اصلی فارسی. امّا زیردست ایرانیان خوش طبع پرورش وپیرایش وآرایش یافت تا بتدریج رنگ های جوان عربی از بین رفته چهرهٔ دلارای فارسی پدیدار شد. نویسندگان با ذوق بحکم طبع و سرشت زبان به بعلل دیگر رفته رفته آن سبك وطهور را تغییر و با روح زبان فارسی موافقت دادند یعنی حاصیّت اصلی و اسلوب جمله بندی و ترکیب لغات را که هویّت همه زبانی بدان قائم است کاملاً حفظ و تا ممکن بود از آوردن کلمات بیگانه پرهیز کردند. وآنجا که ناچار بودند اوّلاً کلماتی را آوردند که با ریخت فارسی سازگار بود و درثانی طوری کلمات عربی را درجمله جای دادند که نشانی از بیگانگی نداشت و در مرحلهٔ سوّم در معنی کلمه و لااقلّ در هیأت املاء وخواندنش تصرّفی کردند تا لغت متدرك وساختهٔ آنها شد و بالجمله هرچه میتوانستند سعی کردند که اسلوب نگارش فارسی را از ترجمهٔ عربی خارج کنند.

چند تن از بزرگان ذوق و ادب در این راه پیشوا وکاروان سالار دیگران شناخته میشوند کـه غزّالي درطبقهٔ اوّل آنها بلکه سر آمد همهٔ آنهاست و آنچه گفتیم نموداری از خواصّ نثر فارسی و روش او در نویسندگی است .

بالنّتیجه در این قرن و قرن بعد که غزّالی پنج سالش را درك کرد آثاری بوجود آمد که بی گفتگو بهترین و صحیح ترین نمونه های انشاء فصیح فارسی است مانند تاریخ بیهقی و سیاست نامهٔ خواجه نظام الملك و کیمیای سعادت و نصیحة الملوك غزّالی وقابوسنامهٔ عنصرالمعالی و اسرارالتّوحید محمّد بن منوّر و چهارمقالهٔ نظامی عروضی و امثال آنها .

اگر نویسندگان دوره های بعد هم دنبال روش غزّالی ونظامیعروضی و امثال آنها را میگرفتند ، هرگز کار ادبیّات فارسی باین روز کـه اکنون می بینیم نمیافتاد امّا حتماً سرانه کار بدست عربی دانان بی ذوق و فضائل فروشان بی سلیقه افتاد و رسید بدانجا که رسید.

عجبا در آن دوره که رواج زبان عربی وقدرت حکومت عربی باعلی درجه بود امثال غزّالی و عنصرالمعالی و نظامی عروضی از زبان فارسی بدانگونه نگهبانی کردند وبدان شیوه چیز نوشتند که می بینیم و برعکس هرقدر از سلطهٔ حکومت عربی کاسته شد حتّی در آن زمان کـه اصلاً نامی از حکومت عربی در میان نبود در زبان فارسی روی کلمات بیگانه بازتر و هجوم لغات و عبارات عربی در نثر فارسی روز افزون تر گردید

عامل اصلی اینکار آن بود که قلم در دست منشیان بی ذوق وعربی دانان فضل فروش افتاد .

من برآنم که اگر درقرن هفتم سعدی ظهور نمیکرد وخامهٔ بت شکنش همچون ذوالفقار علی از نیام کشیده نمیشد این تنهای مصنوعی که بدست

فضل فروشان عربی مآب وحاشیه‌نشینان درباری همچون صاحب مقامات حمیدی و جهانگشای جوینی ساخته شده بود درهم نمی شکست و بنیاد ادبیّات فارسی بسی خراب تر و ویرانه تر از این بود که شده است .

غرض ما نوشتن تاریخ ادبی و گفتگو در تحوّل زبان فارسی که خود کتابی جداگانه میخواهد نیست • فقط برای تأیید این مطلب که گفتیم عامل عمده و لا اقلّ سبب مهّم نفوذ لغات عربی در زبان فارسی بی ذوقی و بی علاقگی نویسندگان بوده است این نکته را که در جلد دوم تاریخ ادبیّات ایران هم نوشته ایم یاد آور میشویم •

آمدن لغات اجنبی در نثر فارسی هر دوره بیشتر از نظم فارسی بوده است . از شعرا و نویسندگان متصنّع و افراطی و تفریطی که حساب آنها در دفتری جداگانه است میگذریم • آثار نثر و نظم هر دوره را بعد از اسلام تا کنون مقایسه کنید و چند شعر از هر شاعری با چند سطر از هر نویسنده ای را که معاصر یکدیگر بوده‌اند پهلوی هم بگذارید تا آنچه گفتیم بخوبی هویدا و آشکار شود •

این امر بنظر نگارنده علل بسیار دارد از جمله اینکه زبان فارسی برای بیان احساسات وعواطف ذوقی به علوم وصنایع کافی است وچندان نیازی بوام کردن لغتهای بیگانه ندارد . علّت دیگر اینکه ذوق وقریحه و سرشت پاك نژاد فارسی حتّی الامکان از لغت اجنبی هر نوع که باشد پرهیز دارد و این ذوق در روح شعرا و گویندگان طبیعی به آنها که بصناعت سخن بهم میبافند، وهمچنین منشیانی که در پی این روح بوده اند اگرچه رسماً در حظّ نظم نباشند بیشتر از منشیان بی‌ذوق فضل فروش وجود دارد •

کلمات مذهبی مانند حجّ و عُمره و احرام و قنوت و امثال آنها که در فارسی کم نظیر است اگرچه مشترك میان شاعر و نویسنده است امّا

بار شاعر کمتر از نویسنده بدانها احتیاج پیدا میکند (تمام دیوان فرّخی و عنصری و شاهنامهٔ فردوسی را فقط با تاریخ بیهقی مقایسه کنید).

وارد شدن عربی خواندگان مخصوصاً قضات و فقهای درباری در عالم نویسندگی و آوردن لغات و عبارات عربی در نثر فارسی برای اظهار فضل یا بعلّت فریفتگی و انس دائم بزبان عربی و همچنین تقلید بدیع و معانی و بیان عرب که با فارسی همه جا سازش ندارد جمله‌های متکلّفانه ساختن نثر فارسی را خراب کرد.

اینها برای خواص آنهم خواص مستعرب نه اهل ذوق و ادب و نیز برای خود نمائی پیش سلاطین و درباریان آن وقت کتاب مینوشتند.

امّا غزّالی و عنصرالمعالی و شیخ عطّار و همانندهای آنها که متأسفانه انگشت شمار توان پیدا کرد برای فهماندن معانی بمردم پارسی زبان و از روی ذوق و قریحهٔ پاك فارسی چیز مینوشتند و از قیودی که دیگر نویسندگان متصنّع داشتند مبّرا بودند. همین جهات که یاد کردیم غزّالی را از دیگر نویسندگان ممتاز میسازد.

امام غزّالی در عین اینکه بزهد و فکر و خلوت و عبادت و ریاضت و اصلاح مذهب و فلسفه و تصوّف و کلام اشتغال داشت، بزرگترین پاسبان زبان و ادبیّات فارسی بود و شیوهٔ نگارش را آئینی تازه و دلپسند نمود و ساخته سرمشق ها بنام کیمیای سعادت و نصیحة الملوك و غیره برای نویسندگان فارسی مینوشت. تا ازین رهگذر نیز خدمتی بس شگرف بکشور خویش انجام داد که اگر جز این هیچ هنری نداشت بار شایسته بود که ویرا بزرگترین پیشوای ادب و در ردیف مردان نامدار و خدمت گزاران بزرگ این مرز و بوم بشناسند. چه رسد با آن همه آثار علمی و فکری که جاویدان از وی بماند و ایران و ایرانی و

بگفتار هموطنش فردوسی سرزمین آزادگان را بداشتن چنین نابغه ای سربلند و سرافراز ساخت .

غزّالی بدو زبان فارسی و عربی در نهایت فصاحت و بلاغت انشاء نظم و نثر میکرد امّا عمدهٔ اهمّیت او در نویسندگی وخاصّه شیوهٔ نگارش فارسی است کــه خوشبختانه بهترین و مفصّل ترین آثارش از سدهٔ پنجم هجری بیادگار مانده است .

در نثر عربی : شیوه ای مخصوص وممتاز ازهمه نویسندگان داشت بی اندازه ساده و فصیح و مطبوع و پرمغز انشاء میکرد .

یکی ازمعاصرین بزرگش گوید(۱) باآنکه بعضی خرده بروی میگرفتند که گاهی در اثنای کلام ازجهت نحو عربی بی پروا ست ، در انشاء خطب وکتب ورسائل باندازه‌ای زبردست واستاد بود که ادباء وبلغاء از آوردن همانندش عاجز بودند .

کسیکه بامؤلّفات غزّالی اندك آشنائی داشته باشدآثار وی‌راازدیگران بخوبی تمیز میدهد .

اما در نثر فارسی براستی خامهٔ معجز نمای غزّالی هنری ازخود بروز داده است که مردم دل آگاه را بحیرت میاندازد که این مرد بزرگ با آن همه مشاغل فکری وعبادت و ریاضت که عادةً ذوق ادبی را خاموش میکنند ، و با آنکه تمام عمرش با آثار عربی سر وکار داشت و پیوسته باین زبان کتابها همچون احیاء العلوم و المستصفی مینوشت و انس همیشگی بیك زبان عادةً آنرا در زبان وقلم رسوخ میدهد ، باز چه اندازه ذوق سلیم

(۱) مقصود امام عبدالغافر فارسی صاحب تاریخ نیشابور است که مینویسد : كانَ يُؤَلِّفُ الخُطَبَ وَيَشْرَحُ الكُتُبَ بِالعِباراتِ الَّتي يَعْجِزُ الأُدَباءُ وَالفُصَحاءُ عَنْ أَمْثالِها (طبقات ج ٤ ص ١١٠)

و سلیقهٔ مستقیم وچه مایه طبع روشن و سرشار در او قوّت داشت که نثر فارسیش بهیچوجه تیرگی عربی نیافت و آلوده برنگ بیگانه نگشت بلکه چنان شیرین و شیوا افتاد که نویسندگان بزرگ از وی پیروی کردند و هنوز هم باید از آن و همانند های آن پیروی کنند.

غالب کسانیکه با زبان عربی بسیار مأنوس بودند احیاناً اگر چیزی بفارسی مینوشتند انباشته از لغات عربی بلکه سبك و اسلوب جمله بندی عربی بود. این معنی در مورد ادباء ومنشیانی که میخواستند فارسی نویسند کاملاً پیداست چه جای فقها و محدّثین و علمای دیگر که اصلاً در خطّ فارسی نویسی نبودند وگوئی زبان فارسی را فراموش کرده بودند بلکه نگارش فارسی را کسرشأن خود میدانستند واگرهم چیزی مینوشتند بترجمهٔ نامتمع عربی مانند بود. (۱)

امّا غزّالی از آن باده که دُردآلودش دیگران را دیوانه میکند جامها بلکه خمهای صاف بنوشید و ذرّه ای بیهوش نشد و ازدست نرفت.

وی زبان عربی را بهتر از همه کس میدانست امّا دلباختهٔ آن نبود با معلومات و معارف اکتسابی بیش ازهمه آشنائی داشت امّا نیروی طبع و ذوق مستقیمش برهمهٔ آلایشها وبیگانگی های تصنّعی چیره بود ومغلوب فنون و معارف صناعی نمیگشت.

بالجمله نثر فارسی غزّالی بسیار شیوا و پخته و ساده وگیرا و پر مغز است و کلمه ای جامع تر از این دربارهٔ شیوهٔ نویسندگی این بزرگ

(۱) سیّد اسمعیل جرجانی کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی را در علم طبّ بفارسی نوشت وآنقدر گرفتار سرزنش وملامت این وآن شد تا ناچار کتاب خودرا بعربی برگردانید و بار دیگر تمام ذخیرهٔ خوارزمشاهی را بعربی نگاشت. نگارنده جلد اوّل ذخیرهٔ خوارزمشاهی عربی را دیده ام مطالبی را که گفتم خود مؤلّف در مقدّمهٔ کتاب بتفصیل شرح داده است

استاد نداریم که غزّالی درست فارسی یا فارسی درست مینوشت نه ترجمهٔ عربی یا دساتیر فارسی یا ملمّع فارسی و عربی.

اشعار غزّالي

غزّالی بواسطهٔ لطف طبع وصفای قریحه که مخصوص او بود گاهی بفارسی یا عربی شعر میساخت و این جنس سخن را بر خلاف فقهای خشک مغز دوست میداشت کمتر کتاب ونامه ای از او داریم که بیش وکم باشعار فارسی و عربي دیگران متمثّل نشده باشد.

اشعاری که ذیلاً نوشته میشود بنام خود غزّالی ثبت کرده اند(۲)

حَلَّتْ عَقَارِبُ صُدْغِهِ فِي خَدِّه(۳) قَمَراً فَجَلَّ بها عَنِ التَّشْبِيه

وَلَقَد عَهِدْناه يَحلّ بِبُرْجِها وَمِنَ العَجائِب كيفَ حَلَّت فيه(٤)

نگارنده این دوبیت را اینگونه بفارسی ترجمه کرده است.

بر گرد روی چون سر گیسوی او خمید
با خویش گفتم اینت شگفتی که شد پدید
مه را برج عقرب منزل بود ولیک
بر روی ماه خانهٔ عقرب کسی ندید

***

سُقمی في الحبّ عافیتی و وجودي في الهوی عدمی
و عذابٌ ترتضون(۵) به في فمی احلی من النعم

(۲) مأخذ نگارنده در نقل این اشعار بنام غزّالی این کتابهاست: ابن خلکان که یکی از مآخذش فریدهٔ عماد کاتب بوده است. الوافی بالوفیات: یافعی. طبقات سبکی. شرح احیاءالعلوم زبیدی کشکول شیخ بهائی. روضات الجنّات مرحوم میرزا محمّد باقر اصفهانی. مجمع‌الفصحاء طرایق‌الحقایق. (۳) من خدّه، طبقات

(٤) ابن خلّکان گوید بعضی این دو بیت را بدیگری نسبت داده اند سبکی بسند و سلسلهٔ روایت این دوبیت را از غزّالی نقل کرده است (۵) یرتضون، طبقات.

ما الضرّ فی محبّتکم　　عندنا والله من ألم
هبنی صوت کما ترون بزعمکم　　وحظیت منه بلثم خدّ ازهر
إنی اعتزلت فلا تلوموا إنّه　　اصحی یقابلنی بوجه أشعر (۱)

***

فقهاء و ما کذ مالقا السراس　　هی فی الحریق وضوءها للناس
حبر دمیم (۲) تحت رائق منظر　　کالفضّة البیضاء تحت نحاس

***

أان ینال امرؤ یمسی علی ثقة　　إنّ الذی خلق الانسان یرزقه
فالعرض منه مصون لا یدنّسه　　والوجه منه جدید لیس یخلقه
إنّ القناعة من یحلل ساحتها　　لم یلق فی دهره شیئاً یورقه

***

در أیام سیاحت در پاسخ کسی گفت

قد کنت عبداً والهوی مالکی　　فصرت حرّاً والهوی خادمی
وصرت بالوحدة مستأنساً (۳)　　من شرّ اصناف بنی آدم
مافی اختلاط الناس خیر ولا　　ذو الجهل بالأشیاء کالعالم
یا لائمی فی ترککم جاهلا　　عذری منقوش علی الخاتم (٤)

---

(۱) زبیدی میگوید استادم سید عبدالرّحمن بن سید مصطفی مضمون این دو بیت را در یك بیت آورده است

و قیل لم اعتزلت فقلت لمّا　　یقابلنی بوجهه اشعریّ

(۲) حبر بحاء بی نقطه و باء یك نقطه در اینجا بمعنی شکل و هیأت است . طبقات (صبر دمیم)

(۳) استأنس به . ذهب عنه الوحشة . و فی بعض الکتب (مستخلصاً) .

(٤) زبیدی پس از نقل این چهار بیت میگوید « وکان نقش خاتمه وما وجدنا لاکثرهم من عهد وان وجدنا اکثرهم لفاسقین » .

***

اذا ما كنتَ مُلتمساً لرزقٍ — ونيلِ القصد من عبدٍ و حُرٍّ

وتظفر بالّذی ترجو سریعاً — و تأمن من مخالفة و غدر

ففاتحة الكتاب فإنّ فیها — لما أمّلت سرّاً ایّ سرٍّ (۱)

از اشعار فارسی:

کس را پس پردهٔ قضا راه نشد — وز سرّ قدر هیچکس آگاه نشد

هر کس ز سر قیاس چیزی گفتند — معلوم نگشت و قصّه کوتاه نشد

***

ما جامهٔ نمازی بسر خم کردیم — ور خاك خرابات تیمّم کردیم

شاید که در این میکدهها دریابیم — آن عمر که در مدرسهها گم کردیم

***

ای کان بقا درچه بقائی که نئی — درجای نئی کدام جائی که نئی

ای ذات تو از جا و جهت مستغنی — آخر تو کجائی و کجائی که نئی

***

خاك در کس مشو که گردت خوانم — گرد خود همه آتشی که سردت خوانم

تا تشنه تری بخلق محتاج تری — سیر از همه شو تا سره مردت خوانم

---

(۱) زبیدی در این قطعه که سندش جزالی معلوم نیست شش بیت دیگر آورده است مشتمل بر خواصّ سورهٔ فاتحة الکتاب

فالزم ذکرها عقبی مساء — وفی صبح و فی ظهر وعصر

وتمسی مقریا فی کلّ لیل — الی التسعین تتبعها بعشر

تنل ما شئت من عزّ وجاه — وعظم مهابة وعلوّ قدر

وستر لا تغیره اللیالی — وحدثة من النقصان تبری

وتوفیر وافراح دواماً — وأمن من مخاوف کلّ شرّ

ومن عری وجوع وانقطاع — ومن عطش لدی عقبی زمان

گفتم دلا تو چندین بر خویشتن چه پیچی

با یك طبیب محرم این راز در میان نه

گفتا که هم طبیبی فرموده است با من

گر مهر یار داری صد مهر بر زبان نه

تنبیه درشعرای فارسی زبان چندتن تخلّص **غزالی** با تخفیف زاء داریم مانند **غزالی مروزی** کـه عوفی در **لباب الالباب** (۱) جزو شعرای آل سلجوق وصفی از او با پنج بیت آورده است ازجمله .

از صحبت تو کجا بپرهیزد	آنکس که ز درد جان خبر دارد

اندر غـم تو غزالی عاشق	حقّا که ز جانت دوستتر دارد

ودیگر **غزالی مشهدی** که از گویندگان عهد صفوی بوده و مثنوی دربحر سریع هموزن مخزن **الاسرار** نظامی بنام **نقش بدیع** ساخته و بنوشتهٔ مجمع الفصحاء (۲) دربدو رشد مطبهماسب میاز بسته ودرسنهٔ ۹۷۰ درگذشته است .

شیخ بهائی درکشکول ابیاتی از مثنوی وی آورده است (۳)

خاك دل آنروز که می بیختند	شبنمی از عشق بر او ریختند

دل که بآن رشحه غم اندود شد	بود گدایی که نمك سود شد . الخ .

نامه های غزّالي

غزّالی در همه وقت مخصوصاً در اواخر عمر بی اندازه مشهور و محترم بود و در نظر همه کس عزّت و آبروئی فوق العاده داشت . خلفای عبّاسی و سلاطین و وزراء و کارداران عموماً بسخنانش وقعی بی اندازه

---

(۱) ج ۲ ص ۱۶۳ (۲) ج ۲ ص (۳) ص ۵۶۲ چاپ نجم الدّوله ،

میگذاردند و سفارشهای ویرا دربارهٔ اشخاص وحتی نصیحتها و اندرزهای تلخ او را بشیرینی هرچه تمامتر می پذیرفتند ·

این معنی ازنصایحی که حضوراً بسلطان محمّد بن ملکشاه سلجوقی گفت و درمرآة الجنان یافعی نقل شده است(۱) وهمچنین از روی نامه‌ها و کتابهای فارسی وعربی وی مانند نصیحة الملوك و غیره بخوبی معلوم و هویدا میشود ·

این موقعّیت که برای غزّالي دست داده بود یکی از برکات وجود وی در آنزمان برای بیچارگان وستم رسیدگان بود که بغزالی پناه میبردند واو بهرکس لازم میدانست نامه مینوشت ودرحال بکار ستمدیده رسیدگی و وسائل آسایش او فراهم میشد ·

ونیز دیدن اوضاع واحوال مردم وی را برمی انگیخت تانامه‌های تند بوزراء وکارداران مینوشت و آنانرا برعایت جانب عدل وانصاف نصیحت مینمود و بسیار مؤثّر میافتاد ·

ابن سمعانی میگوید(۲) از ابونصرفضل بن حسن بن علی مقری در مروشنیدم که گفت عزم سفرداشتم وبرای تودیع بخدمت غزّالی رسیده فرمود این نامه را به معین ثابت ابوالقاسم بیهقی برسان . در این نامه شکایت از عزیز متوّلی اوقاف طوس داشت که پسر برادر همان معین بیهقی بود . گفتم عجبا معین از وی ناراضی گشته اورا واندهٔ درگاه ساخته بود و من خود در هرات بودم که عماد طوسی محضری آورد و بمعین داد.

مردم اظهار رضایت وخشنودی ازعزیز کرده بودند . نوشتهٔ تو هم درآن شهادت نامه بود . معین چون نوشتهٔ ترا بخواند از وی راضی گردید

(۱) ج ۳ ص ۲۰۱ چاپ هندوستان (۲) طبقات الشافعیه ج ٤

و دوباره تقریش داد. امام غزالی گفت تو این نامه را بمعین برسان و این بیت را بر وی فروخوان:

ولم اَرَ ظُلماً مثلَ ظُلمٍ ینالُنا   یُساءُ اِلَینا ثمّ نُوماُ(۱) بالشُّکر

بالجمله آثاری که ازغزالی بعنوان نامه های ملطفه و اخوانیّات و سلطانیّات و غیره در دست داریم بیشتر فارسی و یك قسمت هم عربی و درخلال کتب فارسی وعربی ازقبیل طبقات الشّافعیّه و مجمع الانشاء حیدر بن ابوالقاسم در قرن یازدهم هجری و آثار الوزراء عقیلی وتحفهٔ بهائیه(۲) و تذکرهٔ دولتشاه و کشکول شیخ بهائی وغیره پرا کنده است.

امّا کتاب فضائل الانام من رسائل حجّة اسلام که مکرّر از آن نام برده ایم و نسخه اش دردست نگارنده است، چون اصلاً از نظر جمع آوری مکاتیب غزّالی تألیف شده بهترین و جامعترین مآخذ نامه های فارسی و قسمتی از نامه های تازی اوست.

این کتاب بپنج باب قسمت شده است باین ترتیب

باب اوّل نامه ها که غزّالی بملوك وسلاطین نوشت. دوّم نامه‌ها که بوزیران نوشت. سوّم نامه ها که بامرا وارکان دولت نوشت. چهارم نامه ها که بفقها و ائمّهٔ دین نوشت. پنجم فصول و مواعظ که بهر وقت نوشت در هرباب عدّه ای از نامه های غزّالی مثلاً دوازده نامه بوزیران و هشت نامه بفقها وائمّهٔ دین و پنج نامه بامرا و ارکان دولت. وبهمین نسبت در دوباب دیگر نامه های وی را ضبط کرده است.

(۱) ؤمر بروایت رمدی (۲) نسخه ای ازمجمع الانشاء در طهران در کتابخانهٔ معارف و نسخه ای از آثار الوزراء درکتابخانهٔ مجلس شورای ملّی موجود است و ناقل داشمند محترم آقای سعید نفیسی نسخه ای از تحفهٔ بهائیه که مورخ بماه شعبان ۷۶۳ هجری است در کتابخانهٔ آقای مهدی بیانی دانشیار دانشکده ادبیّات طهران است

طرف این نامه ها اشخاص ذیل اند :

سلطان سنجر سلجوقی . سلطان محمد بن ملکشاه . فخر الملک ابن نظام الملک . ضیاء الملک احمد بن نظام الملک . صدر الدین بن فخر الملک . معین الملک ، از نامه ها برمیآید که لقب اسلامیش **مؤید الدین** بوده است . **مجیر الدین** ، از نامه ها بر میآید که لقب دولتیش **مجد الدین** بوده است . **شهاب وزیر . خواجه عباس خوارزمی . ابو المحاسن مسعود بن محمد بن ابو غانم . امام زاهد احمد ارغانی . سعادت خازن**

اشخاصی که خود غزّالی درضمن نامه‌ها از آنها نام برده است .

ابراهیم شباک جرجانی غزّالی در بارۀ وی توصیه بفخر الملک کرده است. **قاضی مروان . ملکشاه سلجوقی . الب ارسلان . طغرل سلجوقی . خواجه نظام الملک . تاج الملک . مجد الملک .**

نامۀ غزّالی بمجیر الدّین

بسم الله الرّحمن الرحیم قال النّبی صلی الله علیه وآله و سلّم من احسن الیکم فکافئوه . صبر کردن برسماع کلمۀ حق احسانی تمام است و بدین مجلس عالی مستوجب دعاست وانا اسأل اللهَ اَن یرزقه معرفة حقیقة السّعادة واَن یختمه بها و یقول الا ان السّعید من وعظ بغیره . و اوّل کسی که از این سعادت محروم ماند تاج الملک بود که حاجت حال نظام الملک بزبان حال با وی می گفت انّ امرا هذا آخره لجدیر بان یترک اوّله . بدین اعتبار نگرفت و آمال دراز فرا پیش نهاد و با خویشتن گفت نظام الملک پیر بود و مهلتی دراز یافت و مارا عمر هنوز در پیش است . تقدیر آسمانی در نوزده روز غرور وی را کشف کرد پس بایستی که مجد الملک عبرت گرفتی و [illegible] [illegible] [illegible] .

وی را علاء الملک [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] . بما

از این فارغیم [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] خرس [illegible] .

پس روزگار در مدّتی قریب غرور وی نیز کشف کرد وبا وی گفت اولم نعمّرکم مایتذکّرفیه من تذکّروجاءکم النّذیر . پس بایستی که مؤیّد الملک عادت روزگار بشناختی که هر چیز که مکرّر گشت بغایت رسید چون سه بار تمام شد . لیکن وی نیز با خویشتن گفت که این قوم بحکم عدم نسبت مستحقّ این فرصت نبودند . برایشان از آن زوال آمد بدان زودی و مرا این موروث و مستحقّ است و این منصب از نصاب خویش دانم . روزگار بزودی از حال وی برهانی ظاهر ساخت که این همه غروراست. اکنون نوبت رسید بمجدالدّوله که دراقالیم جز وی وزیر نمانده‌است‌واز حضرت ربوبیّت ندا می کنند با وی که اولم یهدلهم کم اهلکنا قبلهم من القرون یمشون فی‌مساکنهم انّ‌فی‌ذلك لایات لأولی النّهی . الخ .

در مقدّمه وسرفصلها که خود مؤلّف فضائل‌الأنام نوشته و در مکاتیب ومناشیری که از ضیاء الملك وصدر الدّین برای تدریس غزّالی بار دوّم در نظامیّهٔ بغداد صادر شده این نامها آمده است .

مقری اسعد . اقضی القضاة محمود ، در بارهٔ او گوید اسماً و معنیً معین الفریقین بود . **مؤیدالدین معین الملك** . شمس‌الاسلام **کیای هراسی طبری** .

در این مجموعه بعضی رسائل عربی غزّالی ازجمله نامهٔ مفصّلی که طبقات الشّافعیّه نیز نقل کرده (۱) ضبط شده است و بدین عبارت آغاز می شود .

بسم الله الرّحمن الرّحیم و به نستعین (۲) الحمد لله ربّ العالمین و العاقبة (۳) للمتّقین ولا عدوان الاّ علی الظّالمین و الصّلوة والسّلام علی خیر خلقه محمّد و آله اجمعین (٤) . امّا بعد فقد انتسج بینی و بین الشّیخ

---

(۱) ج ٤ ص ۱۳۲ . (۲) طبقات (و به نستعین) ندارد . (۳) و العاقبة ، طبقات .
(٤) ... و ... اجمعین ، طبقات .

الاجل معتمد الملك امين الدوله حرس الله تأييده بواسطة القاضي الجليل الامام مروان راده الله توفيقاً من الوداد وحسن الاعتقاد ما يجري مجرى بجرى القرابة و يقتضي دوام المكاتبة . آلخ .

بیشتر اشخاصی که نام بردیم درضمن شاگردان ومعاصران غزّالی شناخته میشوند . امّا راجع ببعض دیگر و همچنین تحقیق دراصل مکاتیب چون نگارنده در صدد اختصار این **غزالی نامه** و جداگانه طبع کردن نامه‌های غزّالی است که از هرجا فراهم ساخته اینجا بیش از این گفتگو نمی‌کند و آنچه نظر دارد درمقدّمهٔ نامه ها خواهد نوشت انشاء الله تعالی وحده .

تأليفات غزالي

غزّالی از دانشمندانی است که آثار و تألیفات بسیار بفارسی و عربی از خود بیادگار گذارده و جهانیان را از خرمن معارف و فضائل خویش بهره مند ساخته است خوشبختانه غالب آثار او هنوز موجوداست وکمتر کتابخانهٔ بزرگی است که چند اثر مهمّ از غزّالی درآن وجود نداشته باشد . از این جهت اورا علمای اسلام سیّد المصنّفین لقب داده اند (۱) بعضی می‌نویسند که اگر مؤلّفات غزّالی را بر تمام مدّت زندگانیش بخش کنیم هر روزی چهار کراسه تألیف کرده است (۲) بسیاری از آثار غزّالی بزبانهای خارجه مانند فرانسه و آلمانی و لاتینی و عبری و غیره ترجمه و اصل و ترجمهٔ آنها در ممالك دنیا مکرّر بطبع رسیده است .

امّا عدّهٔ مؤلّفات غزّالی در یکی از مکاتیب فارسیش که پیش نقل کردیم (۳) دیده شد که خود درحدود ۵۳ سالگی میگوید در علوم دین

---

۱ ـ رجوع شود بمرآة الجنان یافعی ، شرحی که در این باب نوشته است ج ۳

۲ ـ مقدّمه زبیدی در شرح احیاء العلوم ج ۱ (۳) ص ۱۲۳

نزدیك هفتاد كتاب تصنیف كرده ام و شاید در علوم دیگر نیز كتابهائی
داشته كه در شمارهٔ علوم دینی نیاورده است .

برخی عدّهٔ مؤلّفات باقیمانده اش را بیشتر از هفتاد كتاب نوشته اند (۱)
و بعضی می نویسند كه در حدود دویست كتاب تألیف كرد (۲) و برخی تا
چهار صد كتاب نوشته اند (۳) .

برای اینكه خواننده تألیف صد یا دویست كتاب را مبالغه آمیز و بر
دور بشمارد گوشزد میكنیم كه همهٔ مؤلّفات غزّالی بتفصیل احیاء العلوم و
كیمیای سعادت نیست و بسیاری از مؤلّفات او رسالهٔ كوچك یا مقالهٔ چند
صفحه ایست كه نام مستقلّ دارد و در جزو مؤلّفات غزّالی ثبت و احیاناً
طبع كرده اند (۴) .فقط تفسیر قرآنی از وی در ۴۰ مجلّد نوشته اند كه
معلوم نیست چطور بوده و كجاست .

بعض كتب غزّالی تا مدّتی از كتابهای مهمّ درسی بوده است نظیر
كتاب الوسیط كه صفدی (متوفّی ۷۶۴) گوید امروز جزو كتب مهمّ
درسی است (۵). تألیفات غزّالی بحسب ادوار زندگانی و تحوّلات روحی بچند
موضوع تقسیم میشود : جدل و مناظره و فنّ خلاف و فقه و اصول فقه و حدیث
و فلسفه و كلام و اصول عقاید و اخلاق و تصوّف و بالجمله مسائل دینی
و الهی و اخلاق .

فهرست مؤلّفات غزّالی را تا آنجا كه بنظر نگارنده رسیده است بترتیب

---

(۱) جرجی زیدان در كتاب تاریخ آداب اللغة العربیة و مجلهٔ الهلال سال ۱۵ .
(۲) كتاب الأعلام [illegible] (۳) در رساله‌ای كه [illegible] غزّالی [illegible] در ایران طبع
شده است . (۴) [illegible] كیمیای سعادت [illegible] است كه
[illegible] رسالهٔ الطیر [illegible] قطع كوچك ورسالهٔ
[illegible] هشت صفحه كوچك است . (۵) [illegible] یعنی كتاب
الوسیط [illegible] الدروس (الوافی بالوفیات)

حروف تهجّی یاد میکنیم (۱) .

احیاء علوم الدین معروف به احیاء العلوم یا کتاب الأحیاء مهمترین کتب عربی غزّالی است در اخلاق و مسائل دینی و تصوّف و از بهترین یادگارهای او در سفر شام و بیت المقدّس است . این کتاب را بعقیدهٔ بعضی در دمشق و بقول جمعی در بیت المقدّس تألیف کرد و پارهٔ از کتابهای دیگرش مانند **المرشد الامین** تلخیص گونهٔ از همین کتاب است .

ابوالعبّاس اقلیشی در وصف این کتاب گفته است

أَبَا حَامِدٍ أَنْتَ الْمُخَصَّصُ بِالْحَمْدِ
وَ أَنْتَ الَّذِی عَلَّمْتَنَا سَنَنَ الرُّشْدِ
وَضَعْتَ لَنَا الْإِحْيَاءَ يُحْيِي نُفُوسَنَا
وَ يُنْقِذُنَا مِنْ رِبْقَةِ (۲) الْمَارِدِ الْمُرْدِي (۳)

بعضی در مقام تعریف گفته اند که با وجود احیاء العلوم بهیچ یك از کتب اسلام نیاز نیست (٤) .

کتاب احیاء العلوم بچهار بخش منقسم می شود یکی در عبادات و دیگر در عادات و سه دیگر در مهلکات و چهارم در منجیات و هر بخش مشتمل برده کتاب و مجموع چهل کتاب یا چهل فصل میشود .

کتاب احیاء العلوم از همان وقت که تألیف شد تاکنون مورد نظر

---

(۱) بعض کسانی که مؤلفات غزّالی را صورت داده دوچار اشتباه شده اند و بسی کتب را که جنبهٔ عنوان داشته است جزء تألیف مستقل فرض کرده اند . یا بعض فصول احیاء العلوم را که عنوان کتاب دارد از مؤلفات مستقل غزّالی شمرده اند دیگر اینکه آنچه خود از مؤلفات غزّالی خطّی یا چاپی دیده یا نام آن را در مآخذ [illegible] معتبر مانند [illegible] مسلّم بود غزّالی همچون احیاء و المنقذ یافته ثبت کرده است و اگر میخواست هرچه دیگران ضبط کرده اند احصاء کند شاید از دویست نام کتاب بیشتر میشد (۲) صفحهٔ ، ج . (۳) برای بقیهٔ شعر رجوع شود بمرآة الجنان ج ۳ (٤) طبقات الشافعیه و کتاب اتحاف السادة المتقین

علما و دانشمندان عالم بوده و جماعتی مخالف و گروهی پیرو داشته و در پیرامش کتابها و رساله ها تألیف شده است (۱)

بعضی کتاب احیاء العلوم را مانند خود غزّالی تلخیص نموده و پاره ای بر آن شرح نوشته و برخی اعتراض و انتقاد کرده و بعضی بجواب مخالفان پرداخته و بالجمله هر کس سطری درباره این کتاب چیزی نگاشته اند.

در زمان خود غزّالی بعض اعتراضات بر این کتاب شد و وی کتاب **الاملاء علی مشکل الاحیاء** و کتاب **الانتصار لما فی الاحیاء من الاسرار** را در جواب اعتراضات مخالفان تألیف کرد.

ابو الفرج بن جوزی (متوفّی ۵۹۷) کتاب منهاج القاصدین را در شرح احیاء العلوم (۲) و کتاب اعلام الاحیاء باغلاط الاحیاء را در اعتراضات بر غزّالی نوشت (۳)

ابن قیّم (۶۹۱-۷۵۱) هم از کسانی است که ردّ بر کتاب احیاء العلوم نوشت. وقطب شعرانی کتاب **الاجوبة المرضیه** را در جواب اعتراضات تألیف نمود.

از کسانی که طرفدار احیاء العلوم بودند یکی **امام زین الدین ابو الفضل عبد الرحیم بن حسین عراقی** است که احادیث این کتاب را بیرون آورد. و راجع بطریق روایت و صحّت سند و شرح آنها نخستین بار در سال ۷۵۱ کتاب بزرگی در چند مجلّد پرداخت ودر آن تاریخ قسمتی از احادیث بر وی مجهول بود امّا دنبال کار خود را رها نکرد تا آنکه در سال ۷۶۰ کتاب دیگری مختصر در یك مجلّد نام **المغنی عن حمل الاسفار** راجع باحادیث احیاء العلوم بپرداخت پس از وی شاگردش **شهاب الدین بن حجر عسقلانی** کتابی در مستدرکات

---

(۱) - رجوع شود بمقدمهٔ شرح زبیدی بر احیاء العلوم وکشف الظنون (۲) صفدی در الوافی بالوفیات (۳) زبیدی در شرح احیاء العلوم،

تألیف استادش نوشت . و سپس **شیخ قاسم حنفی** کتابی بنام **تحفةالاحیاء فیمافات من تخریج احادیث الاحیاء** تألیف نمود که رسالهٔ دو کتاب مذکور شمرده میشود سبکی هم در طبقات الشّافعیّه فصل مستقلّی راجع باحادیث احیاء العلوم آورده است .

از جمله شروح مهمّ احیاء العلوم کتاب **اتحاف السادة المتقین** تألیف سیّد محمّدحسینی معروف بهمرتضی زبیدی مؤلّف کتاب تاج العروس است که از طرفداران جدّی غزّالی بود (۱۱٤۵ - ۱۲۰۵) . این شرح یك مرتبه در سال ۱۳۰۲ در سیزده مجلّد و بار دیگر در قاهره سال ۱۳۱۱ در ده مجلد بطبع رسیده و طبع قاهره از نظر نگارنده گذشته و یکی از مأخذ وی در تألیف این **غزالی نامه** بوده است .

و نیز یکی از شروح احیاء العلوم کتاب **روح الاحیاء** است تألیف ابن یونس .

امّا کسانی که احیاء العلوم را تلخیص کرده اند نخست خود امام غزّالی است که کتاب **المرشد الامین الی موعظة المتقین** را نوشت .

پس از خود غزّالی برادرش امام احمد غزّالی احیاء العلوم را مختصر کرد و کتاب **لباب الاحیاء** نوشت . و سپس **احمد بن موسی موصلی** متوفّی ۶۲۲ سپس **محمد بن سعید یمنی** و **یحیی بن ابو الخیر یمنی** و **محمد بن عمر بن عثمان بلخی** و **عبدالوهاب بن علی خطیب مراغی** و شمس **محمد بن علی بن جعفر مشهور به بلالی** که شیخ یکی از خانقاههای مصر بود (متوفّی ۸۲۰) و **جلال سیوطی** و دیگران نیز این کتاب را تلخیص کرده اند

حافظ سخاوی تلخیص شمس بلالی را بهترین خلاصات احیاء العلوم دانسته است . کتاب **تعریف الاحیاء بفضائل الاحیاء** در فضائل کتاب احیاء

العلوم تألیف عبد القادر بن شیخ بن عبد الله در حاشیهٔ شرح زبیدی چاپ شده و بنظر نگارنده رسیده است .

دیگر از مؤلّفات غزّالی :

اخلاق الانوار . **آفات اللسان** . **اثبات النظر** . **الاملاء علی مشکل الاحیاء** که آنرا **الاجوبة المسکتة عن الاسئلة المبهتة** نیز میخوانند در جواب اعتراضاتی که بر احیاء العلوم کرده بودند و در حاشیهٔ شرح زبیدی چاپ شده است . **الانتصار لما فی الاحیاء من الاسرار** این کتاب ظاهراً غیر از الاملاء علی مشکل الاحیاء امّا در همان موضوع یعنی جواب اعتراضاتی است که بر احیاء العلوم کرده بودند. **اربعین** بخش سوّم از کتاب جواهر القرآن اوست که اجازه داد جداگانه بنویسند و کتابی مستقلّ شد این کتاب از آثار معروف غزّالی میباشد و بچاپ رسیده است . **الاقتصاد فی الاعتقاد** در مصر مکرّر چاپ شده است . **اساس القیاس** . **الجام العوام عن علم الکلام** درضمن مجموعه ای از رسائل او چاپ شده است **الانیس فی الوحده** . **الامالی** این کتاب را یافعی نام برده است. **اسرار معاملات الدین** (۱) . **اسرار الانوار الالهیه** . **آداب الصوفیه** رسالهٔ کوچکی است که بطبع رسیده . **اخلاق الابرار** (۲) **والنجاة من الاشرار** . **الادب فی الدین** در جزو چند رساله از غزّالی طبع شده است . **اسرار اتباع السنه** . **الاشراف فی مسائل الخلاف** . **اسرار الحج** درفقه شافعی چاپ شده است . **ایها الولد** زبیدی و دیگر مورّخان مینویسند که اصل این کتاب را غزّالی بفارسی نوشت و بعض علما بعربی نقل کردند . رسالهٔ عربی ایّها الولد درمصر و نیز با ترجمهٔ آلمانی دروینه چاپ شده است

(۱) یافعی یک کتاب بنام (اسرار علم الدین) از غزّالی ثبت کرده است .
(۲) در مرآة الجنان (اخلاق الابرار والنجاة من الاسرار)

الاجوبة الغزالية فی المسائل الاخراویه . نام دیگر این کتاب المظنون الصّغیر است .

بداية الهداية، کتاب کوچکی است درتصوّف ومواعظ که مکرّر در مصر طبع شده است .

در نامه های فارسی غزّالی چیزی راجع باین کتاب دیده میشود : گویا شخصی اعتراض کرده است که در این کتاب مطالبی است که باید در متعلّم موجود باشد تا بتواند بداية الهداية را بخواند پس چرا نامش را بداية الهدایه گذاردی . غزّالی شرحی در این باب نوشته است و در آخر گوید « و هر که در درجه ای باشد از این درجات از بدایت هدایت بنهایت رسد »

البسیط درفروع مذهب شافعی . این کتاب تلخیص گونه ایست از کتاب نهاية المطلب استادش امام الحرمین . ابن خلّکان میگوید بدین خوبی کتابی در اسلام تألیف نشده است .

بیان القولین • **بدایع الصنیع** • **پند نامه**، رساله ایست فارسی که بنام غزّالی درطهران چاپ شده است ومأخذش درست معلوم نیست .

تنبیه الغافلین • **تلبیس ابلیس**، درمرآة الجنان (تلبیس ابلیس) نوشته است . **تنزيه القرآن عن المطاعن** • **تهافت الفلاسفه** ازمؤلّفات بسیار مهّم غزّالی است که باقواعد خود فلاسفه بابطال عقاید آنها پرداخته وکتابی نوشته است که در آثار اسلامی نظیر ندارد .

در ابتدا چند مقدّمه تمهید کرده وسپس در بیست مسأله ازمسائل متفرّقهٔ فلسفه تناقض آراء و تهافت عقاید فلاسفه را بیان نموده ودرخاتمه از سه نظر بعض فرق فلاسفه را محکوم بکفر و زندقه دانسته است .

ابن رشد آندلسی در ردّ این کتاب تألیفی بنام تهافت التّهافت پرداخته وسپس یکی‌ازعلمای روم موسوم به مصطفی بن یوسف معروف به **خواجه زاده** و همچنین **علاء الدین‌علی‌طرسوسی** میان ابن رشد و غزّالی محاکمه کردند و مردی بنام ابن کمال پاشا حواشی بر محاکمهٔ خواجه زادهٔ رومی نوشت .

کتاب تهافت الفلاسفه بزبانهای خارجه ترجمه شده ومکرّر بطبع رسیده است .

شهر زوری در کتاب تاریخ الحکماء مینویسد که غزّالی بسیاری از مطالب این کتاب را از مؤلّفات **یحیی نحوی** اقتباس کرده است . امّا آن مؤلفات که وی میگوید دردست نیست تاسدگفتارش معلوم شود.

تعلیقه، درفروع مذهب‌شافعی. این کتاب را غزّالی درجرجان از روی افادات ابونصر اسمعیلی پرداخت . **تحصین الادله . تفسیر القرآن. التفرقة بین الاسلام والزندقه . جواهر القرآن . جامع الحقایق . حجة الحق** این کتاب را چنانکه در المنقذ مینویسد در جواب سؤالهائی که ازناحیهٔ تعلیمیّه شده بود دربغداد تألیف کرد پس تاریخ تألیفش میان سالهای ٤٨٤ - ٤٨٨ بوده است .

حقیقة الروح . حقائق العلوم لاهل المفهوم . حقیقة القولین. الحکمة فی مخلوقات الله . خواص القرآن . خلاصة التصانیف . این کتاب بفارسی در موضوع تصوّف بوده و محمّد امین نقشبندی آنرا تعریب کرده‌وعربی آن‌چاپ‌شده است. **خلاصة الرسائل الی علم المسائل،** یکی از کتب نامدار غزّالی است در فقه و خودگوید که این کتاب را از کتاب مختصر مُزنی(١) تلخیص کردم و مطالبی بر آن افزودم . **الدرة**

---

(١) ابو ابراهیم اسمعیل بن یحیی ١٧٥ - ٢٦٤ .

الفاخرة فی کشف علوم الاخرة . **الدرج** ، درالمنقذ میگوید که این کتاب را در ردّ مذهب تعلیمیّه در طوس تألیف کردم .

الذریعة الی مکارم الشریعة . **رسالة الاقطاب** . **ریاضة النفس** . **الرسالة الوعظیة** . **رسالة الطیر** . **روضة الطالبین و عمدة السالکین** . **الرد علی من طغی** (۱) . **الرسالة اللدنیة** . **الرسالة القدسیه** . این کتاب را در علم کلام برای مردم قدس نوشت .

الزهد الفاتح . **زاد الاخره** . **السر المصون** . زبیدی گوید کتاب کوچکی است که آیات قرآن را بااسلوب تاره ای مرتّب ساخته است وپس ازهر مطلبی میگوید اعداؤنا لن یصلوا الینا بالنّفس و لا بالواسطة لا قدرة لهم علي ایصال السّوء الینا بحالٍ من الاحوال .

شرحُ دائرة علیّ بن ابی طالب موسوم به **نخبة الاسماء** . **شفاء الغلیل فی بیان مسألة التعلیل** . **عقیدةالمصباح** . **عقیدة اهل السنة** . **عجائب صنع الله** . **عنقود المختصر** ، تلخیص کتاب مختصر المقتصر مزنی تألیف ابو محمّد جوینی . **الغایة القصوی** . **غور الدور** ، راجع بمسألهٔ سریجیّه در بغداد اوّلین سال که بتدریس نظامیه رفت تألیف کرد (۴۸۴) . **غایة الغور فی مسائل الدور** ، از عقیده‌ای که در کتاب غور الدور اظهار کرده بود برگشت و این کتاب را نوشت . در کتاب سرّ العالمین اشارتی باین مطلب هست که چرا غزّالی از عقیدهٔ اوّلش برگشت .

القانون [illegible] . **فضائل القرآن** .

---

(۱) [illegible] و در تتمهٔ شرح احیاء علوم زبیدی الرّد علی من طعن نوشته است .

فاتحة العلوم . **فضایح الاباحیه** (۱) راجع بمطاعن مذهب اباحیّه و در این باره نامهٔ مفصّلی هم بفارسی دارد که در رسالهٔ فضائل الانام نقل شده است.

الفکرة والعبره . **فیصل التفرقه بین الاسلام و الزندقه** . **فواتح السور** . **الفرق بین الصالح و غیر الصالح** . زبیدی میگوید ازین کتاب در نصیحة الملوك نام برده است . **فضایح الباطنیه** ، جرجی زیدان مینویسد این کتاب مشتمل است بر تعلیمات قرامطه و اسماعیلیه و امثال آنها از فرق باطنیّه و یك نسخه از آن درموزهٔ بریتانیاموجوداست(۲)

القانون الکلی . **قانون الرسول** . **القربةالی الله** . **القسطاس المستقیم** . **القول الجمیل فی الرد علی من غیر الانجیل** . **القواعد العشرة** .

کیمیای سعادت ، بزرگترین ومهمترین مؤلّفات فارسی غزّالی است در اخلاق و نظیر آن کتابی بفارسی در این موضوع نوشته نشده و تاریخ تألیفش میان سالهای ۴۹۰-۵۰۰ هجری بعد ازاحیاء و پیش از المنقذ والمستصفی است .

کیمیای سعادت بعربی،زبیدی مینویسد کتابی است در حدود چهار کراسه که نسختی از آن نزد من موجود است . **کشف علوم الاخرة** . **کسر الشهوتین** . **کنز العده** . **الکشف والتبیین فی غرور الخلق اجمعین** . **اللباب المنتخل** در فنّ جدل .

المستصفی دراصول فقه، کتاب بزرگی است که در دو مجلّد طبع شده و تألیفش در ٦ محرّم ۵۰۳ بپایان رسیده است (۳). این کتاب را **ابو العباس احمدبن محمد اشبیلی** متوفّی ٦۵۱ تلخیص کرد. **و ابو علی**

---

(۱) زبیدی دو کتاب از غزّالی در این موضوع نوشته است یکی (فضایح الاباحیّه) و دیگر (بیان فضایح الاباحیّه) .

(۲) صاحب روضات کتابی بنام (فوح القرآن) هم ازمؤلّفات غزالی شمرده است .

(۳) ابن خلکان چاپ طهران ج ۲ ص ۳۷ و معجم المطبوعات العربیّه ،

حسن بن عبد العزیز فهری متوفّی ۷۷۶ شرح نمود و **سلیمان بن داود غرناطی** متوفّی ۸۳۲ تعلیقه نوشت.

المنخول در علم اصول، چنانکه ازمکاتیب غزّالی در رسالهٔ فضائل الانام و نوشتهٔ سبکی در طبقات الشّافعیّه بر میآید این کتاب را غزّالی در جوانی زمان حیات استادش امام الحرمین نوشت و همین کتاب بود که یکی از دستاویز های دشمنان غزّالی گردید که گفتند وی در امام ابو حنیفه طعن کرده است.

زبیدی درمقدّمهٔشرح احیاء العلوم دربارهٔ کتاب المستصفی مینویسد « وذکر في اوّله انّه صنّفه قبل الاحیاء » و در بارهٔ کتاب المنخول فی الاصول مینویسد «قال ابن السّبکي الّفه في حیات استاده امام الحرمین قلت و الّذی یقتضی سیاق عبارة المُستصفي في اوّله انّه متأخّر عن الاحیاء و کیمیاء السّعادة و جواهر القرآن لانّه بعد ما ذکرهذه الکتب الثّلاثة قال ثمّ ساقني التقدیر الالٓهي الي التّصدُّر للتدریس فکتب من تقریری في علم اصول الفقه فحصّلوا تصنیفاً علي طریق لم یقع مثله في تهذیب الاصول فلمّا اکملوه عرضوه عليّ ولم اخیّب سعیهم وسمّینه المنخول » (۱)

خلاصهٔ کلام زبیدی اگر نسخهٔ ما صحیح باشد اینست که غزّالی کتاب مستصفی را پیش از احیاء العلوم و کتاب منخول را پس از احیاء و کیمیای سعادت وجواهر القرآن تألیف کرد و دلیلش سیاق عبارت خود

(۱) شرح احیاء العلوم چاپ مصر ج ۱ ص ۴۲ . بدون تصرّف نقل شد ودر بعض کلمات احتمال تحریف میرود

غزّالی است در کتاب المستصفی .
نگارنده نسخه ای از شرح زبیدی جز طبع ده جلدی مصر نداشت و اگر این نسخه صحیح باشد جای تعجّب است زیرا نوشته شدن مستصفی پیش از احیاء و تألیف منخول بعد از احیاء بدلیل عبارت مقدّمهٔ مستصفی تناقض صریح است وچگونه کتابی را که هنوز تألیف نکرده است میگوید فلان کتاب را پیش یا پس از آن تألیف کردم . و اینکه منخول را بعد از احیاء و کیمیای سعادت و جواهر القرآن تألیف کرده باشد هرقدر نگارنده دقّت کرد ازعبارت مقدّمهٔ مستصفی چاپی چنین مطلبی درنیافت .
عبارت اوّل مستصفی طبع مصر در دو مجلّد که سختی از آن در کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی ایران موجود میباشد بدین قرار است :

فصنّفت كتباً كثيرة في فروع الفقه واصوله ثمّ اقبلت بعده علي طريق الآخرة ومعرفة اسرار الدّين الباطنة فصنّفت فيه كتباً بسيطة ككتاب احياء علوم الدّين ووجيزة ككتاب جواهر القران ووسيطة ككتاب كيمياء السعادة ثمّ ساقني قدر الله تعالي الي معاودة التّدريس والافادة فاقترح عليّ طائفة من محصّلي علم الفقه تصنيفاً في اصول الفقه اصرف العناية فيه الي التلفيق بين الترتيب والتحقيق والي التوسّط بين الاخلال والاملال علي وجه يقع في الفهم دون كتاب تهذيب الاصول لميله الي الاستقصاء والاستكثار وفوق كتاب المنخول لميله الي الايجاز والاختصار فاجبتهم الي ذلك مستعيناً بالله .

بطوریکه از صریح این عبارت معلوم میشود تألیف کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و کیمیای سعادت و منخول همگی پیش از کتاب

مستصفی بوده است و نگارنده احتمال میدهد که یك جا در نسخهٔ شرح زبیدی و در دیگر جا ها در دریافت خود زبیدی اشتباهی شده باشد بالجمله مؤلّفات دیگر غزّالی بدین قرار است .

مقاصد الفلاسفه ، این کتاب را چنانکه خود در مقدّمهٔ آن میگوید از باب مقدّمه برای تهافت الفلاسفه نوشته است تا خوانندگان نخست از عقاید فلاسفه و سپس از آراء نادرست آنها آگاه باشد. **المنقذ من الضلال** (مؤلّف درحدود ۵۰۰ هجری) از کتابهای بسیار مهمّ غزّالی است که آنرا نظیر اعترافات ژان ژاك روسو باید شمرد و بزبانهای دیگر هم ترجمه شده است .

معیار العلم در منطق **المرشد الامین الی موعظة المتّقین**. تلخیصی است از احیاء العلوم . **الماخذ . المبادی والغایات . مکاشفة القلوب . المظنون به علی اهله . سلّم السلاطین . منهاج المسترشدین . معراج السالکین . محك النظر . معیار النظر . مشکوة الانوار . مستظهری** ، در ردّ باطنیّه بنام المستظهر بالله عبّاسی .

صاحب معجم المطبوعات العربیّه این کتاب را همان فضایح الباطنیّه و فضائل المستظهریّه میداند که قسمت مهمّی از آن را یکی از دانشمندان آلمانی (Golbzihier) چاپ کرده و شرح مبسوطی [illegible] آن نوشته است .

در کتاب احیاء العلوم و المنقذ من الضلال خود غزّالی [illegible] کتاب آورده و [illegible] در [illegible] کمتر [illegible] کرده است . (۱)

مواهب الباطنیه [illegible] مستظهری [illegible] ردّ آنها [illegible] .
[illegible]

(۱) ـ ص ۱۳۸ [illegible]

غزّالی است در کتاب المستصفی.

نگارنده نسخه ای از شرح زبیدی جز طبع ده جلدی مصر نداشت و اگر این نسخه صحیح باشد جای تعجّب است زیرا نوشته شدن مستصفی پیش از احیاء و تألیف منحول بعد از احیاء بدلیل عبارت مقدّمهٔ مستصفی تناقض صریح است وچگونه کتابی را که هنوز تألیف نکرده است میگوید فلان کتاب را پیش یا پس از آن تألیف کردم. و اینکه منحول را بعد از احیاء و کیمیای سعادت و جواهر القرآن تألیف کرده باشد هرقدر نگارنده دقّت کرد در عبارت مقدّمهٔ مستصفی چاپی چنین مطلبی در نیافت.

عبارت اوّل مستصفی طبع مصر در دو مجلّد که نسختی از آن در کتابخانهٔ مجلس شورای ملّی ایران موجود میباشد بدین قرار است:

فصنّفت کتباً کثیرة في فروع الفقه و اصوله ثمّ اقبلت بعده علي طريق الآخرة و معرفة اسرار الدّين الباطنة فصنّفت فيه كتباً بسيطة ككتاب احياء علوم الدّين و وجيزة ككتاب جواهر القران و وسيطة ككتاب كيمياء السعادة ثمّ ساقني قدر الله تعالي الي معاودة التّدريس والافادة فاقترح عليّ طائفة من محصّلي علم الفقه تصنيفاً في اصول الفقه اصرف العناية فيه الي التلفيق بين الترتيب و التحقيق و الي التوسّط بين الاخلال و الاملال علي وجه يقع في الفهم دون كتاب تهذيب الاصول لميله الي الاستقصاء و الاستكثار و فوق كتاب المنخول لميله الي الايجاز و الاختصار فاجبتهم الي ذلك مستعيناً بالله.

بطوریکه از صریح این عبارت معلوم میشود تألیف کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و کیمیای سعادت و منحول همگی پیش از کتاب

مستصفی بوده است و نگارنده احتمال میدهد که یك جا در نسخهٔ شرح زبیدی و در دیگر جا ها در دریافت خود زبیدی اشتباهی شده باشد بالجمله مؤلّفات دیگر غزّالی بدین قرار است .

مقاصد الفلاسفه ، این کتاب را چنانکه خود در مقدّمهٔ آن میگوید از باب مقدّمه برای تهافت الفلاسفه نوشته است تا خوانندگان نخست از عقاید فلاسفه و سپس از آراء نادرست آنها آگاه باشند. **المنقذ من الضلال** (مؤلّف درحدود ۵۰۰ هجری) از کتابهای بسیار مهمّ غزّالی است که آنرا نظیر اعترافات ژان ژاك روسو باید شمرد و بزبانهای دیگر هم ترجمه شده است .

معیار العلم درمنطق **المرشد الامین الی موعظة المتقین** تلخیصی است از احیاء العلوم . **المآخذ** • **المبادی والغایات** • **مکاشفة القلوب** • **المظنون به علی اهله** • **مسلم السلاطین** • **منهاج المسترشدین** • **معراج السالکین** • **محك النظر** • **معیار النظر** • **مشکوة الانوار** • **مستظهری** • در ردّ باطنیّه بنام المستظهر بالله عبّاسی .

صاحب معجم المطبوعات العربیّه این کتاب را همان فضایح الباطنیّه و فضائل المستظهریّه میداند که قسمت مهمّی از آن را یکی از دانشمندان آلمانی (Goldziher) چاپ کرده [illegible] در مقدّمهٔ آن نوشته است .

در کتاب احیاء العلوم [illegible] کتاب آورده و [illegible] است . (۱)

مواهب الباطنیه [illegible] رد آنها [illegible]

المقصد الاسنی [illegible]

(۱) ـ ص ۱۳۸ [illegible] .

معارج القدس • **منهاج العارفين** • **المكنون** • **المعارف العقلية والحكمة الالهية** • **منهاج العابدين الى جنة رب العالمين** • معروفست که این کتاب آخرین تألیفات غزّالی است .

این کتاب را هم بعض علماء شرح وتلخیص کرده اند از جمله **شمس الدین بلاطنسی** دو شرح مختصر و مفصّل بر آن نوشت و نیز آنرا تلخیص کرده **بغية الطالبين** نام نهاد . سبکی در تألیفات غزّالی ازاین کتاب نام نمی برد. وزبیدی میگوید در کتاب المسامره شیخ محیی الدّین معروف به ابن عربی خواندم که میگوید شیخ **ابو الحسن علی بن خلیل سبتی** مردی عارف و گمنام بود من او را در سبته دیدم و با وی گفتگو کردم و تصانیفی ازوی بنظرم رسید ازجمله **منهاج العابدین** که به ابوحامد غزّالی نسبت میدهند و از او نیست .

مدخل السلوك الى منازل الملوك • **مفصل الخلاف** در اصول قیاس(۱)

نصيحة الملوك بفارسی در حکمت عملی و اخلاق (رجوع شود بشرحی که نگارنده در مقدّمهٔ آن کتاب نوشته و بتازگی از طبع بیرون آمده است).

نوادر الاخبار • **نور الشمعة**،

(۱) ـ زبیدی در شرح احیاء در جزو تألیفات غزّالی کتابی بنام (المجالس الغزاليه) ضبط و از سبکی نقل کرده است که این کتاب ۱۸۳ مجلس وعظ غزّالی است که در بغداد ایرادکرد و جمع کثیری حاضر میشدند وشیخ صاعدبن فارس معروف به ابن لبان در عقب جماعت ایستاده آنها را بنوشت وسپس بنظر غزّالی رسانید وبر وی فروخواند و غزّالی آنها را تصحیح کرد و بوی اجازه داد تا از آنها کتابی در دو مجلّد بپرداخت .

زبیدی در اینجا اشتباه عجیبی کرده وخوب است که سند گفتار خود را بدست داده است وگرنه دیگران هم بأین اشتباه میافتادند .

بنوشتهٔ سبکی در طبقات الشافعیه (ج ٤ ص ٥٤) که مأخذ زبیدی بوده است این مجالس از امام احمد غزّالی برادر حجّة الاسلام است نه خودحجّة الاسلام واینکه ۸۳ تاست نه ۱۸۳

الوجیز در فقه از کتب مهمّ و معروف غزّالی است که از دو تألیف دیگرش بسیط و وسیط گرفته و مطالبی برآنها افزوده است . برخی در بارهٔ این کتاب گفته اند که اگر غزّالی دعوی نبوّت میکرد معجزه اش کتاب الوجیز بس بود(۱) کتاب وجیز نیز مانند احیاء العلوم و وسیط وبسیط دردست فضلا وعلما افتاده وشروح وحواشی توضیحی و انتقادی بسیار وبقول بعضی حدود هفتاد شرح بر آن نوشته اند(۲) .

ازجمله شارحان این کتاب . امام فخرالدین رازی . ابو الثّناءمحمود بن ابی بکرارموی . ابوحامد محمد بن یونس اربلی . ابوالفتوح عجلی. ابوالقاسم عبد الکریم بن محمّد قزوینی رافعی که شرح خود را العزیز علی الوجیز نام گذارده و نووی آ را تلخیص کرده و الرّوضه نامیده است .

ازکسانیکه احادیث این کتاب را استخراج کرده اند یکی ابن ملقن است که نخست ۷ مجلّد بنام **البدر المنیر** نوشت و سپس در ۴ مجلّد مختصر کرد و **الخلاصه** نامید وسپس آنرا هم تلخیص نمود ویك جلدبنام **المنتقی** نوشت . ونیز **ابن حجر عسقلانی** این کتاب را تلخیص کرد .

ونیز از کسانیکه احادیث وجیزرا استخراج کردند ، بدر بن جماعه ، بدر زرکشی . شهاب بوصیری . جلال سیوطی .

اصل کتاب وجیز در مصر سال ۱۳۱۸ طبع شده است .

الوسیط در فقه

کتاب وسیط یکی از پنج کتاب متداول غزالی است (احیاء ، وسیط ، بسیط ، وجیز ، خلاصه). شاگرد وی محمّد بن یحیی نیشابوری این کتاب را [illegible] شرح کثیر و شروح وحواشی

---

(۱) زبیدی ، (۲) زبیدی

دیگر نیز دارد که زبیدی در شرح احیاء العلوم و حاج خلیفه در کشف الظّنون ضبط کرده اند .

ابن خلّکان در ذیل ترجمهٔ تقیّ الدین عثمان معروف به ابن صلاح گوید وی اشکالاتی بر کتاب وسیط نوشت .

ابو حفص عمر بن عبد العزیز بن یوسف طرابلسی در وصف چهار کتاب غزّالی گوید .

هذب المذهب حبر   احسن الله خلاصه

ببسیط و وسیط   و وجیز و خلاصه

صفدی مینویسد کتاب وسیط در مؤلّفات فقه بی همتاست و اکنون از کتب مهمّ درسی بشمار میرود (وعلیه العمدة الآن فی القاء الدروس).

بعض علماء که شرح بر کتاب وسیط نوشته اند غیر از محمّد بن یحیی که پیش گفتیم عبارتند از نجم الدّین احمد بن علیّ بن الرّفعه در ۶۰ مجلّد بنام المطلب - نجم قمولی بنام البحر المحیط - ظهیر جعفر بن یحیی. محمد بن عبد الحاکم - عز عمر بن احمد مدلجی - ابو الفتوح عجلی - ابراهیم بن عبد الله بن ابی الدّم - ابن صلاح - احمد بن عبد الله معروف به ابن استاد (شرح ابن استاد در چهار مجلّد است) - یحیی بن ابی الخیر یمنی .

و از حاشیه نگاران بر این کتاب : عماد عبد الرّحمن بن علی مصری .

از کسانیکه احادیث این کتاب را استخراج کرده اند سراج ابن ملقّن و کتابش موسوم است به تذکرة الاخیار بما فی الوسیط من الاخبار .

نور ابراهیم بن هبة الله اسنوی این کتاب را تلخیص کرد . و ابراهیم بن اسحق مناوی بر قسمت فرائض این کتاب شرح نوشت .

کتاب وسیط و بسیط و وجیز هر سه در فروع فقه است نخستین مفصّل ودوم متوسّط وسوم مختصر . سه کتاب هم بدین نامها **واحدی**(۱) مفسّر دارد وازهمین جهت بود که برغزّالی اعتراض میکردند که مطالب خود را از استادش امام الحرمین واسامی کتابها را ازواحدی گرفته است .

الوقف و الابتداء در تفسیر .

یاقوت التأویل فی تفسیر التنزیل . تفسیرقرآن است در ۴۰ مجلّد وشاید با تفسیر القرآن که در حرف تا نوشتیم یکی باشد امّا زبیدی و کتاب الاعلام دو تألیف نوشته اند والله العالم .

بعض کتب دیگر که بغزّالی نسبت داده اند

علاوه بر یکصد و بیست و چهار کتاب که از تألیفات مسلّم غزالی شمردیم ، کتب دیگر نیز بدو نسبت داده اند که بعضی بیقین و پاره ای باحتمال از او نیست .

۱ ـ السر المکتوم فی اسرار النجوم یا کتاب اسرار النجوم : بعضی بغزّالی و برخی بامام فخر رازی و پاره ای بدیگران نسبت داده اند .

۲ ـ تحسین الظنون : زبیدی در حرف کتبی که بغزّالی نسبت داده اند و از او نیست مینویسد و منها کتاب تحسین الظنون وله فیه

لاتظنوا الموت موتاً انه ... لحياة وهي غايات المنى
احسنوا الظن برب راحم ... تشكروا السعي و تأتوا ما منا
ما ارى نفسي الا انتم ... واعتقادي انكم انتم انا

---

(۱) ابو الحسن علی بن احمد بن محمد و ... بسیط و وسیط و وجیز ... تفسیر ... کرد ... بسیط ووسیط ووجیز ... در ... سنه ۴۶۸ و ... و ... در ... میمیرد

وقد صرّح الشيخ الاکبر انّه موضوع»

۳ - **النفخ والتسویه:** عقیدهٔ بیشتر محقّقان آنست که این کتاب بنام غزّالی ساختگی است.

ابن طفیل در رسالهٔ حیّ بن یقظان این کتاب را در جزو کتب غزّالی نام میبرد که بآندلس رفته و مورد مطالعهٔ او قرار گرفته است. و بعد از این سخن او را در این باب نقل خواهیم کرد.

٤ - **المظنون به علی غیر اهله:** در انتساب این کتاب بغزّالی سخنهاست.

خود غزّالی در کتاب جواهر القرآن میگوید بعض کتابها نوشته‌ام که برغیر اهلش مضنون است. یاوهی کتابی بنام (المضنون به علی غیر اهله) در جزو مؤلّفات غزّالی ضبط کرده است.

سبکی در طبقات الشافعیّه میگوید که ابن صلاح این کتاب را بغزّالی نسبت داده است و یقین داریم که از او نیست. زیرا درین کتاب بقدم عالم و انکار علم قدیم بجزئیّات تصریح شده است. با آنکه غزّالی گویندهٔ این سخنان را کافر میداند.

زبیدی میگوید یك نسخه از این کتاب پیش من است و هم از تحفة الارشاد نقل میکند که این کتاب از غزّالی نیست. و نیز از کتاب المسامره نقل میکند که المضنون به علی غیر اهله از مؤلّفات علّی بن حلیل سبتی است. بالجمله این کتاب مکرّر در مصر چاپ شده و **ابوبکر محمّد بن عبدالله مالقی** متوفّی ۷۵۰ کتابی در ردّ آن تالیف کرده است.

بعضی معتقدند که اصل کتاب المضنون به علی غیر اهله غیر از این رسالهٔ مختصر بوده که اکنون چاپ شده و در دست مردم است. و کتاب اصلی مفصّل تر از این رساله و مشتمل برعقاید حقیقی غزّالی بوده است

و عامّه از انتشارش جلوگیری کرده اند(۱)

۵- **سرّ العالمین و کشف ما فی الدارین:** این کتاب چند بار در طهران و هندوستان و مصر بسالهای قمری ۱۳۰۵ و ۱۳۱۴ و ۱۳۲۴ طبع شده است. و اگر در انتساب دیگر کتابها بغزّالی اشتباهی شده و هنوز جای شكّ و تردیدی باشد، اینجا مسلّم است که کتاب سرّ العالمین را عمداً بنام غزّالی ساخته و شهرت داده‌اند بمقاصدی از قبیل اینکه وی را طرفدار باطنیّه و شیعه قلمداد کنند (۲) یا نوشته های او را بجعل خرافات و اعتقاد داشتن بموهومات بی اعتبار سازند.

در مقالهٔ چهارم این کتاب تصریح بخلافت بلا فصل علیّ علیه السلام و غصب دیگران کرده و حدیث غدیر خم را براین دعوی دلیلی قاطع شمرده است. گروهی از مؤلّفان شیعه باستناد بهمین کتاب تشیّع غزالی را ثابت کرده و چنین استنباط نموده اند که غزّالی از مذهب سنّت و جماعت برگشت و شیعهٔ خالص گردید.

نگارنده این کتاب را هم مانند دیگر مؤلّفات غزّالی که بدست آوردنش امکان داشت بازحمتی بچنگ آورد و از اوّل تا آخر مطالعه نمود و یادداشتهائی که خالی از فوائد تاریخی و ادبی نیست(۳) فراهم ساخت و اگر همه‌را باز گوی کند و بافتهائی را که در این کتاب هست شرح دهد سخن بدرازا خواهد کشید. از این جهت باختصار برگذار میکند.

اینکه گفتم کتاب را عمداً بنام غزّالی ساخته اند، از جمله دلائلش این است که گاهی وقایع و مطالب درست تاریخی را در ضمن یادداشتها

---

(۱) الاخلاق عند الغزّالی ص ۱۲۰ . (۲) در کتاب مجمل التواریخ تعریب تألیف این کتاب را بیکی از باطنیه نسبت داده است (۳) در این کتاب بسی چیزها از اشخاص و مؤلفات دیده میشود و بسیار سا... و قصص عجیب و ... پادشاهان ... و آل بویه نام برده است.

میآورد و مثلا میگوید استادم امام الحرمین چنین گفت . و در ضمن کتب فلسفه مینویسدمن در این باب کتاب مقاصد و تهافت الفلاسفه رانوشته‌ام ودر فنّ خلاف کتاب تحصین و اشراف و درفقه کتابها ار قبیل بسیط و وسیط و وجیر و خلاصه تالیف کردهام .

این کتابها مسلّم از خود غزّالی و این کار نیز شیوهٔ اوست که در بعض کتب و رسائلش مطالب را بکتب دیگر از تألیفاتش حواله میدهد یاار آنهانام میبرد چنانکه‌در احیاء و مستصفی والمنقذو امثال آنها می‌بینیم.

و امّا اینکه این کتاب حتماً ار او نیست از جمله دلیلهای واضحش این است که در مقالهٔ ۲۵ در تهذیب نفوس مینویسد انشدنی المعرّی لنفسه واناشاتٌ فی صحبة یوسف بن علیّ شیخ الاسلام

انا صائم طول الحیوه وانّما فطری الحمام ویوم ذاك اعیّد

و چند بیت این قطعه راکه ار ابوالعلاء معرّی است نقل میکند .

ابوالعلاء در سال ۴۴۹ وفات کرد و تولّد غزّالی یکسال بعد از وفات او در ۴۵۰ واقع شد. پس چگونه ممکن است که در جوانی معرّی را دیده‌واز وی شعر شنیده باشد . پس‌از اینجا وجاهای دیگر که‌شرحش موجب اطناب‌است ساختگی کتاب و دزدکار و کم حافظه بودن‌دروغگو معلوم میشود .

صفدی درکتاب الوافی بالوفیات در ترجمهٔ حال مسعودی (علیّ بن حسین) صاحب مروج الذّهب کتابی را بنام سرّ العالمین ارتالیفات وی شمرده است . وبیقین مقصود صفدی غیر ار کتابی‌است که گفتیم یا وی نیز باشتباه افتاده‌است . زیرا مسعودی درسنهٔ ۳۴۶ وفات یافت واصلا زمان معرّی را درك نکرد ونیر استادش امام الحرمین ابوالمعالی جوینی

متوفی ٤٧٨ و کتاب مقاصد و تهافت الفلاسفه و وجیز و سیط و امثال آنها از مؤلّفات او بود.

در مقالهٔ ١٩ این کتاب مطالبی راجع بجنّ گیری و تعویذات و عزائم و کیمیا و سیمیا و طلسمات و خواصّ اشجار و نباتات دارد که هرگز از نویسندهٔ احیاء العلوم و المنقذ من الضّلال و تهافت الفلاسفه نتواند بود.

در مقالهٔ ٢٣ راجع بطبّ و معاجین و ادویه و اغذیه و اشربه چیزها دارد که از فصل جنّ گیری و سیمیا و لیمیا کمتر نیست.

در مقالهٔ ١٧ نام از بعض کتب اهل سنّت میبرد و بخواندن آنها توصیه میکند.

در مقالهٔ ٢٩ - ٣٠ از ابوحیّان توحیدی سخنی نقل میکند و طایفهٔ الهیّه و صوفیّهٔ صافیه و علمای آخرت را میشمارد از قبیل: حسن بصری، سفیان بن عیینه، طائی طاهری، ابوحنیفه، مالك بن انس، احمد بن حنبل و امثال آنها.

کسی که بقول بعض مؤلّفان شیعه از تسنّن برگشته و شیعهٔ متعصّب شده و این کتاب را نوشته باشد، به اینگونه اشخاص را از علمای آخرت می شمارد و به خواندن کتب اهل سنّت سفارش میکند.

باری نگارنده در اینکه کتاب سرّ العالمین طبع شدهٔ موجود از آثار غزّالی نیست هیچ شكّ و تردید ندارد. امّا در هویّت اصل کتاب و مؤلّف آن و تناقضها که در آن موجود است از قبیل اینکه نویسنده اش یکجا خود را شیعهٔ خالص و جای دیگر سنّی متعصّب نشان میدهد و یکجا فیلسوف برهانی و دیگر جای مردی [illegible] میشود، در حیرت است والله العالم

استادان و مشایخ غزّالی

غزّالی در ادب وفقه واصول و کلام وفنّ خلاف و جَدَل و حدیث و روایت وامثال آنها استاد و راهنمایان داشت امّا بیشتر پیشرفت وی بسته بکوشش وجهد و ریاضت خود او بود.

در فلسفه چنانکه خودش در المنقذ میگوید ظاهراً استادی نداشت وسه سال آخر از آن مدّت را که در نظامیّهٔ بغداد تدریس میکرد (۴۸۴ تا ۴۸۸) صرف یاد گرفتن فلسفه نمود ودر مواقع فراغتش وروز مشغول مطالعه و غوررسی در کتب فلسفه بود. وچون مقدّمات کلام و منطق و اصول را که باقواعد فلسفه آمیخته است دردست داشت، خود میتوانست از حقایق این علم اطّلاع پیدا کند. با این همه بنظر نگارنده احاطه برموز و دقائق فلسفه بدون استاد و راهنما که لااقلّ اصطلاحات قوم را تفسیر کند امری خرق العاده است.

غزّالی هم مشایخ طریقت وهم مشایخ روایت داشت. سلسلهٔ مشایخ روایت وی ورشتهٔ اسناد بعض کتب احادیث را که غزّالی سماع کرده است مانند **کتاب مولد النبی** تألیف ابوبکر احمد بن عمرو بن ابی عاصم شیبانی در طبقات الشافعیّه آورده و زبیدی هم درمقدّمهٔ احیاء العلوم از آنجا نقل کرده است. (۱)

---

(۱) - طبقات الشافعیه از امام عبدالغافر نقل میکند که غزّالی کتاب مولد النبی را از شیخ ابوعبدالله محمد بن احمد خواری سماع کرده است وپسران شیخ ابوعبدالله یعنی عبدالجبار و عبدالحمید و نیز جماعتی از فقهاء درمجلس سماع حدیث با غزّالی حاضر میشده‌اند و ازجمله روایات غزّالی از کتاب مولد النبی است: اخبرنا الشیخ ابوعبدالله محمد بن احمد الخواری اخبرنا ابوبکر بن الحرث الاصفهانی اخبرنا ابومحمد بن حیان اخبرنا ابوبکر احمد بن عمرو بن ابی عاصم حدّثنا ابراهیم بن منذر الحزامی حدثنا عبدالعزیز بن ابی ثابت حدثنی الزبیر بن موسی عن ابی الحویرث قال سمعت

(بقیه حاشیه درصفحهٔ بعد)

اینک استادان غزّالی را از هر طبقه بطور فهرست یاد میکنیم .

۱ - **ابو حامد احمدبن محمد رادکانی طوسی:** اوّلین استادی بود که غزّالی پیش او تحصیل فقه و ادب کرد . سبکی نام وی را درجملهٔ علمای شافعیّه که میان ۴۰۰ - ۵۰۰ هجری فوت شده اند آورده است با ضبط رادکان بدال مفتوح نقطه دار که رسم الخطّ وشاید تلفّظ قدیم رادکان بوده است (طبقات الشافعیّه ج ۳ ص ۳۶) .

۲ - **ابو نصر اسماعیلی جرجانی** محمدّبن ابوبکر احمدبن ابراهیم بن اسماعیل دومین استاد معروف غزّالی درفقه وفنّ خلاف بود . وی وپدراش

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)

عبدالملك بن مروان قال سئل عیاث بن اشیم الکنانی انت اکبرام رسول‌الله فقال رسول‌الله اکبر منی وانا اسن منه ولد رسول‌الله عام‌الفیل . ونیز سبکی سلسلهٔ روایتی ازغزالی نقل میکنند که سندش بائمهٔ شیعه میرسد باین طریق :قرأت علی ابی عبدالله محمد بن احمدالحافظ فی سنة ثلاث و اربعین و سبعمأة اخبرنا ابوالحافظ ابو محمد الدمیاطی عن الحافظ عبدالعظیم المندری انبأنا الشیخ ابومنصور فتح بن خلف السعدی اخبرنا الامام شهاب‌الدین ابوالفتح محمد بن محمودالطوسی اخبرنامحیی‌الدین محمد بن یحیی الفقیه اخبرنا حجة‌الاسلام ابوحامد محمد بن محمدالغزالی حدثنا الشیخ محمد بن یحیی بن محمدالشجاعی الزّوزنی بزوزن فی داره قراءةً علیه حدثنا ابوالقاسم الحسن بن محمد بن حبیب‌المقری (المفسر ، ح .) حدثنا ابوبکر محمد بن عبدالله بن محمد بن حمیدالعباس بن حمزة حدثنا ابوالقاسم احمد بن عبدالله بن عامر الطائی بالبصرة حدثنا ابی فی سنة ستین و مأتین حدثنی علیّ بن موسی الرضا فی سنة اربع وتسعین و مأة حدثنی ابی موسی بن جعفر حدثنی ابی جعفر بن محمد حدثنی ابی محمد بن علی حدّثنی ابی علیّ بن الحسین حدثنی ابی الحسین بن علی حدّثنی ابی علیّ بن ابی‌طالب رضی‌الله عنه قال قال رسول‌الله صلی‌الله علیه وسلم یظهر قوم لاخلاق لهم فی الدین شابّهم فاسق وشیخهم مارق وصبیهم عارم الآمر بالمعروف والناهی عن المنکر فیما بینهم مستضعف والفاسق والمنافق فیما بینهم مشرّف ان کنت غنیا وقّروك وان کنت فقیراً حقّروك (الحدیث) .

این دو روایت را زبیدی هم درمقدمهٔ احیاء العلوم نقل کرده است امّا نسخهٔ این کتاب با طبقات الشافعیه بسیار اختلاف دارد .

تاچند پشت همگی ازرؤسا وعلمای بزرگ جرجان بودند وغزّالی ازطوس برای تحصیل نزد او بجرجان رفت .

ابونصر نخستین بار درزمان حیات پدرش سال ٤٦٦ درمسجد صفّاران جرجان بتدریس و املاء احادیث نشست و پس از فوت پدرش ریاست مطلقه بدست او افتاد وروز یکشبه ۲۷ شهر ربیع الآخر حدود سنهٔ ٤٧٥ درگذشت .

۳ - **امام الحرمین ابوالمعالی جوینی** ضیاء الدّین ابوالمعالی عبدالملك بن ابو محمّد عبدالله بن یوسف جوینی (٤١٩-٤٧٨) درعصرخود بزرگترین علمای شافعیّهٔ اشعری مذهب خراسان شمرده میشد و سیاری از علما و فضلای قرن پنجم شاگردان وی بودند . طلاّب هرشهر و دیار از عراق و خراسان و مکّه و حجاز برای تحصیل بخدمت او می شتافتند وهمواره نزدیك چهارصد تن طلاّب فاضل ازمحضر درسش فایده میگرفتند. سبکی درترجمهٔ حالش بدین بیت متمثّل میشود .

و ما اری احداً فی النّاس یشبهه   وما احاشی من الاقوام من احدٍ

و نیز در بارهٔ او گفته اند .

دعوالبس المعالی فهو ثوبٌ   علی مقدار قدّ ابی المعالی

خانوادهٔ امام الحرمین غالب اهل فضل وارباب علم و ادب بودند . پدرش رکن الاسلام ابومحمّد جوینی متوفّی ٤٣٨ وعمویش علیّ بن یوسف متوفّی ٤٦٣ ازعلما ودانشمندان بزرگ عصرخویش شمرده میشدند وپسرش ابوالقاسم مظفّر بن عبدالملك نیز از فضلای عصر خود بود .

ابوالمعالی زیر تربیت پدرش ابو محمّد بار آمد و نخستین بار از محضر او فائده برد . در جوانی نزد حافظ ابو نعیم اصفهانی (۹۳ ساله در سنه ٤٣٠ وفات یافت) سماع حدیث کرد و از وی اجازهٔ روایت گرفت

و ازهمان وقت بفضل و هوش و ذکادت اشتهار داشت. علم اصول را نزد ابوالقاسم اسفراینی متوفّی ۴۵۲ تحصیل کرد.

ابوالمعالی با ابواسحق شیرازی که از فحول علمای آن عصر است معاصر بود و هردو بیکدیگر فوق‌العاده احترام میکردند. ابواسحق اورا استادشرق وغرب میخواند وابوالمعالی محض احترام غاشیهٔ ابواسحق بدوش میکشید.

در ایّام بلوی و شورش معتزلی و اشعری و حنفی که میان سنوات ۴۴۰ تا ۴۵۶ بر پا بود و در فتنهٔ که عمیدالملك کندری در سال ۴۵۶ در خراسان بر پا کرد تا روافض و اشعریّه را بر منبرها لعن کردند (۱) ابوالمعالی گرفتار غوغا و زحمت اشرار گشت واز نیشابور مسافرت کرد بنوشتهٔ بعضی تنها وبقولی برخی با تّفاق حافظ ابوبکر بیهقی (۲) و امام قشیری از نیشابور بیرون شدند وابوالمعالی بمکّه رفت و چهار سال مجاور حرمین بود و آنجا بدرس و فتوی اشتغال داشت.

پس از آنکه نوبت دولت بآلب ارسلان رسید وخواجه نظام الملك زمام کارها را بدست گرفت ودرصدد رتق وفتق امور بر آمد امام الحرمین و سایر علما را دو باره بوطنشان برگردانید و مدرسهٔ نظامیّهٔ نیشابور را برای او بنا کرد. امام الحرمین حدود ۱۸ سال بدون هیچگونه رقیب ومزاحم مدرّس نظامیّهٔ نیشابور بود. در این اثناء یك سفر هم باصفهان رفت و در

---

۱ - رجوع شود بحاشیه که درصفحهٔ ۴۷ چاپ شده است ۲ - ابوبکر خسرو جردی بیهقی اصلاازمردم خسروجرد بیهق بود ودرنیشابور اقامت داشت نزد ابوعبدالرحمن سلمی نیشابوری وابوالحسن محمدبن حسین علوی واستادان دیگر آن زمان تحصیل کرد. ولادتش درشعبان ۳۸۴ ووفاتش درنیشابور بسال ۴۵۸ واقع شد. از مؤلفاتش کتاب سنن صغیر و مناقب امام احمد و کتاب البعث و النشور در آن زمان مشهور بوده است.

مجلس نظامی بی اندازه تقرّب یافت ودو باره بیشابور برگشت .

ابوالقاسم دبوّسی که بعداز ین نامش خواهد آمد در اصفهان باابوالمعالی مناظره وبدو بی احترامی کرد که آیْنَ کِلَابُكَ الضّارِيَةُ مقصودش شاگردان ابوالمعالی بود که در مجالس بحث ومناظره حمایت ازاستادشان میکردند .

تولّد امام الحرمین هجدهم محرّم ۴۱۹ وفاتش بمرض یرقان شب چهار شنبه ۲۵ ربیع الاخر ۴۷۸ اتفاق افتاد . در ماتمش شورشی عجیب پیداشد . بازارهارا بستند و نزدیك یکماه هیچکس عمامه بر سر نگذاشت و قریب چهار صد نفر شاگردان بزرگش که از رؤسا وعلمای شهر های دور و نزدیك بودند عزا داری هاکردند و شعرا برای او مراثی ساختند از جمله :

قلوب العالمین علي المقالي   و ایّـام الوری شبه اللیالـي

ایثمر غصن اهل الفضل یوما   و قدمات الامـام ابوالمعالي

از مؤلّفاتش: کتاب **نهایه** در فقه و **ارشاد** و **شامل** دراصول دین وکتاب **برهان** دراصول فقه وکتاب **غیاث الامم و مغیث الخلق** در ترجیح مذهب شافعی و **رسالهٔ نظامیه** . (برای بقیّهٔ احوالش رجوع شود بکتاب طبقات الشافعیّه و ابن خلکان و یافعی) .

۴ - **حافظ ابوالفتیان** . عمر بن عبدالکریم دهستانی رواسی . از اساتید حدیث و مشایخ روایت غزّالی است که ذهبی در تذکرةالحفّاظ وسبکی درطبقات الشافعیّه ذکر کرده اند . تولّدش ۴۲۸ ووفاتش درسرخس ماه ربیع الآخر سنهٔ ۵۰۳ واقع شد .

۵ - **ابو سهل حفصی مروزی** محمدّ بن احمدبن عبیدالله . استاد و شیخ روایت خواجه نظام الملك بود . غزّالی نیز در جوانی ازوی سماع

حدیث کرد . وفاتش بنوشتهٔ یافعی در سال ٤٦٦ واقع شد .

٦ - **نصربن ابراهیم مقدسی** شیخ شافعیّهٔ شام متوفّی ٤٩٠ نیز از مشایخ روایت غزّالی بود .

٧- **محمدبن یحیی بن محمد شجاعی زوزنی** غزالی یکچند درروزن نزد وی سماع حدیث میکرد .

٨ - **ابو محمد عبدالله بن محمدبن احمد خواری** از مردم خوار طهران (نه خوار بیهق که عبدالجبّار خواری متوفّی ٥٣٦ از آنجاست) نیز از مشایخ روایت غزّالی بود .

٩ - **الحاکم ابوالفتح نصربن علی بن احمد حاکمی طوسی** وی نیز استاد حدیث و از مشایخ روایت غزّالی بود .

١٠ - **ابوعلی فارمدی** فضل بن محمدّ بن علی از مردم فارمد طوس از بزرگان عرفا و زهّاد وازمشایخ صوفیّهٔ خراسان وشیخ طریقت غزّالی و استاد وی درتصوّف بود ورشتهٔ تصوّف غزّالی بدو می پیوست .

فارمدی با استاد ابوالقاسم قشیری صاحب رسالهٔ قشیریّه مصاحبت و معاشرت داشت . و نزد ابو عبدالله بن باکویه شیرازی و ابو منصور تمیمی و ابو حامد غزّالی کبیر سماع حدیث کرده بود و امام عبدالغافر و عبدالله علی خرگوشی و جماعت دیگر شاگردان روایت او بودند . نزد خواجه نظام‌الملك تقرّب و منزلتی مقدّم بر همهٔ علما وفقهای آن زمان داشت خواجه او رادر مجالس برخویشتن و تمام بزرگان رجال برتر می‌نشانید. تولّدش ٤٠٧ وفاتش در طوس ماه ربیع الآخر سال ٤٧٧ واقع شد (برای بقیّهٔ احوالش رجوع شود به ابن خلکان وطبقات الشافعیّه ومرآة الجنان و نفحات الانس و طرایق الحقایق و خزینة الاصفیاء) .

١١ - **ابوبکر نساج** ابوبکربن عبدالله نسّاج ازمشایخ صوفیّهٔ خراسان

و ار راهنمایان امام غزّالی بتصوّف بود . امام‌احمد غزّالی نیز بدو ارادت می ورزید و رشتهٔ طریقتش بدو می پیوست .

ابوبکر نسّاج ار مریدان شیخ ابوالقاسم گرگانی متوفّی ٤٥٠ بود . وفاتش بنوشتهٔ خزینةالاصفیاء در سال ٤٨٧ اتّفاق افتاد .

شاگردان غزّالي

غزّالی‌درعصرخود دانشمندی یکتابود . چهارسال درنظامیّهٔ بغداد و حدود یکسال در نظامیّهٔ نیشابور رسماً تدریس میکرد . دراوقات دیگر نیزجویندگان علم‌و دانش ازمحضرش‌استفاده میکردند . چه‌در آن‌تاریخ هرکجا دانشمندی یافته میشد طلاّب و عاشقان علم و ادب گرد او را میگرفتند و بهر وسیله‌که ممکن بودار او فیض یاب میشدند . این است‌که غزّالی در تمام‌ دورهٔ عمر حتّی در ایام مسافرت و ریاضتش جز در مواقع خلوت هیچگاه ازافاضه و افاده فارغ نبود

ایّامی که در بغداد بود پیوسته نزدیك سیصد تن از فضلا ، و در نیشابور هم‌گروهی بسیار ، وسپس در طوس باسرپرستی مدرسه وخانقاهی که‌خود بیاد ودایر کرده بود حدود یکصد وپنجاه متورّع اروی تربیت و تعلیم میگرفتند و ار مجالس درس و موعظه اش بهره مند می گشتند . گروهی بسیار ار علما و دانشمندان قرن ششم هجری خصوصاً در قلمرو خراسان‌همگی شاگردان و تربیت‌یافتگان غزّالی بودند و غالب درکتب تراجم و رجال باسامی آنها بر میخوریم .

واقعهٔ غز وهجوم این طایفه بر خراسان که از سنهٔ ٥٤٨ شروع شد و سالها طول کشید یکی ار وقایع شومی است‌که در تاریخ سیاسی و ادبی ایران بی اندازه اثر بخشید .

داستان گرفتاری سلطان سنجر سلجوقی بدست غزان و مدّت پنج سال اسیر بودنش در دست این طایفه و فتنه های پی در پی و کشتار های شوم و بتعبیر مورّخان اسلام قتل شعوائی که این گروه گسیخته لگام در نیشابور و دیگر بلاد خراسان کردند ، یکی از داستانهای مهّم و حوادث وحشت انگیز تاریخ ایران است که ابن اثیر و ابوالفدا و ابن خلکان و عماد کاتب اصفهانی و دیگر تاریخ نویسان شرح آنرا نوشته اند .

محمد بن منوّر در کتاب اسرار التّوحید نموداری از فجایع و کشتار های این طایفه را که حدود یکصدو پانزده تن تنها از اخلاف شیخ ابوسعید بدست آنها کشته شدند شرح داده است .

همین حادثه دهشت زای بود که استاد قصیده سرایان **انوری ابیوردی** را بر انگیخت تا قصیده ای از سوز دل بپرداخت واین واقعه را بپادشاه سمرقند نامه کرد .

بر سمرقند اگر بگذری ای باد سحر نامهٔ اهل خراسان ببر خاقان بر

تا آنجا که گفت :

شاد الّا بدم مرگ نبینی مردم بکرحز در شکم مام نیابی دختر

استاد **خاقانی شروانی** نیز در کشته شدن امام محمّدبن یحیی نیشابوری بدست غزان مرثیه ای غرّا ساخت .

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد

وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد

گردون سر محمّد یحیی بباد داد

محنت نصیب سنجر مالک رقاب شد

ای مشتری ردا بنه از برکه طیلسان

درگردن محمد یحیی طناب شد

اری در این حادثهٔ محنت زای بسیاری ازعلما و فضلای خراسان که شاگردان غزالی بودند کشته شدند یاچنان درمهلکه افتادند که ازسختی مشقّت جان دادند . مابدکرچندتن ازشاگردان معروف غزّالی باشرح حالی مختصر از آنها میپردازیم.

خواهندگان برای تفصیل احوال آنها وبقیّهٔ شاگردان غزّالی رجوع کنند به ابن خلکان و تذکرة الحفّاظ و طبقات الشافعیّه و مرآت الجنان .

۱ ـ امام محیی الدین محمدبن یحیی بن ابی منصور نیشابوری :

کنیهٔ اودرابن خلکان وحاشیهٔ یافعی (ابوسعد) ودرطبقات الشافعیّه (ابوسعید) نوشته شده است .

امام محمّد یحیی از بزرگان شافعیّهٔ خراسان واز مشاهیر شاگردان غزّالی بود . ریاست علمی و روحانی نیشابور بدو انحصار داشت مدّتی درنظامیّهٔ نیشابور ویکچند در نظامیّهٔ هرات تدریس میکرد وجماعتی بسیار از علما وفضلای آن زمان شاگردان او بودند . بیشتر تحصیلاتش نزدغزّالی انجام گرفت و یکچند هم نزد ابوالمظفّر خوافی همدرس غزّالی تلمّذ کرد . امام محمدبن یحیی شعرتازی خوب میگفت و درحسن بیان نموداری کامل از استادش غزّالی بود . یکی از فضلا در بارهٔ او گفت :

رفات الدین و الاسلام یحیا   بمحیي الدین مولانا ابن یحیي
کأن الله رب العرش یُلقي   علیه حین یلقی الدرس وحیا

ازجمله اشعار محمّد یحیی ایندوبیت است که مضمونی بدیع دارد ونگارنده درحین نگارش این سطور مرتجلاً بنظم پارسی ترجمهٔ ناقص کرد :

و قالوا یصیر الشّعر في الماء حیّة   اذا الشّمس لاقته فما خلته صدقا
فلمّا التوی صُدغاه في ماء وجهه   و قد لسعا قلبي تیقّنته حقّا

می شنیدم موی چون افتد در آب　　مار گردد از شعاع آفتاب
بر رخت پیچید زلف و دل گزید　　باورم شد آن حدیث نا صواب

تولّد امام محمّد یحیی در سنهٔ ٤٧٦ و قتلش بدست غزان در ماه رمضان ٥٤٨ بدین وضع فجیع اتّفاق افتاد که خاك در دهانش کردند و طیلسان بر گردنش پیچیدند تا بسختی جان داد. شعرا بفارسی و تازی در مرثیه اش قصیده ها پرداختند چند بیت از رثاء خاقانی را پیش نقل کردیم و همو گوید.

باورد محنت است در این تنگنای خاك
محنت برای مردم و مردم برای خاك
در مدّت محمّد مرسل نداشت خلق
فاضلتر از محمّد یحیی فضای خاك
آن کرده روز تهلکه دندان فدای سنگ
وین کرده گاه فتنه دهان را فدای خاك

ابو الحسن علیّ بن ابو القاسم بیهقی گفت.

یا سافکاً دم عالم متبحّر　　قد طار في اقصي الممالك صيته
تالله قل لی یا ظلوم و لا تخف　　من کان یحیي الدّین کیف تمیته

نجم الدین خبوشانی (ابوالبرکات نجم الدّین محمّد بن موفّق بن سعید خبوشانی نیشابوری) تولّد ٥١٠ وفات چهارشنبهٔ ١٨ ذی القعدهٔ ٥٨٧ که نامش در کتب رجال و تاریخ ضمن سرگذشت صلاح الدّین ایّوبی و خلفای فاطمی مصر معروف است یکی از شاگردان امام محمّد یحیی بود. نجم خبوشانی همان کسی است که در ایّام نهضت صلاح الدّین ایّوبی سفری بمصر کرد و آنگاه که صلاح الدّین هنوز جرأت نمیکرد علانیه خطبه بنام

خلفای عبّاسی بخواند و نام فاطمیان را از خطبه بینداز و وی اوّلین بار بر سر منبر ها خلفای فاطمی را لعن و عبّاسیان را بخلافت کافّهٔ مسلمانان تعریف کرد .

امام شهاب الدین محمد بن محمود طوسی و شیخ فخر الدّین محمّد بن ابی علی نوقانی ۵۱۶ - ۵۲۹ و قاضی ابوطالب محمود بن علی اصفهانی مدرّس معروف متوفّی ۵۸۵ که همگی از علما و فضلای برگزیدهٔ عصر خویش شمرده میشدند . نیز شاگردان محمّد یحیی بودند. در همان سال که امام محمّد یحیی کشته شد متکلّم معروف ابوالفتح محمّد ابن عبد الکریم شهرستانی صاحب کتاب ملل و نحل نیز وفات یافت (دول الاسلام ذهبی و ابن خلّکان)

۲ ـ **امام ابو الفتح محمد بن فضل مارشکی** (مارشك از دیهای طوس است) نیز از شاگردان معروف غزّالی بود و در فتنهٔ غزان بسال ۵۴۹ درگذشت.

۳ ـ **ابو منصور محمد بن اسعد واعظ عطاری طوسی** معروف به **حفده** اصلاً طوسی وساکن نیشابور بود در طوس بخدمت غزّالی پیوست و در حلقهٔ شاگردان او درآمد در واقعهٔ غز بسال ۵۴۸ از نیشابور بگریخت و بآذربایجان شتافت و بنوشتهٔ ابن خلّکان در تبریز ماه ربیع الاخر ۵۷۱ و بقولی رجب ۵۷۳ درگذشت و تولّدش در ۴۸۶ بود و بنوشتهٔ سبکی (ج ۴ طبقات ص ۶۶) عاقبت ساکن مروشد و همانجا باصحّ اقوال در ۵۷۳ وفات نمود

۴ ـ **ابن برهان فقیه** ابوالفتح احمد بن علی : نزد غزّالی و کیای هراسی تحصیل کرد و از مدرّسان طامیّهٔ بغداد شد تولّدش شوّال ۴۷۹ و وفاتش بنوشتهٔ سبکی در جمادی الاولی سنهٔ ۵۱۸ و بضبط ابن خلّکان و یافعی ۵۲۰ واقع شد .

۵ ـ **تاج الاسلام ابن خمیس** ابوعبدالله حسین بن نصر موصلی متوفّی ۵۲۲ (یافعی و ابن خلّکان).

۶ ـ **ابو محمد انصاری** عامربن دعش از مردم شام ۴۵۰ ـ ۵۳۱

۷ ـ **مروان طنزی** مروان بن علیّ بن سلامه از مردم دیار بکر بوزارت زنگی آق سقر صاحب موصل رسید و بعد از ۵۴۰ وفات یافت. عمادالدّین زنگی بن آق سقر در ۵۲۱ ازطرف سلطان محمود بن محمّد بن ملکشاه سلجوقی والی بغداد شد و از آن پس کارش بالاگرفت تا پادشاه موصل گشت و در سنهٔ ۵۴۱ کشته شد (ابن خلکان).

۸ ـ **استاد ابو طالب رازی** عبدالکریم بن علیّ بن ابیطالب کتاب احیاء العلوم استادش را از بر داشت و در فارس حدود سنهٔ ۵۲۲ یکسال کمتر یا بیشتر درگذشت (طبقات الشّافعیه ج ۴ ص ۲۵۹) زبیدی در مقدّمهٔ شرح احیاء ندانم از چه مأخذ نوشته است که (توفّی بمرو الرّود سنة ۵۲۸).

۹ ـ **ابوالفتح باقرجی** عبد الواحد بن حسن در جمادی الاخر ۵۱۷ با سفارش نامهٔ سلطان سنجر ببغداد رفت و مدّرس نظامیّه شد و یکچند در این منصب بود و سپس اسعد میهنی این شغل را هم با سفارش نامهٔ سلطان سنجر از دست او بگرفت وفاتش درغزنه بسال ۶۳۳ واقعشد

همین ابو الفتح باقرجی است که گفت یکشب در اوضاع و احوال خود اندیشه میکردم و سخت دلتنگ بودم که از نعیم دنیا محروم شده و ترقیّات ظاهری نرسیده ام در اینحال مغنّی ایندو بیت بر خواند و روی بمن کرده گفت ای شیخ بشنو :

اقسمت بالبيت العتيق و ركنه   والطّائفين ومنزل القرآن

ما العيش في المال الكثير وجمعه   بل في الكفاف وصحّة الابدان

۱۰ ـ ابن عربی معافری ابو بکر محمّد بن عبدالله اندلسی تولّد ۴۶۸ یا ۴۶۹ وفات ۵۴۳ (ابن خلکان و یافعی). در کتاب شذرات الذّهب وفات اورا در وقایع سال ۵۴۶ ضبط کرده است.

۱۱ ـ ابوسعد نوقانی محمد بن اسعد بن محمد ملقّب به سدید در مشهد علیّ بن موسیّ الرضا بضبط سبکی در ۵۵۶ وبظاهر مقدّمهٔ شرح احیاء ۵۵۴ در حادثهٔ غزان کشته شد(۱). در طبقات الشافعیّه (ج ۴ ص ۶۶ چاپ مصر) ابوسعد بوقانی باء موحّده ودر ص ۱۱۲ همین جزو بکنیت ابوسعید ونسبت وقانی بدون نوشته شده است. بوقان از محالّ سیستان و نوقان یکی از دو شهر معروف طوس است یعنی نوقان و طابران که ابن خلّکان در ذیل ترجمهٔ امام احمد غزّالی تلفّظ آنها را مینویسد ومیگوید (ولهما ما یزید علی الف قریة).

۱۲ ـ قاضی ابو نصر احمد بن عبدالله بن خمقری تولّد ۲۰ شعبان ۴۶۶ وفات ربیع الآخر ۵۴۴ در طوس نزد غزّالی تحصیل کرد. خمقری منسوب است به خمس قری واین کلمه را عربی نویسان بجای پنجدهی منسوب به پنج ده که در مرو معروف بوده است اختیار کرده وگاه خمقری وگاه پنجدهی نوشته اند نظیرش اینکه ابوالفضل بیهقی اسم خاصّ علی خویشاوند را که در کتب تاریخ بهمین شکل شهرت دارد تبدیل بعلی قریب کرده است. برای باقی ترجمهٔ حال قاضی ابونصر وشرح این سمت و اسامی پنج دیه مرو رجوع شود بطبقات الشّافعیه ج ۴ ص ۳۹.

(۱) بشرحی که یافعی در وقایع سنهٔ ۵۴۴ مینویسد درین سال دوباره غزان بر نیشابور تاختند و نزاع داخلی هم میان شافعیّه وعلویّه و حنفیّه بر پا شد و کار بکشتار سخت وسوختن بازار ها و مدارس کشید و از هر دو طرف جماعتی فراوان بقتل رسیدند.

۱۳ ـ محمد بن تومرت ابوعبد الله محمد بن عبد لله بن تومرت معروف بمهدی هرغی . بیر از شاگردان غزّالی و از جمله کسانی است که در دیار مغرب دعوی مهدویّت کرد و در اقوام بربر مراکش و اسپانیا ونواحی مصروافریقا شورش وانقلابی برپا ساخت و گروهی بدو گرویدند. طرزدعوت و ترجمهٔ احوال وداستانش با علیّ بن یوسف بن تاشفین پادشاه مراکش و دیگر رجال دیوانی و دینی آن زمان سرگذشت مفصّلی دارد که در کامل ابن اثیر و طبقات الشّافعیه و ابن خلّکان نقل شده است .

ابن خلّکان ولادت اورا عاشورای ٤٨٥ و آغاز ظهور ودعوتش را بمهدویّت خویش سنهٔ ٥١٤ و وفاتش را ٥٢٤ نوشته است .

۱۴ ـ ابو حامد اسفراینی محمّد بن عبد الملك حوسقانی اسفراینی (حوسقان ازمحالّ اسفراین‌است) . دربغداد نزد غزّالی تحصیل کرد (طبقات ج ٤ ص ٧٦)

۱۵ ـ ابو سعید محمّد بن علی‌حاوانی‌عراقی (حاوان قبیلة من الاکراد سکنواالحلّة) . تولّدش در سال ٤٨٦ وفاتش ظاهراً بعد از ٥٤٠ واقع شد (در بارهٔ تاریخ وفاتش تردیدی است . رجوع شود طبقات الشّافعیه ج ٤ ص ٨٨)

ابو سعید حاوانی کتاب الجام العوام را از استادش غزّالی روایت میکرد . و کتاب‌مقامات‌حریری‌را پیش‌مؤلّفش‌خواند وبر آن شرح نوشت

١٦ ـ ابراهیم بن محمد غزنوی رقی صوفی ٤٥٩ — ٥٤٣ . نزد غزّالی تحصیل و مؤلّفات اوراکتابت میکرد .

١٧ ـ ابو عبد الله حسین بن نصر جهنی کعبی تولّدش درموصل ٢٠ محرّم ٤٦٦ و وفاتش سنهٔ ٥٥٢ واقع شد .

۱۸ ـ خلف بن احمد نیشابوری . سبکی از ابن صلاح نقل میکند که وی پیش از استادش غزّالی وفات یافت .

۱۹ ـ ابو الحسن سعد الخیر بن محمد بن سهل انصاری اندلسی . فقه نزد غزّالی و ادبیّات نزد ابو زکریّا خطیب تبریزی فرا گرفت ودر عاشورای ۵٤۱ در گذشت .

۲۰ ـ ابو منصور سعید بن محمد بن رزاز . یکچند مدرّس نظامیّه بود و معزول شد . ولادتش ٤٦۲ ووفاتش ذی القعدهٔ ۵۳۹ اتّفاق افتاد ودر تربت شیخ ابو اسحق شیرازی دفن شد . درمقدّمهٔ شرح احیاء شاید بتحریف نسخه وفات اورا ۵۰۳ نوشته است .

۲۱ ـ ابو الحسن علی بن محمد بن حمویه بن محمد بن حمویه جوینی .

۲۲ ـ ابو عبد الله شافع بن عبد الرشید جیلی متوفّی ۲۰ محرّم ۵٤۱

۲۳ ـ ابو الفتح نصر بن محمد بن ابراهیم آذربایجانی مراغی .

۲٤ ـ ابو الحسن علی بن مطهر بن مکی بن مقلاص دینوری . متوفّی شب ۲۷ رمضان ۵۳۳

۲۵ ـ ابو محمد صالح بن محمد .

۲٦ ـ جمال الاسلام ابو الحسن علی بن مسلم . دو نفر آخر را زبیدی در مقدّمهٔ شرح احیاء آورده است ودربارهٔ آخرین میگوید « لازم الغزّالی مدّة مقامه بدمشق واحد عنه . یحکی انّ الغزّالی قال بعد خروجه من الشّام خلّفت بها انْ عاش کان له شانٌ یعنی جمال الاسلام هذا فکان کما تفرّس فیه » .

بعض مشایخ مذهب غزّالی که کنیهٔ آنها نیز ابو حامد بوده است (۱)

۱ - قاضی ابو حامد احمد بن بشر بن عامر عامری مروزی متوفّی ۳۶۲ (طبقات ج ۲ ص ۸۲ و ابن خلّکان ج ۱ نسخت مرورودی)

(۱) - این فصل را زبیدی در مقدّمهٔ شرح احیاء العلوم آورده است و اتّفاقا نسخهٔ چاپ مصر که در دست ماست در این فصل مانند فصول دیگرش اغلاط واشتباهات فراوان دارد که بعضی باحتمال قوی از تحریفات نسخه است . نگارنده از روی طبقات الشافعیة که ماخذ عمدهٔ زبیدی در نوشتن این مقدّمه بوده و نیز از روی کتب معتبر دیگر از قبیل دول الاسلام و تذ کرة الحفـاظ ذهبی و ابن خلکان و مرآة الجنان یافعی و کامل ابن اثیر و شذرات الذّهب و امثال آنها هم اغلاط را بقدر امکان تصحیح کرد و هم چهار تن را که زمان دو نفر از آنها بعد از غزّالی است علاوه نمود . و اگر میخواست تمام مشایخ شافعیه را که باغزّالی هم کنیه بوده‌اند از معاصرانش و پیش از او و بعد از اوهمه را شماره کند چندین برابر این مقدار برمیامد امّا چون فایدهٔ تاریخی چندان نداشت بهمین مقدار قناعت کرد .

بی مناسبت نیست که نکته ای را اینجا یاد آور شوم : چنانکه گفتیم اساس و مبنای اصلی نوشته های زبیدی در شرح حال غزّالی کتاب طبقات الشافعیه بوده که اتّفاقا نسخهٔ چاپی آن هم بسیار مغلوط است . و بقرینهٔ بعض مطالب که در خلال سطور این رساله اشاره شده است گذشته از اشتباهاتی که برای هر مؤلفی کم و بیش دست میدهد و آنکه بر این دعوی بر انکار باشد اهل خبره در این کار نیست ، گویا نسخهٔ خطی زبیدی هم غلط داشته و از اینجهت در متن مطالب و عباراتش همان اغلاط باقی مانده است . و انصاف را بر چنین نویسنده ای رحمت کش وپر کار که دورهٔ تاج العروس با آن شرح و بسط وشرح احیاءالعلوم در ده مجلد دوقره از تالیفات اوست بچند اشتباه خرده گرفتن من بازی ازانصاف دور میدانم دیگر نویسندگان خود دانند .

خوشبختانه این قبیل نوشته های تاریخی غالبا اقتباس از یکدیگر است . و تا آنجا که تالیفات گذشتگان در دسترس باشد میتوان از سندی بسند صحیح تر و قدیمتر راه جست و لا اقل بمقایسه و تعادل و ترجیح روایات و سنجیدن آنها با وقایع مسلم تاریخی چیزی بدست آورد . ازاین جهت نگارنده‌در این فصل و دیگر فصول تاریخی وتراجم رجال که دراین غزالی نامه آورده است ازنفس استادان و شاگردان و معاصران غزّالی و امثال آنها تا آنجا که در قدرتش بوده بدون مراجعه بچند ماخذ معتبرچیزی ننگاشته و برای خوانندگان که خوبی شرح احوال مفصل هستند بعض ماخذ را نشان داده است .

۲ ـ ابو حامد طوسی اسمعیلی احمد بن محمد بن اسمعیل بن نعیم فقیه در طابران طوس حدیث میگفت و در سال ۳٤٥ در گذشت (طبقات ج ۲ ص ۹٦) .

۳ ـ ابو حامد احمد بن محمد بن حسن حافظ متوفّی رمضان ۳۲٥ (طبقات ح ۲ ص ۹۷) .

۴ ـ ابو حامد شارکی هروی احمد بن محمد بن شارك فقیه متوفّی علی الاصحّ درسنهٔ ۳٥٥ (طبقات ج ۲ ص ۹۸) .

٥ ـ ابو حامد همدانی احمدبن حسین بن احمد بن جعفر فقیه متوفّی ۱۷ صفر ٤۹۱ (طبقات ج ۳ ص ۳) .

٦ ـ ابو حامد بیهقی احمد بن علی بن حامد از مردم خسرو جرد بیهق . وفاتش بعد ار سال ٤۸۳ بود زیرا در این سال حسین فورانی از وی سماع حدیث کرد (طبقات ج ۳ ص ۱۲) .

۷ ـ ابو حامد اسفراینی احمد بن ابی طاهر محمد بن احمد ارمشایخ شافعیهٔ عراق و از علمای بزرگ زمان خود بود . تولّدش ۳٤٤ وفاتش در شوّال سنهٔ ٤۰٦ واقع شد .

از جمله وقایع زندگانی اوایسکه درسال ۳۹۸ شیعیان بغداد قرآنی بیرون آوردند که با همه قرآنها که در دست عامّه بود اختلاف داشت و مدّعی شدند که مصحف ابن مسعود است . ازاین جهت میان شیعه وسنّی کشمکش ومشاجرهٔ سختی اتّفاق افتاد و کار بدانجا کشید که علما وقضاة انجمن کردند و ابو حامد اسفراینی و فقهای دیگر حکم سوزاندن این نسخه از قرآن دادند و رأی آنها در محضر جماعت بموقع عمل گذارده شد . از اینرو شیعیان سخت خشمگین شدند ودسته ای از جوانان این

فرقه بقصد ابی حامد گرد خانهٔ اورا گرفتند و در صدد آزارش بر آمدند وی از خانه فرار کرد و خلیفهٔ عبّاسی القادر بالله ۳۸۱ - ۴۲۲ این فتنه را بنشاند و ابوحامد بخانهٔ خود برگشت (برای باقی احوالش رجوع شود بطبقات ج ۳ ص ۲۴ - ۳۱ و ابن خلکان ج ۱) . وفات ابوحامد اسفراینی درمقدمهٔ زبیدی برشرح احیاء ۴۰۸ نوشته شده و گویا تحریف نسخه‌است .

۸ - **ابو حامد سرخسی شجاعی احمد بن محمد بن محمد بن علی بن محمد بن شجاع** . قاضی ومدّرس بصره بود ودر بلخ بسال ۴۸۲ وفات یافت (طبقات ج ۳ ص ۳۳) . وفات اورا در مقدمهٔ شرح احیاء سنهٔ ۴۵۸ نوشته است .

۹ - **ابو حامد** احمدبن محمّد رادکانی طوسی . درجرو استادان غزّالی گفته شد .

۱۰ - **ابوحامد** غزّالی بزرگ . شرح حالش خواهد آمد .

۱۱ - **ابوحامد** استوائی احمدبن محمدبن دلویه . تولّدش ظاهراً در ۳۵۸ وفاتش ۱۸ ربیع‌الاوّل سنه ۴۳۴ واقع شد (طبقات ج ۳ ص ۲۴)

۱۲ - **ابوحامد** یمنی محمّدبن محمّدبن عبدالرحمن . کتاب **المرشد** را درفقه بسال ۴۴۳ تألیف کرد (طبقات ج ۳ ص ۸۲)

۱۳ - **ابوحامد** شهرروری محمّدبن محمّدبن عبدالله . مدّرس نظامیّهٔ موصل بود ودر ۶۰ سالگی در ۱۴ جمادی‌الاولی ۵۸۶ درگذشت (طبقات ج ۴ ص ۱۰۰)

۱۴ - **ا وحامد** قزوینی عبدالله بن ابوالفتوح متوفّی ۵۸۵ (طبقات ج ۴ ص ۲۴۳)

کسانی که بسبب غزالی معروف‌اند

پیش گفتیم که لفظ غزالی درمورد امام حجّة‌الاسلام وبرادرش امام

احمد بنا براصحّ اقوال بتشدید زاء و بعقیدهٔ جمعی بتخفیف است . کسی که جز این دو برادر بنام غزّالی بشدّ زاء میان علما و رجال تاریخی مشهور باشد یکنفر دیگر را سراغ داریم که قطعاً در لفظ نسبت باامام غزالی و اتفاقاً در کنیه نیز باوی یکی است و او را غزّالی بزرگ یا غزّالی کبیر نامیده اند وترجمهٔ حالش را بزودی خواهیم نوشت .

اشخاص دیگر نیز داریم که بنسبت غزالی معروف اند امّا بعضی را مسلّم میدانیم که غزالی بتخفیف زاء اند مانند **غزالی مروزی و غزالی مشهدی** و دربارهٔ برخی تردید است که آیا بتخفیف یا تشدید است . در هرصورت مقصود ما شمارهٔ بعض اشخاصی است کـه پیش از امـام غزّالی یادرزمان او و بعد از او باین نام معروف بوده اند .

۱ ـ ابومنصور عبدالباقی بن محمّدبن عبدالواحد غزالی . معاصر امام غزّالی و شاگرد کیای هراسی بود وابوطاهر سلفی از وی روایت میکند . در رجب ۵۱۳ وفات کرد (طبقات ج ٤ ص ۲٤۲) .

۲ ـ علی بن احمد غزالی مؤلّف کتاب میزان الاستقامة لاهل القرب والکرامة متوفّی ۷۲۱ (مقدّمهٔ شرح احیاء ص ۱۹)

۳ ـ ابوالحسن علی بن معصوم بن ابی ذرالغزالی . از مردم مغرب و از علمای شافعی مذهب بود . درسنهٔ ٤۹٦ متولّد شد و درسال ۵۵۵ در اسفراین درگذشت (زبیدی درمقدّمه شرح احیاء العلوم ص ۱۹)

طبقات الشافعیّه (ج٤ ص ۳۸٤) اوّلا لفظ غزّالی ندارد و ثانیاً تولّد را ٤۸۹ نوشته است . امّا درسال وفات بانوشتهٔ زبیدی مطابق است باضافهٔ ماه شعبان « علیّ بن معصوم بن ابی ذرالمغربی ابوالحسن من اهل المغرب قال ابن السّمعانی امام فاضل عالم بالمذهب ولدسنة تسع و ثمانین و اربعمائه ومات باسفراین فی شعبان سنة خمس و خمسین و خمسمائه »

باین نسبت نمی شناسند . و من سه نفر دیگر را پیدا کرده ام . مقصودش همین سه نفر است که گفتیم و ترجمهٔ حال دو نفر آنها در جزو چهارم طبقات الشافعیّه ضبط شده است و در بارهٔ آخرین اصلاً نام غزالی و در دوتای دیگر تخفیف یاتشدید زاء معلوم نیست .

٤ ـ محیی الدّین محمّد غزالی طوسی ، ازعلما و زهّاد زمان شاهرخ بن امیرتیمور گورکان بود . وفاتش نوشتهٔ حبیب السّیر در سال ۸۳۰ واقع شد (تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی وحبیب السّیر)

٥ ـ حکیم غزالی مروری . ٦ ـ غزالی مشهدی . ترجمهٔ حال این دو غزالی را در ص ۲۱٤ نوشتیم

امام احمد غزّالي برادر کوچك امام محمّد

ابوالفتوح مجدالدّین امام احمدبن محمدبن احمدغزّالی طوسی برادر کهتر امام محمّد غزّالی از فقها و دانشمندان و زهّاد و مشایخ معروف زمان خود بود. جنبهٔ تصوّف و واعظی او بردیگر جهاتش می چربید و بعناوین زاهد وصوفی و واعظ شهرت داشت .

از آغاز جوانی بزهد و انزوا وصحبت صوفیان مایل بود و از همان وقت بخدمت مشایخ رسید . سالهادرسیر وسیاحت وخدمت فقرا و صوفیّه گذرانید تا در وادی سلوك مرتبتی بلند یافت و خود از بزرگان مشایخ و راهنمایان سلسله شد وگروهی بسیار بدستگیری ودلالت او براه افتاده داخل درطریقت شدند ورشتهٔ تصوّف پاره‌ای ازسلسله‌ها بدو می پیوندد .

شیخ طریق و پیشوای او **ابوبکر نساج** است که در استادان غزّالی ازوی نام بردیم . وازجمله تربیت یافتگان یکی **شیخ ابو الفضل بغدادی**

ازمشایخ معروف صوفیّه‌است که بنوشتهٔ‌بعضی درسال ۵۰۵ وفات یافت(۱).
و دیگر عارف معروف **عین‌القضاة همدانی** است که در ۵۳۵ کشته
شد بی اندازه بشیخ خویش ارادت داشت و میان آنها مکاتبت پیوسته
بود. ترجمهٔ حالش رادر جزء معاصران غزّالی خواهیم نوشت. وسه‌دیگر
شیخ ابوالنجیب سهروردی عبداللّه‌بن سعد است (متولّد ۴۹۰ متوفّی
جمادی‌الآخره ۵۶۳). وی در جزو فقها و مدّرسان نظامیّهٔ بغداد بود و
چون بصحبت امام احمد پیوست بترك همه چیز گفته گوشه نشینی اختیار
کرد. در ایّام ریاضتش مشگ آب بدوش می کشید و مزد میگرفت و
باجمعی از اصحاب درکنار دجلهٔ بغداد در ویرانه‌ای منزل داشتند.

نجیب‌الدّین عمو و مربّی **شیخ شهاب‌الدین سهروردی** ابوحفص
عمربن عبداللّه مؤلّف کتاب **عوارف‌المعارف** است که معاصر شیخ سعدی بود
و در سال ۵۳۹ متولّد شد و در غرّهٔ محرم ۶۳۳ درگذشت.

چهارم حکیم **سنائی غزنوی** شاعرعرفانی مشهورکه باصحّ اقوال
بعد ازنمازروریکشنبه یازدهم شعبان سنهٔ ۵۲۵ وفات یافت وی نیزازمریدان
معروف امام احمد بود

امام احمد مدّتی بنیابت ازبرادرش در نظامیّهٔ بغداد تدریس میکرد.
مواعظ و سخنانش بی‌اندازه شیرین وگرم وگیرا بود. همواره گروهی
بسیار در مجالس وعظش ازدحام نموده فریفته و مسحور بیان او میشدند.
و بعض طالبان همچنانکه وی برکرسی و منبر تقریر میکرد بیانات او را
مینوشتند.

ازجمله **صاعدبن فارس** لبانی بودکه در بغداد ۸۳ مجلس ازمواعظ

(۱) رجوع شود بکتاب طرایق‌الحقایق ج ۲ ص ۲۶۱

او را بنوشت و کتابی در دو مجلّد فراهم ساخت و بنظر وی برسانید (۲)

چنانکه در شرح مؤلّفات امام غزّالی گفتیم زبیدی در مقدمهٔ شرح احیاءالعلوم باشتباهی بزرگ افتاده و در ضمن تألیفات امام محمد غزّالی کتابی را بنام المجالس الغزالیّه، ضبط و از ابن سبکی نقل کرده است که صاعدبن فارس در مجالس وعظ غزّالی در بغداد پشت سرمردم میایستاد و تقریرات او را مینوشت تا ۱۸۳ مجلس در دو مجلّد جمع کرد و برای تصحیح و تصویب بنظر غزالی رسانید !

امّا سبکی اوّلاً این مطلب را در احوال امام احمد نوشته است نه امام محمّد وثانیاً ۸۳ مجلس نه ۱۸۳ .

امام احمد غزّالی کتاب احیاءالعلوم برادرش راتلخیص کرده کتابی بنام **لباب‌الاحیاء** بپرداخت و کتاب **الذخیرة‌فی‌علم البصیره** هم از مؤلّفات اوست . و نیز از تألیفاتش کتاب **سوانح** است در تصوّف بفارسی که جامی در نفحات‌الانس نمونه‌ای از آن را نقل میکند ومیگوید کتاب لمعات شیخ فخرالدّین عراقی برسنن آن واقع است .

وفاتش باصحّ اقوال‌مطابق ضبط ابن خلکان وسبکی ویافعی درقزوین بسال ۵۲۰ واقع شد . و اینکه در تاریخ گزیده ۵۱۹ و نفحات‌الانس و حبیب‌السیر ۵۱۷ و ریاض‌العارفین ۵۲۷ومرآة‌الصفا ۵۰٤ نوشته‌اندهیچکدام مأخذ و بنیاد درستی ندارد .

امام احمدبفارسی وعربی شعر میساخت ودر کتب تذکره ورجال اشعاری بنام او نوشته‌اند . از جمله سبکی این دو بیت عربی را از وی‌می نویسد .

(۲) طبقات‌الشافعیه ج ٤ ص ٥٤ . اشتباه زبیدی‌را دربارهٔ مجالس غزالیه درضمن مؤلفات غزالی نیز نوشتیم .

اذا صحبت الملوك فالبس   من التوقي اعز ملبس
وادخل اذا ما دخلت اعمي   واخرج اذا ما خرجت اخرس

امام محمّد غزّالی این دوبیت عربی را با دو بیت فارسی که ترجمهٔ عربی است در کتاب نصیحة الملوك (چاپ طهران ص ٧٦) آورده است؟ در تاریخ گزیده وحبیب السیر وکشکول شیخ بهائی دو بیت اوّل ودر مجمع الفصحا وریاض العارفین باضافهٔ بیت آخر این اشعار را بنام امام احمد ضبط کرده اند .

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد
با فقر اگر بود هوس ملك سنجرم
تا یافت جان من خبر از ذوق نیمشب
صد ملك نیمروز بیك جو نمیخرم
عریان ملك بخشم گوئی که خامه ام
خاموش نکته گویم گوئی که دفترم

سیّدحسن غزنوی هم قصیده‌ای غرّا بدین وزن و قافیت دارد که یك بیتش این است .

خون در تنم چونافه ازاندیشه خشك شد
حرمم همین که همنفس مشك اذفرم

صاحب روضات هم این دو بیت را بنام امام احمد نوشته است .

ستردنی است آنچه بگاشته‌ایم   بفکندنی است آنچه برداشته‌ایم
سودا بوده است آنچه پنداشته‌ایم   دردا که بهرزه عمر بگذاشته‌ایم

اشعار فارسی وعربی دیگر نیز بنام وی در مجمع الفصحا و ریاض-العارفین و کتب تراجم ضبط کرده‌اند . برای باقی احوالش رجوع شود به ابن خلکان و یافعی و طبقات الشافعیّه و نفحات الانس و روضات الجنّات و

طرایق‌الحقایق و مجمع‌الفصحا و ریاض‌العارفین .

ابوحامد غزّالی بزرگ

شیخ ابوحامد احمد بن محمّد طوسی معروف به غزّالی قدیم یا غزّالی بزرگ و غزّالی کبیر از فقها و محدّثان خراسان واتّفاقاً در کنیه ونسب و نام پدر و موطن باحجّةالاسلام یکی است . و بواسطهٔ همین اشتراك اسم منشأ خطاها و اشتباهات بزرگ تاریخی شده و گروهی از مؤرّخان را بشبهه انداخته است . مثلا ابوعلی فارمدی شاگرد غزّالی بزرگ واستاد امام غزّالی معروف بود . وازاینجهت بعض مورّخان باشتباه‌افتاده غزّالی معروف را استاد فارمدی نوشته‌اند .

مأخذ اطّلاع ماازاین غزّالی نوشتهٔ سبکی است در طبقات‌الشافعیّه (ج ۳ ص ۳۵) . وی در این باره تحقیقی کرده که نمونهٔ بارزی ازروش تحقیقات تاریخی گذشتگان است . از اینرو خلاصه‌اش را نقل میکنیم . سبکی میگوید بیشتر مردم از حال این غزّالی آگاه نیستند ودر بارهٔ وی بخبط و خطا افتاده‌اند . اوّلین بار که من در صدد شناختن وی بر آمدم آنگاه بود که کتاب طبقات شیخ ابواسحق را نزد استاده ذهبی میخواندم باین سخن رسیدیم که « و بخراسان و ماوراءالنّهر من‌اصحابنا خلقٌ کثیر کالاودنی وابی عبدالله الحلیمی‌وابی یعقوب‌الابیوردی وابی عبدالرّحمن السیلی و ناصرالمروزی وابی سلیم‌الشّاشی والغزّالی وابی محمّدالجوینی و غیرهم ممّن لم‌یحضرنی تاریخ موتهم » .

کتابی که‌نزد استاد میخواندم روایت صحیح واصل معتبر داشت . از استادم پرسیدم که این غزّالی کیست . فرمود در اینجا از ناسخ است وما کسی را غیر از حجّةالاسلام و برادرش باین نسبت نمیشناسیم یعنی غزّالی

که همنام و مشترکاتش نادر است نمی‌شناسیم . و آنگاه سخت دور است که مقصود همان غزّالی معروف باشد. زیرا که این غزّالی هم‌مرتبهٔ شاگردان ابواسحق بود . و نیز جائی که ابواسحق از اقران خودش همچون ابوالمعالی جوینی و ابن صبّاغ نام برده باشد چگونه غزّالی را که در رتبه و سلسلهٔ روایت بعد از آنهاست یاد می‌کند و نام اورا پیش از شیخ ابومحمّد جوینی میآورد که پدر و استاد ابوالمعالی جوینی وغزّالی شاگردِ شاگردِ او بود .

سبکی میگوید من باستاد گفتم دلیل دیگر داریم که مقصود غزّالی معروف نتواند بود . چراکه ابواسحق میگوید «ولم یحضرنی تاریخ موتهم» یعنی تاریخ وفات آنها درخاطرم نیست. پس معلوم میشود که این اشخاص درموقع تألیف کتاب طبقات مرده بودند وحال آنکه غزّالی معروف پس از مرگ شیخ ابو اسحق زنده بود. استاد گفتهٔ مرا تصدیق کرد.

این اشکال راپیدرم بدر گفتم وی نیز همانطور جواب داد که ذهبی میفرمود .

مدّتی در کار این تحقیق بگذشت و من هرچه نسخهٔ طبقات دیدم نام غزّالی را داشت نسختی از این کتاب یافتم که شیخ ابواسحاق بخطّ خود بر آن نوشته بود که نزد او قرائت شده است . در این نسخه هم نام غزّالی موجود بود . تعجّب و فکرتم بیشتر شد دانستم که زیادت از ناسخ نیست . همچنان در تحقیق و جستجو بودم تا آنکه در تعلیقهٔ امام محمّدبن یحیی که از اصحاب غزّالی بوده است دیدم که در باب زکوة در مسالهٔ تلف بعدالتمکّن قولی نقل کرده است و آنرا بغزّالی قدیم نسبت داده بود سپس در کتاب انساب ابن سمعانی در ترجمهٔ حال ابوعلی فارمدی خواندم که فقه نزد ابوحامد غزّالی کبیر تحصیل کرد

از یافتن این دو نکته بی اندازه خوشحال و خوشدل گشتم و روزنهٔ امیدی بر دلم بتافت زیرا دانستم که در مشایخ شافعیّه غیر از امام حجّة الاسلام و برادرش امام احمد یکمرغزّالی دیگر نیز بوده است. پس دست بیازرسی و پی جوئی زدم مدّتی گذشت و اثری از مقصود نیافتم. تا آنکه برخوردم بدانچه ابن صلاح از کتاب المذهّب فی ذکر شیوخ المذهب تألیف مطوّعی انتخاب وخلاصه کرده است. دیدم که مطوّعی یکجا ابو طاهر زیادی را بسیار تعریف و تجلیل میکند و میگوید علمای بسیار از درستش برخاستند همچون ابو یعقوب ابیوردی و پیر ابوحامد احمد بن محمّد غزّالی که فقهای فریقین بفضلش معترف بودند و در خلافیّات و فقه و جدل تصنیفات داشت! چون این مطلب را یافتم بی اندازه برمسرّتم بیفزود. آنگاه از اشخاص مطّلع استفسار کردم. جمعی گفتند که این مرد عموی امام محمّد غزّالی است و بعضی گفتند که عموی پدرش بوده است. جمال الدّین محمّد جمالی گفت که تربت این غزّالی در مقبرهٔ معروف طوس است و مردم آن دیار او را غزّالی قدیم میگویند و بخاکش توسّل میجویند.

گفتار بسکی بپایان رسید. اکنون که این نکته معلوم شد شاید برای کسی این شبهه دست بدهد که شناختن این ابوحامد غزّالی جداگانه سبکی گفت یاد دیگر از اشتباهات تاریخی را رفع امّا احتمالات تازه ایجاد می کند که آیا این همه آثار و تألیفات که تا ۲۰۰ و ۴۰۰ هم نوشته اند (۱) همه از یک ابوحامد غزّالی است یا از دو نفر بهم مخلوط شده است.

اوّلاً مسلّم است که این شبهه در مورد کتب مهمّ و معروف غزّالی از قبیل احیاء العلوم و کیمیای سعادت و المنقذ من الضّلال و بسیط و وسیط

(۱) کتاب الاعلام تالیفات غزالی را ۲۰۰ و در ترجمهٔ حالی که ضمیمهٔ سر العالمین چاپ شده است ۴۰۰ نوشته اند.

و وجیز و خلاصه والمستصفی و غیره و غیره از امثال و نظائر آنها که بی شك از امام غزّالی است و از زمان خودش تاکنون مورد انظار و مطرح افکار علما و محققان بوده است و همه را دست بدست از خود او روایت کرده‌اند بهیچوجه راه ندارد. و ثانیاً هم شیوهٔ امام غزالی در تألیف وهم تاریخ سیار مؤلفاتش معلوم است وهم مطالبی که او پیش کشید و در کتابها نوشت اصلاً سابقه نداشت و از این جهت فقهای ظاهر حکم بکفر او وسوزاندن‌ونخواندن کتابهای او کردند. و نیز ازعلما و مورخان معاصر غزّالی و کسانی که پس از وی آمده ودر بارهٔ او تحقیقات کرده‌اند اسناد معتبر دردست‌داریم که امام غزّالی چه کتابها تألیف کردوچه آثاری از خود بیادگار گذارد. و گذشته از سبك تحقیق و روش تحریر مطالب که مخصوص غزّالی است در غالب‌مؤلفاتش امارات ودلائلی‌وجود دارد که راه هرگونه شك و شبهه‌را می‌بندد.

باقی میماند یك عدّه رسائل کم اهمیّت‌در فقه وحدیث و امثال آنها که هرگاه در انتساب آنها بغزّالی معروف هم تردیدی باشد چندان جای نگرانی نیست. و اگر در کلمات متأخرین که غور و تحقیقی در اینگونه مسائل ندارند برساله‌ای ازاین قبیل برخوردیم که فقط بنام ابوحامد غزّالی ثبت کرده‌اند و هیچگونه اماره و دلیلی در دست باشد نگارنده انتساب آنرا بغزّالی بزرگ هم محال نمی‌شمارد. زیرا وی نیز از فقها و محدّثان زمان خود بود و در مسائل فقه و خلافیّات وجدل تألیفاتی داشت امّا نه بشیوه و سبك غزّالی معروف والله‌العالم.

معاصران غزّالی

غرض ما از این عنوان شماره و شرح احوال همهٔ بزرگان و اهل علم و ادب در عصر غزّالی نیست. چه برای این مقصود تألیفی در حد

مجلّد توان پرداخت. بلکه غرض اصلی در درجهٔ اوّل نام بردن از کسانی است که با غزّالی همدرس بوده یا باوی دوستی و آمیزش و مکاتبه داشته‌اند و در درجهٔ دوم کسانی که در فصول گذشته از آنها نام برده و خواننده را بترجمهٔ احوالشان وعده داده‌ایم. و در درجهٔ سوم دانشمندان بسیار مشهور که صرف نظر از نام آنها کردن در سنّت تاریخ نویسی نارواست. و در هرمورد جانب اختصار را از دست نخواهیم داد.

خوشبختانه کم کسی از معاصران واستادان وشاگردان غزّالی است که ایرانی نباشد و بدین سبب این فصل برای تاریخ ادبی ایران در قرن پنجم و ششم هجری بسیار سودمند است.

دوستان و همسفران غزّالي

۱ ـ ابوطاهر ابراهیم بن مطهر شباك جرجانی : در نیشابور از شاگردان امام الحرمین بود سپس صحبت غزّالی برگزید و باوی بعراق و شام و حجاز سفر کرد و حدود ۲۰ سال باهم دوستی و معاشرت داشتند.

ابراهیم شبّاك پس از سفر حجاز بوطنش جرجان برگشت ومشغول وعظ و تدریس شد و عامّه بدو توجهی پیدا کردند و مدرسه‌ای برای او ساختند. درگیراگیر شهرت واقتدار ناگاه درسال ۵۱۳ کشته شد (۱).

ابراهیم شبّاك همان کسی است که باغزّالی درمهدعیسی دربیت المقدس بود و داستانش را پیش نقل کردیم.

غزّالی دربارهٔ همین مرد سفارش نامهٔ ذیل را بفخرالملك وزیر نوشت (۲).

---

(۱) طبقات الشافعیه ج ٤ ص ۲۰۰. ازمطاوی بعض عبارات که درترجمهٔ حال این شخص نوشته‌اند استنباط میشود که کشندهٔ اویکی ازفدائیان اسمعیلیه بوده است.

(۲) همین نامه است که در ص ۲۱۷ نام بردیم.

نامهٔ غزّالي بفخر الملك در بارهٔ شبّاك جرجاني (۱)

شهر گرگان مدّتی بود تا ازعالم عامل خالی افتاده بود که اقتدار را شاید تاکنون که ناصح المسلمین ابراهیم شبّاك با وطن خویش معاودت کرد و آن ناحیت بعلم و ورع وی زنده شد و فوائد وی در تدریس و تذکیر منتشر گشت و اهل سنّت را تازگی حیاتی و انتعاشی حاصل آمد و این خواجه قریب ببیست سال درصحبت من بوده است بطوس و نیشابور و بغداد و در سفر شام و حجاز . و زیاده از هزار کس از طبقهٔ علم بر من گذر کرده اند و نظیر وی در جمع میان وفور علم وصدق و ورع و تقوی کمتر دیده ام و درشهری که چنین عالمی باشد آن شهر آبادان بود ووی را از اعداء دین و سنّت متعصّبان پیدا آمده اند و ممکن باشد که نوعی از حیلت و تلبیس توسّلی سازند و التماس کنند که وهنی بکار وی راه یابد . فرض دین صدر وزارت است که وی را در کنف حمایت و عنایت خود دارد و دعای وی ذخیرهٔ قیامت سازد والسّلام .

۲ - **ابو القاسم حاکمی طوسی** اسمعیل بن عبد الملك بن علی . از شاگردان امام الحرمین و مردی اهل تقوی و ورع بود در فقه مهارتی بسزا داشت . وی همدرس غزّالی و از دوستان مخلص ووفا دار غزّالی بود وغزّالی اورا محترم و بزرگ میداشت . تولّدش ظاهرا درحدود سال ٤٤٨ و وفاتش مسلّما در سنهٔ ٥٢٩ اتّفاق افتاد و بهلوی غزّالی دفنش کردند .

ابوالقاسم حاکمی در مهاجرت از بغداد با غزّالی همسفر و بنوشتهٔ ابن سمعانی هم کجاوه بود(۱) . در مرگ غزّالی بی اندازه افسرده و دلتنگ

---

(۱) اصل نامه مفصلتر از این در رسالهٔ فضائل الانام ثبت شده است .

(۱) طبقات الشافعیه از گفتار ابن سمعانی نقل میکند «وانّ طوس آ ... هما خرجا متعادلین من بغداد الی الحجاز» ج ٤ ص ۲۰۵ .

گردید و پس از وی تنها ماند و الفت با بر جای با کسی نگرفت (۲)

همدرسان معروف غزّالی

پیش گفتیم که عمدهٔ تحصیلات رسمی غزّالی در نیشابور نزد امام الحرمین ابو المعالی جوینی انجام گرفت. و نیز گفتنیم که بیشتر علما و محدّثان خراسان خاصّه قلمرو نیشابور درقرن پنجم هجری شاگردان امام الحرمین بودند (۳) غرض ما شمارهٔ همهٔ شاگردان امام الحرمین نیست، بلکه مقصود کسانی است که با غزّالی همدوره واحیانا درتحصیل با وی همچشم بوده اند.

۱ـ شمس الاسلام عماد الدّین ابو الحسن علّی بن محمد **کیای هراسی** : ازمردم طبرستان وهم حوزهٔ درس غزّالی وپس از وی بهترین شاگردان امام الحرمین شمرده میشد. درجوانی بنیشابور رفت. نیکو صورت وخوش سخن وارمیدان درس استاد بود. مدرس نظامیّهٔ بغداد شد و بنوشتهٔ ابن خلکان و یافعی ودیگر مورّخان روز پنجشنبه غرّهٔ محرم سنهٔ ۵۰٤ یکسال پیش ازغزّالی وفات یافت (٤).

[illegible] اینکه [illegible] ائمهٔ باطنی [illegible]

[illegible] ست [illegible] حقیقت [illegible]

(۲) برای شعری که حاکمی در مرگ غزالی از ابی [illegible] تمثل [illegible]
داستان آنها در مهد عیسی رجوع شود صفحات ۱٤۸ و ۱۹۸
اسمعیل حاکمی مسلما درسال ٤۸۸ باغزّالی از بغداد سفر کرد. وابراهیم شبّاک نیز همسفر غزالی بود اما معلوم و مسلم نیست که باهم از بغداد مهاجرت کردند یا در اثناء سفر بیکدیگر پیوستند.

(۳) رجوع شود بابن خلکان وطبقات الشافعیه ویافعی و تذکرة الحفاظ.

(٤) در طبقات الشافعیه (چاپ مصر ج ص ۲۸۱) تولد کیای هراسی را [illegible] نوشته وظاهراً تحریف است. زیرا کیای هراسی مسلما همدورهٔ غزالی (متولد [illegible]) بود واگر تولدش ٤۰۵ باشد لازم میاید و بسیار دور است که مرد [illegible] ساله باجوانی ۲۵ ساله همدرس شده باشد واحتمال میرود که تولد کیا [illegible]

ماجرا جویان رهائی یافت (٥).

سبکی دربارهٔ او مینویسد «وکان ثانی الغزّالی بل املح و اطیب فی المنظر والصّوت وابین فی العبارة والتقریر منه وان کان الغزّالی احدّ و اصوب خاطراً واسرع بیاناً و عبارةً منه».

غزی شاعر در مرثیهٔ کیا گفت ونیکو گفت:

هي الحوادث لا تبقي ولا تذر   ماللبريّة من محتومها وزر

لو كان يحجي علوٌّ من بوائقها   لم تكسف الشّمس بل لم يخسف القمر

قل للجبان الّذي امسي علي حذر   من الحمام متي ردّ الردى الحذر

بكي علي شمسه الاسلام اذا فلت   بادمع قلّ في تشبيهها المطر

حبر عهدناه طلق الوجه مبتسماً   والبشر آحسن ما يلقي به البشر

۲ - امام ابوالمظفر احمد بن محمد خوافی (خواف نیشابور)

وی نیز از همدرسان مخصوص غزّالی و از شاگردان برگزیده و مقرّب امام‌الحرمین بود. یکچند قاضی طوس شد ودر سال ۵۰۰ در طوس در گذشت.

علماو طلاّب نیشابور میان ابوالمظفّر خوافی و کیای هراسی و غزّالی مقایسه میکردند و هر کدام را جهتی بر آن دو دیگر رجحان میدادند. سبکی در بارهٔ خوافی میگوید «قال معاصروه رزق من السّعد فی المناظرة کما رزق الغزّالی من السّعد فی المصنّفات» یعنی ابوالمظفّر خوافی در مناظره نیك بخت بود چنانکه غزّالی در تألیف وتصنیف.

امام‌الحرمین در وصف این سه تن از شاگردانش میگفت.

(٥) طبقات الشافعیه ج ٤ ص ۲۸۲ - ودر کتاب محاضرات الامم الاسلامیه مینویسد که خلیفهٔ عباسی المستظهر بالله کیای هراسی را تبرئه کرد وازشرّ غوغا نجاتش داد.

«الغزّاليُّ بَحْرٌ مُغدِقٌ والكيا آسَدٌ مُخْرِقٌ والخوافيُّ نارٌ تُحْرِقُ»
يعنی غزّالی دریای بیکران است و کیا شیر دران و خوافی آتش سوزان .

ابوالمعالی ٤٨٤ - ٥٥٦ پسر امام ابوالمظفّر خوافی هم ازفضلای عصر خود بود .

این هردو نفر که گفتیم از شاگردان ممتار و همدرسان مخصوص غزّالی بودند .

امّا شاگردان دیگر امام الحرمین از معاصران غزّالی :

۳ - **عبدالجبار بن محمدبن احمد خواری** ازمردم خوار بیهق نه خوار ری ولادتش ٤٤٥ وفاتش پنجشنبه ۱۹ شعبان ٥٣٦ بسیار سریع القلم بود واز راه کتابت گذران میکرد . کتاب مذهب کبیر تألیف جوینی را بیش از ۲۰ مرتبه برای مردم نوشت و اجرت گرفت .

٤ - **ابونصر سرّاج** عبدالرّحمن بن احمد (٤٣٤-٥١٨) از خواصّ امام الحرمین و از معیدان درس او بود .

٥ - **استادابونصر** بن استادابوالقاسم قشیری (عبدالرّحیم بن عبدالکریم ابن هوازن) در شعروادب مهارت وبرد وررا واعیان تقرّب داشت واز دانشمندان معروف عصرخود شمرده میشد . یکچند درنظامیّهٔ بغداد درزمان تدریس شیخ ابواسحق شیرازی واعظ بودو درنیشابور بسال ٥١٤ درگذشت.

روزی بر استادش امام الحرمین وارد شد امام بارتجال گفت .

یمیس کغصن اذا مابدا	ویبدو کشمس و بر نوکریم
معانی النّجابة مجموعة	لعبدالرّحیم بن عبدالکریم

از اشعار استاد ابونصر :

لیال و صال قدمضین کانّها　　لآلی عقود فی نحور الکواعب
و ایّـام هجرا عقبتهـا کانّها　　بیاض مشیبٍ فی سواد الذّوائب

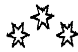


تقبیل خـدّك اشتهی　　امـل الیـه انتهـی
لو ان ذلك لـم ابـل　　بالروح منّی ان تهی
دنیـای لـذّة ساعـة　　و علی الحقیقة انت هی

۶ - **ابو المظفر ابیوردی** محمّد بن احمد : از شعرا و ادبای مشهور عصر غزّالی و از جملهٔ شاگردان امام الحرمین بود . دیوان شعر خود را چند بخش کرده بود از قبیل **عراقیات** و **نجدیات** و **وجدیات** . چند کتاب هم در تاریخ و انساب تألیف کرد از جمله تاریخ نسا و ابیورد . وفاتش روز پنجشنبهٔ بیستم ربیع الاوّل ۵۰۷ در اصفهان اتفاق افتاد و بنابر مشهور بدست دشمنانش مسموم شد .

از اشعار ابیوردی که تأسّف بر روزگار گذشتهٔ ایرانیان خورده است .

ملکنا اقالیم البلاد فاذعنت　　لنا رغبة او رهبة عظماؤها
فلمّا انتهت ایّامنا علقت بنا　　شدائد ایّام قلیل رخاؤها
و کان الینا بالسرور ابتسامها　　فصار علینا بالهموم بکاؤها
و صرنا نلاقی النائبات باوجه　　رقاق الحواشی کاد تقطر ماؤها
اذا ما هممنا ان نبوح بما جنت　　علینا اللیالی لم یدعنا حیاؤها



تکرّلی دهری و لم یدرانی اعزّ و احداث الزّمان تهون
فبات یریی الخطب کیف اعتداؤه و بتّ اریه الصّبر کیف یکون



و هیفاء لااصغی الی من یلومنی علیها و یغرینی بها ان اعیبها
امیل با حدی مقلتیّ اذابدت الیها و بالاخری اراعی رقیبها
و قدغفل الواشی ولم یدرانی اخذت لعینی من سلیمی نصیبها

۷ - **ابوالحسن محمدبن حاتم طوسی** استاد روایت ابو بکربن سمعانی در نیشابور ماه جمادی الاولی سنهٔ ۵۱۲ وفات کرد.

۸ - **ابوالفتح حداد** احمدبن محمّد اصفهانی ازمدّرسان نظامیّهٔ بغداد وفاتش در ۹۲ سالگی سال ۵۰۰ هجری اتّفاق افتاد.

۹ - **محمدبن فضل فراوی** ملقّب به فقیه‌الحرم ۴۴۱ - ۵۳۰

۱۰ - **ابوسعد** اسماعیل بن احمد نیشابوری ولادتش ۴۵۰ - ۴۵۱ وفاتش درنرد کرمان سنهٔ ۵۳۲

۱۱ - **ابوالقاسم سلمان‌بن ناصر انصاری** صاحب شرح ارشاد و کتاب غنیه متوفّی ۵۱۱ یا ۵۱۲.

۱۲ - **ابوحفص سرخسی** - ۴۵۰ - ۵۲۹

۱۳ - **امام عبد الغافر فارسی** ابوالحسن عبدالغافر بن اسماعیل بن عبدالغافر فارسی خطیب نیشابور ومؤلّف کتاب **سیاق** در تاریخ نیشابور نوادهٔ دختری امام‌عبدالکریم‌قشیری اصلاً ازمردم فارس بود ودرنیشابور توطّن جست. نزد امام الحرمین تحصیل میکرد و مدّت چهار سال ملازم خدمت استاد بود. تاریخ نیشابور را بنوشتهٔ ابن‌خلکان در اواخر ذیقعدهٔ ۵۱۸ بپایان رسانید. تولّدش بسال ۴۵۱ وفاتش درسنهٔ ۵۲۹ اتّفاق افتاد.

امام عبدالغافر از معاصران معروف غزّالی است که با وی رفت و آمد داشته و شرح احوال او را همانطور که از خودش شنیده در تاریخ نیشابور ثبت کرده است و ذهبی و سبکی و ابن خلکان و یافعی همه از وی نقل کرده اند.

پدرش اسمعیل بن ابوالحسین عبد الغافر بن محمّد فارسی نیشابوری متوفّی ٥٠٤ نیز از معاصران غزّالی شمرده میشود.

١٤ - **ابونصر ارغیانی** محمّدبن عبداللّٰه‌بن احمدبن عبداللّٰه ولادتش ٤٥٤ وفاتش در نیشابور ماه ذی‌القعدهٔ ٥٢٨ واقع شد.

١٥ - **ابوالفتح سهل‌بن احمدبن علی ارغیانی** (ارغیان‌ازنواحی نیشابوراست) درارغیان منصب قضاء داشت. سفری بعراق کرد وبخدمت عارف مشهور **حسن سمنانی** پیوسته داخل در طریقهٔ صوفیّه شد و از مناظره‌توبه‌کرد وازقضاء کناره گرفت وبخلوت وانزوا پرداخت. ولادتش ٤٢٦ وفاتش غرّهٔ محرّم ٤٩٩ اتّفاق افتاد.

دیگر ازمعاصران غزّالی جز ازهمدرسان وی و شاگردان امام الحرمین

١٦ - **غزی** ابراهیم‌بن یحیی (٤٤١-٥٢٤) مانند **ابیوردی** که پیش گفتیم و **ارّجانی وطغرائی** که پس‌ازاین‌خواهیم گفت مشهورترین شعرای تازی گوی عصر غزّالی بودند. رشید وطواط بسیاری از اشعار غزّی‌را درکتاب حدائق السّحر برای‌صنایع بدیع شاهد آورده و صاحب چهارمقاله خواندن‌دیوان اوواَبیوردی‌را برای هردبیری لازم‌شمرده است.

غزّی دردمشق نزد نصرمقدّسی‌بسال ٤٨١ سماع حدیث کرد سپس ببغداد رفت وسالها در مدرسهٔ نظامیّه سکنی داشت و مدایح و مراثی در

بارهٔ مدّرسان می گفت (۱) . سپس ازبغداد بخراسان آمد و بمدح رؤسا و بزرگان پرداخت واشعارش‌درآن نواحی شهرت یافت. سفری‌هم بکرمان رفت و **ناصر الدین مکرم‌بن علاء** وزیر معروف کرمان‌را مدح گفت (۲) وهمچنان در خراسان وکرمان و دیگر بلاد ایران بگردش بود تا در سنهٔ ۵۲۴ میان مرو و بلخ وفات کرد و در بلخ بخاکش سپردند .

از اشعار مشهور اوست :

قالوا هَجَرْتَ الشِّعْرَ قُلْتُ ضَرُورَةً ... بابُ الدَّواعي وَالبَواعِثُ مُغْلَقُ

خَلَتِ الدِّيارُ فَلا كَرِيمٌ يُرْتَجى ... مِنْهُ النَّوالُ وَلا مَليحٌ يُعْشَقُ

وَمِنَ العَجائِبِ أَنَّهُ لا يُشْتَرى ... وَيُخانُ فيهِ مَعَ الكَسادِ وَيُسْرَقُ

۱۷ - **خطیب تبریزی** ابو زکریّا یحیی بن علیّ ازمشاهیر علمای ادب و نحو و لغت و از جمله شاگردان معروف **ابوالعلاء معری** است ، در علوم ادبیّه تألیفات بسیار دارد که از قدیم تا کنون مورد توجّه علما و اهل فضل وادب بوده‌است از قبیل شرح حماسهٔ ابی تمّام و شرح دیوان متنبّی وشرح سقط الزّند ابوالعلاء معرّی وشرح معلّقات ودیگر مؤلّفات که قسمتی را ابن خلّکان برشمرده است . وی نخستین بار کتابدار وسپس مدرّس ادبیّات مدرسهٔ نظامیّهٔ بغداد شد .تولّدش در تبریز سال ۴۲۱ ووفاتش در بغداد بمرض فجاءه روزسه شنبه جمادی‌الآخره ۵۰۳ اتفاق افتاد (۳) .

---

(۱) چند بیت از مرثیهٔ او را در وفات کیای هراسی ص ۲۷۰ نقل کردیم .

(۲) از جمله مدایحش قصیدهٔ بائیهٔ مفصلی است که بعض ابیات آنرا ابن خلکان نقل کرده است .

(۳) برای بقیهٔ احوالش رجوع شود بکتاب تجارب السلف و ابن خلکان و طبقات سبکی و تاریخ یافعی .

۱۸ - **ابن منده اصفهانی** ابوزکریا یحیی بن عبدالوهّاب صاحب **تاریخ اصفهان** از بزرگان ادب و تاریخ بوده و تألیفات سودمند داشته است. ولادتش بامداد سه شنبهٔ ۱۹ شوّال ۴۳۴ وفاتش روز عید گوسپند کشان سال ۵۱۲ دراصفهان اتّفاق افتاد ویافعی در ۵۱۱ ضبط کرده است.

در خانوادهٔ ابن منده جماعتی اهل علم و فضل بودند که نامشان در کتب تراجم از قبیل معجم‌الادباء و ابن‌خلکان آمده است.

۱۹ - **حریری** ابوالقاسم بن علّی بن محمّد صاحب **مقامات حریری** در سال ۴۴۶ ولادت یافت و در سنهٔ ۵۱۶ یا ۵۱۵ درگذشت.

۲۰ - **میدانی** ابوالفضل احمدبن محمّد نیشابوری میدانی (میدان محلّه ایست در نیشابور) صاحب دو کتاب مهّم **مجمع الامثال والسامی فی الاسامی** در نیشابور سال ۵۱۸ از این سرای رخت بر بست.

۲۱ - **قاضی ارجانی** احمدبن محمّد ۴۶۰ - ۵۴۴ از مردم ارّجان از قصبه های اهواز بود و در نظامیّهٔ اصفهان تحصیل کرد و در تستر و عسکرمکرّم منصب قضاء داشت. بامقام قضاء وفقاهت شعری بغایت رقیق و دلپسند و در شعرای ایرانی نژاد تازی گوی مقامی بس ارجمند دارد از اشعار اوست.

انا اشعرُ الفقهاء غیر مدافع فی العصر او انا افقه الشّعراء

شعری اذا ماقلت دوّنه الوری بالطّبع لا بتکلف الالقاء

کالصّوت فی ظُلل الجبال اذاعلا للسّمع هاج تجاوب الا صداء

۲۲ - **ابن خازن کاتب دینوری** احمدبن محمّد بن فضل از فضلای ایرانی نژاد و در نظم ونثر تازی استاد بود. در سال ۵۱۸ و بروایتی ۵۱۲ وفات یافت.

۲۳ - **شهرستانی** ابوالفتح محمّدبن عبدالکریم صاحب کتاب **ملل و نحل** ازمردم شهرستان خراسان و ازدانشمندان بزرگ قرن پنجم و ششم هجری است که امام غزّالی و برادرش عهد او را درك کردند. وفاتش در سال ۵٤۸ و بقولی در۵٤۹ واقع شد. ابن‌خلّکان میگوید تولّد شهرستانی را من در مسوّدات خودم سنهٔ ٤٦۷ نوشته و ندانم ازکجا نقل کرده ام امّا ابن سمعانی در ذیل انساب ٤۷۹ نوشته است.

۲٤ - **ابو سهل بسطامی نیشابوری** جمال الاسلام محمّدبن موفّق پس از وفات پدرش که از رؤسای شافعیّه بود با مساعدت امام ابوالقاسم قشیری بجای پدر نشست و ازطرف پادشاه سلجوقی منصب زعامت و لقب جمال‌الاسلام بدو داده شد. وی همان کسی است که در فتنهٔ عمیدالملك کندری ازسردسته های مخالفان بودودرفصول پیش ازوی نام برده‌ایم. سبکی درطبقات الشافعیّه نام او را درجزو اشخاصی که میان ٤۰۰ - ۵۰۰ وفات کرده اند ضبط نموده و تولّد او را در سال ٤۲۳ نوشته است.

۲۵ - **محمدبن عبدالکریم‌بن احمدبن‌طاهروزّان** از فضلای زمان خود و مانندپدر و جدّش‌از رؤسای معروف شهر ری بود. قسمتی از تحصیلاتش نزدا بوبکر خجندی انجام گرفت واز تألیفاتش شرح وجیز غزّالی است وفاتش درحدود ۵۲۵ در ری اتّفاق افتاد. نوادهٔ این محمّدبن عبدالکریم‌بن محمّد عبدالکریم احمد متوفّی ۵۹۸ نیز از فضلای عصر خود بود.

غزّالی بصاحب ترجمه نامه ئی بفارسی نگاشته که در رسالهٔ فضائل الانام نقل شده است.

۲٦ - **احمدبن عمر ارغیانی** شاگرد ابوالحسن واحدی مفسّر معروف متوفّی ٤۸٦ (رجوع شود بشرح زبیدی بر احیاءالعلوم ج ۱).

در رسالهٔ فضائل‌الانام درضمن نامه هاکه غزّالی بفقها و ائمّهٔ دین نوشته است مینویسد « نامهٔ که بخواجه امام زاهد احمد ارغیانی که از مختلفهٔ حجّةالاسلام بود نوشته مشتمل بر ذکر طریق سعادت و شقاوت وحثّ بر اتباع منهاج سعادت وتحذیر از طریق شقاوت » . و درست معلوم نیست که مقصود همین احمدبن عمر است یا احمدبن علی پدر ابوالفتح سهل یا شخص دیگر یا آنکه نسخه افتادگی دارد واصل سهل بن احمد بوده است که ترجمهٔ حالی از وی نوشتیم .

۲۷ - **زمخشری** جارالله محمود بن عمر بن محمّد صاحب **تفسیر کشاف** از مردم زمخشر از دیههای خوارزم و از مشاهیر علما و ادبای سدهٔ پنجم وششم هجری‌است . ازجمله تألیفاتش کتاب مفصّل است در نحو که آنرا غرّهٔ رمضان ۵۱۳ شروع و غرّهٔ محرّم ۵۱۵ ختم کرد . تولّدش درزمخشر روز چهارشنبه ۲۷ رجب ٤٦٧ و وفاتش در جرجانیّهٔ خوارزم شب عرفه سال۵۳۸ اتّفاق افتاد .

داستان غزّالي و زمخشری

شیخ بهائی در کتاب کشکول (چاپ نجم‌الدّوله ص ۵۹۵) از شرح مثنوی نقل‌میکند که زمخشری نزد امام غزّالی رفت و کتاب کشّاف‌را بنظر وی‌رسانید وغزّالی بدو گفت که توازعلمای قشری هستی . زمخشری از آن تاریخ بعد افتخار میکرد و بخود میبالید که غزّالی مرا در جزو علماء خوانده است . بعضی اصل‌این حکایت راساختگی و بی‌اصل دانسته‌اند باین دلیل که زمخشری باغزّالی معاصر نبوده است . شیخ بهائی خوداظهار میکند که وفات غزّالی در ۵۰۵ ووفات زمخشری در۵۳۸ واقع شده است پس غزّالی۳۳ سال پیش از وفات زمخشری درگذشته وممکن‌است که باهم

معاصر باشند . ودر حاشيهٔ کشکول میویسدودرست میویسد که زمخشری در ٤٦٧ متولّد شد ودر موقع وفات غزّالی ۳۸ سال داشت وممکن است که یکدیگر را ملاقات کرده باشند .

امّا اینکه زمخشری تفسیر کشّاف رابنظر غزّالی رسایید درست نیست زیرا تألیف این کتاب درسال ٥٢٥ یعنی بیست سال پس از مرگ غزّالی شروع ودرسنهٔ ٥٢٨ ختم شده است چه خود زمخشری درآخر مجلّد دوم میگوید این کتاب رادرمکّه بپایان بردم ظهر روزدوشنبه ۲۳ شهر ربیع الآخر سنهٔ ٥٢٨ - و در مقدّمهٔ جلد اوّل میگوید که مدّت اشتغالم بتألیف این کتاب باندازهٔ دورهٔ خلافت ابوبکر صدّیق بوده است .

ممکن است که زمخشری یکی ازمؤلّفاتش را بنظر غزّالی رسانده وازوی سخنی شنیده باشد امّا چون کشّاف مشهورترین تألیفات زمخشری بوده است این داستان را بارسیده دربارهٔ این کتاب نقل کرده اند واگر لطیفه ئی باشد از کتاب کشّاف بیرون است .

۲۸ - **سید مرتضی علوی** ذوالشّرفین ابوالمعالی محمّدبن محمّدبن زید علوی حسینی درسال ٤٨٠ درماوراءالنّهر بفرمان خاقان ماوراءالنّهر کشته شد (یافعی ج ۳)

ملاقات غزّالي باسيّد مرتضي

قاضی نورالله شوشتری در کتاب **مجالس المومنین** نقل میکند که غزّالی درراه حجّ باسیّد مرتضی علم الهدی ملاقات کرد وازبرکت انفاس او ازمذهب تسنّن برگشت و شیعهٔ خالص شد و گفت .

دوست برما عرض ایمان کرد و رفت

پیرگبری را مسلمان کرد و رفت

پس ازسفرحجّ برادرش امام احمد غزّالی با او در این باره مباحثه کرد وبحثشان دوروز امتداد یافت وروز سوم امام احمد بمرگ مفاجاة درگذشت .

سپس مگوید که شهید ابوعبدالله مکّی ملاقات غزّالی راباسیّدمرتضی تکذیب کرده است . وخود قاضی نورالله احتمال میدهد که ملاقات غزّالی با شریف ابو احمد پسر میررضیّ الدّین اتفاق افتاده باشد .

صاحب روضات وطرایق الحقایق نیز مطلب فوق را از مجالس المؤمنین نقل کرده‌اند .

راجع باینکه غزّالی سنّی یا شیعه بود حقیقت امر واضح امّا از نظر تاریخی ملاقات او باسیّد مرتضی علم الهدی دروغ محض است زیرا سیّد مرتضی ابو القاسم علیّ بن حسین بن موسی بن محمّد ملقب به علم الهدی درسنهٔ ۳۵۵ متولّد شد ودرسال ۴۳۶ یعنی ۱۴ سال پیش ازولادت غزّالی وفات یافت . وبرادرش **سیدرضی** محمّدبن حسن که جامع نهج البلاغه است سی سال پیش ازوی در ۴۰۶ وفات کرده بود . وانگهی امام احمد غزّالی باصحّ و اشهر اقوال ۱۵ سال بعد از امام محمّد در ۵۲۰ بدرود زندگانی گفت . تنها روایت ضعیف بی اساسی داریم که وفات امام احمد در ۵۰۴ یکسال پیش ازامام محمّد بوده است .

بهرحال ملاقات غزّالی متوفّی ۵۰۵ باسیّد مرتضی علم الهدی متوفی ۴۳۶ ممکن نیست .

امّا **ابواحمد** معروف به ابواحمدعدنان پسر سیّدرضی بنوشتهٔ ابن اثیر بعد از سیّد مرتضی نقیب علویّین شد و درسال ۴۴۹ یعنی یکسال پیش از تولّد غزّالی وفات کرد . پس ملاقات آنها نیز ممکن نیست .

آقا محمّد علی کرمانشاهی در کتاب **مقامع الفضل** در جواب کسیکه سؤال از حال امام ابوحامد غزّالی کرده و پرسیده است که آنچه میگویند وی در راه مکّه باسیّد مرتضی مناظره کرد و بدین سبب شیعه شد و کتاب سرّ العالمین راتألیف کرد اصلی دارد یانه ، مینویسد « ملاقات غزّالی باسیّد مرتضی رازی صاحب تبصرة العوام باشد ولکن حکم بآن موقوف است بر موافقت تاریخ عصر او و الحال بخاطر ندارم » .

در کتاب **حدیقة الشیعه** که نسبت بمقدّس اردبیلی داده‌اند وازوی نیست نیز مینویسد «سیّدمرتضی که درراه مکّه مباحثه باغزّالی ناصبی نموده سیّدمرتضی ابن داعی رازی است که‌ازاکابر علماء شیعه ومؤلّف کتاب تبصرة العوام بفارسی و کتاب الفصول التامّة فی‌هدایةالعامّه بعربی بوده است » .

این عقیده نیز محقّقاً خطاست ، زیرا **سید مرتضی بن داعی رازی** (سیّد صفیّ الدین ابوتراب مرتضی بن قاسم حسنی رازی) درنیمهٔ دوم قرن هفتم میزیسته و کتاب تبصرة العوام را درهمان زمان تألیف کرده ومکرّر از غزّالی نام برده و از مؤلّفاتش مطالبی نقل کرده و برویشعتها رانده است . پس ملاقات غزّالی باوی نیز ممکن نیست .

بعضی احتمال داده‌اند که‌امام غزّالی را باسیّد مرتضی مقتول ۴۸۰ که‌درصدرعنوان‌ازوی نام‌بردیم‌ملاقاتی‌اتّفاق افتاده باشد والله‌العالم(۱)

۲۹-**ابوالمعالی محمد حسینی علوی** محمد بن عبیدالله‌بن علیّ بن حسن حسینی علوی صاحب کتاب **بیان‌الادیان** که‌درسال۴۸۵ هجری‌قمری تألیف شده است (۲)

(۱) رجوع شود بکتاب مجالس المؤمنین ومقامع الفضل وحدیقة الشیعه وطرایق الحقایق و روضات الجنات در ترجمهٔ احوال امام محمد غزالی و سید مرتضی بن داعی رازی و مقدمهٔ استاد ارجمند آقای عباس اقبال آشتیانی بر کتاب تبصرة العوام

(۲) رجوع بمقدمهٔ جناب فاضل محترم آقای اقبال آشتیانی بر کتاب بیان الادیان.

۳۰ ـ ابواسحق شیرازی ابراهیم‌بن علی‌بن یوسف فیروز آبادی مدرّس مشهور نظامیهٔ بغداد از سال ۴۵۹ تا ۴۷۶ (۱) و مؤلف کتاب **طبقات‌الفقهاء** دررجال و **تنبیه** و **مهذب** در فقه و **نکت** درخلاف و **لمع** باشرح آن و **تبصره** در اصول فقه و **ملخص** و **معونه** در جدل ، در فیروز آباد فارس بسال ۳۹۲ متولّد شد واز آنجا برای تحصیل بشیراز آمد و نزد **ابوعبدالله بیضاوی** و **ابن‌رامین** درس خواند و در سال ۴۱۵ ببغداد رفت و نزد **قاضی ابوالطیب طبری** تحصیل کرد و از معیدان درس استاد شد . فنّ اصول را از محضر **ابو حاتم قزوینی** فرا گرفت و نزد استادان دیگر نیز بفراگرفتن علوم پرداخت تا استاد مسلّم زمان خویش گردید و صیت شهرتش در بلاد و ممالك اسلامی انتشار یافت . طالبان علم از اطراف و اکناف بخدمتش می پیوستند و از محضرش استفاده میکردند . در فنّ مناظره و جدل و خلافیّات یگانهٔ زمان خویش بود و مسائل خلافی را بتعبیر مورّخان چنان حاضر و از برداشت که نماز گزاران سورهٔ فاتحة‌ـ الکتاب را .

گویند که **ابن صباغ** معاصر ورقیب شیخ ابواسحق گفت اگر شافعی وابوحنیفه باهم سازگار شوند معلومات ابو اسحق از میان خواهد رفت . شیخ این‌سخن بشنید وبرای اینکه مقامات علمی خودرا ثابت کند و بفهماند که‌معلوماتش منحصر بمسائل خلافیّه نیست کتاب مهذّب رادر فقه‌تألیف کرد .

معروفست که چند مرتبه این کتاب را بپرداخت وچون مطابق دلخواهش نبود بدجله انداخت . عاقبت شاگردان‌واصحابش‌مسوّدات یکی

(۱) داستان خواجه نظام‌الملك با شیخ ابواسحق و شرح مدرّسی وی‌درنظامیه در ص ۱۳۷ نوشته شد .

از نسخ را بدست آوردند و بر آن اتّفاق کردند.

پاره‌ای از مناظرات ابواسحق با **ابوالمعالی جوینی** و **ابوعبدالله دامغانی** (۱) در ج ۳ طبقات‌الشافعیّه نقل شده است.

وفاتش باصحّ و اشهر اقوال شب چهارشنبهٔ ۲۱ جمادی‌الآخره سنهٔ ۴۷۶ در بغداد اتّفاق افتاد و تربتش در آن شهر معروف بوده است.

شیخ ابو اسحق برسالت از طرف خلیفهٔ عبّاسی **المقتدی بامر الله** (۴۶۷ - ۴۸۷) که از ناحیهٔ عمید ابوالفتح‌بن ابواللیث تشویش خاطری داشت از بغداد سفر بخراسان و نیشابور کرد. خلیفه از وی خواهش کرده بود که نزد ملکشاه و خواجه نظام‌الملك برود و در بارهٔ مقاصد خلیفه با آنها گفتگو کند. ابواسحق رسالت بگزارد و مقضیّ‌المرام با نامه‌ها که از ملکشاه و نظام‌الملك همراه داشت ببغداد برگشت. در همین سفر دختر پادشاه سلجوقی را برای المقتدی بامرالله خواستگاری کرد. مقصود پادشاه این بود که نواده‌اش ولیعهد خلافت باشد. بعدها پسری جعفر نام از این دختر بوجود آمد امّا خلیفه او را ولیعهد نکرد و **احمد المستظهر بالله** را (۴۸۷ - ۵۱۲) جانشین خود ساخت و از اینرو خاطر سلطان سلجوقی برخلیفه بشولید.

دراین‌سفر مردم خراسان بی‌اندازه شیخ ابواسحق را تجلیل کردند و بدو احترام گذاردند تاجائی که خاك پای او را باستشفا میبردند. در بسطام یکنفر از زهّاد صوفیّه معروف به **سهلکی** نزد ابو اسحق آمد و بوضعی شگفت آور یکدیگر را دیدار کردند. شیرازی او را بی حدّ بزرگ داشت بطوریکه سبب حیرت همگان گردید. و در نیشابور امام‌

(۱) قاضی‌القضاة ابوعبدالله محمدبن علی دامغانی وفاتش باامام‌الحرمین در یکسال اتفاق افتاد (۴۷۸).

الحرمین باحترام همکاری غاشیهٔ شیخ ابواسحق را بدوش کشیده همچون چاکران در رکابش میرفت و بدین‌معنی مباهات میکرد (۲) .

۳۱ - یحیی‌بن‌علی‌بن حسن‌حلوانی بعضی نام پدر او را (بندار) گفته‌اند . ارشاگردان شیخ ابواسحق ودرجرو علما و ادبای عصر خویش بود . یکچند دربغداد منصب احتساب داشت وسپس مدرّس نظامیّه‌شد . ارطرف خلیفه‌المسترشدبالله برسالت بردخاقان ماوراءالنهر محمّدبن سلیمان رفت و درسمرقند ماه رمضان ۵۰۳ وفات یافت تولّدش ذوالحجّه سال ۴۵۰ یا ۴۵۱ بود . (طبقات ج ٤ ص ۳۲۳)

۳۲ - ابن‌صباغ ۴۰۰ - ۴۷۷ در علما و رجال شافعیّه چندتن بنام ابن صبّاغ داریم و مقصود ما **ابونصر عبدالسیدبن محمدبن عبدالواحد** است که نخستین مدرّس نظامیّهٔ بغداد وصاحب چندتألیف ازآنجمله**شامل و کامل** بود . وی را در متفّق و مختلف (۳) با ابواسحق شیرازی مانند می کردند و برای فراگرفتن علوم ازهرسوی بخدمت آنها میشتافتند (٤) .

۳۳ - ابوسعد متولی ابوسعد عبدالرّحمن بن ابوسعید مأمون بن علیّ بن ابراهیم متولّد ۴۲۶ یا ۴۲۷ متوفّی شب جمعهٔ ۱۸ شوال ۴۷۸ . مقصود کسی است که پس از شیخ ابو اسحق مدرّس نظامیّهٔ بغداد شد و معزول گشت و ابن‌صبّاغ بجای او آمد . دوباره ابن صبّاغ معزول شد و ابوسعدبجای‌اونشست واین‌بار تاآخر عمرش‌در منصب‌تدریس پابرجای‌بود .

(۲) برای باقی احوال شیخ ابواسحق واختلافاتی که در سال تولّد و وفات‌اوهست رجوع شود بکتاب کامل ابن‌اثیر و طبقات‌الشافعیه و ابن خلکان و یافعی .

(۳) مقصود از متفق‌مسائل اتفاقیه‌است در مقابل مختلف یعنی مسائل خلافیهٔ شافعی و ابوحنیفه (ج ۳ طبقات ص ۲۳۱)

(٤) برای باقی احوال ابن‌صباغ وسایراشخاص که باین نام مشهور بوده‌اند رجوع شود بطبقة‌الشافعیه و ابن خلکان

کنیت این شخص مسلماً (ابوسعد) بوده است و برخی باشتباه (ابوسعید) نوشته‌اند . در ج ۳ طبقات‌الشافعیّه نام و نسب او را صریحاً بطوریکه درصدر عنوان نوشتیم ضبط کرده و یافعی در وقایع ۴۷۸ نوشته است که بقول اصحّ ابوسعد و بگفتار بعضی ابوسعید . درابن خلکان (چاپ تهران ص ۲۹۸) عنوان ترجمه (ابو سعید متولّی) است با نسخه بدل (ابوسعد) . و در ص ۳۲۹ ذیل ترجمهٔ ابن صبّاغ (ابو سعید) و در ص ۳ ذیل ترجمهٔ شیخ ابواسحق (اباسعد) نوشته است . پس معلوم میشود که در نسخهٔ کتاب اشتباهی رخ داده یا آنکه خود ابن خلکان تردیدی داشته است .

از مدّرسان نظامیّهٔ بغداد یکنفر بکنیت ابو سعید داریم که زمانش بعد از ابوسعد متولّی بوده و بنوشتهٔ یافعی در سال ۵۲۷ وفات یافته است .

۳۴ - **ابوالقاسم دبوسی** سیّدعلیّ بن مظفر علوی حسینی از مردم دَبُوسه (۵) نسبش بامام زین‌العابدین علیه‌السّلام می‌پیوست .

در جمادی الاولی سال ۴۸۹ بمدّرسی نظامیّه بغداد رفت و روز یکشنبه غرّهٔ جمادالآخره از همان سال شروع بتدریس کرد و در ۲۰ جمادی‌الآخرهٔ ۴۸۲ درگذشت .

وی همان کسی است که در اصفهان باامام‌الحرمین مناظره کردو چون بروی چیره گشت باهانت گفت اَیْنَ کِلابُكَ الضّارِیَةُ .

۳۵ - **ابو محمد فامی** عبدالوّهاب بن محمّد بن عبدالوّهاب فامی شیرازی ازفقهای معروف زمان خود وبقول ابن منده حافظ ترین علما در

(۵) شهرکی است میان بخارا و سمرقند ابن خلکان ج ۱ ص ۲۷۴

مذهب شافعی بود وحدود ۷۰ تالیف داشت ازجمله کتاب **تاریخ الفقهاء** .
وی ازشیراز ببغداد رفت و باحسین بن علیّ طبری درتدریس نظامیّه شرکت داشت . وفاتش در شیراز ۲۷ رمضان ۵۰۰ هجری واقع شد .

۳۶ - **حسین بن علی طبری** - مؤلّف کتاب **عدّه** درشرح **ابانه** فورانی از شاگردان ابواسحق شیرازی بود وپس از ابوالقاسم دبوسی نخست باستقلال مدرّس نظامیّهٔ بغداد شدوسپس ابومحمّدفامی بااوشرکت یافت بایں ترتیب که هرکدام یکروز تدریس میکردند تادر سال ۴۸۴ امام غزّالی مدرّس نظامیّه گشت و طبری وفامی ازکار افتادند . پس از آنکه غزّالی بترك مناصب بگفت واز بغداد مهاجرت فرمود باز حسین طبری برسرکار آمد و در ۴۹۵ بمرد

۳۷ - **ابوبکرخجندی** . ترجمهٔ حال وی و چند تن از خانوادهٔ خجندیّه رادر ص ۱۲۸ - ۱۲۹ نوشتیم .

۳۸ - **ابوالمحاسن رویانی** . عبدالواحد بن اسماعیل بن احمد در رویان و طبرستان منصب قضاء و در نظامیّهٔ طبرستان مقام مدرّسی داشت اواخر عمر در آمل که وطن خانواده‌اش بود اقامت جست و روز جمعهٔ ۱۱ محرّم ۵۰۲ بدست فدائیان اسمعیلیّه کشته شد . ولادتش ذی‌الحجّهٔ ۴۱۵

۳۹ - **حافظ ابوالقاسم رملی** مکّی بن عبدالسّلام بن حسین ازمردم بیت المقدّس در جنگهای صلیبی مسلمانان را پیشوائی میکرد و آنان را بجنگ بانصاری برمیانگیخت . چون صلیبیها بیت‌المقدّس را گرفتندوی را اسیر نمودند و منادی کردند که اگر مسلمانان هزار دینار فدیه بدهند ابوالقاسم را آزاد میکنیم . هیچکس جان بهای ویرا نداد ودر ۱۲ شعبان ۴۹۲ بدست صلیبیان کشته شد ! ولادتش روز عاشورا سنهٔ ۴۳۲ (مرآة الجنان یافعی در حوادث ۴۹۲ و طبقات الشافعیّه ج ۴ ص ۲۰) .

بعض معاصران غزّالي که دشمن و مخالف وی بودند

٤٠ - ابوالفتح اسعدبن محمد میهنی منسوب بمیهنه که دیهی است میان سرخس وابیورد معروف به اسعد مهنه یامیهنه: درفنّ خلاف و ماظره مهارتی داشت ودر عصر خویش بفضل وداش مشهور بود. یك چنددرنظامیّهٔ مرو تدریس میکرد . سلطان محمود سلجوقی اورا از خراسان بعراق خواند وکم کم کارش بالا گرفت وبعد از سال ٥٢٠ در همدان در گدشت.

شاعری در جزو مفاخر خاوران از وی نامبرده است

تـا سپهر صیت گردان شد بخاك خاوران

تـا شبانگاه آمدش چـار آفتاب خـاوری

خواجه‌ای چون بوعلی‌شاذان وزیر نامدار

عالمی چون اسعد مهنه زهـر شینی سـری

صوفئی صافی‌چو سلطان طریقت بوسعید

شاعری قادر چو مشهور خراسان انوری

اسعد میهی از مخالفان غزّالی بود و بوشتهٔ تذکرهٔ دولتشاه وی همان کسی است که باغزّالی مناطره کرد و از وی پرسید که تو مذهب ابوحنیفه داری یاشافعی . غزّالی فرمود در عقلیّات‌مذهب برهان دارم‌ودر شرعیّات مدهب قرآن‌نه بوحنیفه برمن خطّی دارد و نه شافعی برمن‌براتی.

گویندروقت مرگ برسر وصورت خویش طپانچه میردوپیوسته میگفت واحَسْرَتا عَلىٰ ما فَرَّطْتُ فى جَنْبِ اللهِ (طبقات الشّافعیّه ج ٤ ص ٢٠٣ و تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی) . شهرزوری در تاریخ الحکما نام از **اسعد مهنی** برده واورادرحروحکما وفلاسفه‌شمرده و نوشته‌است

که وی در فلسفه شاگرد ابوالعبّاس لوکری بود. شاید مقصودش اسعد مهنی باشد که درصدر عنوان از وی نام بردیم.

۴۱ - **ابوبکر طرطوشی** محمّد بن ولیدبن محمّد اندلسی ازفقهای مالکیّه معروف به ابن ابی رندقه (۴۵۱ - ۵۲۰). از مخالفان ومعارضان غزّالی بود وکتابی درمعارضه بااحیاءالعلوم تالیف کرد. بنوشتهٔ یافعی وی همان کسی است که خواست در شام باغزّالی مناظره کند غزّالی فرمود ترکناه لِصِبْیَةٍ فی العِراقِ (ابن خلّکان و یافعی و کتاب الاعلام).

۴۲ - **مازری** ابوعبدالله محمّد بن علی بن عمر تمیمی از فقهای مالکیّه و از دشمنان سخت غزّالی بود هشتاد و سه‌سال زندگانی کرد ودر ۱۸ ربیع الاوّل ۵۳۶ درگذشت.

معاصران غزّالي از حکما و مشایخ صوفیّه

۴۳ - **خواجه عبدالله انصاری هروی** شیخ الاسلام عبد الله بن محمّد بن علیّ معروف به پیرهروی ازمشایخ صوفیّهٔ خراسان متوفّی ۴۸۱

۴۴ - **خواجه یوسف همدانی** ابو یعقوب یوسف بن ایّوب بن یوسف از مشایخ صوفیّهٔ مرو بود و ۹۴ ساله در ماه ربیع‌الاوّل سنهٔ ۵۳۵ وفات یافت.

۴۵ - **عین القضاة** ابوالمعالی عبدالله بن محمّد میانجی همدانی از [illegible] غزّالی و مرید و تربیت یافتهٔ امام احمد غزّالی بود. [illegible] غزّالی است او را در [illegible] الآخره از سال ۵۲۵).

[illegible] لقضاة اعتقاد داشت و از [illegible] بود وچون ایّام نکبت

عزیز برسید، ابوالقاسم قصد عین‌القضاة کرد و جماعتی از علما حکم بقتلش دادند. ابوالقاسم وی را دستگیر کرده بغداد فرستاد و دوباره او را از بغداد بهمدان آورده بدار آویخت. عین‌القضاة رساله‌یی ازبغداد بدوستان همدانش نوشته است که دل سنگ را میگدازد. این بیت در ضمن نامهٔ اوست.

اسجناً و قیداً و اشتیاقاً و غربة و نأی حبیب انّ ذا لعظیمٌ

برای باقی احوال وی و مأخذ آنچه نوشتیم رجوع شود بتاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب و تاریخ الحکماء شهر زوری و یافعی و طبقات الشافعیّه و طرایق الحقایق.

۴۶ - **ابن زهر صوفی** احمد بن علیّ بغدادی متوفّی ۴۹۷

۴۷ - **عبدالوحد بن استاد ابوالقاسم** قشیری متوفّی ۴۹۴

۴۸ - **ابوسعید** عبدالله بن عبدالکریم (۴۱۳ - ۴۷۷). وی و عبدالواحد و همچنین ابونصر عبدالرّحیم بن عبدالکریم که پیش نوشتیم هرسه تن از خانوادهٔ **استاد ابوالقاسم قشیری** عبدالکریم بن هوازن (۳۷۶ - ۴۶۵) عارف مشهورند که **رساله قشیریه** در تصوّف از تألیفات اوست. امام ابوالقاسم قشیری چنانکه در پیش گفتیم در فتنهٔ عمید الملک کندری گرفتار و از نیشابور تبعید شد و رساله‌یی در این باب نوشت که موسوم است به **شكاية اهل السنة بحكاية مانالهم من المحنة**. رجوع شود بابن خلّکان و طبقات الشافعیّه و ابن اثیر و یافعی و شرح احیاءالعلوم.

۴۹ - **زین‌الدین عمر بن سهلان ساوی** مؤلّف کتاب بصائر نصیریه که بنام نصیرالدّین ابوالقاسم محمود بن ابی توبهٔ مروزی وزیر سنجان

سنجر (۱) تألیف کرد . در نیشابور اقامت داشت و کتاب شفای ابوعلی را برای مردم مینوشت و از راه کتابت گذران میکرد (۲)

۵۰ - **ابوالعباس لوکری** شاگرد بهمنیار بن مرزبان آذربایجانی و بهمنیار از شاگردان معروف ابوعلی سینا بود . فلسفه بوسیلهٔ لوکری در خراسان انتشار یافت (۳)

۵۱ - **ابوحاتم مظفر اسفراینی** از ریاضی‌دانان بزرگ معاصر حکیم خیّام بود (٤) .هموست که **ترازوی ارشمیدس** ساخت که عیار مسکوکات با آن معلوم میشد . **سعادت خازن** که نامش بعد از این خواهد آمد از ترس اینکه مبادا خیانتش معلوم شود ترازو را درهم شکست وچنان اجراء آنرا پراکنده ساخت که فراهم ساختنش ممکن نشد . ابوحاتم از غصّهٔ این کار بیمار گشت ودر گذشت (٤

۵۲ - **معموری بیهقی** محمّدبن احمد از فلاسفه و ریاضی دانان معروف و مهندس خیّام در رصدملکشاهی بود . در فن مخروطات تألیف داشت . پس ازخواجه نظام الملك بخدمت تاج الملك پیوست ودر آنا ّیام که اسمعیلیّه و اصحاب قلاع را میکشتند بتفصیلی که در تاریخ بیهق و وتاریخ الحکماء مسطور است ناشناخته کشته شد (٤٨٥) .

---

۱ - نصیرالدین مروری در سال ۵۲۰ ازوزارت سنجر معزول شد وترجمهٔ حالش درصفحهٔ ...را بیابید .

۲ - تاریخ الحکماء .

۳ - تاریخ الحکماء

٤ - در کامل ابن اثیر یکی از دستیاران خیام را برای اصلاح تقویم جلالی **ابوالمظفر اسفزاری** نوشته ودر کتب نجوم هم باختلاف ابوالمظفر اسفزاری یا اسفراینی ثبت کرده اند و معلوم نیست که این شخص باابوحاتم مظفر یکی است و تحقیقی درباره شده یا شخص دیگری است . ما حد نگارنده در ترجمهٔ حال ابوحاتم اسفراینی تاریخ الحکماء شهرزوری است ؤهرجا که از ابوالمظفر اسفزاری نام بردهام اعتماد بکامل ابن اثیر وبعض کتب نجوم کردهام

۵۳ - **حکیم یحیی بن محمد غزنوی منجم** از علمای ریاضی و نجوم بود و نزد سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی منصب دبیری داشت . در سال ۴۹۵ بناحیت بیهق رفت و درمحرّم ۵۳۱ وفات یافت . رجوع شود بتاریخ بیهق .

۵۴ - **حکیم علی بن محمد قاینی** از اطبّا و فلاسفهٔ زمان خود بود . عمرش بیکصد سال شمسی رسید ودر ۵۴۶ بدرود زندگانی گفت .

۵۵ - **میمون بن نجیب واسطی** از اطبّا و ریاضی دانان معروف عهد غزّالی و همدست خیّام در رصد و اصلاح تقویم جلالی بود . پدرش از واسط باهواز مهاجرت کردو میمون آنجا متولّد شد و یك چندی در بغداد وچندی درهرات اقامت و نزد **ظهیر الملك علی بیهقی** حکمران هرات تقرّب و احترامی شایان داشت. برای باقی احوالش رجوع شود بتاریخ الحکماء شهرزوری .

معاصران غزّالي از شعرای فارسي گوی

غزّالی درقلمرو حکومت سلجوقیان بزرگ بسر میبرد و با دربار آنها سروکار داشت . بیشتر زندگانی وی مصادف بادوره‌ای بود که در تاریخ ادبی ایران بعهد اوّل سلجوقی معروفست یعنی از سال ۴۲۹ [illegible] تأسیس دولت سلاجقه که در نیشابور خطبه بنام طغرل اوّل خوانده شد تا آخر عهد ملکشاه (۴۸۵) .

دراین دوره درقلمرو سلجوقیان چندان توجّهی بشعر و شاعری نبود . نظامی عروضی سرگذشت امیر معزّی را که از خود او در سال ۵۱۰ شنیده در چهار مقاله نقل کرده است . از این حکایت تا اندازه‌ای چنین توان دید که در [illegible] سلطنت ملکشاه و وزارت خواجه نظام الملك که قسمت عمدهٔ این دوره [illegible] گذشته بر گویندگان فارسی چه گذشته و شعر و شاعری در چه حال بوده است.

معزّی میگوید « پدرمن امیرالشّعراء برهانی رحمه‌الله دراوّل دولت ملکشاه بشهر قزوین ازعالم فنا بعالم بقا تحویل کرد ودر آن قطعه‌که سخت معروفست مرا بسلطان ملکشاه سپرد درین بیت

من‌رفتم وفرزند من‌آمد خلف‌صدق　　او را بخدا و بخداونـد سپردم

پس جامگی و اجراء پدر بمن تحویل افتاد و شاعر ملکشاه شدم‌و سالی‌درخدمت پادشاه روزگار گذاشتم که‌جزوقتی از دور اورانتوانستم دیدن و از اجرا و جامگی یکمن و یك‌دینار نیافتم و خرج من زیادت‌شد ووام‌بگردن من‌درآمدو کار در سرمن بپیچید و خواجۀ بزرگ نظام‌الملك رحمه‌الله درحقّ شعر اعتقادی نداشتی ازآنکه‌در معرفت اودست‌نداشت و ازائمّه و متصّوفه بهیچ‌کس‌نمیپرداخت»

ناگفته نماند که در همین زمان در نواحی کرمان و افغانستان و ماوراءالنّهر دربارهای کم‌رونق دیگریعنی‌دربارسلاجقۀ‌کرمان یاآل‌قاوردو غزنویّه وخصرخانیه هم وجود داشت که بیش وکم بشعروشاعری توجّه داشتند وازگویندگان پارسی‌نگاهبانی میکردند .

غزّالی اگرچه با این دربارها سرو کار نداشت امّا از نظر تاریخ رجال باید مخصوصان و ملازمان آن دربارها را نیز در جزو معاصران وی شماره کنیم .

پس از ملکشاه‌عهد دوّم‌سلجوقی آغازو دوباره دورۀ شعروشاعری تجدید شد و بالاخره‌دربار سنجر سلجوقی و بهرامشاه غزنوی بوجود آمد که‌در ردیف دربار سامانی‌و محمودی از بزرگترین دربارهای شعرپرور بشمار میرود .

بالجمله در نیمۀ اوّل قرن پنجم تاچند سال از قرن ششم هجری که دورۀ زندگانی غزّالی است (٤٥٠ - ٥٠٥) چندتن از مشاهیر گویندگان

پارسی میزیسته‌اند که غزّالی بابعض آنها درست معاصر بودو زمان شاعری پاره‌یی را دراواخر عمر یااوائل حوالی خویش درك كرد.

۵۶ - **حکیم عمر خیام** عمربن ابراهیم خیّام یاخیّامی (۱) نیشابوری از شعرا وحکماوریاضی دانان بسیار مشهور ایران متوفّی ۵۱۷ درشهرت بجائی است که احتیاج بتعریف ندارد (۲). اصلاحی که وی بفرمان ملکشاه و نظام‌الملك و بدستیاری چند تن از اعیان منجّمین و ریاضی دانان آن زمان از قبیل ابوالمظفّر اسفراری و میمون واسطی و معموری بیهقی در تقویم جلالی کرد و بنای رصد خانه‌یی که بنوشتهٔ ابن اثیراز سال ۴۶۷ تا ۴۸۵ دائر و برقرار بود از جمله کارهای مهمّ است که در عهد غزّالی انجام گرفت.

مصاحبهٔ غزّالي باخیّام

امام غزّالی را با حکیم عمرخیّام صحبتی اتّفاق افتاد. غزّالی این مسأله راکه از دقایق فلسفهٔ قدیم میباشد از خیّام پرسید: سبب چیست که از اجزاء فلك نقطه‌یی معیّن اختصاص بقطبیّت یافته است با آنکه بعقیدهٔ فلاسفه اجرام متشابهه میباشند وترجیح بلامرجّح واختصاص بدون علّت در عالم تکوین محال است (۳).

خیّام بتمهید مقدّمات دور ودراز پرداخت واز اینجا شروع کرد

(۱) لفظ خیامی نظیر غزّالی وقصاری و امثال آنها است که پیش گفتیم به آنکه اختلاف تعبیر برحسب اختلاف زبان عربی و فارسی باشد.
(۲) برای ترجمهٔ مفصل احوال خیام رجوع شود بحواشی چهار مقاله بقلم محقق نحریر آقای قزوینی ادام‌الله ایام افاضاته‌العالیه.
(۳) برای تحقیق در این مساله رجوع شود بشرح اشارات خواجه نصیر الدین و طبیعیات شفای ابوعلی.

که حرکت از کدام مقوله میباشد (۱) ودنبالهٔ سخنش باصل جواب نرسید یا درین باره بحل ورزید. دراین اثناء مؤذن بانگ برداشت. غزالی گفت جَاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ البَاطِلُ واز مجلس برخاست و گفتگو خاتمه یافت.

اصل این مصاحبه را شهر زوری در تاریخ الحکماء و شیخ بهائی هم از وی در کشکول نقل کرده اند. نظر باینکه عبارت تاریخ الحکماء متضمن نکات تاریخی و ادبی میباشد ونسخه ها تا آنجا که نظر رسیده مغلوط است نگارنده عین عبارت را باتصحیح نقل کرد (۲). شهر زوری در ترجمهٔ حال خیّام مینویسد:

وَامّا اَجْزاءُ الحِكْمَةِ مِنَ الرِّياضيّاتِ والمَعْقُولاتِ فَكانَ ابْنَ بَجْدَتِها (۳) وَدَخَلَ حُجَّةُ الإسْلامِ الغَزالِي عَلَيْهِ يَوْماً وَسَأَلَهُ عَنْ عِلَّةِ تَعْيِينِ جُزْءٍ مِنْ اَجْزاءِ الْفَلَكِ لِلْقُطْبِيَّةِ دُونَ غَيْرِها مَعَ كَوْنِهِ مُتَشابِهَ الاجْزاءِ فَاَطالَ الخَيّامِيُّ الكَلامَ وَابْتَدَأَ مِنْ اَنَّ الحَرَكَةَ مِنْ مَقُولَةِ كَذا وَضَنَّ بِالخَوْضِ فِي مَحَلِّ النِّزاعِ وَكانَ مِنْ دَأْبِهِ ذلكَ الشَّحُّ المُطاعُ (۴)

(۱) برای تحقیق این معنی که حرکت از کدام مقوله است و در کدام مقوله از مقولات دهگانه واقع میشود رجوع شود بکتاب اسفار ملاصدرا

(۲) ماخذ نگارنده دو نسخهٔ معتبر است یکی متعلق بعالم دانشمند آقای شیخ ضیاءالدین دری اصفهانی و دیگر فاضل ارجمند آقای مجتبی روحانی.

(۳) ابن بجده تعبیری است درعربی بمعنی استاد ماهر یقال فلان فی النحو ابن بجدته ای استاد متبحر فیه.

(۴) در نسخه ها وحتی درنقلی که استاد محترم آقای قزوینی درحاشیهٔ چهارمقاله کرده اند (الشیخ المطاع) نوشته وسطر نگارنده حتماً غلط وصحیحش (الشحّ المطاع) است شح بضم شین نقطه دار وشدّ حاء بی نقطه بمعنی بخل شدید است باحرص آمیخته قوله تعالی و من یوق شحّ نفسه و فی المثل یکفیك نصیبك شح القوم. و شحّ مطاع بمعنی

(بقیه حاشیه در صفحه بعد)

حَتّی اذّنَ الظُّهر فَقالَ الغَزّالِيُّ جاءَ الحَقُّ و زَهَقَ الباطِلُ وَ قامَ .

۵۷ - **مسعود سعد سلمان** از استادان مسلّم شعر فارسی . اصلش از همدان و مولدش لاهور بود ولادتش میان سالهای ۴۳۷-۴۴۰ وفاتش باصحّ اقوال سنهٔ ۵۱۵ واقع شد . برای باقی احوالش رجوع شود بتذکرهٔ هفت اقلیم و ریاض الشعراء والهٔ داغستانی و مجمع الفصحا و حواشی چهار مقاله .

۵۸ - **عثمان مختاری** عثمان بن محمّد غزنوی مدّاح ارسلانشاه بن مسعود بن ابراهیم غزنوی (۵۰۹-۵۱۱) و معزالدّین ارسلانشاه بن کرمانشاه بن قاورد از سلجوقیّهٔ کرمان (۴۹۴-۵۳۶) و ارسلان خان محمّد بن سلیمان از ملوک خانیّهٔ ماوراء النّهر (۴۹۵-۵۲۴) از معاصران معروف مسعود سعد بوده و وی را در این قصیده ستوده است (۱).

بر اهل سخن تنگ گشت (۲) میدان	ور جای نشد پای (۳) هر سخندان
هر طبع که بر سحر بود قادر	از عجز چو مسحور گشت حیران
چون حزو بکلّ بار شد معانی	بر خاطر مسعود سعد سلمان
مخدوم سخن پروران مجلس	سر دفتر خوان گستران میدان

سنائی غزنوی اشعاری در ستایش مختاری ساخته که در دیوانش ضبط شده است

۵۹ - **راشدی** از مخصوصان در ارظهیر الدوله رضیّ الدین ابراهیم بن

(بقیه حاشیه از صفحه قبل)
بخل ذاتی است که صاحبش از اظهار جود داری نتواند کرد در حدیث نبوی است ثلاث مهلکات شحّ مطاع و هوی متبع و اعجاب المرء بنفسه و این حدیث را غزالی در مذمت غرور درقسم دهم از مهلکات احیاء العلوم نقل کرده است . درلسان العرب مینویسد و فی الحدیث هوی متبع وشح مطاع هو ان یطیعه صاحبه فی منع الحقوق التی اوجبها الله علیه فی ماله .

(۱) نگارنده در جمع آوری وتصحیح دیوان عثمان مختاری رنجی کشیده و در شرح احوال او رساله‌ای نگاشته است .

(۲) مانند ، ح . (۳) طبع ، ح .

مسعود بن محمود غزنوی (۴۵۰-۴۹۲) نیز ازمعاصران مسعود سعد بوده وباهم مناظرهٔ ادبی داشته اند . واین‌راشدی غیر ازرشیدی سمرقندی‌است که بعد خواهیم گفت .

۶۰ - **امیرمعزی** نیشابوری ازشعرای مشهورعهد ملکشاه‌وسلطان سنجر وفاتش باصحّ اقوال درحدود ۵۲۰ واقع شد(۴).

سرگذشت امیر معزّی وایکه **امیرعلی فرامرز** متوفّی ۴۸۸وسیلهٔ تقرّب وپیشرفت کاراو دردربارملکشاه گشت درچهارمقاله نقل‌شده‌است پدرش امیرالشعراء **عبدالملك برهانی نیشابوری** دراوائل سلطنت‌ملکشاه سلجوقی (۴۶۵ - ۴۸۵) درقزوین درگذشت وامام غزّالی درجوانی‌زمان اورا درك نمود .

۶۱ - **سنائی غزنوی** ابوالمجد مجدود بن آدم از عرفا و شعرای نامدار ایران صاحب مثنوی **حدیقةالحقیقه** که از شاهکارهای زبان‌فارسی در شعر وعرفان است . باصحّ اقوال یکشنبهٔ ۱۱ شعبان ۵۲۵ هجری‌قمری پنج شش سال پس از وفات معزّی از این جهان رحلت کرد . مراثی وی درحق معزّی معروف است (۵).

۶۲- **ناصرخسرو** معروف به **علوی** ومتخلّص به **حجت** (ابومعین ناصر بن خسرو بن حارث قادیانی بلخی مروزی) از شعرا و دانشمندان

(۴) استاد محترم آقای قزوینی در حواشی چهار مقاله و جلد اول بیست مقاله نوشته‌اند که وفات معزی باصح اقوال در سنهٔ ۵۴۲ بود که تیر خطای سلطان سنجر کشته شد . ودربارهٔ سنائی نگاشته‌اند که باصحّ اقوال در ۵۴۵ وفات کرد و بتازگی در خاتمهٔ تفسیر ابوالفتوح رازی تحقیق کرده اند که در حواشی‌چهار مقاله بپیروی از کتب تذکره باشتباه افتاده‌ایم وعلی‌التحقیق وفات معزی درحدود (۵۱۸-۵۲۰) ووفات سنائی در سال ۵۲۵ واقع شده است .

(۵) برای ترجمهٔ احوال سنائی رجوع شود بمقدمهٔ نثر حدیقه بقلم یکی از شاگردان خود سنائی و تذکرهٔ تقی‌الدین و نفحات‌الانس و مجالس‌المؤمنین و روضات‌الجنات وریاض‌العارفین وطرایق‌الحقایق .

معروف ایران و از حجّتهای دوازده گانهٔ فاطمیّه در خراسان بود. تولّدش ذی‌القعده ۳۹٤ وفاتش سنهٔ ٤٨١ در یمکان از اعمال بدخشان اتّفاق افتاد (٦)

٦١ - **قطران آذربایگانی** از شعرای زمان ملکشاه سلجوقی و مدّاح ابونصر مملان بود. وفاتش بتحقیق پس از سال ٤٨١ واقع شد. نوشتهٔ مجمع‌الفصحاء که وفات قطران در ٤٦٥ اتّفاق افتاد بی اساس است.

ناصر خسرو دراثناء سفر هفت ساله گذارش بتبریز افتاده وقطران را آنجا ملاقات کرده و شرحی دراین باره نوشته است (٧).

٦٢ - **نجیبی فرغانی** از شعرای دربار خضر خان بن طمغاج خان ابراهیم از ملوك خانیّهٔ ماوراءالنّهر. خضرخان درسنهٔ ٤٧٢ جلوس و پس از مدّتی وفات نمود (٨).

عمعق بخاری امیرالشّعراء شهاب‌الدّین از شعرای معروف دربار خضر خان. عمری طولانی کرد و بنوشتهٔ تذکرهٔ تقی‌الدین در سال ٥٤٣ وفات یافت.

سلطان سنجر در سال ٥٢٤ که دخترش ماه ملك خاتون زن محمود بن محمّد بن ملکشاه وفات یافت عمعق را برای مرثیه گفتن از ماوراء النّهر بخراسان دعوت کرد. عمعق بواسطهٔ ضعف پیری از آمدن عذرخواست وقصیده‌ای فرستاد که دو بیت اوّلش این است:

هنگام آنکه گل دمد از باغ و بوستان

رفت آن گل شکفته و در خاك شد نهان

(٦) برای ترجمهٔ احوال و تحقیق در زندگانی ناصر خسرو رجوع شود بمقدمهٔ دیوانش بقلم علاّمهٔ مقدام آقای حسن تقی زاده.

(٧) سفرنامهٔ ناصر خسرو

(٨) حواشی چهارمقاله بنقل ازتاریخ جهان آرا تالیف قاضی احمد غفاری.

هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر
بی آب ماند نرگس آن تازه بوستان

۶۴- استاد **رشیدی سمرقندی** سیّدالشّعراء ابو محمد عبدالسیّد یا عبدالله از شعرای دربار خضرخان بوده و با عمعق و مسعود سعد سلمان مناظره ومشاعره داشته و یکی از مناظرات با نمك وی با عمعق در چهار مقاله نقل شده است (۱).

از شعرای دربار خضرخان چند تن باحیبی وعمعق ورشیدی معاصر بوده اند که نظامی عروضی از آنها نام میبرد امّا ترجمهٔ احوالشان معلوم نیست : **نجار ساغرجی** و **علی بانیذی** و **علی سپهری** و **پسر اسفراینی** و **پسر درغوش** .

۶۵ - **ابوالفرج رونی** از شعرای معروف دربار غزنویان مدّاح ظهیرالدوله رضیّ الدین ابراهیم غزنوی (۴۵۰-۴۹۲) و پسرش مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸) تا بعد از سنهٔ ۴۹۲ که سال جلوس سلطان مسعود است درحیات بود واینکه تقی الدّین کاشانی وفات اورادرسنهٔ ۴۸۹ مینویسد بکلّی بی اصل است (۲).

---

(۱) خضرخان روزی درغیبت رشیدی از عمعق پرسید که شعر عبدالسید رشیدی را چون می بینی گفت شعری بغایت نیك منقح و امّا قدری نمکش درمی باید . پس روزگاری بر آمد که رشیدی دررسید وخدمت کرد و خواست که بنشیند پادشاه اورا پیش خواند و بتقرب چنانکه عادت ملوك است گفت امیرالشعرا را پرسیدم که شعر رشیدی چون است گفت نیك است امّا بی نمك است باید که دراین معنی بیتی دو بگوئی رشیدی خدمت کرد و بجای خویش آمد وبنشست و بربدیهه این قطعه بگفت .

شعرهای مرا به بی نمکی — عیب کردی روا بود شاید
شعر من همچو شکر وشهدست — واندرین دو نمك نکو ناید
شلغم و باقلیست گفتهٔ تو — نمك ای قلتبان ترا باید

(۲) حواشی چهار مقاله .

۶۶ - **ابوطاهر خاتونی** ملقّب بموفّق‌الدوله مؤلّف کتاب **مناقب‌الشعرا** و **تاریخ آل سلجوق** از شعرا و نویسندگان فارسی و عربی مستوفی و مباشر کارهای گوهر خاتون زوجهٔ محمد بن ملکشاه سلجوقی (۴۹۸-۵۱۱) بود واز این جهت بنام خاتونی شهرت یافت.

سلطان محمّد درسال ۵۰۴ دررجال دیوان تغییری داد و خطیرالملك ابومنصور محمّدبن حسین میبدی‌را بوزارت برگرفت. ابوطالب زمامداران تازه‌را هجو گفت بدین‌سبب بجرجان تبعیدش کردند. وفات او بنوشتهٔ بعضی پیش از سال ۵۳۲ واقع شد(۱).

۶۷ - **لامعی جرجانی** ابوالحسن محمّدبن اسمعیل جرجانی دهستانی از شعرای ملکشاه وخواجه نظام‌الملك ومعاصر امیرالشّعرا برهانی بود.

۶۸ - **ابوالمعالی نحاس** اصفهانی دربارهٔ عزل نظام‌الملك وآمدن تاج‌الملك بجای او اشعاری دارد که پس از این نقل خواهیم کرد. مجمع‌الفصحا مینویسد که وی با معزّی لاف همسری میزد ودرسال ۵۱۲ وفات کرد.

۶۹- **شهابی سمرقندی** شهاب‌الدین احمدبن مؤیّد نسفی سمرقندی مدّاح رکن‌الدّین قلج طمغاج خان ازملوك خانیّهٔ ماوراءالنهر (دورهٔ سلطنتش ۴۸۸-۴۹۴).

۷۰ - **اسدی طوسی** مثنوی گرشاسب نامه را در سال ۴۵۸ برشتهٔ نظم کشید. اگر نوشتهٔ مجمع الفصحا صحیح باشد که وی در سال ۴۶۵ درگذشت غزّالی درآغاز جوانی خویش زمان اورا درك کرده است

استدراك · درپایان این فصل یکی از علمای قرن ششم هجری را که تازه نام او برخورده‌ایم و باید در جزو شاگردان غزّالی ذکر شده باشد اینجا یاد آور میشویم. **امام مسعود بن علی بن احمد صوابی بیهقی**

(۱) مقدمهٔ لباب‌الالباب عوفی.

از شاگردان امام محمّد غزّالی بود وفاتش روز سه شنبهٔ ۱۸ محرّم سنهٔ ۵۴۴ واقع شد. برای ترجمهٔ احوالش رجوع شود بتاریخ بیهق تألیف ابوالحسن علیّ بن زید بیهقی.

معاصران غزّالي از سلاطین و وزرا و درباریان

درعهد غزّالی چند سلسله سلاطین که مهمترین آنها خانوادهٔ سلجوقی است در نواحی ایران حکومت میکردند. امّا زندگانی شخصی غزّالی بیشتر باپادشاهان ووزرا و کارداران دولت سلجوقی خاصّه سه تن ملکشاه و محمّد بن ملکشاه و سلطان سنجر که غزّالی نزد آنها معزّز و محترم بوده و باآنها مکاتبه داشته و کتاب برای آنها مینوشته است مربوط میشود همچنین باخلفای عبّاسی آن زمان بتقریبی که در فصول پیش گفتیم.

واینکه از خلفای فاطمی ودیگر سلاطین آندوره نام برده‌ایم برای اینست که خصوصیّات عهد غزّالی کاملاً روشن شده باشد. وچون مقصود اصلی بزرگان و مشاهیر هرسلسله بوده است تمام افراد هر خاندانی را شماره نکرده‌ایم.

پادشاهان بزرگ سلجوقي در عهد غزّالی

میان سالهای ۴۵۰ ـ ۵۰۵

۱ ـ رکن الدّین ابوطالب طغرل بك ۴۲۹ ـ ۴۵۵

۲ ـ عضدالدّین ابوشجاع آلب ارسلان ۴۵۵ ـ ۴۶۵

(۱) ماخذما درضبط نام و شرح احوال ومدّت سلطنت وزندگانی رجالی که در این فصل آورده‌ایم کتابهای ذیل است:

کامل ابن اثیر. تاریخ ابوالفدا. معجم الادباء یاقوت. ابن خلکان. طبقات الشافعیه. مرآة الجنان. تاریخ سلجوقیه عماد کاتب. زبدة التواریخ ناصر بن علی حسینی. راحة الصدور راوندی. العراضه در تاریخ سلجوقیه. تاریخ الوزراء نجری. تجارب السلف طبقات السلاطین. تاریخ گزیده. تاریخ بیهقی.

۳ ـ جلال‌الدّین ابوالفتح ملکشاه بن آلب ارسلان ۴۶۵-۴۸۵

۴ ـ ناصرالدّین محمود بن ملکشاه ۴۸۵ - ۴۸۶

۵ ـ رکن‌الدّین ابوالمظفر برکیارق ۴۸۶ - ۴۹۸

۶ ـ غیاث‌الدّین ابوشجاع محمّد بن ملکشاه ۴۹۸ - ۵۱۱ (۲)

۷ ـ معزالدّین ابوالحارث سنجر بن ملکشاه ۴۹۰ - ۵۵۲ (۲)

بعض دیگر از حکمرانان این خاندان[۱]

۸ ـ محمود بن محمّد بن ملکشاه بن آلب ارسلان ۵۱۲ ـ ۵۲۵

۹ ـ طغرل بن محمّد بن ملکشاه (طغرل دوم) ۵۲۵ - ۵۲۹

۱۰ ـ مسعود بن محمّد بن ملکشاه ۵۲۹ - ۵۴۷

۱۱ ـ مغیث‌الدّین ملکشاه بن محمود بن محمّد بن ملکشاه ۵۴۷ - ۵۴۷

۱۲ ـ غیاث‌الدّین محمّد بن محمود بن محمد بن ملکشاه ۵۴۷ - ۵۵۴

۱۳ ـ سلیمانشاه بن محمّد بن ملکشاه ۵۵۴-۵۵۶

۱۴ ـ ارسلان بن طغرل بن محمّد بن ملکشاه ۵۵۶ - ۵۷۱

---

(۲) العراضه مینویسد که اوّل پادشاهی محمد بن ملکشاه سال ۴۹۳ و مدت سلطنتش ۱۳ سال بود یعنی ۴۹۲ - ۵۰۵

(۳) ولادت سنجر بنوشتهٔ ابن خلکان روز جمعه ماه رجب سنهٔ ۴۷۹ در ظاهر مدینهٔ سنجار اتّفاق افتاد. سنجر درسال ۴۹۰ ازطرف برادرش برکیارق والی خراسان شد وتا وفات محمد بن ملکشاه همین منصب را داشت و از سال ۵۱۲ تا آخر عمر پادشاه مستقلّ ممالك سلجوقی بود و برروی هم حدود ۶۲ حکومت و سلطنت کرد و بنابر مشهور روز دوشنبهٔ ۱۴ ربیع‌الاول ۵۵۲ در مرو درگذشت.

العراضه مینویسد تولّد سنجر ۴۷۹ و مدت عمرش ۷۲ سال و چند ماه و زمان پادشاهیش ۶۱ سال بود. بیست سال از قبل برادرش در مملکت خراسان و ۴۱ سال در ممالك جهان.

(۱) برای اهمیت خاندان سلجوقی بزرگ وهرید دیده برای خوانندگان متعرض این قسمت شدیم وگرنه بر محمود بن محمد تا طغرل سوم هیچکدام مصدر عزائمی نبوده‌اند.

۱۵ ـ طغرل بن ارسلان بن طغرل (طغرل سوم). درجنگ باسلطان تکش خوارزمشاه درظاهر ری ماه ربیع الآخرسنهٔ ۵۹۰ بدست قتلغ اینانج کشته شدو خاندان سلجوقی برافتاد وملك درتصرّف خوارزمشاهیان آمد.

عماد کاتب واقعهٔ قتل طغرل سوم را در سال ۵۸۹ ضبط کرده و نوشته است «و استولی السّلطان خوارزمشاه علی البلاد و ختمت الدولة السلجقیة بطغرل وکان افتتاحها بطغرل. وکانت مدّة ملکها منذ وصل طغرل بك الی بغداد الی هذه الغایة ۱٤۰ سنة» (۱)

خلفای عبّاسي در عهد غزّالي

۱ ـ عبدالله القائم بامرالله ۴۲۲ ـ ۴۶۷

۲ ـ عبدالله المقتدی بامرالله ۴۶۷ ـ ۴۸۷

۳ ـ احمد المستظهر بالله ۴۷۷ ـ ۵۱۲

خلفای فاطمي در عصر غزّالي

۲ ـ المستظهر بالله ابوتمیم معدّ بن الظاهر ۴۲۷ ـ ۴۸۷ (۲)

۲ ـ المستعلی بالله ابوالقاسم احمدبن مستنصر ۴۸۷ ـ ۴۹۵

۳ ـ الآمر باحکام الله ابوعلی منصوربن مستعلی ۴۹۵ ـ ۵۲۴

---

(۱) تاریخ سلجوقیة عماد کاتب چاپ مصر ص ۲۷۸. در همین کتاب (ص ۹) روز ورود طغرل را ببغداد ۲۵ رمضان ۴۴۷ نوشته است و از آن تاریخ تاقتل طغرل سوم حدود ۱۴۲ سال میشود. واّما تمام دورهٔ حکومت این خاندان از سنهٔ ۴۲۹ که در نیشابور خطبه بنام طغرل اوّل خوانده شد تاقتل طغرل سوم و انقراض این خاندان بدست خوارزمشاهیان حدود ۱۶۰ سال بود.

(۲) وی همان کسی است که در اوائل عهدش ناصر خسرو و احمدبن عبد الملك عطاش اصفهانی و در اواخر حسن صباح را از حجتهای دوازده گانه و مامور تعلیم در نواحی ایران کرد.

اسمعیلیهٔ ایران ۴۸۳ ـ ٦٥٤

غزّالی بایک‌تن ازاسمعیلیّهٔ ایران معاصر بود که باهزاران کس برابر شمرده میشد.

۱ ـ **حسن صباح** استقرارش در قلعهٔ الموت بتاریخ الهاموت یعنی آشیانهٔ عقاب بسال ۴۸۳ وفاتش شب چهارشنبهٔ ششم ربیع‌الاوّل سنهٔ ۵۱۸

پادشاهان غزنویه

ازپادشاهان غزنویه که درافغانستان وقسمتی ازهندوستان سلطنت میکردند غزّالی بادوتن معاصر بود.

۱ ـ ابوالمظفر ظهیرالدّوله رضی‌الدّین ابراهیم بن مسعود غزنوی ۴۵۰ ـ ۴۹۲

۲ ـ علاءالدّوله سلطان مسعود بن ابراهیم بن مسعود ۴۹۲ ـ ۵۰۸

ملوک خانیّه ماوراءالنهر

ازملوک خانیّه که آنهاراخصرخانیّه و خاقانیان ماوراءالنّهر نیز می گویند غزّالی باسه نفر معاصر بود

۱ ـ سلطان خضرخان بن طفغاج‌خان ابراهیم جلوس ۴۷۲

۲ ـ قلج طمغاج (طفغاج) خان مسعود ۴۸۸ ـ ۴۹۴

۳ ـ ارسلان خان محمّد بن سلیمان بن داود ۴۹۵ ـ ۵۲۴

سلاجقهٔ کرمان (آل قاورد) در عهد غزّالی

۱ ـ عمادالدّین قرا ارسلان قاورد بیک بن جغری بیک ۴۳۳ ـ ۴٦۵

۲ ـ کرمان شاه بن قاورد ۴٦۵ ـ ۴٦۷

۳ ـ رکن‌الدّین سلطانشاه ۴٦۷ ـ ۴۷۷

۴ ـ توران شاه ۴۷۷ ـ ۴۹۰

۵ ـ ایرانشاه ۴۹۰ ـ ۴۹۴

٦ - معزّ الدين ارسلان بن کرمانشاه بن قاورد ٤٩٤ - ٥٣٦

وزرا و درباریان معروف سلاجقه درعصر غزّالي

٤٥٠ - ٥٠٥

۱ - **عمیدالملك کندری** ابونصر محمّدبن منصوروزیر آلب‌ارسلان بود و در سال ٤٥٦ معزول و در همان سال کشته شد و وزارت بخواجه نظام‌الملك رسید.

عماد کاتب در تاریخ آل سلجوق مینویسد که عمیدالملك کندری اوّلین وزیر دولت سلجوقی بود و در ۲۵ رمضان ٤٤٧ که طغرل ببغداد رفت عمیدالملك نیز باوی بود (۱)

و بنوشتهٔ تجارب‌السّلف **ابوالفتح رازی** اوّلین وزیر طغرل نخستین پادشاه سلجوقی بود. ابوالفتح در سال ٤٣٩ بدست ابوکالیجار محبوس و ظاهراً درهمان سال کشته شد.

۲ - **خواجه نظام‌الملك طوسي** ابو علی قوام‌الدّین حسن بن علیّ بن اسحق ازبزرگترین وزرای نامدار وبزرگان رجال و دانشمندان ایران بوده و ترجمهٔ حالش بتفصیل درکتب تذکره و تاریخ مسطور است. مدّت ۳۰ سال ده سال درعهد آلب ارسلان و ۲۰ سال درعهد ملکشاه بزرگترین وزیر مقتدر ایران بود.

در زمان وی **کمال‌الدوله ابوالرضی فضل‌الله‌بن محمد** صاحب دیوان انشاء وطغراء و **شرف‌الملك ابوسعد محمدبن منصور بن محمد** صاحب‌دیوان‌زمام واستیفاء واین‌هردونیزازکارداران‌بزرگ عصرخویش

---

(۱) ذکر دخول السلطان رکن الدولة طغرلبك ابی شجاع محمد بن میکائیل بن سلجوق الی بغداد فی ۲۵ من رمضان سنة ٤٤٧ ومعه الوزیر عمیدالملك ابونصر محمد بن منصورالکندری وهو اوّل وزراءالسلجقیة ص۹ چاپ مصر

بودند . و دو نفر نایب یا معاون داشتند . از جمله سیّد الرّؤساء **ابو المحاسن محمد بن فضل الله بن محمد** نایب پدرش کمال الدوله بود . و **استاد ابو غالب براوستانی** قمی و **نجیب جرفادقانی** نیز نایب شرف الملک بودند (۱)

ولادت خواجه نظام الملک روز جمعهٔ ۲۱ ذی القعده از سال ۴۰۸ در نوقان طوس و قتلش بدست فدائیان اسمعیلیّه در ماه رمضان ۴۸۵ در نزدیکی نهاوند اتّفاق افتاد .

شبل الدوله ابو الهیجاء مقاتل بن عطیّة بن مقاتل بکری در مرثیهٔ وی گفت :

كان الوزير نظام الملك لؤلؤة　　يتيمة صاغها الرّحمن من شرف

عزّت فلم تعرف الأيّام قيمتها　　فردّها غيرة منه الى الصّدف

برای ترجمهٔ احوالش رجوع شود بکامل ابن اثیر و ابن خلکان و طبقات الشافعیّه و تجارب السّلف و تاریخ سلجوقیه عماد کاتب و راحة الصدور راوندی و العراضه در تاریخ سلجوقیّه .

۳ - **تاج الملک** ابو الغنائم مرزبان بن خسرو فیروز معروف به **ابن دارست** (۴۳۰-۴۸۶) پس از خواجه نظام الملک وزیر ملکشاه [illegible] و بدست غلامان و بستگان نظام الملک کشته [illegible] از رمضان ۴۸۵ تا ۱۲ محرّم ۴۸۶ وزارت کرد .

ملکشاه [illegible] [illegible] مستوفی [illegible] [illegible] برگرفت [illegible] **شرف الدوله ابو سعد** [illegible] [illegible]

(۱) برای دقائق کارداران و دیوان [illegible] ملکشاه [illegible] عهد [illegible] ص ۶۰ - ۶۲

مجدالملك ابوالفضل قمی داد و همچنان **ابورضاء عارض** را عزل نمود و منصب او را به **سدید الدوله ابوالمعالی** تفویض کرد. ازاینجهت خلل درارکان ملك پدید آمد و **ابوالمعالی نحاس** اصفهانی دراین معنی گفت(۱) :

زبو علی بدو از بورضا و از بوسعد
شها که شیر بپیش تو همچو میش آمد

در آن زمانه زهرچ آمدی بخدمت تو
مبشّر ظفر و فتح نامه پیش آمد

زبوالغنائم و بوالفضل و بوالمعالی باز
زمین مملکتت را نبات نیش (۲) آمد

گرازنظام و کمال و شرف توسیرشدی
زتاج و مجدوسدیدت بین چه پیش آمد

۴ - **مجدالملك** ابوالفضل قمی از وزرای برکیارق بود. جمعی از امرای دولت بشوریدند و وی را در حضور پادشاه زیر زیر کردند(۴۹۲ و در آنموقع ۵۱ سال داشت).

غزّالی در یکی از نامه های خود بفخرالملك که پیش نقل کردیم نام از مجدالملك و تاج‌الملك برده و عاقبت رفتار آنها را عبرت برای فخرالملك قرار داده است.

۵ - **مؤیدالملك** ابوبکر عبیدالله بن خواجه نظام‌الملك در ذی‌الحجّه از سال ۴۸۷ بوزارت برکیارق منصوب گشت. راوندی درراحةالصّدور اورا در جزو وزرای برکیارق و سلطان محمّدبن ملکشاه هردو نوشته است. درزبدةالتّواریخ مینویسد که مؤیّدالملك درجنگی که میان برکیارق

---

(۱) عین ابیات در تاریخ گزیده نقل شده است. و عماد کاتب مینویسد « و نظم ابوالمعالی النحاس ابیاتا بالفارسیة » سپس معانی ابیات را بعربی یاد می کند.
(۲) در تاریخ گزیده (نبات پیش) نوشته و تحریف است. و از نیش زهرمقابل خندیدن مراد است

و سلطان محمّد در همدان اتّفاق افتاد بقتل رسید.

۶ - **فخرالملک** مظفّر بن خواجه نظام الملک در حدود سنهٔ ۴۸۸ وزیر برکیارق شد و از سال ۴۹۰ تا آخر عمرش وزیر سلطان سنجر بود. و در روز عاشورا سنهٔ ۵۰۰ هجری کشته شد.

۷ - **صدرالدین** ابو اسحاق محمّد بن فخرالملک بن نظام الملک. پس از قتل پدرش فخرالملک وزیر سلطان سنجر شد و صبح چهارشنبهٔ ذی الحجّه از سنهٔ ۵۱۱ در بلخ بقتل رسید.

عماد کاتب در وزرای سنجر مینویسد «و استوزر عند مضیّه الی خراسان فخرالملک المظفّر بن نظام الملک و مشی الامور عشر سنین و قتل یوم عاشوراء من سنة ۵۰۰ و استوزر بعده ولده صدرالدّین محمّد بن فخرالملک و قتل بلخ غداة الاربعاء لتسع بقین من ذی الحجّة سنة ۵۱۱».

معزّی نزد صدرالدّین و پدرش فخرالملک بسیار مقرّب و معزّز بوده و با آنها مکاتبه داشته است. محض تکمیل این فصل و مزید اطّلاع خوانندگان وزرای سنجر را پس از صدرالدّین مینویسیم.

وزرای سنجر پس از صدرالدّین

سلطان سنجر پس از وفات صدرالدّین وزارت برادرزاده خواجه نظام الملک **ابوالمحاسن شهاب الاسلام عبدالرزاق** بن فقیه حسن عبدالله بن علی بن اسحق طوسی داد که از ممدوحین امیر معزّی است (۱) وی در سرخس روز پنجشنبه ۱۷ محرّم ۵۱۵ وفات کرد. و بنا بر نوشتهٔ طبقات الشافعیه در سال ۵۰۹ در نیشابور بود.

پس از وی **شرف الدین ابوطاهر** سعد بن علیّ بن عیسی القمی متوفّی

---

(۱) در کتاب الوزراء و راحة الصدور «شهاب الدین» بجای «شهاب الاسلام» و در تاریخ سلجوقیه عماد کاتب (چاپ مصر ص ۱۰۳) شهاب الاسلام عبدالرزاق بن الفقیه عبدالله نوشته و آنچه در متن نوشته ایم مطابق طبقات الشافعیه [illegible] است

ٔ شنبهٔ ۲۵ محرّم ۵۱۶ بوزارت رسید که وی نیز از ممدوحان امیرمعزّی بود.
بعد از او نوبت به **طغانبك کاشغری** رسید ودر ۵۱۸ معزول شد. پس از وی
وزارت بر **معین الدین مختص الملك** ابونصر احمدبن فضل بن محمود کاشی
قرار گرفت. معین الدّین روز سه شنبهٔ ۲۹ صفر ۵۲۱ بدست باطنیّه بقتل
رسید. سپس **نصیر الدین ابو القاسم** محمود بن ابی توبهٔ مروزی که ممدوح
و مقصود فضلا و شعرا بوده و کتاب **بصائر نصیریه** تألیف **عمر بن
سهلان ساوی** بنام اوست وزیر شد ودر ۵۲۶ معزول گشت (۲).

در این موقع سلطان سنجر بمناسبت وفات پسر برادرش سلطان
محمود بن محمد بن ملکشاه بعراق رفته و کارهای دولت عراق همگی
بدست **ابو القاسم درگزینی** (قوام الدّین ابو القاسم بن حسن درگزینی) وزیر
محمود بود. ابو القاسم از سلطان سنجر خواهش کرد که وی را بوزارت
برگیرد وخود او در عراق بماند ونایبی از طرف خویش بحضرت سلطان
در خراسان بفرستد. سنجر خواهش او را بپذیرفت پس وزارت بنام
درگزینی قرار گرفت. خودش در عراق بتمشیت امور طغرل بن محمّد بن ملکشاه
پرداخت و **ظهیر الدین عبدالعزیز حامدی** نایب او در حضرت سنجر
بود. همین ظهیرالدین مدّتی در دستگاه سنجر منصب خزینه داری داشت.

(۲) ماخذ ما تاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب است (ص ۲۴۵ - ۲۴۶) امّا در طبقات الشافعیه (ج ۴ ص ۳۰۸) مینویسد الوزیر الکبیر ابو القاسم محمود بن مظفر بن عبدالملك بن ابی توبة المروزی، سلخ جمادی الاخره از سال ۴۶۶ متولّد شد و نزد ابو المظفر بن سمعانی تحصیل فقه کرد وسپس بماوراءالنهر رفت واز محضر علمای آن ناحیت فیض یافت و از فحول فقها ومناظران زمان خویش گردید کم کم کارش بالا گرفت و بوزارت رسید و از این کار معزول شد و یکچند مروی بود سپس مدّتی شغل استیفاء ومدتی منصب اشراف دیوان داشت آخر کار او را در نیشابور گرفته بمرو بردند و دریکی از قلاع نواحی جیحون محبوس و همانجا کشته شد در ماه رمضان سنهٔ ۵۰۳ - نوشتهٔ سبکی باعماد کاتب بهیچوجه سازش ندارد امّا ضبط عماد کاتب با سایر مآخذ تاریخی سازگار است و احتمال میرود که در طبع طبقات عدد عشرات (ظاهراً ثلاثین) سقط شده باشد.

ابوالقاسم درگزینی همان وزیر پلیدی است که درسال ۵۱۸ بوزارت محمود بن محمّدبن ملکشاه رسید و فتنه های شوم برپاکرد و بدشمنی که با **عزالدین** (۱) از ارادتمندان عارف مشهور **عین‌القضاةهمدانی** داشت عین‌القضاة را بهانهٔ اینکه از طرفداران مسلك امام غزّالی است بوضعی ناهنجار بکشت. وخود او هم عاقبت در زمان طغرل دوم درسال ۵۲۷ بدار آویخته شد ووزارت طغرل به **شرف‌الدین علی بن رجاء** رسید (۲)

پس از قتل درگزینی وزارت سنجر بر **ناصرالدین طاهربن فخرالملك بن خواجه نظام‌الملك** قرار یافت ناصرالدّین درماه جمدی الاولی ۵۲۸ باین مقام رسید وهمچنان دروزارت بود تاپس از هجوم غزان بخراسان درذوالحجّه ازسنهٔ ۵۴۸ وفات یافت.

در کتاب **زبدةالتواریخ** در تاریخ سلجوقیّه تألیف ناصربن علی حسینی آخرین وزیر سلطان سنجر را **خطیرالملك میبدی** مینویسد. ... او در خرو وزرای محمّدبن ملکشاه خواهد آمد.

(۱) عزّالدین که در این رساله چند جای نامش بمیان آمده و درتاریخ سلجوقیهٔ عمادکاتب و طبقات‌الشافعیهٔ سبکی و ابن خلکان مکرّر از وی یاده شده است یکی از رجال وکارداران دولت سلجوقی درعراق بود وا وابوالقاسم درگزینی باوی سخت دشمنی داشت و حیلتی اندیشید تا عزّالدین درسنهٔ ۵۲۷ کشته شد ودر این موقع ۵۰ سال داشت. خوددرگزینی نیز درهمین سال ۶ روز پس ازقتل عزالدین [illegible] عزّالدین درزمان خود بسیار محترم ومعزّز بود درسال ۵۱۹ [illegible] سفر حجّ کرد وابوالحارث بغدادی درمدح او گفت.

یا کعبة الاسلام مالی اری	[illegible] تسعی [illegible]
تقصد فی العام وهذاالفتی	[illegible] یوماغیر مقصود

وچون ازمکه مراجعت نمود قاضی ابوبکر ارّجانی درتهنیت [illegible] بمطلع ذیل ساخت.

ورد الحدود ودونه شوك القنا	ومن المحدثات [illegible] یحتمی

برای باقی قصیده واحوال عزّالدین رجوع شود بتاریخ عماد کاتب.

(۲) برای تفصیل این وقایع رجوع شود تاریخ سلجوقیهٔ عماد کاتب صفحات ۱۳۱ ـ ۱۰۲

۸ - ضیاءالملک احمدبن خواجه نظام الملک : وی را بالقاب پدرش قوام الدّین نظام الملک پسر میخواندند ازوزرای نامدار محمّدبن ملکشاه سلجوقی بود . دربارهٔ حبس او و دوازده سال حواری کشیدنش بواسطهٔ رشوتی کـه سیّد ابوهاشم نامی از رؤسای همدان بزبان درباری داده بود داستانی عبرت‌آور در راحة الصّدور راوندی وتاریخ سلجوقیّهٔ عماد کاتب نقل شده است .

درتجارب السّلف مینویسد احمدبن نظام الملک درسال ۵۱۶ وزیر مسترشد عبّاسی و در ۵۱۹ معزول شد و پیش از آن وزیر محمّدبن ملکشاه بود .

در کتاب الفخری (چاپ مصر ص ۲۵۵) مینویسد **احمدبن ابونصر احمدبن نظام الملک** بوزارت مسترشد عبّاسی رسیدو ایّام وزارتش چندان طول نکشید و درسنهٔ ۵۴٤ وفات یافت .

اگر این روایت باصطلاح اسامی صحیح باشد بایدبگوئیم که پسر ضیاءالملک هم مانند خودش احمد نام داشته است .

نامه ای راکه غزّالی بضیاء الملک نوشته است پیش بتفصیل نقل کردیم (ص ۱۹۰ - ۱۹۸) .

۹ - **سعد الملک آوی** ابوالمحاسن سعدبن محمّد پس از مؤیّدالملک بوزارت محمّدبن ملکشاه رسید و در فتنهٔ باطنیّه متّهم شد کـه با آنها همدست است از این جهت سلطان محمّد اورا بکشت (حدود ۵۰۰ هجری)

محمّدبن مؤیّدالملک و مغیث الملک ابونصر کاشی در دوران وزارت سعدالملک از مستوفیان دیوان سلطان محمّد بودند .

۱۰ - **خطیرالملک** میبدی یزدی ابومنصور محمّدبن حسین از

وزرای محمّدبن ملکشاه بود و وزارتش بهمان گونه اتّفاق افتاد که ابن هاریه در وزارت ابن جهیر گفت (۱).

خطیر الملک پس از ضیاء الملک در سال ٥٠٤ بوزارت رسید و بعض رجال دیوان را تغییر داد و ابو طاهر خاتونی که نام وی در جزو شعرای معاصر غزّالی یاد شد آنها را هجو کرد و از این جهت بجرجان تبعیدش کردند (میان سنوات ٥٠٦ - ٥١١).

۱۱ - **شرف الدین انوشیروان بن خالد** پس از خطیر الملک کفیل وزارت محمّد بن ملکشاه شد. یک چندهم وزیر المسترشد بالله خلیفهٔ عباسی بود و کتاب **مقامات حریری** بنام او نوشته شده است.

۱۲ - **ربیب الدوله** ابو منصور بن ابو شجاع قیراضی در اواخر عهد محمّد بن ملکشاه بوزارت رسید.

فهرست وزیران سلطان محمّدبن ملکشاه سلجوقی

٤٩٨ ـ ٥١١

نخستین وزیر محمّد بن ملکشاه **مؤید الملک** بن خواجه نظام الملک بود و پس از وی وزارت به **سعد الملک آوجی** رسید [illegible] **ضیاء الملک** بن خواجه نظام الملک وزیر شد و [illegible] **خطیر الملک** میبدی به وزارت رسید. و پس از او **شرف الدین** کفیل وزارت [illegible] وزیر **ربیب الدوله** بود.

همهٔ این اشخاص که اینجا نام بردیم در فهرست [illegible] احوال نوشتیم در فهرست معاصر غزّالی بوده [illegible]

۱۳ - **زین الملک** ابو سعد [illegible]

(۱) رجوع شود بتاریخ سلجوقیه [illegible]

مستوفیان دیوان محمّدبن ملکشاه بود و سعایت دشمنانش در سال ۵۰۶ بدار آویخته شد.

۱۴ - **کمال الملک سمیرمی** علیّ بن احمد بن حرب از مشاهیر نویسندگان فارسی و مشرف دیوان محمّدبن ملکشاه بود. در سال ۵۱۲ وزیر محمودبن محمّدبن ملکشاه شد. نام او را در جزو کارداران دولت سنجر نیز نوشته اند. بنوشتهٔ عماد کاتب درسال ۵۱۵ وبنوشتهٔ ابن خلّکان روز سه شنبه سلخ صفر ۵۱۶ کشته شد (۱)

۱۵ - **استاد طغرائی اصفهانی** فخرالکتّاب مؤیّدالدین ابواسمعیل حسین بن علی از بزرگترین نویسندگان وشعرای تازی‌گوی قرن پنجم و ششم هجری ومنشی وطغرا نویس دربار محمّدبن ملکشاه سلجوقی و یك چند وزیر مسعودبن محمّد سلجوقی در موصل بود. در جنگی که میان مسعود و برادرش محمودبن محمّد سلجوقی درنزدیکی همدان اتّفاق افتاد و بجیرگی محمود خاتمه یافت طغرائی گرفتار شد

شهاب اسعد که نیابت از **نصر کاتب** طغرا نویس دربار محمود بود تهمت بد دینی بطغرائی بست و بتفصیلی که در ابن خلّکان و تاریخ

(۱) - عماد کاتب در تاریخ سلجوقیه (ص ۱۱۵) کنیهٔ کمال الملك را ابو الحسن نوشته ست «وتولّی الوزارة کمال الملك ابوالحسن علیّ بن احمد السمیرمی وذلك فی سنة ۵۱۲ وذلك قبل المصاف بین السلطانین بثلاثة ایام» مقصودش از دو سلطان محمودبن محمدبن ملکشاه و برادرش مسعود است. و در ص ۱۱۹ مینویسد «و کتبه بالفارسیة تدل منه علی فضل غزیر و علم کثیر». و در ص ۱۲۳ وفات اورا سنهٔ ۵۱۵ نوشته است اما ابن خلکان در ذیل ترجمه احوال طغرائی مینویسد «وقتل الکمال السمیرمی الوزیر المذکور یوم الثلثاء سلخ صفر سنة ستّ عشرة وخمسأئه فی السوق ببغداد عند المدرسه النظامیه و قیل قتله عبدٌ اسود کان للطغرائی المذکور لانه قتل استاذه»

سلجوقیهٔ عماد کاتب مسطور است **کمال الملك سمیرمی** وزیر محمود را برآغالید تا بکشتن استاد طغرائی فرمان داد و استاد در حدود ۵۱۳ کشته شد (۱).

دیوان طغرائی در مصر بطبع رسیده و قصیدهٔ معروف **لامیة العجم** که بمطلع ذیل آغاز میشود از اوست انصاف را هر بیتش یك قصیده ارزش دارد.

اصالة الرّأی صانتنی عن الخطل وحلیة الفضل زانتنی لدی العطل

۱۶ - عز الملك ابو عبدالله حسین بن خواجه نظام الملك از وزرای سام برکیارق بود در ایّام وزارتش **استاد علی بن ابوعلی قمی** دیوان استیفاء و **عبدالرحیم بن خواجه الملك** منصب طغرا و یسی داشتند

۱۷ - عبد الجلیل دهستانی لقب او هم عزّالملك و بموشتهٔ بعضی اعزّ الملك بود. در دربار برکیارق وزارت داشت و بدست باطنیان کشته شد.

۱۸ - شمس الدین بن خواجه نظام الملك از وزرای سلطان محمود بن محمّد بن ملکشاه سلجوقی بود ودر سنهٔ ۵۱۷ قتل رسید

در زمان وزارتش **شهاب اسعد** متقلد طغرا نویسی و **ابو القاسم انسابادی** متصدّی دیوان عرض بودند.

۱۹- سعادت خازن در دستگاه سلجوقیّه منصب گنجوری وخزینه داری داشته و همان کسی است که ظاهرا دعل پیشه و ساسردکار بود و برای فاش شدن خیانت و نادرستیهای خویش قرار وی از تسمیدمر احتراع بسچاره

(۱) ابن خلکان دو قول دیگر نیز یکی سنهٔ ۵۱۴ و دیگر ۵۱۸ نقل کرده است. امّا اصحّ اقوال همان ۵۱۳ است که وی پیش ازهمهٔ اقوال نوشته و ما هم درمتن اختیار کرده ایم زیرا واقعهٔ جنگ میان محمود بن محمّد و برادرش مسعود بنوشتهٔ عماد کاتب (ص ۱۲۱) در سال ۵۱۳ و قتل طغرائی نیز در همین وقعه اتفاق افتاد

ابوحاتم اسفراینی را بشکست و اجزاء آنرا پراکنده ساخت .

نامهٔ غزّالي بسعادت خازن

امام غزّالی سعادت خازن نامه‌ای مفصّل نوشته و اندرزها بوی داده که پایانش این است :

«امّا زر و سیم که در خزاین دیاست کلید دوزخ بود تعس عبد الدّینار تعس عبد الدّراهم روز قیامت چون منادی بر آید که خزینهٔ خزانهٔ کلید دوزخ باز کنید و ایشانرا در صعید سیاست حاضر کنید اگر در صدر آن خزینه نام سعادت بر آید بیچاره سعادت خازن که وی را نه ملك شرق فریاد رسد و نه وزیر مشرق دست گیرد که ایشانرا خود بهزار دستگیر حاجت باشد »

نگارنده هرقدر جستجو کردم ترجمهٔ حال کامل از سعادت خازن نیافتم این مایه اطّلاع از روی نامه های غزّالی در رسالهٔ فضائل الانام و نوشتهٔ شهرزوری در تاریخ الحکماء بدست آمد

۲۰- **علاءالدوله** امیرعلی فرامرز ازخویشاوندان و مقرّبان ملکشاه سلجوقی بود و چنانکه پیش اشاره کردیم و تفصیلش در چهار مقاله آمده است باعث پیشرفت و رواج کار **امیرمعزی** در دربار ملکشاه گردید . وفاتش در سال ٤٨٨ اتّفاق افتاد .

روش فکر و فلسفهٔ غزّالي

غزّالی در زمرهٔ متفکّران جهان یک نوع فلسفه و روش فکری مخصوص دارد که وی را از دیگر دانشمندان متفکّر ممتاز میکند و میتوانیم اسلوب فکر و فلسفهٔ او را با دیگر فلاسفهٔ مشرق همچون **فارابی** و **ابن سینا** و **اخوان الصفا** و همچنین با فلاسفهٔ بزرگ مغرب مانند **دکارت** Descartes و

پاسکال Pascal وولتر Volter واسپینوزا Spinoza و کارلیل Karlyle و هوبس Hobbes و گاسندی Gassendi و امثال آنها جدا جدا مقایسه کنیم تا ببینیم که غزّالی با دیگران تا چه اندازه توافق عقیده و در چه مسائلی باهم اختلاف دارند.

نگارنده برای اینکه اسلوب فکر وروش فلسفی غزّالی خوب معلوم شود خلاصهٔ بهترین کتاب خود او درین موضوع یعنی **المنقذ من الضلال** را که درحدود ۵۰ سالگی یعنی نزدیك چهارسال پیش ازوفاتش نوشته (۱) و در آثار او نظیر اعترافات **ژان ژاك روسو** شمرده اند بفارسی نقل میکند.

غزّالی درین کتاب حقائق زندگانی و دروح عقائد خویش را جزء بجزء بی پرده آشکار مینماید و درهیچ کجا روی ریا و خلاف واقع سخن نمیدهد. موضوع کتاب سؤالی نیست که از غزّالی شده و وی جواب نوشته است و پس از حمد و سلام دین عبارت آغاز میشود.

اما بعد فقد سألتني ايّها الاخ في الدّين ان ابثّ اليك غاية العلوم واسرارها وغائلة المذاهب واغوارها واحكي لك ما قاسيته في استخلاص الحقّ من بين اضطراب الفرق مع تباين المسالك والطرق الخ.

سؤالها که از غزّالی شده است

از امام غزّالی خواسته اند که اسرار و دقائق عرفان را ...

(۱) این کتاب را غزّالی ظاهرا درسال ۵۰۰ هجری تالیف کرده در آن تاریخ که بطوس برگشته و هنوز در نیشابور بوده است و درمقدمهٔ آن میگوید (و قد قارب العشرین الی الآن وقد ناف السنّ علی الخمسین) این تعبیر درعربی هنگامی میشود که چیزی از یك حد گذشته و بحدّ دیگر نرسیده باشد

روح عقائد هرطائفه را بی‌پروا بیان کند.

توچگونه خودرا از پیچ وخمهای ادیان ومذاهب عالم نجات دادی و بچه وسیله خود را از حضیض تقلید باوج تحقیق کشیدی و بالاخره از آنهمه تحقیق بچه نتیجه رسیدی و چه حاصلی از کار درآوردی.

نخستین بار از فن کلام چه سود برگرفتی و دوم مرحله از طریق **تعلیمیه** (یعنی باطنیه زیرا خود غزالی در جاهای دیگر از همین کتاب اصطلاح تعلیمیه را در مورد فرقهٔ باطنیه بکار برده است) که در درک حقائق خود بر تقلید امام ناطق دارند چه فهمیدی و سوم بار مقام فلسفه و تفلسف راکه بدان رسیده بودی چراازنظرافکندی وآنرابدور انداختی و آخر کار چرا رشتهٔ تصوف را پسندیدی و آنرا از همهٔ اهواء و عقاید برگزیدی.

از حقائق آراء و عقاید مختلف که نشر بدانها پای بند است چه دریافتی و در نتیجهٔ بازرسی بحقائق مذاهب چه مطالب بر تو کشف شد.

چه شد که باآنهمه طالبان علم ومستفیدان که در بغداد داشتی از تدریس ونشرعلوم ومعارف سرباز زدی ونیزپس ازآنکه مدتها دست ازتعلیم وتدریس برداشته بودی چه‌شد که‌دوباره‌بنشابوربرگشتی‌وبتدریس‌نشستی

این بود خلاصهٔ آنچه از غزالی پرسیده بودند

ترتیب سؤالها مراحل سیروسلوک وتحولات غزالی را نشان میدهد و معلوم میشود که غزالی نخست مردی متکلم بوده و آخر کار صوفی شده و دربین راه مراحل تعلیمیه و فیلسوفی را پیموده است

پاسخهای غزالی

غزالی در جواب پرسشها میفرماید.

اختلاف مردم در ادیان و علل اختلاف امم و اقوام عالم در

مذاهب با آنهمه تفاوت و تمایزی که میان طرق ومسالك آنها وجود دارد دریائی است ژرف وبی پایان که جویندگان بسیاردر آن غرق شدند و کمتر کسی جان بسلامت در برد.

درین ورطه کشتی فرو شد هزار	که پیدا نشد تخته‌ای بر کنار

هر فرقه‌ای تنها خود را ناجی و دیگران را گمراه و هالك میدانند کلّ حزب بما لدیهم فرحون. اینکه پیغمبر اکرم صلوات الله علیه فرمود (ستفترق امّتي علي نيف و سبعين فرقة والناجية منهم واحدة) راست آمد و کم کم صورت واقع بخود گرفت.

غزّالی میفرماید من از آغاز جوانی از آنگاه که بالیدم وبدر رسیدم وبسالم بحدّ بلوغ شرعی رسید تا کنون که عمرم از ۵۰ سال در گذشته است همواره درین دریای ژرف غوطه ور و درین بحر بیکران شناور بوده‌ام درعقاید هرفرقه کنجکاوی کردم اسرار ورموز مذهب هرطائفه را جستجو و نکات و دقائق آن غوررسی نمودم. برای آنکه حق را از باطل وسنّت را از بدعت تمیز دهم از دین ظاهریّه گروه که تنها بظواهر شرع متعبّد و جامدند و ازین مرحله گامی فراتر نمی گذارند تا کافر زندیقی که بهمه ادیان و شرایع عالم پشت پا زده است همه را بازرسی کرده. در حقایق مسالك ظاهریّه و باطنیّه و حکماء و متکلّمین و صوفیّه و زهّاد و عبّاد و کفّار و زنادقه پی جوئی عمیق کردم همه جا دراین کنجکاوی امور و دقائق بوده میخواستم علل و اسباب اصلی عقائد مختلف را کشف کنم ... که همه طبقات از عابد گرفته تا ملحد چه میگویند و روح عقیدتشان چیست

عشق تحقیق و کنجکاوی در نهاد من سرشته بود. تشنگی ... حقائق از آغاز جوانی با من همراه بود از دیر ... حقیقت ...

تشنه بودم این تشنگی اختیاری من نبود بلکه فطری وجبلّی من بود من ذاتاً غریزهٔ تقلید و تعبّد نداشتم روحم بتقلید آرام نمیگرفت و پیروی این و آن بدون دلیل بسنده نمی‌توانستم کرد ازینرو پیوسته درپی اجتهاد وحقیقت جوئی بودم. همواره فکرمیکردم ومیخواستم هرچیزی را چنانکه هست دریابم.

هنوزعهد جوانیم درنگذشته ودوران شبابم سپری نگشته بود که رشتهٔ تقلیدم ازهم بگسست وعقاید میراثیم که ازین وآن رسیده بود درهم شکست دیگر زیربار تقلید نمیتوانستم رفت.

اطفال یهود ونصاری وکودکان مسلمان را میدیدم که همگی درمهد مذهب پدر و مادر نشوو نما دارند وبعقائد موروثی پرورده میشوند. این حدیث را که هرمولودی نخست برفطرت اصلی زاده میشود وپدرومادرش ویرا یهودی ونصرانی ومجوسی میکنند شنیده بودم. شورباطنی مرا بدریافت فطرت اصلی میخواند میخواستم همان فطرت اصلی را پیدا کنم و آنرا از عقائد عارضی که بتلقینات پدر ومادر ومربّی واستادحاصل میشود جدا سازم. دریافتم که اختلاف عقائد همگی عوارض تلقینی وتقلیدی است من دنبال فطرت اصلی جوهری میگشتم. مقصود من چه بود. من میخواستم حقائق امورعلم پیدا کنم. پیش خود گفتم من باید نخست بدانم که حقیقت علم چیست سپس دنبال آن علم بگردم. این نکته برمن آشکار شد که علم آنگاه علم حقیقی یقینی و اطمینان بخش است که شكّ و شبهه و غلط و پندار را بهیچوجه در آن راهی نباشد و بتشکیك هیچ متشکك در ارکان آن خلل راه نیابد و گرنه آن علم که بشكّ و شبهه وتردید واحتمال خلل شاید نه حقیقت علم است بلکه گمان و پنداری است.

[illegible] شكّ و تردید هرگز متزلزل نخواهد شد تردید و

احتمال چه ! معجزه و کرامت نیز اساس علم یقینی را سست نخواهد کرد مثلاً علم باینکه ده بزرگتر ازسه است علم یقینی است که هیچ احتمال و تردید درآن راه ندارد. حال اگر یکی منکر این معنی شود و برای صدق دعوی خویش از در معجزه و کرامت برابر چشم ما سنگی را زر و عصائی را اژدها کند وآنگاه بگوید که ۳ بزرگتر از ۱۰ است بهیچوجه سخن اورا باور نخواهیم کرد ودرعلم ما هیچ شکّ وتردید ایجاد نمیشود و از خرق عادتی که برابر ما صورت گرفته است جز شگفتی حاصل نخواهد شد. از کار او تعجّب میکنیم امّا دعوی اورا دراینکه ۳ بزرگتراز ۱۰ است هرگز نمی‌پذیریم

باری دربارهٔ حقیقت علم باین اساس که تمهیدی بی بردم سپس دانستم که هرچه درمعلومات من باین درجه ازقطع و یقین رسیده باشد درخور وثوق واطمینان نیست ومایهٔ آرامش من نخواهد بود. پس باید درجستجوی علمی باشم که مایهٔ اطمینان وآسایش روح باشد نه اینکه با اندک شبهه وتردیدی ازدست برود یعنی من باید سرمایهٔ پایدار بجویم نه بضاعتی که بیم دزد و غارتگر درآن باشد.

گفتار اوّل سفسطه وانکار علوم وشکّ درهمه چیز

پس از اینکه دانستم علم یقینی چیست دیدم باید [illegible]
کنم در دانشها و علوم خود وارسی کرده [illegible]
یقینی دارم یا نه. آیا معلومات من ازهمان [illegible]
خیالات. چون بازرسی کردم خود را ازین سرمایه [illegible]
ضروریّات وحسّیات همچنانکه دیگری که [illegible]
هرد ست (مقصود از ضروریات [illegible]
از سه و کلّ اعظم از [illegible]

غیر ازین دو سرمایه امیدم بریده شد وحلّ مشکلات را منحصر بهمین امر یعنی مبادی ضروریّات وحسّیات یافتم. تا اینجا رسیدم که این دو سرمایه کاراست و باید آنها را اساس و بنیاد کشف معضلات قرارداد پس با خود گفتم که نخست باید درین دو اساس هم درست دقّت کنم که آیا این وثوق واطمینان بجا و بمورد است یا اینکه این علوم هم از جنس دانشهای تقلیدی واطمینانهائی است که بیشتر مردم بنظریّات خود دارند.

سپس با حدّ وجهد تمام شروع بفکر واندیشه در محسوسات و ضروریّات کردم تا ببینم ممکن است درین باره هم شکّ وشبهه داشته باشم یا نه درست وارسی وغور کردم. دریافتم که در محسوسات هم جای شکّ و تردید است و این حس دریافتها نیز آرام بخش و اطمینان آور نیست.

خطاهای حاسّهٔ بینائی که قویترین حواسّ ماست مرا باین معنی راهنمون گردید که محسوسات هم درخور اعتماد و اطمینان یقینی نیست. چراکه حسّ باصره سایه را ساکن می بیند و تجربه و مشاهدهٔ بعد ثابت میکند که سایه بتدریج درحرکت است و بهیچوجه حال وقوف وسکون ندارد. ستارگان آسمانی را باندازهٔ درّهٔ خرد می بینیم امّا براهین هندسی ثابت میکند که این اجرام بزرگتر از زمین اند.

چون حاکم عقل تکذیب محسوسات کرد دستم از اطمینان بمحسوسات نیز بریده شد زیرا این اساس را هم سست و خلل پذیر یافتم.

سپس باساس دیگر یعنی اوّلیات عقلی دست زدم چه گفتم همانطور که نسبت در خود احساسات در مانده شاید ضروریّات عقلی هم قابل شکّ باشد ...

محسوسات بمن میگفت از کجا که ایمانت بضروریّات مثل اطمینانت بحسیّات نباشد. اگر عقل تکذیب مرا نمی کرد تا ابد بمن اعتقاد داشتی آیا احتمال نمیدهی که بالا تر از عقل هم حاکمی باشد که احکام عقل را ابطال کند! درجواب محسوسات درماندم چه گفتار محسوسات بصوری که درخواب دیده میشود وحقیقت خارجی ندارد تأیید شد. بالجمله بهمان دلیل که امیدم از محسوسات بریده شده بود دستم از ضروریّات هم برید واطمینانم از آنها نیز سلب شد. زیرا گفتم حکومت عقل خطاهای حسّ را آشکار کرد آیا ممکن نیست حاکمی زبر دست تر از عقل باشد تا اشتباهات عقول را آشکار سازد!

درخواب چیزها می بینی و تخیّلات داری چون بیدار میشوی میدانی که آنهمه خواب و خیال بوده است. نکند معلومات بشر دراین نشأه همگی خواب و خیال باشد و عالم دیگری ورای این نشأه داشته باشیم که اینها همه را تکذیب نماید واین بیداریها نسبت بآن نشأه درحکم خواب باشد. شاید این حالت همان باشد که صوفیّه مدّعی شده اند و شاید این حالت پس ازمرگ آشکار شود و این حدیث نبوی درست در آید که (النّاس نیام اذا ماتوا انتبهوا) شاید حیات دنیا در برابر آخرت بمنزله خواب در برابر بیداری باشد و آنجا حقایق مکشوف گردد و این آیه راست در آید که (فکشفنا عنك غطاءك فبصرك الیوم حدید).

نکند آنچه صوفیّه میگویند که درمشاهدات خود حقایقی درمی یابند که بامعقولات دیگران تفاوت دارد درست باشد

شاید چنین باشد و شاید چنان

این تخیّلات بمن هجوم کرده پیوسته خاطرم را درهم میزد کم کم

آنها بهیچ طریق ممکن نبود. دیگر با عقل نمی‌توانستم کار کرد زیرا اساس آنرا واهی میدیدم بایستی ازین ورطه با دلیل عقلی نجات پیدا کنم و ناگزیر دلائل خود را بایستی باوّلیات برگردانم و بحکومت عقل قضاوت کنم امّا من در خود احکام عقل تردید داشتم. بالجمله ازهمه سرمایه‌ها دوچیز باقی بود یکی حسّ و دیگری بدیهیّات اوّلیّه وقتی که باینها رسیدگی کردم دیدم عقدهٔ سخت است بر کیسهٔ تهی. بالاخره کیسه‌را خالی و خود را تهیدست یافتم و دستم از اطمینان باین دو چیز هم کوتاه گشت. در نتیجه بدرد بی‌درمان سفسطه دچار گردیدم امّا بزبان نمی‌آوردم همگی حال بود نه قیل وقال. داخل وادی وحشتناك سوفسطائی شدم، نزدیك دوماه در حالت سفسطه بسر بردم و این درد را درمانی نمی یافتم تا آنکه بیاری خداوند ازین مرحله بیرون آمدم ودوباره بحال صحّت واعتدال برگشتم یعنی ضروریّات عقلی مورد اطمینان و وثوقم گشت.

این معالجه به نظم و ترتیب استدلالی صورت یافت بلکه بواسطهٔ آن نور که یقذفه‌الله فی القلب. آری بیشتر معارف حقیقی بشر بمدد همین نور است وبس. کسانیکه راه کشف رامنحصر بدلیل وبرهان عقلی دانسته‌اند کوتاه‌نظر وازرحمت واسعهٔ الٓهی بیخبرند. ازحضرت رسول صلوات‌الله علیه معنی این آیت را پرسیدند: «فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام» فرمود نور یقذفه الله فی القلب فینشرح به الصدر. پرسیدند علامتش چیست فرمود التجافی عن دار الغرور والانابة الی دار الخلود.

همین نور است که پیغمبر فرمود. انّ الله خلق الخلق فی ظلمة فرشّ علیهم من نوره. همین نور است که باید راهنما قرار داد و بواسطهٔ

آن حقائق را کشف کرد . همین نور است که گاه بدلها می تابد و بیدار و هشیار باید بود تا فرصت از دست نرود که پیغمبر صلّی الله علیه و آله فرمود

انّ لربّکم في ایّام دهرکم نفحات الا فتعرّضوا لها .

باری بهدایت نور الٰهی از ظلمات سفسطه رهائی یافتم و دوباره سرمایهٔ عقل بدستم آمد تا ضروریات عقلیّهٔ اوّلیه را مورد اطمینان و آرامش خاطر قرار دادم و دانستم که باید بنور این چراغ راه پیمای وادی تاریک حقائق گردم و رو به ظلمات است نترس از خطر گمراهی .

اقسام جویندگان حقیقت

بعد از آنکه از درد سفسطه آسوده شدم با سرمایهٔ ضروریات اوّلیّه وارد تحقیق گشتم .

اقسام جویندگان حقیقت را در چهار طائفه منحصر یافتم .

ا ـ **متکلمان** که خود را اهل رأی و نظر میدانند

ب ـ **باطنیه** که خود را اهل تعلیم و مخصوصین امام میدانند و میگویند که باید پرتو علم را مستقیم از امام معصوم گرفت و درباره خویش همین معنی را مدّعی اند .

ج ـ **فلاسفه** که خود را اهل منطق و برهان میدانند .

د ـ **صوفیه** که مدّعی کشف و شهود و تقرّب بحضرت حق اند

با خود گفتم تنها همین چهار فرقه [illegible] که باید اهل تحقیق [illegible] دیگر فرق و طوائف [illegible] روی قاعده [illegible] است . [illegible] شکسته [illegible] و دیگر [illegible] تقلیدی [illegible] رفت . پس امیدوارم که اگر حق از دید این چهار فرقه [illegible] هیچ کجا امیدی بدرک حقیقت نیست [illegible]
این [illegible]

نخستین بار بطریق متکلّمان رفتم و سلوك خود را درین وادی بکمال رسانیدم. پس از این مرحله گذشته داخل طریقهٔ فلاسفه شدم. از فلسفه هم گذشته وارد تعلیمات باطنیّه گشتم. و درچهارم مرحله بطریق صوفیّه پیوستم. بترتیبی که گفتم این چهار مسلك را پیمودم.

غزّالی یك بیك این چهار مسلك را عنوان میکند و دربارهٔ هریك شرحی مبسوط مینویسد که روح مطالبش اینست.

فنّ کلام ــ نخستین بار بعلم کلام آغاز کردم و آنرا بخوبی آموختم چنانکه برتمام نوشتها و گفتهای متقدّمان آگاهی یافتم و خود درین علم تصنیف کردم. عاقبت چنان یافتم که این علم برای حمایت ازعقایددینی وضع شده است و اگر برای این مقصود هم کافی باشد باری برای مقصود من کافی نیست زیرا بیشتر روش استدلال درین فنّ چنانست که مسلّمات خصم را گرفته بنقض و ابرام میپردازند

این نوع استدلال برای من که جز ضروریّات عقلی را مسلّم نداشتم بکار نمی آمد و دردی را دوا نمیکرد. ازین نقض و ابرامهای بی اساس چیزی که مرا ازظلمات حیرت بیرون بیاورد بدست نشد.

شاید طایفه یی بهمین مایه دانش کلامی که ناگزیر آمیخته بتقلید و تعصّب است قانع شده باشند. حالی من باآنها وطریقهٔ آنها کار ندارم در خود گفتگو میکنم، فنّ کلام بهیچوجه درد مرا شفا نبخشید و هیچیك از مشکلات مرا آسان نکرد

فلسفه ــ پس از فراغت ازعلم کلام شروع بفلسفه کردم وپنداشتم که از این علم همه مجهولاتم معلوم وسراسر مشکلاتم معدوم خواهد شد.

و آنگهی در فنّ کلام میدیدم که سخنان فلاسفه را نقل و ابطال میکنند من از فلسفه بهمان متفرّقات که در فنّ کلام نقل و ابطال میشد بسنده نمیتوانستم کرد زیرا برمن معلوم بود که تاکسی از کنه قواعد یك علم مانند بالاترین متخصّصان فنّ آگاه نباشد نمی تواند حقّ و باطل و صحیح و فاسد آنرا ازهم تمیز دهد امّا متکلّمان اسلام کمتر گرد آموختن فلسفه گشته و بندرت در پی بازجوئی حقائق این علم رفته‌اند و کلماتی از فلاسفه نقل میکنند که فسادش برهر عامی معلوم است چه رسد بفیلسوف که مدّعی رسیدن بحقائق علوم است .

کسی که از علمی درست خبر ندارد و آنرا ابطال میکند کوروار تیری بتاریکی میاندازد من نمیتوانستم اینطور باشم خواستم از فلسفه بخوبی آگاه شوم، این بود که باجدّ وجهد بتحصیل فلسفه شتافتم .

درهمان وقت که در بغداد ۳۰۰ تن طالبان پیش من تحصیل میکردند و مشغول تدریس و تصنیف بودم ایّام فراغت را بدون استاد و معلّمی بتحصیل فلسفه و مطالعهٔ کتب فلاسفه اختصاص دادم .

دوسال طول نکشید که برتمام رموز و اسرار این علم وقوف یافتم و یکسال دیگر همچنان در مسائل این فنّ و گفته‌های فلاسفه تفکّر و غوررسی کردم

آخرکار معلوم شد که این علم [illegible] مسائل این علم تخیلات واهی و حشو [illegible] بشر [illegible] معقول ساخته است. عمدهٔ فلاسفه [illegible] دهری وطبیعی والهی اند (غزّالی دربارهٔ طبقات فلاسفه و [illegible] شرحی مبسوط ونقد [illegible]) و فلسفه [illegible] منطق . ریاضیات . طبیعیات . الهیات . سیاسیات [illegible]

برهانیست وهیچکدام را بالذّات ربطی بحقائق دینی نیست امّا طبیعیّات تا آنجا
که مربوط بمسائل دینی نمیشود جزء احکام نظری است وسیاسیّات دسته‌ای
مربوط بامور دنیوی ویکدسته مربوط بامور اخلاقی میباشد که با کلمات
صوفیّه آمیخته شده است.

بیشتر اشتباهات وغلط کاریهای فلاسفه در الٓهیّات است وحکمای الٓهی
یونان همچون **سقراط** و **افلاطون** و فلاسفهٔ بزرگ اسلامی همچون
فارابی و **ابن سینا** همگی در مطالب الٓهی در اشتباه اند ومتعرض مسائلی
شده اند که سرتاپا مشوّش و درهم و برهم است. عمده اشتباه کاریهای
آنها به ۲۰ مسأله برمیگردد که من در کتاب **تهافت الفلاسفه** شرح باز نموده
وگفته‌ام که کفر فلاسفه در سه مسأله است یکی انکار معاد جسمانی ودیگر اینکه
خداوند علم بکلّیات دارد نه جزئیّات و سه دیگر اعتقاد بقدم وازلیّت
عالم. امّا در مسألهٔ نفی صفات مذهب ایشان نزدیک بمذهب معتزله است
چنانکه در بعض مسائل دیگر نیز هم عقیده اند ولیکن معتزله را باین عقیده
تکفیر کردن روا نیست. و اینکه اهل هر مذهبی مذهب مخالف را کفر
میشمارند تعصّب باطلی است. من برای این مقصود کتاب **فیصل التفرقه
بین الاسلام والزندقه** را پرداخته ام که میزان کفر و ایمان معلوم باشد
و طرفداران یک عقیده دیگران را از این عقیدهٔ مخالفشان را تکفیر نکنند.

مذهب تعلیمیه: از آنجا که از فلسفه فارغ و از روح مطالب این
علم آگاه شدم و بوده‌های گوناگون فلاسفه را شناختم عاقبت دانستم
که این علم برای کمال مطلوب بشر کافی نیست و عقل فلسفی بتنهائی
نمی‌تواند معمّای هستی را کشف کند و مشکلات بشر را هموار سازد. درهمین
هنگام فرقهٔ تازهٔ باطنیّه (سایر اتباع **حسن صباح** باشند) ظهور کرده

وسخنان باطنیّه میان مردم شایع شده بود.

ایشان مدّعی اند که حقائق امور را بیواسطه از ناحیهٔ امام معصوم میگیرند و معارف الٓهی از جانب امام قائم بحقّ بدانها میرسد. روح کنجکاو مرا برآن داشت که ببینم این دسته چه میگویند وسعی کردم تابدانم که بهانهٔ عقاید این فرقه چیست.

اتّفاقا دراین اثناء ازحضرت خلافت مأمور شدم که دربارهٔ حقیقت مذهب باطنیّه کتابی تصنیف کنم. داعی باطنی خودم وامر خلیفه ازدو سوی مرا بتحقیق و غوررسی در کتب و کلمات این قوم وادار کرد. کتابها و نوشته های آنها را از هرگوشه فراهم ساخته وبین دوستی داشتم که نزد من رفت و آمدمیکرد، ازپس آنکه مدّتی داخل درنحلهٔ نشسته بود از روح عقاید آنها آگاهی داشت من از وی استفسار میکردم و او برای من عقایدو کلمات آنهارا شرح میداد ازجمله میگفت کتابها که دررد این طایفه نوشته میشود مایهٔ فسوس و سخریّه ومضحکهٔ ایشانست زیرا این نویسندگان درست بروح عقاید ودلائل آنها پی نبرده وچیزی از پیش خود نوشته اند. من نمی خواستم که تالیفم موجب مسخره وخندهٔ این جماعت [illegible] عزّالی هم نفهمیده چیزی نوشته [illegible] تا حقائق را چنانکه هست بنویسم و [illegible] اعتراض وطعنهٔ گروهی از [illegible] تشنید کرده ای که [illegible]

حارث محاسبی کتابی دررد معتزله نوشت [illegible] کرد که موجب [illegible] **احمد بن حنبل** [illegible]

اگر کسی جوابهای ترا [illegible]

عزالی شرحی مسوط [illegible]

معلّم در معصوم مینویسد پاره‌یی از مطالب‌را بمؤلّفات دیگرش از قبیل **القسطاس المستقیم** حواله میکند ومیفرماید مقصود من اینجابیان فساد و ابطال طریقهٔباطنیّه‌نیست چراکه‌این‌مطالب‌رادرچند کتاب نوشته‌ام : یکی کتاب‌**مستظهری**ودیگر کتاب‌**حجة‌الحق** درجواب‌پاره‌ٔازمطالب‌این‌طایفه که در بغداد از من پرسیدند . سدیگر کتاب **مفصل الخلاف** درجواب سخنانی که از این باره در همدان بمن گفتند و چهارم **کتاب الدرج** در جواب بعض سخنان سست و بی بنیاد تعلیمیّه که در طوس بمن عرضه داشتند و پنجم در ضمن مطالب کتاب‌**القسطاس المستقیم** که خود تألیفی جداگانه است .

باطنیّه ازمعلّم‌دم‌میزند امّاچون وارسی کنی که‌از معلّم چه‌آموخته اند ، چیزی در دست ندارند . و آنگاه که در میمانند حواله بامام غائب می‌کنند و در مقام اظهار فضیلت مطالبی را از حسن افکار واخورده و بی اساس فیثاغورث که در **رسائل اخوان الصفا** نقل شده است بخورد می‌دهند .

من بامذهب تعلیمیّه وطریقهٔ باطنیّه خوب آشنا و ازرموز و دقایق این مسلک واقف شدم . چیزی که روح مردم کنجکاو را مایهٔ آرامش و خرسندی باشد در این طریقه پیدا نکردم .

طریقهٔ صوفیه چون از آن سه مرحله پرداختم همّت بر کشف طریقهٔ‌صوفیّه گماشتم و از این راه‌بجستجوی حقیقت شتافتم . چنان یافتم که در پیمودن این راه‌دو چیز در بایست است یکی علم و دیگر عمل. تحصیل علم تصوّف بر من آسانتر از عمل بود ازاینجهت نخست بتحصیل این علم مشغول شدم . کتب ومؤلّفات این طایفه همچون **قوت القلوب** ابوطالب مکّی وتألیفات **حارث محاسبی** و مأثورات‌**شبلی** و **جنید** و**بایزید**

را خواندم . علم تصوّف را چنانکه لازم بود فرا گرفتم . سپس دانستم که تصّوف از نظر علمی با سایر علوم شرعی و عقلی تفاوت ندارد و اگر چیزی باشد تنها در عمل است . از نام شراب مستی نمی‌زاید ، بعلم تنها کاری پیش نمیرود بلکه باید کردار و عمل نیز در کار باشد . تازه فهمیدم که آنچه تا کنون داشته ام قیل و قال بوده است ، تصّوف و حقیقت یابی را حال میباید و بس . من از همهٔ عقاید و افکار دینی باین سه اصل ایمان داشتم : خدا ، پیغمبر ، روز جزا . امّا عوامل که عقیدهٔ باین سه اصل را در روح من رسوخ داده بود بشمار در نمی‌آید هر چه بود باین سه چیز ایمان کامل داشتم .

باری برمن معلوم شد که تصوّف جز بحال و جز بتقوی و بریدن علاقه های شهوانی حاصل نمی شود . رفته رفته امور دنیا وی در نظرم سرد و معلوم شد که این همه تعلّقات دام شیطان است . شریفترین علاقه های دنیوی تدریس و تعلیم است . دانستم که این هم ناسودمند است ، این نوع تدریس و تعلیم و افاده و استفاده که معمول همه کس میباشد هم از امور فریبندهٔ این جهانست و بدرد دیگر سرای نمیخورد . راست خواهی در تدریس هم خلوص نیّت نبود بلکه شائبهٔ حبّ اشتهار و طلب جاه و مال نیز در کار بود

یقین دانستم که اگر تدارک عمر از دست رفته را نکنم هیمهٔ دوزخ خواهم بود . پیوسته درین اندیشه بودم و در آخر عزم جزم کردم که یکباره بند تعلّقات بگسلم و از بغداد بیرون شوم . دست و پایم از هر طرف در زنجیر های علایق دنیوی همچون ریاست و جاه و شهرت و منصب تدریس و تعلیم بسته بود . از یکسو منادی ایمان کوس رحلت میکوبید و از دیگر سوی من تخته بند هوی و هوس بودم .

چگونه طوف نمایم فضای عالم قدس   که در سراچهٔ ترکیب تخته‌بند تنم

مدّت شش ماه دراین کشمکش وجدانی سر بردم . در ماه رجب سال ٤٨٨ سختی بنهایت رسید کم کم زبانم بسته شد گوئی قفل بر دهانم زده اند هر قدر میخواستم خود را وادار بتدریس و ازین رهگذر خاطر اصحاب را شاد سازم میسّر نمیشد . رفته رفته از قوت وغذا افتادم قوای بدنم از کار افتاد پزشکان مرا دارو و درمان میکردند امّا از درد درونم آگاه نبودند .

عاقبت بخشایش الهی مرا دستگیری کرد وچراغ هدایتی فراراهم نهاد تا ازین ورطهٔ هولناك رهائی یافتم بدینگونه که همهٔ علایق دنیوی از جاه و مال و شهرت و زن و فرزند بر دلم سرد شد .

بر آن شدم که از بغداد مهاجرت کنم . عزیمت سفر مکّه را اظهار کردم ودرباطن قصد شام داشتم واز ترس اینکه مبادا خلیفه ویاران ودوستانم از نیت اقامت شام آگاه و مانع ازین سفر شوند مقصود اصلی را بزبان نیاوردم . هر کسی دراین باره پیش خود حدسی میزد وخیالی تصویر میکرد کسانی که از عراق دور بودند صورت می بستند که مرا استشعاری از خشم زمامداران وقت است و آنانکه نزدیك بکار وشاهد احوال بودند میدیدند که چه اندازه بمن اصرار والحاح میشود ومن از معاشرت با زمامداران و بزرگان وقت دوری میگزینم .

یکی احوال مرا چشم زخم خلل ناپذیر اسلام میخواند دیگری سفر مرا بر کسب جاه وجلال وشهرت واعتبار حمل میکرد با آنکه میدیدند من در بغداد بالاترین جاه و جلال را داشتم .

بالجمله هرچه داشتم جز کفاف زن وفرزند همه را ازخود دور کردم بسبب چیزی از مال عراق که وقف بر مصالح مسلمین بود برای زن وفرزند

نهادم و جریده از بغداد بیرون شتافتم پس بشام رفتم . نزدیك دو سال آنجا اقامت جستم و کاری جز عزلت و خلوت و ریاضت نداشتم . مطابق آنچه از طریق صوفیّه دریافته بودم عمل میکردم . مدّتی در مسجد دمشق معتکف بودم و بر منارهٔ مسجد رفته در بر خویش می‌بستم و تمام روز مشغول ذکر و فکر می‌شدم .

از دمشق به بیت‌المقدّس سفر کردم . آنجا نیز بریاضت اشتغال داشتم هر روز بر صخره رفته در بر روی خود می‌بستم و همچنان بذکر و فکر میگذرانیدم .

سپس داعیه‌ای در دل من جنبید که سفر حجّ کنم و از برکات مکّه و مدینه و زیارت تربت رسول صلوات‌الله‌علیه بهره‌مندی جویم پس از زیارت خلیل بحجاز رفتم .

بعد از سفر حجاز ناگاه اندیشهٔ زن و فرزند بازگشت وطن کشید از پس آنکه دور ترین مردم ازین اندیشه ها بودم . پس بوطن خود باز گشتم و همچنان در خلوت و عزلت بسر بردم . تنگی معیشت و حوادث جهان و حوائج زندگانی زن و فرزند گاهی صفای خلوت مرا آزرده میساخت و با اینهمه دست از کار بر نمیداشتم . بالجمله مدّت خلوت و ریاضتم ده سال طول کشید در این احوال چیزها بر من کشف شد که شمارش میسّر نیست و بزبان نتوانم گفت .

هر کرا اسرار حق آموختند　　مهر کردند و دهانش دوختند
گرچه تفسیر زبان روشنگر است　　لیک عشق بی‌زبان روشن‌تر است
هرچه گویم عشق را شرح و بیان　　چون بعشق آیم خجل باشم از آن

عاقبت دانستم که اگر حقّی و حقیقتی هست در تصوّف است و بس . چراغ تصوّف از مشکوة نبوّت نور میگیرد و رتبت نبوّت فراتر از این

از رسیدن بمنزل اجلم خواهد در ربود .

من اکنون بتمام معنی میگویم که لاحول و لاقوّة الاّ بالله ، ماچو کاهیم و قضا چون تند باد .

من هرگز باختیار خود ارجای نجنبیده‌ام او مرا بجنبش انداخته‌است من خود کار نکرده ام او مرا بکار بارگرفته است .

از همو میخواهم که نخست مرا بصلاح باز آرد سپس دیگران را براهنمائی من اصلاح کند ، نخست مرا سپس دیگران را بمدد من هدایت فرماید . فاسأله آن یصلحني اوّلاً ثمّ یصلح بی ویهدیني ثمّ یهدی بي و آن یُریني الحقّ حقّاً ویرزقني اتّباعه ویریني الباطل باطلاً ویرزقني اجتنابه .

غزّالی تااینجا سخن خود را ختم میکند . سپس بر میگردد بمطلبی که پیش ازین گفته است وعلل ضعف عقاید راباز مینماید و بعض مطالب را بدیگر مؤلّفاتش مانند القسطاس المستقیم و کیمیای سعادت محوّل میکند .

انتهي کلامه رفع مقامه .

دین و آئین و پاره‌ای از آراء و عقاید غزّالی

غزّالی ، تربیت خانوادگی و بمذهب بیشتر علمای نیشابور و طوس و دیگر بلاد خراسان در آن زمان مانند امام قشیری وشیخ ابواسحق شیرازی و ابن صبّاغ و استادش امام الحرمین مذهب شافعی و طریقهٔ اشعری داشت یعنی در اصول عقاید پیرو اشعری ودر فروع پیرو شافعی بود و کتب فقه و اصول عقاید را موافق این طریقه می پرداخت چنانکه درباب رؤیت و علم واجب الوجود و کلام ازلی و صفات قدیم و خالق

اعمال همان عقاید را اظهار میکرد که اشعریها داشتند(۱) باآین تفاوت که
خود مجتهد بمعنی حقیقی بود و مانند دیگر هم مسلکانش جمود بر همهٔ
ظواهر شرع نداشت . اگر در مذهب شافعی یا بوحنیفه چیزی مخالف عقل
صریح میدید ردّ یا تأویل میکرد . ازین رو در جواب اسعد مهنه که از وی
پرسید تو مذهب ابوحنیفه داری یا مذهب شافعی فرمود « در عقلیّات مذهب
برهان دارم و در شرعیّات مذهب قرآن نه بوحنیفه برمن خطّی دارد و نه
شافعی برمن براتی »(۲)

پس از آنکه قدم درراه تحقیق نهاد دست از مذهب تقلیدی
برداشت و القاءات و مسموعات تعبّدی را چنان پست یافت که [illegible] دیگر
بمطالعهٔ حسّی شد و گفت

خذ ما تراه ودع ما كنت تسمعه   في طلعة الشمس ما يغنيك عن زحل

از مسلك روحانی اینگونه اشخاص چنین معهود است که چون بوادی
تحقیق افتادند آخر کار یکی ازچند حالت را بخود میگیرند یا در دریای
حیرت و آشفتگی غریق و بیکار ند همهٔ تعلّقات دینی آزاد میشوند یا بهمان
منزل اوّل که در عالم تقلید و تعبّد داشتند بر میگردند با این فرق که رفتار
و گفتارشان از اوّل پخته‌تر و معنی دارتر و قدمشان در دین استوارتر
است .

غزالی پس از آنکه مراحل سیر و سلوك را پیمود حقایق [illegible]
وی [illegible] مرحلهٔ اوّل [illegible]
[illegible]

(۱) رجوع شود بکتاب قواعد العقاید [illegible]
(۲) این عبارت را [illegible]

و خرافات پیراسته بود.

شریعت قرآن و دلیل و برهان و کشف و شهود و تصوّف را بهم آمیخته مذهب و آئین خویش قرارداد و تصوّف و عرفان بزهد و ورع آمیخته پردهٔ عقاید معنوی او گردید.

بالجمله غزّالی در عالم ظاهر یکمرد شافعی متعبّد شناخته میشد و درواقع یکمرد صوفی متورّع بود و در هر حال بدیانت اسلام ایمان حقیقی داشت.

با کتب آسمانی، قرآن و انجیل و توریة و همچنین با آثار نبوی و ائمّهٔ دین و پیشوایان مذهب و کلمات بزرگان صوفیّه آشنائی کامل پیدا کرده معارف معنوی خود را از این آثار مایه داده بود.

از اصول عقاید غالب فرقه های مذهبی آن زمان مطّلع بود و هرجا مطلبی درست مییافت قبول میکرد و باطل را هرچه و از هر که بود دور میانداخت.

پیداست محقّق کنجکاوی همچون غزّالی نمی تواند تمام عقاید یک طایفه را بی کم و زیاد و بی چون و چرا بپذیرد. غزّالی خود در اصول و فروع عقاید مذهبی دارای اجتهاد و انتقاد بود. حقایق غیر قابل انکار را از هر فرقه و هر نحله ئی بود می پذیرفت و اوهام و خرافات را ردّ میکرد. این بود که کوتاه نظران زمان او و زمانهای بعد تا عصر حاضر از هر فرقه بوی نسبتی میدادند یا نداسته او را از خود میشمردند. مثلاً غزّالی سخن از نور و ظلمت میگفت و در آیهٔ نور و مقصود از مصباح و مشکوة تحقیق میکرد و حق اوّل جلّ شأنه را نور مطلق و ماهیّات ممکنه را ظلمت محض میخواند مردم کوته اندیشه می گفتند که غزّالی از دین اسلام برگشته و

بآئین گبرکان گرویده و داخل طریقهٔ ثنویه شده است (۱). و در عین حال کسانیکه مایل بدین گبرکی بوده ویرا نکوهیده‌اند که چرا در کیمیای سعادت درباب سده و نوروز گفته است « آنچه در سده و نوروز فروشند چون سپر و شمشیر چوبین و بوق سفالین این در نفس خود حرام نیست امّا برای اظهار شعار گبران حرام است » (۲).

پیش نوشتیم که غزّالی در کتاب **المنخول** از نظر اجتهاد فقاهتی چیزی راجع بطلان بعض آراء ابوحنیفه نوشت. دشمنانش این معنی را دستاویز کردند و غوغا راه انداختند که غزّالی در امامی بزرگ همچون بوحنیفه طعن کرده است و ویرا مجبور کردند تا در نامه‌ئی که بپادشاه سلجوقی نوشت سوگندان یاد کرد و از این تهمتها بیزاری جست (۳).

غزّالی ازمذهب باطنیّه یا تعلیمیّه که درعهد او رواج داشت مطّلع بود و پیوسته از اهل حضرت تحقیق و کتب این فرقه را مطالعه میکرد. تادر بغداد بود بدلخواه خلیفهٔ عبّاسی و پادشاه سلجوقی کتابها در ردّ باطنیّه نوشت (٤).

امّا پس از انقلاب احوال دست از تعصّب و مناظرهٔ دینی برداشت و در آن دوره که بحران تعصّبات مذهبی بود صریحاً فتوی داد و مکرّر نوشت که مناظره و تعصّب در دین حرام است و طریقهٔ مرسوم علما و فقهای آن عصر را سخت نکوهش کرد (٥) از این جهت در بارهٔ او گفتند که اصلاً از دین برگشته است.

شاید یکی از علل اینکه باطنی‌ها و فدائیان اسمعیلیّه در آن زمان

(۱) رجوع شود بکتاب مشکوة‌الانوار ورسالهٔ فضائل‌الانام.
(۲) کیمیای سعادت چاپ هندوستان ص ۱۷۷ (۳) رجوع شود بصفحات ۱۷۰-۱۷٥ وص ۱۸٤ - ۱۸٥ (٤) المنقذ من الضلال (٥) احیاءالعلوم و کیمیای سعادت و المنقذ من الضلال

چنین حریف زورمندی را ازمیان برنداشتند تا آنکه کشتن اینگونه اشخاص برای آنها از آب خوردن آسانتر بود و هرجا فقیه و متکلّمی بر خلاف آنها قیام میکرد برودی کشته میشد، همین بود که غزّالی بریاضت وخلوت افتاد واز تعصّب و مناظرهٔ دینی و در افتادن باین و آن دست برداشت.

غزّالی طریقهٔ **اباحیه** را بسیار بد میدانست ودر مؤلّفات ونامه‌های فارسیش این جماعت را سخت نکوهیده و عقاید آنان را ابطال کرده است (۱).

غزّالی بیشتر اصول فلسفهٔ مشّائی را سست وغالب عقاید فقهای ظاهری را نادرست میدانست و در تألیفاتش بابطال آنها می پرداخت. معتقد بود که عقل را باشرع و دین را بافلسفه موافقت توان داد امّا نه آن علوم عقلیّهٔ سست بنیادی که در دست فلاسفه است و نه آن علوم شرعی خشک که علمای ظاهری دارند. خود در فلسفه ودین عقاید تازه داشت. ظواهر عبارات آیات و اخبار وکلمات صوفیّه را گاه چنان تأویل میکرد که باآراء جمهور بکلّی مخالف بود و از این رهگذر در تهمت کفر وبد دینی را بر خویشتن میگشود (۲). بعض کلمات منصور حلاّج و بایزید بسطامی و امثال آنها و همان سخنان راکه دستاویز تکفیر و لعن و قتل آنها شده بود تفسیر و تأویل کرده میگفت « شاید مرد عارف در حالت استغراق وفناء فی‌الله گوید سبحانی مااعظم شانی و مافی الجبّة الاّ الله. واین اتّحاد چنانست که عاشق در جذبهٔ عشق بگوید.

انا من اهوی و من اهوی انا　　　نحن روحان حللنا بدنا

(۱) رجوع شود بکیمیای سعادت والمنقذ من الضلال و رسالهٔ فضائل الانام

(۲) نگارنده راجع بفلسفه ودین بیش ازین از غ ... ه بعد شرحی نوشت وعقیدهٔ خود ز ... ظهار کرد.

چه بسا که شخص در آئینه میگردد و نه آئینه را که تنها صورت را می بیند چنانکه رنگ شیشه را باشراب یکی میانگارد و میگوید :

رقّ الزجاج و رقّت الخمر   وتشابها فتشاكل الأمر

فكأنّما خمر ولا قدح   و كأنّما قدح ولا خمر

این احوال نیست بدارندهٔ حال بزبان مجاز اتّحاد است و بزبان حقیقت توحید. و الاتر ازین نیز حقایقی است که رسیدنی است نه گفتنی » (۱) از کلمات اوست : اگر عالمی بزرگ را دیدی که یکی از اموز دینی را انکار کرد انکار او را شگفت مدار و دلیل صدق مگیر چه ممکن است که رونده راهی در راه دیگر خطا کند .

و نیز از اوست : ایمان سه قسم است یکی ایمان عوام که تقلیدی محض است دیگر ایمان اهل کلام که ایمان استدلالی است . سدیگر ایمان اهل عرفان و آن شهود یقینی است .

نیز میگوید اهل تصوّف بعلوم الهامی توجّه دارند نه بعلوم تعلیمی .

غزالی در اخلاق وفلسفه و عرفان و تعلیم و تربیت و اصول و فروع مذهب آراء و عقاید تازه و مخصوص دارد که از مراجعه بتألیفاتش [illegible] احیاء والمنقذ ومشکوة و جواهر معلوم میشود و [illegible] گذشته نوشته ایم و پاره یی را نیز از این جوانب [illegible]

وجد و سماع بعقیدهٔ غزّالی

وجد و سماع بعقیدهٔ غزّالی مباح است [illegible] آنکه [illegible] بوده سماع و وجد و جامه خرقه کردن [illegible]

---

(۱) میان دو نشان ترجمه است از [illegible] مشکوة [illegible] رسالهٔ دیگرش یکجا طبع شده است

فتوی داده اند جایز شمرده است. در کیمیای سعادت میگوید (۱):

«سماع مباح است مگر آنکه جهتی از حرمت در و باشد مانند سرود فحش و هجا یا طعن دین چون شعر روافض که در صحابه گویند. امّا صوفیان و کسانی که بدوستی حقّ مشغول و مستغرق باشند و سماع بر آن کنند این ابیات زیان ندارد

گفتم بشمارم سر یك حلقهٔ زلفش تا تو که بتفصیل سر جمله بر آرم

خندید بمن بر سر زلفینك مشگین یك پیچ بپیچد و غلط کرد شمارم

چه باشد که از زلف ظلمت کفر فهم کنند و از روی نور ایمان و باشد که از زلف سلسلهٔ اشکال حضرت الهیّت فهم کنند. و چون حدیث شراب و مستی رود در شعر نه ظاهر آن فهم کنند مثلاً چون گویند

گر می دو هزار رطل بر پیمائی تا می نخوری نباشدت شیدائی (۲)

آن فهم کنند که کار دین بحدیث و تعلیم نیاید. و آنچه از بیتهای خرابات گویند فهمی دیگر کنند

هر کس بخرابات نشد بی دین است زیرا که خرابات اصول دین است

ایشان از این خرابات خرابی صفات بشریّت فهم کنند که اصول دین آنست که این صفت که آبادانست خراب شود تا آنکه نا پیداست در گوهر آدمی پیدا آید و آبادان شود»

مخالفان غزّالی این قسم سخنان را دیده و گفته اند که وی از احکام قرآن سر تافته و از زیّ فقها و ائمّهٔ دین بیرون رفته باباطیل صوفیّه گرویده است. غزّالی هم در استنباط احکام اعتماد بقرآن و اسناد مذهبی داشت

---

(۱) کیمیای سعادت چاپ هندوستان از ص ۱۷۱ تا ص ۱۷۷ راجع بوجد و رقص و سماع شرحی مبسوط نوشته و نگارنده با تلخیص نقل کرده است

(۲) این بیت را غزّالی در بعض مؤلّفات دیگرش نیز مانند مشکوة الانوار بمناسبت آورده است.

ودر مؤلّفاتش همه جا میگفت من آنچه میگویم از روی قرآن ومأثورات دینی میگویم (۱).

بعقیدهٔ نگارنده اینگونه مسائل سهل است، درمطالب کلّی تروعالیتر نیز بیشتر بلکهٔ همهٔ اختلافات ناشی از اختلاف در فهم و دریافت افراد بشر است. میتوان بیك نظر همه رامصیب یاهمه را مخطی یابعضی را صواب کار و برخی را خطاکار پنداشت.

ادراکات بشر بمنزلهٔ شیشه های رنگارنگ است. هر کس ازپشت شیشهٔئی جهان و موجودات محقّق و مخیّل را برنگ و گونهٔئی می بیند و دیدار دیگرانرا ناصواب مینگارد. ازاین میانه تشخیص صواب وخطا اگر محال و ممتنع نباشد بی اندازه دشوارمینماید. زیرا خود قاضی و مشخص نیز ناگزیر در آئینه خانهٔ وجود شیشهٔئی پیش چشم دارد و در نهانخانهٔ روانش شگفت آفرینشی است که خود از آن بیخبر است

هرچه گوید او پری گفته بود   زین سری نه زآنسری گفته بود

منخود این نکته رادر همهٔ اختلافها، دراین مسألهٔ جزئی یامسائل دیگر و در مورد غزّالی یادیگران همه جا پیش چشم دارم.

غزّالي و تعليم و تربيت

غزّالی در بارهٔ تعلیم و تربیت (آموزش وپرورش) هم در رسالهٔ مخصوص مانند **ایهاالولد** پرداخت وهم در ضمن تألیفات دیگرش ازقبیل کیمیای سعادت و احیاء العلوم فصلی بدین موضوع اختصاص داد.

وی از میان مؤلّفان پیشین یگانه دانشمندی است که بقسمت تعلیم و تربیت کاملاً توجّه داشته و بیش از همه دراین باره تحقیق کرده و هم نوشته است.

---

(۲) رجوع شود بروضةالطالبین و حدیقةالعلوم و بحر مسة

غزّالی طرز تعلیم و تعلّمی را که در عصر او متداول بود تغییر داد از علوم بی فائده که انگیخته و انگیزندهٔ حس تعصّب وخود خواهی است سخت انتقاد کرد. فنّ مناظره وجدل و خلاف را که مهمترین معلومات آن زمان بود، اگر در راه خود نمائی وغلبه باشد زشت ترین و بدترین کارها دانست. در کتاب احیاء العلوم (ج ۱) بابی مخصوص دربارهٔ علم و علما و آداب تعلیم و تعلّم نوشت و غرض اصلی او برهم زدن اوضاع ناهنجار زمان خویش بود. غزّالی ثابت کرد که تنها علوم ومعارف اکتسابی برای تکمیل انسان کافی نیست و همانطور که برای فرا گرفتن این علوم معلّم و راهنمائی لازم است برای اخلاق و معارف حقیقی و کمال معنوی پیرشیخ ومربّی لازم است. مرغ جان را دو پر باید، یکی علم ودیگر عمل. مرغ یك پر بفضای عالم علوی پرواز نتواند کرد (۱)

امّا مخالفان غزّالی گفتند که مقصودش از این سخنان بر هم زدن اساس دین و مذهب است.

تصوّف غزّالي

تصوّف غزّالی که آخرین مرحلهٔ عقایداوست، نخستین بار از آنجا سرچشمه گرفت که پدرش و همچنین مربّی نخستین وی احمد رادکانی صوفی بودند.

برادرش امام احمد از آغاز جوانی کار را یکسره کرده رسماً داخل رشتهٔ تصوّف شد. وی پیش از آنکه در کوچه های پر پیچ و خم عقاید و آراء سری آواره و سرگردان شود رخت بکوی آرامش برد امّا امام محمّد در جوانی غرق مسائل فقه واصول و کلام وفنّ خلاف ومناظره بود

(۱) احیاء العلوم و کیمیای سعادت و رسالهٔ ایها الولد و المنقذ من الضلال

و در حدود چهل سالگی متنبّه گشت و آوارگیها کشید تا آخر کار آئین تصوّف را بر همه طریقه ها برگزید .

بزرگترین راهنمایان وی در تصوّف **ابوعلی فارمدی** و **ابوبکر نسّاج** بودند که ترجمهٔ حالشان در جزو مشایخ غزّالی گذشت .

غزّالی نخست برای فراگرفتن معارف صوفیّه بخواندن کتاب **قوت القلوب** ابوطالب مکّی متوفّی ٣٨٦ و **رسالهٔ قشیریه** امام ابوالقاسم قشیری متوفّی ٤٦٥ و نوشتهای حارث محاسبی متوفّی ٢٤٣ و مزنی متوفّی ٢٦٤ و حرملة بن یحیی متوفّی ٢٤٣ و امام شافعی متوفّی ٢٠٤ و مأثورات جنید متوفّی ٢٩٨ و تعلیمات شبلی و بایزید بسطامی و امثال آنها پرداخت(١). سپس خود دنبالهٔ کار و کوشش را از دست نداد تا بمرتبهٔ کشف و شهود حقایق عرفانی رسید و تصوّف را بگونه ئی نو ظهور جلوه گر ساخت . غزّالی از صوفی نماها مانند عالم نماها انتقاد فرمود و مطالبی تازه پیش آورد که در کتب پیشینگان کم سابقه بود(٢)

بعقیدهٔ نگارنده تصوّف امام محمّد غزّالی را باید سنخ تصوّف امام قشیری صاحب رساله و شیخ شهاب الدّین سهروردی صاحب عوارف المعارف شمرد با این تفاوت که مقام غزّالی در این سنخ متصوّفان هم در علم و هم در عمل و روشنی فکر از همه بالاتر میباشد زیرا خود در این مرحله [illegible] محقّق و نقّاد بوده و بعقاید موروثی بسنده نکرده است

امّا تصوّف غزّالی را با **مولانا جلال الدّین** بلخی صاحب مثنوی آن وقتی میتوان شبیه و همسنگ دانست که مولانا در تحت تربیت سیّد برهان الدّین محقّق ترمذی کار میکرد نه آن تاریخ که بشمس تبریزی برخورد(٣).

---

(١) احیاء العلوم والمنقذ من الضلال (٢) رجوع شود بجزء و المنقذ و [illegible]

(٣) رجوع شود بمقدّمهٔ نگارنده بر مثنوی و [illegible] چاپ طهران

زیرا از آن تاریخ ببعد برای مولوی در هیچیك از کاملان و رسید گان
ایمجهان نظیر وهماسدی پیدا نتوان کرد .

مولوی دراین مقام سخنانی چونین میگفت :

عشق آنجایی که میافزود درد	بو حنیفه و شافعی درسی نکرد
هر کرا در عشق این آئین بود	فوق قهرولطف و کفرو دین بود
گر جدادانی زحق این خواجه را	گم کنی هم متن و هم دیباجه را
عاشقانرا شد مدرّس حسن دوست	دفترودرس وسبقشان روی اوست
درسشان آشوب وچرخ وولوله	نی زیادات است و باب سلسله
سلسلهٔ این قوم جعد مشکبار	مسالهٔ دور است امّا دور یار
گر دم خلع و مبارا میرود	بد مبین ذکر بخارا میرود
تادوعالم عشق را بیگانگی است	واندرو هفتاد دودیوانگی است
مطرب عشق این زند وقت سماع	بندگی بند و خداوندی صداع

امّا امام قشیری وشهاب سهروردی وامثال آنها هنوز ازآداب نمازو
روزه و تخلّی و گرمابه گفتگو میکردند .

غزّالی میگفت تصوّفی که ازروی قرآن وحدیث مصطفی علیه السّلام
نباشد پایه‌اش استوار نیست . درکتاب **روضة الطالبین** (ص۱٤٥ چاپ
مصر) نوشت «اصول التصوّف اکل الحلال والاقتداء برسول الله
صلّی الله علیه وآله وسلّم في اخلاقه وافعاله واوامره وسُننه » . این
دانا نبود که در فهم قرآن وحدیث مصطفی با دیگر علما وفقها ومفسّران
بی اندازه تفاوت داشت . وی حقایق قرآن ومأثورات دینی را بگونه ئی
میفهمید که از دریافت دیگران ممتاز بود .

بالجمله غزّالی درمیان صوفیان پیش ودنبال ومعاصر ترازهمانند های

ابوطالب مکّی و امام قشیری و سهروردی و محیی الدّین، مقامی ممتاز و برجسته دارد امّا بآخرین مقام مولوی که کمتر کسی دست بدان یافته‌است رسیده وسنخ تصوّف او اصلاً با تصوّفی که مولوی از کار در آورده متباین است. تصوّف عراقی با تقشّف همراه بود نه با تعشّق.

امّا امام احمد را شاید دانشمندانی که ازروح تصوّف باخبرند درین مرحله از برادرش امام محمّد رسیده تر بدانند. والله الموفّق

غزّالی و فلسفه

فلسفهٔ ارسطو که بدست فارابی متوفّی ۳۳۹ وابن‌سینا متوفّی ۴۲۷ نضج و کمال یافته بود تا عصر غزالی اهمّیت وابهّتی عجیب داشت ودر برابر علمای فقه وحدیث سدّی چنان استوار بود که رخنه دادنش محال مینمود. آنان که میخواستند برضدّ عقاید دینی کار کنند حربه‌یی کارگرتر ازاصول فلسفه نداشتند.

غزّالی این سدّسدید را شکست وفلسفه‌را از آن اهمیّتی که داشت بینداخت. حدود سه سال از آن مدّتی را که مدرّس نظامیهٔ بغداد بود با جدّوجهدی‌تمام صرف مطالعه‌وغوررسی در کتب فلسفه کرد آثارارسطو و فارابی و ابن سینا و رسائل اخوان الصّفا را خوب بررسی نمود تا که عقاید فلاسفه پی برد(۱). در فلسفهٔ عملی هم بهره از کتب ابوعلی مسکویه متوفّی ۴۲۱ بگرفت. سپس درصدد برآمد که اصول فلسفه انتقاد کند. نخست برای این‌کار کتاب **مقاصد الفلاسفه** را بمنزلهٔ مقدّمه تالیف کرد. در این کتاب عقاید و آراء فلاسفه را خوب تشریح نمود سپس کتاب **تهافت الفلاسفه** را پرداخت و بطلان عقاید وتناقض آراء فلاسفه را در رؤس مسائل فلسفه ثابت و مدلّل ساخت

---

(۱) المنقذ من الضلال

در مقدّمهٔ مقاصد الفلاسفه مینویسد : فانك التمست كلاماً شافياً في الكشف عن تهافت الفلاسفة و تناقض آرائهم ولا مطمع في اسعافك الّا بعد تعريف مذهبهم فانّ الوقوف علي فساد المذاهب قبل الاحاطة بمداركها محال بل هو رميٌ في العماية و الضلال فرأيت ان اقدّم علي بيان تهافتهم كلاماً وجيزاً مشتملا علي حكاية مقاصدهم من غير تميز بين الحقّ منها و الباطل (۱) .

و درمقدّمهٔ تهافت الفلاسفه میگوید : ابتدأت بتحرير هذا الكتاب ردّاً على الفلاسفة القدماء مبيّناً تهافت عقيدتهم و تناقض كلمتهم فيما يتعلق بالالٓهيّات وكاشفاً عن غوائل مذهبهم و عوراته التي هي علي التحقيق مضاحك العقلاء (۲) .

غزّالی میگوید مقصود من اثبات تناقض آراء و بطلان عقاید فلاسفه است در فنّ الهیّات. امّا درعلوم منطق و حساب و هندسه جای چون وچرا نیست از این جهت فلاسفه در این فنون باهم اختلافی ندارند و اگر مسائل الٓهی آنها نیز مانند منطق و هندسه روی اصول برهان حقیقی بودی نبایستی اینهمه اختلاف داشته باشند زیرا در برهان یقینی جای تردید و اختلاف نیست امّا فلاسفه دراین باب مغالطه ای کرده و دیگران را نیز بغلط انداخته اند که چون اصول هندسه و حساب و منطق یقینی و اطمینان بخش میباشند پس مسائل الٓهی نیز در خور یقین و اطمینان است و حال آنکه صحّت مطالب هندسی

(۱) از مقاصد الفلاسفة چاپ مصر با تلخیص و اختصار نقل شد.
(۲) تهافت الفلاسفه چاپ مصر.

دلیل بر صحّت مطالب الٓهی نتواند بود . مثلش چنانست که شخصی یک کار درست انجام دهد و مدّعی شود که چون فلان کارش درست بود پس همه گفتارها و کردارهای من درست است . این دلیل در نزد مردم خردمند استوار نیست .

و نیز میگوید کسانی که فلسفهٔ ارسطو را برای ما نقل و ترجمه کرده اند غالباً مطالب را تحریف نموده و چیزی از پیش خود ساخته اند (۱) در میان فلاسفهٔ اسلامی تنها بدو تن استاد بزرگ فارابی و ابن سینا اطمینان داریم که مطالب فلسفه را بهتر و صحیح تر از همه کس نقل و تحقیق فرموده اند . این است که عمدهٔ نظرما بفلسفهٔ معلّم اوّل یعنی ارسطاطالیس است از طریق روایت و تحقیق فارابی و ابن سینا (۲)

باطل کردن آراء فلاسفه در بیست مسألة از فلسفهٔ الٓهی

غزّالی پس از تمهید مقدّمـه وارد اصل مقصود میشود و بطلان عقاید فلاسفه رادربیست مسألهٔ ذیل که از رؤس مسائل فلسفهٔ الٓهی است باز مینماید و در سه مسأله حکم بکفر آنها میکند .

(ا) در ازلیّت عالم (ب) در ابدیّت عالم (ج) در اینکه خداوند سازندهٔ جهان و جهان ساختهٔ اوست (د) عجز فلاسفه از اثبات صانع (ه) گویند دو مبدأ برای عالم محالست و براین دعوی اقامهٔ دلیل نتوانند (و) نفی صفات الله (ز) ذات اوّل منقسم بجنس و فصل نیست (ح) حق اوّل

---

(۱) بیشتر نظر غزّالی باستاد فلسفه مشائی ارسطاطالیس و دو پیرو بزرگش از فلاسفهٔ اسلامی فارابی و ابن سینا بوده و گرنه در نقل و ترجمهٔ عقاید فلاسفهٔ دیگر نیز تحریف و غلط کاری فراوان شده است . برای شرح این معنی مجالی وسیعتر و جائی مناسبتر لازم است از این جهت نگارنده باشارتی قناعت کرد

(۲) در ضمن انتقاد از فلسفه ارسطو گاهی بمناسبت از عقاید فلاسفهٔ دیگر نیز [illegible] کرده و گاه هم مطالب را بهم مخلوط ساخته است

وجود بسیط است بدون ماهیّت (ط) فلاسفه گویند که مبدأ اوّل جسم نیست امّا برای مدّعا از آوردن دلیل قطعی عاجرند (ی) گفتار فلاسفه مستلزم نفی صانع و اعتقاد بدهر است (یا) عجز فلاسفه از اثبات اینکه حقّ اوّل عالم بغیر است (یب) فلاسفه نمی توانند علم واجب الوجود را بذات خویش ثابت کنند (یج) گفتار فلاسفه در اینکه حقّ اوّل عالم بجزئیّات نیست (ید) بطلان گفتار فلاسفه که فلك حیوانی است متحرّك باراده (یه) خطای فلاسفه در بارهٔ محرّك افلاك (یو) ابطال مذهب ایشان که نفوس فلکی عالم بحوادث جزئیّهٔ این عالم اند (یز) درین باره که گویند خرق عادت محال است (یح) گویند نفس انسان جوهری است مجرّد قائم بذات خویش و جسم و عرض نیست و برای دعوی برهان عقلی درست ندارند (یط) درین باره که گویند نفس انسان فنا پذیر نیست (ك) در اینکه فلاسفه رستاخیز و بعث و حشر اجساد را منکر شده اند .

امّا آن سه مسأله که بعقیدهٔ غزّالی منشأ کفر فلاسفه میباشد عبارتست از (ا) قِدَم عالم (ب) عالِم نبودن ذات باریتعالی بحوادث جزئی (ج) انکار معاد جسمانی .

تنبیه نگارنده دربارهٔ فلسفهٔ اسلامی و انتقادات غزّالی عقیدتی دارد که سربسته باینهایت اختصار گوشزد میکند .

فلسفهٔ که در دورهٔ نهضت علمی اسلام یا عصر عبّاسی بیشتر از روی کتب یونانی و اندکی هم از زبان پهلوی و هندی بعربی نقل و ترجمه شد چنانکه دراصل بود بدست مسلمین نیفتاد . زیرا گذشته از اینکه در ترجمهٔ زبانی بزبان دیگر خاصّه موضوعات دقیق علمی حفظ کردن تمام خصوصیّات و دقایق تقریبا محال میباشد ، چه بسا که مترجم از اصل علم اطّلاع نداشته و نقص زبانی نیز مزید بر علت شده ترجمهٔ ناقص فهمیده نقل کرده که فاقد جزئیّات و دقایق

یا بکلّ مخالف و مباین بااصل مطلب بوده است . پاره یی از مترجمان هم امانت در نقل نداشته و مطالبی را کاسته یا از خود افزوده اند و بعضی که خواسته اند تمام جزئیّات را نقل بعربی کرده باشند ناگزیر بجای کلمهٔ یونانی یاپهلوی وهندی کلمهٔ عربی گذارده‌اند که قالب تمام معنی نبوده یا مفهوم عربیش غیر از مفهوم اصطلاحی بوده است وبعدها از آن کلمه مفهوم متبادر عرفی یالغوی راگرفته و در بارهٔ آن سخن رانده‌اند .

فارابی و ابن سینا در حقیقت شارح عقاید ارسطو بودند امّا همان عقایدی که بوسیلهٔ مترجمان اسلامی بدست آنها رسیده بود . براستی دراین باره رنجها بردند و تحقیقها کردند امّا اگر بر ابهام و پیچیدگی مطالب بیفزودند چیزی از آن نکاستند. فلاسفهٔ مشّائی بعد نیز هرچه آمدند پیرو فارابی و ابن سینا بودند . در نتیجه فلسفهٔ مشرق همچنان در ابهام و تعقید باقی‌مانده ومشتمل بر اصطلاحات ورموز ودقایق گردیده‌است که جز بشنیدن از استاد معلوم نمی‌شود وتنها بدانستن زبان‌عربی هرگز بکنه مسائل این علم پی نمی‌توان برد .گذشته از اینها اصلاً فلاسفهٔ قدیم یونان و ایران وهند عمد داشتند که روح مطالب فلسفه را بارمز و اشاره و ابهام بیان کنند

اروپائیان‌هم بیشتر فلسفهٔ‌شرق رااز روی کتب عربی و بی بنیان رشد گرفته‌اند . پس اگردرست دقّت کنیم علت عقایدی که از فلسفه کنون بگردن افلاطون وارسطووپیگور ورنون براهان آنها بسته میشود نتیجه قلم‌مترجمان‌عهد عبّاسی‌وپرداختهٔ‌فکر فلاسفهٔ اسلامی است و روح افلاطون و ارسطو از آنها بی‌خبر است .

[illegible]

نکته‌یی که در اینجا یاد آور [illegible]

نگارنده پس از دوازده سال رنج تحصیل در فلسفهٔ مشرق بدست آورده است . زنهار خواسته‌ام پراکنده گوئی و خود ستائی نکوهد که درین باره مقصودی مهمّ داشتم .

غزّالی بظاهر گفتار خودش در المنقذ من الضلال در فلسفه استاد و راهنمائی نداشت و در ظرف دو سه سال از آنمدّت که مدّرس نظامیّهٔ بغداد بود بمطالعهٔ کتب فلسفه پرداخت و بکنه عقاید فلاسفه آگاهی یافت.

برای کسی که اهل تحصیل فلسفه باشد طبعاً این پرسش با استعجاب پیش میآید که چگونه ممکن است یکنفر بدون معلّم وراهنما در مدّت اندك با مشاغل تدریس بکنه مسائل فلسفه پی برده باشد . امّا ازین نکته غافل نباید بود که فلسفهٔ الهی با فنّ کلام اسلامی کاملاً آمیخته است . غزّالی علم کلام را که آمیخته با مسائل و اصطلاحات فلسفه است نزد استادان زبر دست تحصیل کرده و خود دراین فنّ استادی چیره دست شده بود . و نیز نباید فراموش کرد که ورزیدگی علمی تا چه اندازه روح را برای فراگرفتن ودریافت حقایق علوم آمادگی و نیرو میدهد . مقصود غزّالی از مطالعهٔ کتب فلسفه این بود که مطالب را از روی مآخذ اصلی جستجو نماید و آنچه را که متکلّمان نقل کرده اند خودوارسی کند .

نگارنده هرگز غزّالی را در فلسفه همدوش فارابی و ابن سینا نمی شمارد امّا این اندازه معتقداست که وی از فلسفه خاصّه قسمت الهی بخوبی آگاه وخود صاحب نظر واستنباط بود . بدست آوردن این مایه از فلسفه در مدّت سه سال با آن حدّ و جهد که علمای پیشین در تحصیل داشته اند مخصوصاً با سالها ورزش علمی در فنّ منطق و کلام و اصول و آشنائی با اصطلاحات فلسفه و با آن هوش سرشار که از خصایص غزّالی بود بهیچوجه شگفت آور نیست

بیشتر نوابغ بمدد هوش ذاتی و جد و جهد خویش بمقامات ارجمند رسیدند . استاد زبردستی که ابوعلی سینا در فلسفه داشت که بود. وی چند گاه در آغاز جوانی نزد ابوعبدالله ناتلی تحصیل منطق و ریاضیات کرد. استاد محفوظات میراثی را تحویل میداد و ابوعلی از گفته های او دقایقی استنباط میکرد که هرگز بخاطر استاد خطور نکرده بود (۱)

نوشتهٔ شهر زوری در بارهٔ تهافت الفلاسفه

شهر زوری در تاریخ الحکماء در ترجمهٔ حال **یحیی نحوی دیلمی** ملقب بطریق مینویسد ، « قال ابو علی فی حقه هوالمموه علی النصاری لانه صنف کتباً رد فیها علی افلاطون و ارسطو حتی همت النصاری بقتله . و اکثر ما اورده الغزالی فی التهافت من تلک الکتب ومنه اخذ الطب خالد بن یزید بن معاویة ».

همو از یکنفر دیگر بعنوان **یحیی نحوی اسکندرانی** نام میبرد و میگوید در ایام عثمان و معاویه میزیست و کتاب در رد فلسفهٔ ارسطو نوشت واز دین نصاری برگشت وخالدبن یزید نزد او تحصیل میکرد .

نگارنده از نوشتهای یحیی نحوی اطلاع ندارد و نمیتواند ببیند که آیا در باره اینکه غزالی کتاب تهافت الفلاسفه را از روی مؤلفات یحیی نوشت اظهار عقیدتی مخالف یا موافق کند و تنها گردن حق برگشتن ... بهیچوجه نمی پسندد .

دشمنان و مخالفان غزالی از فلاسفه و متشرعین همه گونه نسبت بدو داده اند اما این نسبت بخصوص که بیشتر مطالب تهافت را از کتب یحیی بر داشت من حرف در نوشتهٔ شهر زوری دیده ام . و معلوم نیست که شهر زوری تألیفات یحیی نحوی را در دست داشته و تحقیق خود ...

(۱) رجوع شود بتاریخ الحکماء ابن القفطی و طبقات الاطباء ابن ابیصبعه .

چیزی نوشته یا ازدیگری نقل کرده یا بمحض اینکه دیده است که غزّالی
در تهافت ارسطو را ردّ میکند و یحیی نحوی هم بر فلسفهٔ ارسطو ردّ
نوشت این نسبت را بدو داده است .

وانگهی فلسفهٔ ارسطو که بدست غزّالی افتاد در حقیقت پروردهٔ
فکر فارابی وابن سینا بود .و غزّالی از نظر فنّ کلام که مولود فرقهٔ معتزله
و فلاسفهٔ اسلامی است وارد مطالب شد و بر فلسفهٔ ارسطو بطریقی که دو
استاد بزرگ تقریر وتشیید کرده بودند ردّ وانتقاد نوشت امّا یحیی نحوی
در اوائل عهد اسلام میزیست که هنوز مسلمانان بافن کلام و فلسفه آشنا
نشده بودند .

امّا اینکه شهرزوری دونفر یحیی نحوی با ترجمهٔ حالی تقریباً عین
یکدیگر نوشته است که هر دو در یك زمان میزیستند و هر دو از دین
نصرانی برگشتند و بر فلسفهٔ ارسطو ردّ نوشتند و خالدبن یزیدبن معاویه
نزد هر دو تحصیل میکرد بنظر ما مأخذی درست ندارد . یحیی نحوی
باخصایصی که وی یاد میکند جز یکتن نیست که ابن النّدیم درالفهرست
(ص ۳٥٦ چاپ مصر) و ابن اصیبعه در طبقات الاطبّاء جزو حکمای
اسکندرانی (ج ۱ ص ۱۰٤) ترجمهٔ حال واخباراورا نوشته اند ومیگویند
که وی اسقف یکی از کنیسه های مصر بود و درکیش مسیحی مذهب
یعقوبیّه را داشت و از عقیدهٔ تثلیث برگشت و با علمای مسیح مناظره
کرد وتافتح مصربدست عمروبن العاص زنده بود و در ردّ ارسطو وبعض
فلاسفهٔ دیگر کتابها نوشت . ابن ندیم میگوید از زمان اوتازمان ما سیصدو
اندی سال است

بالجمله نگارنده دربارهٔ تهافت الفلاسفه ومؤلّفات یحیی نحوی رأی

قاطعی اظهار نمی‌تواند کرد و این معنی را هم که غزّالی در تألیفاتش مطالبی از استادان هرفنّ اقتباس کرده است انکار ندارد چه پاره‌یی از مطالب احیاءالعلوم عیناً اقتباس از قوت‌القلوب ابوطالب مکّی و رسالهٔ قشیریه است و در کتاب **معارج‌القدس** در مبحث فناء و بقاء نفوس بشری و مبحث سعادت و شقاوت تقریباً عین عبارات کتاب نجات ابوعلی‌سینا را نقل کرده و نام نبرده است. امّا اینگونه اقتباسها را که علّتش اعتماد و تتبّع استادان هرفنّ بوده و غالب بلکه همهٔ علمای پیشین داشته‌اند انتحال و سرقت نباید نامید و فراموش نباید کرد که شاید متون کتب مهمّ برای استادان هرفن از قسمهای قدیم در حکم محفوظات و امثال سائره و بمنزلهٔ اشعار سعدی و حافظ در زبان ادبای فارسی زبان بوده است. و چون صاحب اصلی هر عبارتی را می‌شناخته نام نبردن را چندان گناهی نمی‌شمرده‌اند. والله اعلم بالصواب

غزّالی و ابن رشد

ابوالولید محمّد بن احمد اندلسی معروف به **ابن رشد** ۵۲۰ - ۵۹۵ معروفترین و مهمترین کسی است که بحمایت فلسفه از غزالی برخاست و کتابی بنام تهافت التهافت در ردّ تهافت **ابی حامد** [illegible] نوشت

انه الّفه للرّد عليهم ثم وضع التّهافت فكفّرهم فى مسائل ثلاث و اتى فيه بحجج مشكّكة وشبه محيّرة اضلّت كثيراً من النّاس عن الحكمة وعن الشّريعة.

باز درهمين كتاب پاره يى از كلمات غزالى را از مؤلفاتش مانند جواهر القرآن و مشكوة الانوار و المنقذ من الضّلال و كيمياى سعادت و التفرقة بين الاسلام والزندقة نقل كرده و اورا تخطئه نموده است .

درفصل المقال (ص ١٧ - ١٨ چاپ مصر) ميگويد غزّالى سخنانى گفت كه شريعت وحكمت هردو را خراب كرد و شايد مقصود اصليش همين بود و اگر هم نيّتى خوب داشت نتيجه اش بد از كار در آمد . نيز ميگويد : انّه لم يلزم مذهباً من المذاهب فى كتبه بل هو مع الاشاعرة اشعرىّ ومع الصوفيّة صوفىّ ومع الفلاسفة فيلسوف وحتّى انّه كما قيل .

يوماً يمان اذا لقيت ذا يمن وان لقيت معدياً فعدنان

در كتاب تهافت التّهافت يكجا ميگويد: لم يبلغ الرّجل (يعنى الغزالى) المرتبة من العلم المحيط بهذه المسألة . جاى ديگر ميگويد · فقد بان لك قبح ماجاء به هذا الرّجل من الحمل على الحكماء مع ما يظهر من موافقة الرّجل لهم فى اكثر آرائهم . جاى ديگر هم غزّالى را تحليل ميكند و هم اورا اندرز ميدهد « و معظم ما استفاد هذا الرّجل من النّباهة وفاق النّاس فيما وضع من الكتب الّتى وضعها انّما استفادها من كتب الفلاسفة و من تعاليمهم و هبك اذا اخطأوا فى شيئى فليس من الواجب ان ينكر فضلهم فى النظر وما راضوا به عقولنا ولو لم يكن لهم الا صناعة المنطق لكان واجبا عليه وعلى جميع من عرف مقدارها شكرهم عليها و هو معترف بهذا المعنى وداعٍ اليه » . در مسألة نفى صفات ميگويد هذا الفصل كلمة مغالطة سفسطائيّة فهذا الرّجل فى امثال هذه المواضع فى هذا الكتاب لا يخلو من الشّرارة او الجهل وهو اقرب الى الشّراره منه الى الجهل . درباب غرض محرّك افلاك غزّالى را از جهل و

شرارت تبرئه میکند ومیگوید وی جاهل و شریر نبود امّا سخنش جاهلانه و شرارت آمیزاست « قد یظنّ انّ هذاالکلام لسخفه یصدرعن احد رجلین امّا رجل جاهل وامّا رجل شریر وابوحامد مبرّأ عن هاتین الصّفتین ولکن قدیصدرمن غیرالجاهل قولٌ جاهلیٌ ومن غیرالشّریر قولٌ شریریٌ »

قاضی زادهٔ رومی کتابی درمحاکمهٔ میان غزالی وابن رشد نوشته و مشت خود را باز کرده است (۱)

ابن طفیل وغزّالی

ابن طفیل (ابوبکر محمّدبن عبدالملك بن طفیل متوفّی ۵۸۱ هـ) معتدلترین فلاسفهٔ اندلس است که با نوشتهای غزّالی سروکارداشت . در کتاب **اسرار الحکمةالمشرقیه** یا **رسالهٔ حی بن یقظان** که از روی رسالهٔ ابوعلی سینا نوشته و در مصر سال ۱۳۲۷ هـ چاپ شده است چند جا از غزالی نام میبرد . درمقدّمه (ص ۱ - ۲) میگوید حقایق در حدّ وجهد روی نمی نمایدو کسی که درراه کشف حقیقت کوشش کرد لذّتی درمی یابد که زبان وبیان ازشرحش عاجزاست وگاه بمرتبه‌یی ازوجد وسرور میرسد که حقیقت را پنهان نمیتواند کرد . بعض کسانی که این حالت را دریافته وبعالم استغراق رسیده اند سبحانی مااعظم شانی ولیس فی الثوب الّا الله گفته اند

---

(۱) محمد لطفی در تاریخ فلاسفه الاسلام همه جا حمایت ابن رشد عبارات وهن آمیز درحق غزالی دارد . یکجا (ص ۲۰۴) در مقام تمثیل غزالی را متفقی و ابن رشد را قاضی ابن قاضی میخواند وجای دیگر (ص ۲۰۷) میان آنها قضاوت میکند «فقول انّ ابن رشد یظهر فی کل صفحة من صفحاته انه اصدق دفاعا عن الشریعة واشدّ مناصرة لاحکامها من ذلك الرجل الذی لقبوه حجة الاسلام » خود و پیوسته میان آن دو بزرگ داوری میکند و در عین حال در بارهٔ قاضی زادهٔ رومی که محاکمه میان تهافت الفلاسفه و تهافت التهافت کرد می نویسد « ولا عجب ان هذا العالم الرومی تصدّی للتحکیم بین الغزّالی وابن رشد فیما حشد فیه وحده عبارات کافیه للدّلالة علی هذه [illegible] » [illegible] مورد غزالی شبیه محمد لطفی [illegible] .

«واما الشیخ ابو حامد الغزالی فقال متمثلاً بعد وصوله الی هذا الحال بهذا البیت

فکان ما کان مما لست اذکره   فظن خیراً ولا تسأل عن الخبر

و انما ادبته المعارف وحذقته العلوم».

در (ص ۸) شرحی در این باره مینویسد که فلسفه چنانکه باید در اندلس نفوذ نیافته است ومردم اندلس پیش از آنکه بامنطق وفلسفه آشنا شوند درفنون تعلیمیه یعنی ریاضیات کار میکردند و در این علوم بمقامی ارجمند رسیدند سپس اندکی بامنطق آشنا شدند و که این علم را دریافتند وبعد ازمنطق کم کم بفلسفه برخوردند. میان آنها درفلسفه کسی استادتر از ابوبکر بن صائغ یعنی **ابن باجه** (۱) پیدا نشد امّا وی بدنیا مشغول بود و از امور دنیاوی بکمال انسانی و دریافت حقیقت نمی پرداخت.

ابن طفیل میگوید من خود ابن باجه را ندیده ام امّا آثارش را مطالعه کرده‌ام در نهایت اختصار است سپس شرحی در بارهٔ فلاسفهٔ قدیم مینویسد و غزالی را با ابوعلی‌سینا و فارابی ردیف ساخته بدینگونه دست باستقاد میزند که فلسفهٔ این اشخاص برای فهم حقایق کافی نیست. امّافارابی آنچه ازمؤلفاتش بمارسیده بیشتر درفن منطق است ودرفلسفه‌اش تشکیک فراوان وجود دارد. امّاابن‌سینا براستی تحقیقاتی دارد که درآثار ارسطو نیست امّا خود درکتاب شفا گوید این کتاب را بروش مشائیان نوشته‌ام و کسی که میخواهد حق و واقع وعقاید باطنی مرا بداند بکتاب **فلسفهٔ مشرقیه** رجوع کند.

---

(۱) ابوبکر محمد بن یحیی معروف به ابن صائغ یا ابن باجه متوفی سنهٔ ۵۳۳ هجری مطابق [illegible] میلادی.

در عبارت متقدم ابن [illegible] شرح فلاسفهٔ مغرب میگوید مراد ابن باجه و ابن طفیل و ابن [illegible] فلاسفهٔ مشرق فارابی و ابن سینا و غزالی است (تاریخ فلاسفهٔ [illegible]

و امّا كتب الشيخ ابي حامد الغزّالي فهو بحسب مخاطبته للجمهور يربط في بعضٍ و يحلّ في بعضها (١) و يكفّر باشياء ثمّ يتحلّلها (٢) ثمّ انّه من جملة ما كفّر به الفلاسفة في كتاب التّهافت انكارهم لحشر الاجساد و اثباتهم الثّواب و العقاب للنّفوس خاصّة ثمّ قال في اوّل كتاب الميزان انّ هذا الاعتقاد هو اعتقاد شيوخ الصوفيّة على القطع ثمّ قال في كتاب المنقذ من الضّلال و المفصح بالاحوال انّ اعتقاده هو كاعتقاد الصوفيّة و انّ امره انّما وقف على ذلك بعد طول البحث و في كتبه من هذا النّوع كثير يراه من تصفّحها و امعن النّظر فيها و قد اعتذر عن هذا الفعل في آخر كتاب ميزان العلم حيث وصف انّ الآراء ثلثة اقسام رأي يشارك فيه الجمهور فيما هم عليه و رأي يكون بحسب ما يخاطب به كلّ سائل و مسترشد و رأي يكون بين الانسان و بين نفسه لا يطّلع عليه الّا من هو شريكه في اعتقاده ثمّ قال بعد ذلك و لو لم يكن في هذه الالفاظ الّا ما يشكّك في اعتقادك الموروث لكفى بذلك نفعا فانّ من لم يشكّ لم ينظر و من لم ينظر لم يبصر و من لم يبصر بقي في العمى و الحيرة ثمّ تمثّل بهذا البيت .

خذ ما تراه ودع شيئاً سمعت به   في طلعة الشمس ما يغنيك عن زحل

فهذه صفة تعليمه و اكثره انّما هو رمز [illegible] ثمّ
عليها ببصيرة نفسه [illegible]
يكتفي بايسر اشارة [illegible] كتاب الجواهر [illegible]
على غير اهلها و انّه ضمّنها [illegible]
شيء بل وصلت كتب [illegible]
كذلك و تلك الكتب [illegible]
و مسائل مجموعة [illegible]

(١) [illegible]
(٢) [illegible]

عظیم زیادةفی الکشف علی ماهومبثوثٌ فی کتبه المشهورة وقد یوجد فی کتاب **المقصد الاسنی** ماهو اعمص ممّا فی تلك (تلك الکتب، خ) وقد صرّح هو بانّ کتاب المقصد الاسنی لیس مصوناً به فیلزم من ذلك انّ هده الکتب الواصلة لیست هی المصون بها وقدتوهّم بعض المتأخّرین من کلامه الواقع فی آخر کتاب **المشکاة** امراً عظیما اوقعه فی مهواة لا مخلص له منها وهو قوله بعد دکر اصناف المحجوبین بالانوار ثمّ انتقاله الی دکر الواصلین انّهم وقفوا علی انّ هذا الموجود العظیم متّصف بصفة تنا فی الوحدانیّة المحضة فاراد ان یلزمه من ذلك انّه یعتقد انّ الحقّ سبحانه فی ذاته کثرة ما تعالی اللّه عمّا یقول الظّالمون علوّاً کبیراً. ولاشك عندنا فی انّ الشیخ اباحامد ممّن سعد السّعادة القصوی ووصل تلك المواصل الشریفة المقدّسة لکن کتبه المضنون بها المشتملة علی علم المکاشفة لم تصل الینا و لم یتخلّص لنا نحن الحقّ الّذی انتهینا الیه وکان مبلغنا من العلم بتتبّع کلامه وکلام الشّیخ ابی علی و صرف بعضها الی بعض و اضافة ذلك الی الآراء الّتی نبغت فی زماننا هـذا ولهج بها قومٌ من منتحلی الفلسفة حتّی استقام لناالحقّ اوّلاً بطریق البحث والنّظر ثم وجدنا منه الآن هذا الّذوق الیسیر بالمشاهدة.

ابن جوزی و ابن قیّم و غزّالي

ابوالفرج **ابن جوزی** متوفّی ۵۹۷ وشمس الدّین ابوالمظفر معروف به **سبط ابن جوزی** ۵۸۲ - ٦٥٤ و **ابن تیمیه** تقیّ الـدین احمد متوفّی ۷۲۸ و شاگردش **ابن قیم** ابوعبداللّه محمّد متوفّی ۷۵۱ که همگی از علمای معروف حنبلی مذهب اند باامام غزّالی که مذهب شافعی داشت مخالف بودند.

سبط ابن جوزی میگفت که غزّالی کتاب احیاء العلوم را بر مذهب

صوفیّه تألیف کرده و قواعد فقه اسلامی را رعایت ننموده است .

ابن تیمیّه بحکم اینکه غزّالی با فلسفه سرو کار داشت وی را بد دین و سست عقیده میشمرد و لعنت بر کسانی میفرستاد که اصلاً کتب فلسفه را از زبانهای دیگر بزبان عربی نقل کرده و میان مسلمانان رواج داده اند . در بارهٔ احیاء العلوم میگفت که غزّالی درفن درایت و حدیث اندك بضاعت بوده است .

ابن جوزی در مؤلّفاتش مکرّر بکنایت و تصریح از غزّالی نام برده و بروی اعتراضهای سخت کرده و مخصوصاً کتاب **اعلام الاحیاء فی اغلاط الاحیاء** را در ردّ احیاء العلوم تألیف نموده است .

ابن قیّم نیز مانند ابن جوزی سخت متعصّبانه با غزّالی در افتاده و رساله‌ها در اعتراض بر آراء و عقاید وی و کتابی در ردّ احیاء العلوم نوشته است . پاره یی از اعتراضات آنها را در فصول بعد خواهید شنید .

موارد اعتراض بر غزّالی

غزّالی چنانکه پیش گفتیم شافعی مذهب و اشعری مسلك و در عین حال جویای حقیقت بود . درفنون علمی و آراء و عقاید مذهبی مقتضی دلیل و استنباط عقلی و نقلی کار میکرد از اینجهت افکار و عقاید تازه پیدا کرد یا از گفتار های دیگران چیزی را بر گزید که دلیل و حجّت قاطعی همراه داشت .

قسمتی از این آراء موافق دلخواه و پسند جمهور علمای [illegible] شریعت علمای ظاهری خاصّه فرقه های مختلف شافعی یعنی حنبلی و [illegible] و حنفی بود و از اینرو مورد اعتراض مخالفین قرار گرفت .

مؤلّفات خود غزّالی از قبیل احیاء العلوم و [illegible] و مشکوة [illegible]

و جواهر القرآن و المستصفی و غیره سراپا مشتمل بر عقایدی‌است که وی استنباط یا اختیار کرده‌بود. کتب فقه شافعی از قبیل **الانوار لاعمال الابرار** (۱) پراز فتاوی غزّالی است. یکدسته از فتویهای مخصوص او را سبکی در طبقات الشافعیّه و زبیدی درمقدّمهٔ شرح احیاء العلوم (۲) و پاره یی از آراء مشهور او را یافعی و ابن خلکان نیز نقل کرده اند. نگارنده‌دراین‌فصل بحثی ازمسائل‌اعتراضیّه‌را بنظر خوانندگان میرساند.

۱ ـ تشیّع غزّالی و نقل احادیث امامیّه وفتوی‌وی دربارهٔ‌لعن‌یزید.
یکی از مسائل اعتراضیّه است که از دیر باز تا کنون مورد بحث دشمنان و هواخواهان غزّالی بوده ودر این باره چیزها گفته و نوشته اند که اگر بازگوی کنی دفتری بزرگ فراهم خواهدشد.

غزّالی بحکم پختگی افکار بهیچوجه طرف گیریهای جاهلانه نداشت وبالطّبع آن بدبینی‌ها که مردم سنّی مذهب شیعه و شیعیان سنّی داشتند در غزّالی موجود یا محسوس نبود زیرا عرفان وتصوّف وریاضت‌چندین ساله عقاید اورا تعدیل کرده بود درنقل احادیث مقیّد بطریق اهل سنّت نمیشد و از ائمّهٔ شیعه نیز روایت میکرد (۳) ازین جهت مخالفانش ازاهل سنّت اورا متمایل بمذهب رافضی ودر فنّ حدیث ونقل اخبارکم بضاعت وبی پروا میشمردند. مثلا بروی خرده میگرفتند که در قصّ اظفار ابتدا

---

(۱) تألیف یوسف اردبیلی دردو مجلدبزرگ بسال ۱۳۱۰ هجری در مصر بطبع رسیده است (۲) مآخذ بیشتر نوشتهای زبیدی هم طبقات الشافعیه است
(۳) رجوع شود بطبقات الشافعیه و احیاء العلوم و کتب و رساله‌ها که در بارهٔ این کتاب نوشته اند. یکی از طرق روایت غزالی از روزبهی که در جزو مشایخ غزالی نوشتیم بحضرت رضا علیه السلام و ائمهٔ شیعه می پیوندد. بعض مخالفان غزالی نه تنها خود او بلکه ائمهٔ شیعه را نیز تخطئه کرده اند (رجوع شود بمقدمهٔ شرح احیاء العلوم ص ۲۰)

مستحب کردن از طریق اهل بیت است و از اهل سنّت روایت ندارد (۱). از طرف دیگر لعن بر یزید و امثال او را از نظر فقاهتی جایز نمیدانست و میگفت تا محقّق و قطعی نباشد که یزید بکشتن امام حسین علیه‌السّلام فرمان داده و یا بکار راضی بوده است و تا وقتی که اسلام او مسلّم باشد ، با این شروط و تعلیقات لعنش جایز نیست زیرا اخبار نبوی و مدارك صحیح داریم که لعنت بر مسلمان حرام است (۲) از اینجهت شیعه ها و پاره‌ئی از اهل سنّت نیز بی حدّ بغزّالی تاخته اند (۳). برخی کتاب **سر العالمین** را از غزّالی

---

(۱) ابن قیم و استادش ابن تیمیه می گفتند « بضاعة الغزالی فی الحدیث مزجاة . » سبط ابن جوزی در بارهٔ احیاء العلوم می گفت « وضعه علی مذاهب الصوفیة و ترك فیه قانون الفقه فانکروا علیه مافیه من الاحادیث التی لم تصح » . غزالی در احیاء العلوم می گوید مستحب است که در چیدن ناخن از انگشت سبابه آغاز کنند که مسبحه است . مازری بروی اعتراض کرد که در طرق اهل سنت این روایت نیست وسبکی با آنکه خود شافعی است جواب میدهد که این معنی از علی علیه‌السلام روایت شده و اصل مطلب کم اهمیت تر از آنست که بزرگی را برسر آن تخطئه کنند.

(۲) راجع باین مساله خود غزالی در احیاء العلوم بتفصیل بحث کرده و ابن خلکان در ضمن ترجمهٔ حال ابو الحسن علی کیای هراسی و یافعی در ج ۳ مرآة الجنان صورت فتوی غزالی را نقل کرده‌اند . این عقیده اختصاص بغزالی ندارد بلکه جماعتی از فقهای شافعیه دراین باره باوی هم عقیده اند . در کتب **الانوار لاعمال الابرار** در فقه شافعی (ج ۲ ص ۳۰۰ ـ ۳۰۱) مینویسد « ولا یجوز الطعن فی [illegible] رضی الله عنه فانه من کبار الصحابه ولا یجوز [illegible] بالکبیره [illegible] المؤمنین و امره فی مشیة الله تعالی ان شاء رحمه وان شاء عذبه [illegible] و قال الغزالی وغیره وحرم علی الواعظ وغیره روایة مقتل حسین [illegible] عنهما وماجری بین الصحابة من التشاجر [illegible] فیهم وهم اعلام الدین . ابو الحسن کیا هراسی که همدرس [illegible] است دراین مساله باغزالی اختلاف نظر داشت [illegible] میدانست (ابن خلکان ج ۱ ص [illegible])

(۳) بیشتر [illegible] دراین باره [illegible] شیعه [illegible] حبیب‌الله خوئی از فضلای [illegible] شرحی [illegible] بعضی [illegible] است [illegible]

دانسته و ازاینرو حکم بتشیّع وی کرده‌اند. بعضی گفتند که باسیّد مرتضی یا ابوالمعالی دیگر دیدار کرد و از طریقهٔ سنّت بمذهب شیعه برگشت و درین باره پیش تحقیق کردیم.

دو بیت ذیل بامیر علیشیر نوائی منسوب است.

ای که گفتی بر یزید و آل او لعنت مکن
زآنکه شاید حقتعالی کرده باشد رحمتش

آنچه با آل نبی او کرد اگر بخشد خدای
هم ببخشاید مرا گر کرده باشم لعنتش

صاحب روضات درضمن ترجمهٔ حال غزّالی مینویسد «ولنعم ماالهم فی روعی الفاتر والقی الیّ من جملة لطیفة الخاطر حیث قلت فی صفة هذا المختلط ماؤه بماء الشّیطان والمشتبه امره علی الخلصان هذه الرّباعیّة

(بقیه ازصفحه قبل)

غزالی نوشته است «لماصادف نقل کلام هذا الناصب اللعین فی لیلة القدر وهی اللیلة الثالثة والعشرون من شهر الصیام کمایستفاد من اکثر اخبار الائمة علیهم السلام و کان الناس وقتئذ فی المساجد الجامعة و المشاهد المشرفة بالعبادات و الطاعات متقربین الیه تعالی بالتلاوة والتسبیح و التقدیس والدعوات متهالین متضرّعین الیه عزوجل فی غفران الذنوب والزّلات فرأیت اشتغالی بمایلوح من المطاعن علی هذا الناصب الملعون اهمّ واحری واحتسب بذلك الاجر والزلفی لدیه تعالی واتقرب به الی ائمة الهدی تعصبا لخامس آل العباء» و نیز در تصوف غزالی میگوید «اُفّ وتفّ علی مذهب و طریقة یکون اعلی اعلی مقام ترقیاتها و غایة غایات حدماتها و حدها ان یخرج سالکها عن حدّ التمییز والعقل والشعور»

از فضلای قرن معاصر امثال محمد لطفی که در حواشی پیش گفتیم و دیگر مستشهان نیز، نزد روح معرفت باشخاص بزرگ مانند همین مرد خوئی هستند و تاریخ الفلاسفه والاخلاق «عبدالغزالی در ارزش معنوی نظیر همین شرح نهج‌البلاغه است» باین تفاوت که گفتهای محمد لطفی پاورقی ثواب آخرت را هم ندارد و فقط از روی تعصب و اظهار تفلسف چیزی گفته است ولی مرد خوئی میخواهد در شب قدر بهترین ثواب آخرت را برای خود ذخیره کند و بر کسی لعن میفرستد که از روی احتیاط دینی در لعن معاویه و یزید نیز تردید میکرد!

بالفارسيّة لانّها لغة نفسه المجوسيّة غير القدسيّة .

شهد عسلی رحنظلی مهجور است　　چون مهر علی که از غزالی دور است
خاری که دهد بار عداوت سی سال　　کی در گلش ابرار ولایت نور است

۲ ـ مخالفان غزّالی میگفتند که وی در فنّ حدیث دست ندارد و مشایخ ندیده است . گفتگو در اینجهت که غزّالی مشایخ روایت نداشت سخنی بیجاست زیرا سلسلهٔ روایات و مشایخ او مضبوط است. امّا در اینکه تنها نظرش بضبط حقایق بود و در بند الفاظ و سلسلهٔ سند و متن روایات نمیافتاد و در نقل احادیث سنّت محدّثان محتاط رفتار نمیکرد و رخصت و توسّع در نقل بکار میبرد جای تردید نیست . از اینجهت طرفدارانش مانند سبکی و زبیدی نیز شرحی در این باره نوشته و رفتار اورا تأویل کرده اند (۱) .

۳ ـ غزّالی چنانکه پیش از وی نقل کردیم وجد و سماع و جامه خرقه کردن و کف زدن و شنیدن آوازهای طرب انگیز را جایز و مباح میدانست و میگفت نصّ و قیاسی بر حرمت این امور نداریم و چه بسا که سماع و سرود عشق الٰهی را در بشر می انگیزد . مخالفانش بر سر این حرف جامه درانیها کرده اند. ابن قیّم میگوید تنگفتا غزّالی [illegible] فقه و دین

(۱) زبیدی در مقدمهٔ شرح احیاء العلوم فصلی مینویسد : فی الاعتذار عن المصنف (یعنی الغزالی) فی ایثاره الرخصة والسعة فی النقل والروایة فی کتابه هذا من الاخبار عن النبی صلی الله علیه و سلم ثم الآثار عن الاصحاب و عن التابعین و تابعیهم ثم عمن بعدهم من متقدمی السلف فانه قد یتفق له فی سیاقه مخالفة الالفاظ و التقدیم و التاخیر و الزیادة و النقص مع موافقة المعنی و لم یعتبر رحمه الله فی بعض [illegible] الفاظ الاخبار و الآثار اذ لم یکن تحریر الالفاظ عنده واجبا [illegible] المعنی [illegible] تصریف الکلام و تفاوت وجوه المعانی و حقائقه لم یکون [illegible] تحریف [illegible] لفظتین وقد رخص فی سوق الحدیث بالمعنی دون سیاقه علی [illegible] و ابن عباس و انس بن مالک و ابو الدرداء [illegible] و من التابعین کثیر عدد [illegible] البصری [illegible] الشعبی و عمرو بن [illegible] النخعی و مجاهد و عکرمة [illegible]

خارج شده و بهذیان افتاده است . چگونه از شنیدن این سرود که مغنّی میسراید عشق الّهی در کسی تقویت میشود .

ذهبي اللون تحسب من و جنته النّار تنقدح

ابن قیّم میگفت میان خاك و عالم پاك چه نسبت است تا بشر بمبدأ وجود عشق پیدا کند . خدا معشوق بشر نتواند بود .

٤ ـ غزّالی گاه سخنان بایزید و حلاّج را تأویل میکرد . مخالفانش میگفتند اگر سخنان حلاج و بایزید دلیل کفر نباشد پس کافر کیست . ابن قیّم میگفت مخالفت با صوفیّه جزو طاعتهای الّهی است و کسی که با این طایفه دشمن نباشد از اطاعت خدا خارج شده است .

غزّالی در جزو اوّل احیاء العلوم شرحی در بارهٔ شطح و اقسام آن و پاره یی از سخنان حسین بن منصور حلاّج و بایزید بسطامی نوشته است که خوانندگان بی غرض را جای حرف نیست .

٥ ـ غزّالی میگفت تحصیل علم منطق برای شناختن حدود برهان و شروط قیاس لازم است و از نظر فقاهتی هم تا آنجا که برای فن کلام بکار میرود زیانی ندارد و در مقدّمهٔ کتاب المستصفی دربارهٔ منطق گفت «هذه مقدّمة العلوم كلّها و من لا یحیط بها فلا ثقة له بعلومه اصلاً ». مخالفان بروی تاختند که چرا تحصیل منطق را حرام نشمرده است

تقیّ الدین ابو عمر و عثمان بن عبدالرحمن شهر زوری معروف به ابن صلاح ٥٧٧ ـ ٦٤٣ که یکی از مخالفان معروف غزّالی بود و نوشتهٔ ابن حجکان کتابی در اعتراضات بر وسیط غزّالی تالیف کرد بیش از همه در این باب پافشاری نمود و چیز نوشت و سخنهای خارج از ادب نسبت بغزّالی گفت . شرف نووی و ابن تیمیه و ابن قیم نیز این سخن را دنبال کردند و این چهار تن معتقد بودند که تحصیل منطق حرام است .

ابن تیمیّه دو کتاب کوچك و بزرگ در این باب تألیف کرده و یکجا گفته است « ما اظنّ الله عزّوجلّ یغفل عن المأمون و لابدّ ان یعاقبه بماادخل علی الامّة من نقل هذا العلم من الیونانیّة الی العربیة » . اگر ابن تیمیّه میدانست که اوّلین کتاب منطق را **عبدالله بن مقفع** ایرانی از پهلوی بعربی ترجمه کرده است آیا چه میگفت !

ابن قیّم در کتاب **مفتاح دارالسعاده** شرحی در حرمت منطق نوشته و سخنها بنظم و نثر گفته است از آنجمله :

وا عجبا لمنطق الیونان	کم فیه من افك و من بهتان
مخبّط لجیّد الاذهان	و مفسد لفطرة الانسان
و مکم للقلب و اللسان	مضطرب الاصول و المبانی

ابن قیّم میگوید سزاوار آنست که علم منطق را جهل بخوانیم چه جای آنکه در تعلّمش وجوب عینی یا کفائی بگوئیم . امام شافعی و احمد و دیگر ائمّهٔ اسلام کجا منطق خوانده بودند و چه وقت در تصانیفشان بعبارت منطق میکردند مقام آنها بالا تر ازین بود که افکار خویش را بهذیان منطقیان آلوده کنند .

ابن قیّم و ابن صلاح می گفتند اگر منطق درست بودی بایستی صدّیق و فاروق رضی الله عنهما سر آنرا خوانده و رعایت کرده بودند [illegible] منطق و نوق بمعلومات بشر نیست پس باید بمعلومات عمر و [illegible] احمد بن حنبل نیز وثوق نداشته باشیم . این بود قسمتی [illegible] غزالی درین باره که وی تعلیم و تعلّم منطق را [illegible] از گفتارهای دیگر ابن صلاح در این [illegible] .

گفته بماند که فقیهای اهل سنّت در [illegible] جماعتی آنرا واجب عینی و جمعی واجب کفائی [illegible] ندانند . اوّلین کس که در حرمت منطق [illegible]

نوشت **ابو سعید سیرافی نحوی** حسن بن عبدالله بن مرزبان متوفی ۳۶۸ بود. پس از وی **قاضی ابوبکر بن طیب** و **قاضی عبدالجبار** و **جبائی** و **ابوالقاسم انصاری** و جماعتی دیگر درین باب کتابها نوشتند. ابن تیمیّه و شاگردش ابن قیّم و ابن صلاح نیز چنانکه گفتیم همگی مخالف منطق بودند و تعلیم و تعلّم این علم را حرام میشمردند. **جلال الدین سیوطی** کتابی بنام **القول المشرق فی تحریم المنطق** تألیف کرد و یکی از معاصرانش **ابو عبدالله محمد بن عبدالکریم مغیلی** عقاید سیوطی را ردّ کرد و اشعاری در این باب گفت که از آنجمله است:

سمعتُ بامر ما سمعت بمثله   و کلّ حدیث حکمه حکم اصله

ایمکن انّ المرء فی العلم حجةٌ   و ینهی عن الفرقان (۱) فی بعض قوله

هل المنطق المعنی الا عبارة   عن الحقّ او تحقیقه حین جهله

معانیه فی کل الکلام فهل تری   دلیلاً صحیحاً لا یردّ لشکله

خذ العلم حتی من کفور و لا تقم   دلیلاً علی شخص بمذهب مثله (۲)

مخالفان غزّالی از همین حس سخنان که در بارهٔ منطق از آنها نقل کردیم هزار درجه سخت تر و زننده تر در مورد فلسفه دارند و غزّالی را بهمین جرم که بامنطق و فلسفه آشنائی داشت بکفر و بد دینی متّهم کرده وی را بی اندازه قدح و نکوهش نموده اند.

۶ - یکی از اعتراضات مخالفان غزّالی این بود که وی فارسی زبان است و زبان عربی را چنانکه باید خوب نمیداند و گاهی قواعد نحوی را در اداء کلمات و عبارات رعایت نمی کند. **امام عبدالغافر فارسی** صاحب تاریخ نیشابور که از معاصران بزرگ غزّالی است درین باره سخنی دارد

---

(۱) مقصودش از (فرقان) علم منطق است که بواسطهٔ آن حق و باطل قضایا تمیز داده میشود. (۲) برای باقی این اشعار و تفصیل آنچه دربارهٔ علم منطق گفتیم رجوع شود بشرح احیاء العلوم (ج ۱ ص ۱۷۵-۱۸۴) و کتاب کشف الظنون.

که پیش نقل کردیم (۱)

۷ - بعض طرفداراش بمصلحت بینی بر تعبیرات زننده ودور از فهم عامّه که در کیمیای سعادت آورده است خرده می گرفتند و می گفتند که رموز و اشارات محققان طریقت را نبایستی بفارسی صریح نوشته و بدست عوام انداخته باشد(۲) امّا مخالفانش هر کلمه ای را دستاویز کرده بروی شنعتها میراندند.

۸ - غزّالی دراحیاء العلوم میگوید «لیس فی الامکان ابدع ممّا کان» یعنی درعالم عالم آفریدن به زین نتوان قلم کشیدن. غزّالی میگوید خلقت عالم بهتر ازاینکه می بینی ممکن نبود و اگر ممکن بود و واجب الوجود دریغ میکرد منافی مقام جود و فیض او بود. موافقان و مخالفان غزّالی بر سر این کلمه سه طایفه شدند و سخنها گفتند و کتابها نوشتند. گروهی اصلاً نسبت این سخن را بغزّالی منکر شده گفتند که امثال این سخنان را دشمنان وی بدو بسته و احیاناً درمؤلّفاتش داخل کرده اند. گروه دیگر اردر اعتراض وانتقاد درآمده گفتند که عقیدهٔ غزّالی با عموم قدرت واجب الوجود منافات دارد و عجز و ناتوانی مبدأ عالم را میرساند و این خود کفر صریح است.

ابوبکر بن عربی شاگرد خود غزّالی بنقل ابو عبدالله قرطبی در شرح اسماء الله الحسنی میگوید «قال شیخنا ابوحامد الغزّالی قولاً عظیماً انتقدعلیه اهل العراق وهو بشهادةالله موضع انتقاد قال لیس فی القدرة ابدع من هذا العالم فی الاتقان والحکمة ولوکان فی القدرة ابدع منه وادّخره لکان ذلك منافیاً للجود ونحن وان کنّا قطرة فی بحره فانّا لانردّ علیه الّا بقوله.

ناصرالدین بن منیر اسکندری در اینباب رساله ای بنام **الضیاء المتلالی** فی تعقب الاحیاء للغزّالی تالیف کرده میگوید این مسئله جز بر قواعد فلاسفه و معتزله صحیح نیست. **سیدسمهودی** رساله ای بزرگ دررد ابن منیر پرداخته است.

(۱) ص ۲۰۹ (۲) طبقات الشافعیه ج ٤ ص ۱۱۰.

ذهبی در تاریخ الاسلام و **امام بدر الدین زرکشی** و **کمال بن ابی شریف** و **برهان بقاعی** نیز در این مسأله از معارضان غزّالی بودند و برهان بقاعی در این باره رساله ای بنام **تهدیم الارکان** نوشت.

گروه سوم کسانی بودند که سخن غزّالی را تأویل کرده بوجه صحیح باز مینمودند از قبیل **محیی الدین بن عربی** و **عبدالکریم جیلی** و **محمد مغربی** و **جلال الدین ابو البقاء** محمّد بکری شافعی و **بدر زرکشی** و شیخ سیّدی **احمد زروق** شارح قواعدالعقاید غزّالی و **برهان ابن ابی شریف** برادر کمال بن ابی شریف که در جزو معارضان نام برده شد و شیخ **ابوالمواهب تونسی** و شیخ الاسلام **زکریای انصاری** و **جلال الدین سیوطی** که رساله ای دررد تهدیم الارکان بقاعی بنام **تشییدالارکان** تألیف کرد. **امام عبدالوهاب شعرانی** در کتاب **الاجوبة المرضیه** عن ائمّة الفقهاء و الصوفیّة عبارت غزّالی را متعرّض شده و اشکالات معارضان را بنیه جواب آورده است (۱).

این مسأله در زمان خود غزّالی هم مورد بحث و قیل و قال بوده و از مسائلی است که از خود او پرسیده اند و در کتاب الاجوبة المسکتة یا الاملاء فی مشکلات الاحیاء بشرح جواب داده است (۲).

بگمان سادگی و تعصّب فقهای اشعری و معتزلی را از همین جا توان سنجید که برسر یك جمله حقیقت عمرهای عزیز صرف کرده اند اگر چه گویی بی ثمره. براستی جز درین راهها بایستی بکار رفتن. ایشان معتقد خالقی هستند که مافوق عقول و ادراك بشری است معذلك برای او تکالیف معین می کنند و حدود علم و قدرت و اراده و مشیّت او را با بردبان تا یة

---

(۱) مقدمهٔ زبیدی بر شرح احیاء العلوم (۲) رجوع شود بکتاب الاملاء فی ... که در حاشیهٔ شرح احیاء العلوم زبیدی چاپ شده است (ص ۱۹۳).

خرد کوتاه می‌سنجند. مورد اختلاف منحصر بجملهٔ (لیس فی الامکان ابدع ممّا کان) نیست بلکه برسر هر کلمتی و عقیدتی از قبیل خلق قرآن و نفی صفات و خلق اعمال و خلود درعذاب و علم واجب بجزئیّات و همچنین در فروع جزئی مانند طهارت کتابی و نجاست آهن و حرمت شرب تتن و غیره وغیره قرنها بجدال و قیل و قال گذشته و خونها ریخته وعمرها تباه شده است. درست است که لازمهٔ هرعقیدتی تولّی و تبرّی است امّا تاحدّ حقیقت و بندگی پروردگار نه اطاعت وهم و پندار.

بالجمله اگر سخنان معارضان غزّالی را در این مسأله خلاصه کنیم چنین میگویند که آفرینش عالم بهتر از اینکه هست هم ممکن و درقدرت خالق بوده امّا وی نخواسته است که بهترین را بیافریند. بعقیدهٔ من نظائر این سخن ارباب قضایا قیاساتها معهاست و اگر عقل سلیم و وجدان پاک در کار باشد هیچ حاجت شرح و تفصیل ندارد.

۹ ـ غزّالی در احیاء العلوم میگوید مقصود از ریاضت تهی کردن دل است از هرچیزی و این جز بخلوت بدست نمی‌آید. میگوید درحالت استغراق ندای حق شنیده وجلال ربوبیّت آشکار میشود. مخالفش گوید که این سخنان همگی یاوه و ترّهات است و بامقام فقاهت شایسته نیست.

۱۰ ـ غزّالی در احیاء العلوم توحید را بچهار مرتبه و موحّدان را بچند قسمت کرده است. معترض گوید توحید قابل تقسیم نیست چون [illegible] غزّالی از این اعتراض در **الاجوبة المسکتة** تفصیل جواب داده است

۱۱ ـ غزّالی دراحیاء العلوم گفته لا اله الّا الله توحید عوام و لا هو الّا هو توحید خواصّ است معارضش این کلمه را دستاویز کرده [illegible] شرح آن را کتمان وی خواسته غزّالی در جواب [illegible] نوشته که در رسالهٔ [illegible] نقل شده است

۱۲ ـ غزّالی در احیاء این عبارت را که منسوب [illegible]

روایت کرده‌اند (ان الله تعالی خلق آدم علی صورته) نقل کرد و معارضانش گفتند که اینگونه کلمات از معمولات صوفیه است وخود او در الاجوبة المسکته از این اشکال جواب داد .

۱۳ - غزالی در احیاء گفتار سهل تستری را تقریر کرد « ان للربوبیة سرّاً لو ظهر لبطلت النبوة و ان للنبوة سرّا لو ظهر لبطل العلم وان للعلماء بالله سرّا (۱) لو انکشف لبطلت الاحکام والشرایع » واین معنی را چون مورد اشکال جهال بود خود در الاجوبة المسکته شرح و تفسیر کرد .

ابن قیم میگوید « انظروا الی هذا التخلیط القبیح ودعواه ان باطن الشریعة یخالف ظاهرها و ذلك من الهذیان » (۲)

۱٤ - غزالی گفتار جنید را که گرفتاری اولاد عقوبت شهوت حلال است (انما اموالکم واولادکم فتنة) پس وای شهوت حرام، تقریر کرد. ابن قیم بر جنید وغزالی میتازد که مجامعت از سنن شرعیه است وعقاب ندارد .

۱۵ - غزالی شرحی در این باره نوشته است که ازدواج از امور اجتماعی دنیاوی است و ربطی بثواب آخرت ندارد . ابن قیم و دیگر معارضان گویند مجامعت باروجهٔ حلیله محض ثواب آخرت است !

۱٦ - غزالی از یکی از عرفا حکایت میکند که در بیابان باد بدگمان بسر میبرد تامقام توکل خویش را بیازماید . ابن قیم و دیگر منکران گویند عجبا جوانمرد فقیهی مثل غزالی متعرض نشده است که این مرد بد میکرد وکار حرامی را مرتکب میشد زیرا خود را بتهلکه میانداخت مگر آیت ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة را فراموش کرده بود .

۱۷ - غزالی در احیاء گفتار ابو حمزهٔ بغدادی را تأیید کرده است

(۱) وللعلم سر ، ج . (۲) شرح احیاء العلوم (ج ۱ ص ۳۷) .

که من از خدا شرم دارم اگر با شکم سیر در بیابان بروم و این اندازه توکّل نداشته باشم که خالق دو جهان روزی رسان است. ابن قیّم میگوید تأیید این گفتار از فقیه قبیح است. کسی که گرسنه در بیابان برود فعل حرامی را مرتکب شده است زیرا ممکن است کسی او را در بیابان ببیند و راه را گم کند یا بیمار شود بطوریکه گیاه بیابان را نتواند خورد یا بمیرد و کسی او را دفن نکند. خودبخود اقدام باین کارها کردن خلاف شرع است.

۱۸ - غزّالی این حکایت را دربارهٔ ابوالحسن دینوری تقریر میکند که وی دوازده بار پیاده باسر و پای برهنه حجّ کرد. ابن قیّم میگوید این حرکت بسیار جاهلانه و مخالف شریعت بود. چراکه دینوری بی جهت خویشتن را در رنج میداشت و سر و پای خود را آزار میداد زیرا ممکن بود که خارهای بیابان بپای او فرو رود و او را آزار دهد. اینگونه عبادتها که صوفیّه از پیش خود درآورده اند بدعت و مخالف شریعت است.

۱۹ - غزّالی گفت مردان خدا شاید که با سرمایهٔ توکّل بی توشه و زاد سفر بیابان کنند. ابن قیّم میگوید این فتوی کسی است که با احکام شریعت جاهل باشد زیرا باتّفاق فقها دخول بادیه بدون زاد جایز نیست و کسی که درین حال بگرسنگی بمیرد درخور عقوبت و نکوهش است نه جای مدحت و ستایش.

۲۰ - غزّالی میگفت اشتغال دائم بعلوم ظاهری [illegible] باید بعلوم لدنّی الهی مشغول شد. ابن قیّم بمعارضه برخاسته میگوید این گفته که اینها سخنان یاوهٔ صوفیه است که میخواهند بحرفه [illegible] ریاست کنند و بساط شریعت محمّدی را برچینند و نکوهش آنها [illegible] ظاهر برای آنست که تحصیل آن دشوار است و [illegible] مقام [illegible] نتوانسته اند برسید [illegible]

مبتدعه قناعت کرده اند.

۲۱ - غزّالی عبادت اصنام را در آیهٔ ابراهیم (و اجنبنی و بنیّ ان نعبدالاصنام) بدوستی و جمع زر وسیم تفسیر کرد. ابن قیّم گویدهیچکدام ازمفسّران چنین معنی نگفته اند وچرا دوستی زر و سیم پرستش اصنام باشد.

۲۲ - غزّالی در احیاء العلوم در مقام حکایت از ریاضت مشایخ میگوید بعضی بمجاهده وترك هوای نفس همهٔ اموال خودرا فروخته بهای آنرا بدریا ریختند و برخی برای ریاضت حلم مردم را ببدگوئی و دشنام خویش وا میداشتند وبعضی برای ریاضت شجاعت در زمستان هنگام انقلاب دریا بکشتی می نشستند و برخی از ترس خواب روی دیوار بعبادت میایستادند. و نیز از شبلی حکایت میکند که آنچه زر و سیم داشت بدجله انداخت.

ابن قیّم و دیگر مخالفان میگویند این کار هاهمگی خلاف شرع است. تباه کردن مال و ریختن زر و سیم در دریا جایز نیست. آزار دادن تن ونفس حرام است. کسی که روی دیوار بعبادت میایستد خود را درمعرض اذیّت قرار داده وکار حرامی را مرتکب شده است چراکه ممکن است از دیوار بیفتد و بمیرد یا دست کم گردنش بشکند! ابن قیّم میگوید «انّی لا تعجّب من ابی حامد هذا کیف یأمر بهذه الامور التی تخالف ظاهر الشّریعة وکیف یحلّ لاحدٍ ان یقوم علی رأسه طول اللیل وکیف یحلّ رمی المال فی البحر وکیف یحلّ سبّ المسلم بلاسبب و هل یجوز لمسلمٍ ان یستاجر من یشتمه و هل یجوز لاحدٍ ان یقوم علی رأس جدارٍ عالٍ و یعرض نفسه للوقوع بالنّوم فتنکسر رقبته فیموت فما ارخص ما باع ابوحامد الفقه بالتصوّف الّذی یراه»

۲۳ - غزّالی از ابو تراب نخشبی نقل میکند که بمریدی گفت اگر یکبار بایزید را ببینی سودمندتر از هفتاد بار دیدن خداست. غرضش اینکه دیدن خدا بحسب حسمانی ممکن نیست پس باید بندگان خدا را دید. ابن قیّم

میگوید این سخن بمراتب بالا تر از حدّ جنون است .

۲٤ - غزّالی دم از تصوّف میزد و سخنان صوفیّه را نقل میکرد . ابن قیّم گوید مخالفت با صوفیّه جزو طاعات الٓهی است . (۱)

۲۵ - غزّالی در احیاء گفت که فاش گردانیدن اسرار ربوبیّت کفر است .و این سخن را چون مورد شبههٔ جهّال و اعتراض مخالفان بود خود در الاجوبةالمسکتهشرح کرد . و نیز درهمین کتاب بعض دیگر ازمشکلات احیاء العلوم راکه از وی سؤال کرده بودند تفسیر نموده مانند تأویل آیات راجع بموسی « فاخلع نعلیک انّک بالواد المقدّس طوی الخ و معنی لایتخطّی رقاب الصّدّیقین » و بعضی سؤالها را جواب داده است از این قبیل که سلوک مقامات روحانی و درجات عالیه رسیدن آیا از ممنوعات است یا مباحات وچرا علوم روحانی که تو مدّعی هستی برموز و اشارات گفته اند ودرست واضح و صریح بیان نکرده اند .

۲٦ - برخی ازمنتقدان غزّالی گفته اند که وی تشتّت آراء داشت و در مؤلّفاتش مطالبی دیده میشود که با یکدیگر سازگار نیست .

۲۷ - معارضان غزّالی در قبول این نسبت گویند که وی [illegible] بر همّتی بداشت ، با متکلّمان متکلّم و [illegible] فقیه [illegible] صوفیان صوفی بود .

۲۸ - برخی از مخالفان غزّالی گویند که [illegible] متکلّمی [illegible] کار داشت فکری مستقیم [illegible] تصوّف گشت افکارش با شطحیات صوفیّه [illegible] چندین ساله آشفته ومشوّش گردید .

---

(۱) زبیدی در شرح احیاء العلوم پاره‌ای از اعتراضات این قبیل را [illegible] خود زبیدی یا دیگر علماداده اند نقل کرده است .

۲۹ ـ بعض دشمنان غزالی می گفتند که وی در تصوّف شیخ و راهنمائی نداشته و درحقیقت خود روی بوده است .

۳۰ ـ پاره‌یی از دشمنان غزالی میگفتند که‌وی‌مطالب را از کتب دیگران برداشته و حتّی اسامی کتابهای **واحدی** مفسّر یعنی بسیط ووسیط ووجیز را روی کتابهای خود گذارده و مطالب آنها را از کتاب **نهایةالمطلب** استادش امام‌الحرمین گرفته است(۱) . دردیگر مؤلّفاتش نیز نسبت اقتباس و انتحال بدو میدادند

اینها که برشمردیم معروفترین و برجسته‌ترین موارد اعتراض بر غزّالی بود . امّا باید دانست که اعتراض و خرده گیری در نظر دشمن سد دین هیچ حدّ وحساب ندارد دشمنان غزّالی باین مقدار بسنده و تا آنجا که دستشان میرسید کوتاهی نمی کردند و از سرجزئی ترین عبارات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و دیگر مؤلّفات غزّالی نمی گذشتند وبالجمله دین و اخلاق و آثار غزّالی سرتاپا مورد انتقاد و اعتراض مخالفانش بود . کار غوغا و مخالفت با غزّالی بدانجا کشید کـه وی را تکفیر کردند و خواندن کتابهای اورا حرام نمودند و فتوی بسوختن مؤلّفاتش بستند وپیروانش را بکشتند(۲).

---

(۱) صفدی درالوافی بالوفیات درضمن ترجمهٔ‌حال غزالی چهار کتاب اورا بسیط ووسیط ووجیز وخلاصه وصف میکند و میگوید بدو گفتند که توکاری تازه نکردی مطالب فقه را از کتاب نهایة المطلب استادت امام الحرمین و اسامی تالیفاتت را ازواحدی گرفتی . ابن خلکان در ذیل ترجمهٔ حال ابو الحسن علی واحدی مفسر معروف متوفی ۴٦۸ مینویسد « منها البسیط فی تفسیر القرآن الکریم و کـذلك الوسیط والوجیز ومنه اخذ ابو حامد الغزالی اسماء کتبه الثلاثة » و نیز صفدی مینویسد که مخالفان غزالی گفتند نهایة المطلب همچون پارهای آهن بود و غزالی آنرا برگرفت وتختههای چوبین ساخت . (۲) طبقات‌الشافعیه ج ٤ ومرآة الجنان ج ۳ در وقایع سنهٔ ۵۰۵

سوزاندن تألیفات غزّالی و کشتن پیروانش

سوزاندن تألیفات غزّالی خاصّه احیاء العلوم بفتوی فقهای مالکی در بلاد مغرب شروع شد .

علی بن یوسف بن تاشفین متولّد در ۱۱ رجب ۴۹۶ متوفّی ۷ رجب سنهٔ ۵۳۷ هجری قمری(۱) پادشاه مغرب یعنی اندلس و مراکش در مذهب مالکی سخت متعصّب بود و با فلسفه و منطق مخالفت داشت . فقهای مالکی و دیگر دشمنان غزّالی بوی بار نمودند که مؤلّفات غزّالی سراپا فلسفه و منطق است . وی فرمان داد تا کتب غزّالی مخصوصا احیاء العلوم را هر کجا بود جمع کردند و بسوختند و پیروان غزّالی و رواج دهندگان تألیفات او را هر کجا یافتند بکشتند . گویند پس از این واقعه اوضاع مملکتش بشوریده و آنرا حامیان غزّالی بر کرامت وی حمل کردند(۲)

ابوعبدالله محمّد بن یحیی بن عبدالمؤمن مؤذّن گفت که در ماه محرّم یا صفر سنهٔ ۵۰۰ هجری(۳) در اسکندریّه خواب دیدم که آفتاب از مغرب بر آمدی . معبّر گزارش کرد که بدعتی بزرگ در مغرب روی خواهد داد . پس از چند روز خبر رسید که تألیفات ابو حامد غزّالی را در مریّه سوختند (۴)

قاضی عیاض (وفاتش در مراکش سنهٔ ۵۴۴ واقع شد) به علی بن تاشفین فتوی سوزاندن مؤلّفات غزّالی داد .

---

(۱) ابن خلکان در ذیل ترجمهٔ یوسف تاشفین . (۲) طبقات الشافعیه ج ۴ ص ۱۴ .

(۳) سبکی در ج ۴ طبقات ص ۱۱۳ مینویسد و عن ابی عبدالله محمد بن یحیی بن عبد المنعم العبدلی المؤذن رأیت بالاسکندریة فی سنة خمسمائة فی احد شهری المحرم و صفر و زبیدی با آنکه ماخذش طبقات بوده است مینویسد فی احدی عشرة فی المحرم او صفر .

(۴) مریه بضبط یاقوت در معجم البلدان بفتح میم و کسر راء و تشدید یاء شهری است بزرگ از اعمال اندلس

ابوالحسن علی بن حرزهم یاحرزم معروف به ابن حرازهم یاابن حرازم مغربی(۱) که رئیس فقهای بلادمغرب بود نیزخواندن احیاءالعلوم را حرام و سوزاندن آنرا واجب شمرد و براین معنی فتوی مؤکّد داد .

یافعی در وقایع سنهٔ ۵۵۸ مینویسد در همان اوان که برسر مؤلّفات غزّالی قیل و قال بود و فقهای ناحیهٔ جبال فتوی داده بودندکه خواندن کتابهای غزّالی حرام و سوختن آنها واجب است از عالم بزرگ **ابوالفدا اسمعیل بن محمدحضرمی** استفتا کردندکه آیا خواندن کتابهای غزّالی جایزاست یانه. ابوالفدا جواب دادکه « **محمّد بن محمّدبن محمّد** الغزالي سيّدالمصنفين و فقهاء جبال اليمن يخالفون فقهاء تهامتها كما ذكر ابن سمرة انّه وقع في زمان صاحب البيان تكفير من بعض فقهاء الجبال لفقهاء زبيد هذا كلّه لانطوائهم على الجمود وعدولهم عن طريق الحقّ المحمود » .

داستانها در بارهٔ کرامت غزّالي

سبکی در ج ٤ طبقات الشافعیّه و یافعی در ج ۳ مرآةالجنان دروقایع سنهٔ ۵۵۸ و زبیدی در شرح احیاءالعلوم در بارهٔ کرامت و بزرگواری غزّالی داستانهای طولانی آورده اندکه نگارنده تاکنون بعللی که بعضی رادر سابق اشاره کرد درنقل آنها تردید داشت. اینك بر آن شدکه از این نسخ نوشتهاکه کتب پیشینگان را پرکرده و درنظر گروهی از موافقان و

(۱) تردید از آنجاست که سبکی و زبیدی ابن حرزهم و ابن حراز هم نوشته اند و یافعی ابن حرزم و ابن حرازم سبکی مینویسد حرز هم بکسر الحاء المهملة و سکون الراء و بعد ها زای

هواخواهان غزّالی بی‌اندازه اهمیّت داشته است بکلّی صرف نظر نکند از اینجهت نمونه‌ای از داستانها را با رعایت اختصار نقل کرد. کسانی که جویای تفصیل هستند بکتابها که گفتیم مراجعه کنند.

شیخ تاج‌الدین ابوالفضل احمد بن محمّد بن عبدالکریم معروف به **عطاءالله اسکندرانی شاذلی** مالکی متوفّی در قاهره سال ۷۰۹ (۱) از استادش **ابوالعباس مرسی شاذلی** و او از استادش **ابوالحسن شاذلی** روایت میکند که ابن حرزهم در بلاد مغرب فقیهی مطاع بود و فتوی بسوختن کتاب احیاءالعلوم داد و پادشاه وقت را برانگیخت تا فرمان اکید بجمع آوری نسخه های این کتاب داد و کسانی را که نسختی پنهان کرده بودند تهدید بقتل نمود. روز پنجشنبه‌ئی بود که نسخه‌ها از همه جا جمع شد فقها بریاست ابن حرزهم اجتماع کردند وهمگی باوی یار شدند که احیاءالعلوم غزّالی مخالف شریعت محمّدی است وفتوی بسوختن نسخه‌ها دادند. قرار شد که فردای آن روز پس از نماز آدینه کتابها را بسوزند. ابن حرزهم گوید شب همان جمعه خواب دیدم که پیغمبر صلّی الله علیه و آله وسلّم با شیخین نشسته‌اند و امام غزّالی برابرشان ایستاده کتاب احیاءالعلوم در دست داشتی و گفتی یارسول‌الله اینک کتاب من و آنک دشمن من است، اگر [illegible] دفتر چیزی برخلاف شریعت تو نوشته‌ام بپذیر و اگر [illegible] خصم بستان. پیغمبر کتاب را بگرفت و صفحاتش یک یک [illegible] تحسین کرد. شیخین نیز همچنان بر غزّالی آفرین گفتند. [illegible] فرمود تا مرا برهنه کردند و پنج تازیانه [illegible] ابوبکر رضی‌الله عنه [illegible] پایمردی کرد و غزّالی نیز برمن بخشود. [illegible] از صدمت تازیانه سخت دردمند بوده

---

(۱) ماخذ ما در تاریخ وفات حاشیهٔ [illegible] است ج ۳ ص ۳۰۳

گویند نزدیک یکماه اندامش درد میکرد و اثر آن تازیانه همچنان تاهنگام مرگ برتنش نمایان بود .

یافعی این داستانرا مفصّل تر نقل میکند ومیگوید من خود یکی از نواده های ابن حرزم را در سفر مکّه دیدم و واقعه را از وی شنیدم(ج ۳ مرآةالجنان ص ۳۳۲ چاپ هند)

نظیر این داستان را در بارهٔ یکنفر دیگر از معاصران غزّالی نیز نقل کرده اند .

و نیز از شیخ‌عارف **ابوالعباس احمد بن ابوالخیر یمنی** معروف به **صیاد یمنی** روایت کرده اند که وی در واقعه دید سبز پوشان آسمانی بر سر قبری آمدند مردی از گور بر آمد خلعتهای فاخر بر وی در پوشیدند و او را بر مرکبی بر نشاندند و همچنان از آسمانی بآسمـان دیگرش سیر دادند تا از هفت آسمان بگذشت و هفتاد حجاب بر درید . پرسیدم این مرد بزرگوار کیست گفتند امام ابو حامد غزّالی است .

و نیز حافظ ابوالقاسم معروف به **ابن عساکر** مؤرخ معـروف در کتاب **تبیین** آورده است که از شیخ‌فقیه **امام ابوالقاسم** اسفراینی سعد بن علی بن ابوالقاسم بن ابی هریره صوفی شـافعی در دمشق شنیدم گفت از شیخ‌امام اوحد زین‌القرّاء جمال‌الحرم **ابوالفتح عامر ساوی** درمکّه شنودم که گفت روز یکشنبه ۱۴ شوّال سنهٔ ۵٤٥ میـان نماز پیشین ونماز دیگر بمسجدالحرام رفتم . فراخستگی و اندك بیماری بود . برابر کعبه دستـرا بالش ساخته بر پهلوی راست تن را فکندم تا مگر استراحتی یابم و خود را حذر داشتم که خوابم بربایـد و طهارت‌شکند . در این حال مردی از اهل بدعت یعنی‌را فضه بیامد و مصلّی‌بگسترد و لوحکی سنگین که بر آن حروفی نگاریده بود ازجیب بدر آورد پس آنرا ببوسید و پیش رو نهاد و

بعادت اهل بدعت بروی نماز بگزارد . پیش خود گفتم ایکاش پیغمبر ما صلوات الله علیه زنده بودی و بدعت‌کاران را پاداش دادی . در این اندیشه بودم که خواب بر من چیره شد . گوئی میان خواب و بیداری بودم که پیغمبر ص را دیدم گروهی از ارباب مذاهب پیرامش ایستاده هریك کتابی در دست داشتند تا عقیدتهای خویش را عرضه کنند . نخست شافعی سپس ابو حنیفه و همچنان یکی پس از دیگری پیش رفتند وعقاید خود را عرضه داشتند. یکتن از رافضیان خواست پیش بیاید وعقاید خویش را عرضه دهد یکی از یاران پیغمبر ص بیرون آمد و بر وی راه بگرفت و براندش . چون کسی دیگر نماندمن که ابوالفتح ساوی هستم پیش رفتم کتاب قواعدالعقاید غزالی را دردست داشتم گفتم یارسول الله این معتقد من ودیگر از اهل سنّت است اگر دستوری فرمائی بخوانم . ازنام کتاب پرسید پاسخ دادم سپس دستوری داد از آغاز کتاب بر خواندم تا بدانجا رسیدم که غزالی میگوید « و معنی الکلمة الثانیة وهی شهادة الرّسول » الخ چهرهٔ آنحضرت از خوشحالی بر افروخت وفرمود غزالی کجاست . ناگاه غزالی را حاضر یافتم پیش رفت وسلام گزارد ودست مبارك پیغامبر را بوسید . . . چهره مبارك و . . . . آن اندازه که پیغمبر ص بخواندن قواعدالعقاید خوشحالی کرد برای هیچکدام از ارباب مذاهب نبود .

سبکی میگوید این واقعه را ابوالفتح ساوی برای [illegible] بفارسی حکایت نموده و وی بعربی نقل کرده است

بعض اعتراضهای طرطوشي و مازری و ابن صلاح بر غزالی

ابوالولید محمّد طرطوشی متوفی ۵۲۰ و ابوعبدالله [illegible] مازری متوفی ۵۳۶ وتقی‌الدّین ابوعمرو عثمان بن عبدالرّحمن [illegible] معروف به [illegible]

صلاح متولّد ۵۷۷ ومتوفی ٦٤٣ که دونفر اوّل مذهب مالکی و ابن‌صلاح مذهب شافعی داشتند وهرسه تن از فقهای بی اندازه خشگ و متعصّب‌در ظواهر شرع مطابق دریافت خود بودند باغزالی سخت دشمنی و مخالفت میورزیدند .

سبکی در طبقات الشافعیّه پاره ای از اعتراضات آنها را نقل کرده و بسیار محقّقانه و با کمال بیطرفی جواب داده است . خلاصه ای از اعتراضات مخالفان وجوابهای سبکی بدینقرار است[۱]:

سبکی میگوید : امام ابوعبدالله مازری را از کتاب احیاءالعلوم و احوال مؤلّف آن پرسیدند جواب داد من این کتاب را نخوانده امّا بشاگردان واصحاب غزّالی را بسیار دیده وازاحوال وی گوناگون بتفصیل شنوده‌ام وچنان بحالات وی آگاهم که گوئی خوداورا دیده ام اینك برای شناساندن وی و کتاب احیاء العلوم بشرح بحثی ازعقایداهل‌توحیدوفلاسفه و صوفیان و اصحاب اشارات بسنده میکنم زیرا سخنان غزّالی ازین طرق و مسالك بیرون نیست . سپس غزّالی را ستایش میکند و میگوید : وی فقه را نیکوتر از اصول میدانست و در فنّ کلام که اصول دین است اگر چه کتابها پرداخت امّا تبحّر نداشت و علّتش این بود که فلسفه را پیش از اصول دین خوانده وعقاید فلاسفه درروح او رسوخ کرده بود ازینجهت در ادای معانی و باز نمودن حقایق مانند فلاسفه بی پروا بود . از گفتهٔ بعض اصحابش چنان فهمیدم که غزّالی بارسائل اخوان‌الصّفا که پنجاه و یك مقاله میباشد و مؤلّفش درصدد جمع میان‌فلسفه‌وشریعت بوده است وهمچنین با آثارابن‌سینا که ازبزرگان فلسفه بوده آشنائی داشته‌وازین آثارکاملادروی اثر بخشیده‌است. امّا درتصوّف نمیدانم که بکدام کس اعتماد میکرد سپس

میگوید که وی در اصول کلامی بنوشتهای ابوحیّان توحیدی اعتماد داشت.
آنگاه میگوید بیشتر احادیث احیاءالعلوم مدرک موثّق و سند درستی ندارد
و حال آنکه اهل تقوی تا سند روایتی را صحیح ندانند آنرا بشافعی و مالك
و امثال آنها نسبت ندهند. وی یك دسته آداب استحسانی را از قبیل اینکه
در بریدن ناخن از انگشت سبّابه آغاز کنند در حرو مسائل روایتی و فقاهتی
آورده است که هیچکدام مأخذ صحیح ندارد. سخن مازری بپایان رسید.

امّا طرطوشی وی نیز یکی از فقهای مالکی است که در حقّ غزّالی
طعن کرده و در نامه ای که به ابن مظفّر نوشته است مینویسد: امّا
راجع بغزّالی من وی را دیدم و با او سخن گفتم او را چنان یافتم که فضائل
بسیار و عقل و هوش فراوان دارد و در تمام عمرش ممارست در علوم کرده
سپس از طریقهٔ علما برگشته و در طریقهٔ صوفیّه در آمده و بعلوم و علما
پشت پا زده و بوساوس شیطانی سروکار پیدا کرده و چون با آراء
فلاسفه و اشارات و کنایات حلّاج مأنوس شده است بفقها و متکلّمین
طعن میزند و از این جهت در گیرا گیر گمروسی دینی است وی در احیاءالعلوم
سخن از علوم احوال و رموز صوفیّه بمیان میآورد در حالتی که در این
فنون اهل خبرت و بصیرت نیست، از این جهت از معر... خورده و
کتابش پر از مجعولات ساخته است. سخن طرطوشی بپایان رسید

سبکی میگوید ابن صلاح نیز بر غزالی تاخته و ... حرف ... بوده
عام منطق که غزّالی مقدّمهٔ علوم میداند سخنها گفته و ... را
... و بد گوئی ها کشیده است که مردم ... نمی ...

سبکی یکایك کلمات طرطوشی و مازری را نقل کرده و ... ده ...
است خلاصه اش اینکه.

مارری مردی است که در فقهای مغرب ازوی باهوش‌تر سراغ نداریم وی کتاب **برهان** تألیف امام الحرمین را که از دشواری مطالب هیچکس پیرامون شرحش نگشت بخوبی شرح کرد و همین کار دلیل بر مایگی و احاطهٔ وی در علوم است امّا این مرد مالکی مذهب متعصّبی بود و بمقالات ابوالحسن اشعری جزء بجزء چنان جمود واعتقاد داشت که سرموئی مخالفت باظواهر گفتار اشعری و مذهب مالکی را مخالف با اصل دین میشمرد. در کتاب شرح برهان دریك مسأله که امام الحرمین با اشعری مخالف است محض مخالفت گفتار اشعری را در بطلان عقیدهٔ امام کافی میداند. امّا غزّالی وهمچنین استادش امام‌الحرمین در بسط اطّلاع واجتهاد درعلوم بجائی رسیده بودند که گاهی عقاید ابوالحسن اشعری را ردّ میکردند. وانگهی غزّالی اهل تصوّف وتحقیق بود وچه بسا که تحقیقاتش باظواهر عباراتی کـه امثال مارری بدانها جمود داشتند مخالفت داشت. همین جهات یعنی مالکی بودن وتعصّب اشعری و جمود برعبارات ظاهری وبالجمله تباین درمسلك وعقیده مایهٔ نفرت مارری ازغزّالی وامام‌الحرمین شده است.

سخنان مارری همگی ناشی از تعصّب مذهبی است و ازین جهت بدون تحقیق نمیتوان گفتارهای اورا باور کرد وباید او را معذور داشت زیرا درطریقه ومسلك مرحله ها ازغزّالی دوراست وچون سوء ظنّ بوی دارد هرچه را که ازوی می بیند بدون تحقیق برخطا حمل میکند

مارری مدّعی است که غزّالی را میشناسد باینکه شناسائی وی ازعهدهٔ فهم او خارج است. اگر غزالی راشناخته بود نمیگفت که وی به ابوحیّان توحیدی وابن‌سینا اعتماد داشت. مارری میگوید که غزالی درعلم کلام تبحّر نداشت. راست است که تبحّر غزّالی درفنّ کلام مانند احاطه اش بدیگر فنون نبود

امّا به نطوریکه مارزی فهمیده است. بلکه غزّالی درفنّ کلام بیرقدمی راسخ و استوار داشت. اینکه مازری میگوید غزّالی فلسفه را پیش از اصول خوانده، کاملا برعکس واقع است. زیرا بصریح گفتهٔ خود غزّالی درالمنقذ فلسفه را درایّام تدریس نظامیّهٔ بغداد مطالعه و غوررسی کرد و در آن موقع در فنّ اصول استادی چیره دست بود.

مازری میگوید ندانم که غزّالی درتصوّف بکدام کس اعتماد داشت. غزّالی شیخ طریقتی همچون ابوعلی فارمدی داشت و درنقل کلمات صوفیّه بکتاب قوت‌القلوب ابوطالب مکّی و رسالهٔ قشیری وامثال آنها که باتفاق اهل حلّ وعقدارکان تصوّفند اعتماد میکردوانگهی خود بریاضت و تفکّر که بهترین راه برای دریافتن هرحقیقتی است حقایق را کشف می کرد.

میگوید که غزّالی چندان دستی در حدیث نداشته و آنچه دراحیاء آورده بدون سند ازکتب متفرّقهٔ فقها وصوفیّه نقل کرده است وحال آنکه غزّالی محدّث بود و مشایخ روایت داشت. بعض علما زحمتی کشیده تا احادیث احیاءالعلوم را استخراج کرده اند، اخبار شاذّ دراین کتاب بسیاراندك است اینکه فرموده است درفصل اخبار آنها مستخرجه کند مطابق روایتی است که ازعلی علیه السّلام نقل کرده اند. بالجمله اگر غزّالی درنقل اخبار مورد وثوق واطمینان نباشد پس بر کدام محدّثی وثوق توان داشت

امّا سخنان طرطوشی در بارهٔ غزّالی همگی دعاوی است که هیچ معنی ودلیل ندارد طرطوشی خود را از دیدار ان و فقهای متعصّب میشمرد چگونه اردیش رخصت یاب وبا کدام دلیل گفت که غزّالی ازز مرهٔ فقها بلکه ازدین خارج شده وبوساوس شیطانی وهذیانهای حلاّج گرویده است.

طرطوشی میگوید غزّالی در تصوّف خبرت و بصیرت نداشت. خدا را اگر غزّالی تصوّف نمیداند پس کدام کس میداند. شگفتا این معارضان بکتاب احیاء العلوم چسبیده اند که بالا ترین کتب اسلامی است و بقول پاره ای ازدانشمندان اگرهیچ کتابی ازدانشمندان اسلامی جزاحیاء العلوم دردست نداشتیم همین کتاب کافی بود.

سبکی میگوید شیخ تقیّ الدین ابن صلاح نیز در بارهٔ غزّالی سخنها دارد که عقل سلیم نمی پسندد و من در جای دیگر بتفصیل در این باره گفتگو کرده‌ام. سپس میگوید امام عالم **عفیف الدین مطری** که ازعلمای مقیم مدینهٔ منوّره بود مکتوبی بمن که عبدالوهّاب سبکی هستم نوشت و درخواست کرد که ازاستادم احوال غزّالی و ابوحیّان توحیدی را بپرسم و برای او بنویسم. من از استاد خواستم وی در جواب نوشت که من در بارهٔ ابوحیّان توحیدی بیش از آن نمی دانم که تو خود در کتاب طبقات نوشته ای همان را درجواب عفیف الدّین بنویس. امّا دربارهٔ غزّالی بیش از آنکه ابن عساکر وامثال وی نوشته اند چیزی ندانم چه توان گفت در بارهٔ کسی که نام و فضیلتش سراسر جهان را فرا گرفته و چون سخنانش برخوری بمراتب بالا ترازنام اوست. امّا آنچه شیخ تقیّ الدین ابن صلاح از پیش خود وازروی سخنان یوسف دمشقی ومازری گفته‌است جز بدین مانند نتوان کرد که گروهی ساده دل مشغول عبادت باشند و بآرامی بگذرانند ناگهان سواری یکه تاز برسد و بگروهی بسیار از مسلمانان برخورد و صفهادرهم شکند و جماعت را پراکنده و تارو مار سازد و شوکت و نیروی آنهارا نابود کند بسرها شکند ودامن وی راخونی کم آلوده سازد سپس خون را بشوید وبا آن متعبّدان بمبارزه ایستد آن اثر خونی ببینند و ازین جهت وی جرح کنند این است حال غزّالی و مخالفانش یعنی غزّالی اساس

و بنیاد آنچه امثال طرطوشی و مازری و ابن صلاح بدان گرویده و سرا پا پای بند آن شده اند از میان برد و طرحی نو افکند. تازه بر وی خرده میگیرند که چرا سند فلان حدیث را بیاوردی یا فلان کرامت را از فلان شیخ نقل کردی غافل از اینکه وی خانهٔ زندگانی و آرامش آنهارا بکلّ ویران کرد و از نو بنیادی ساخت و از مقامی که ایشان داشتند هزاران درجه بالاتر رفت.

امّا مازری از علمای مغرب است که احیاءالعلوم را نفهمیدند و بسوختنش فتوی دادند سپس کم کم پی بمقام کتاب برده در وصفش اشعار و سخنان مبالغه آمیز گفتند.

ابا حامد انت المخصص بالحمد   و انت الذی علمتنا سنن الرشد

وضعت لنا الاحیاء تحیی نفوسنا   و ینقذنا من ربقة المارد المردی

من و امثال مازری و ابن صلاح و طرطوشی و بالاتر از ما کجا و در یافتن سخنان غزّالی کجا!

سپس میگوید من منکر فضل ابن صلاح و مازری و مقام فقاهت و دیانت آنها نیستم امّا لکلّ عملٍ رجال (هر کسی را بهر کاری ساختند) ایشان درخور اینکه وارد مرحلهٔ غزّالی شوند و در بارهٔ وی قضاوت کنند نبودند. احوال غزّالی در یافتنی است نه آموختنی

ابن صلاح وامثال وی در مقام اعتراض بر غزّالی تعلیم و تعلّم فنّ منطق راحرام شمرده و گفته‌اند: اگر منطق درست بودی عمر و ابوبکر هم منطق دانستندی. اینگونه قیاسها درست نیست شاید آنان علم لدنّی داشتند و حقایق علوم بی واسطهٔ تعلیم و تعلّم بشری از مبدأ فیض بدانها رسیده بود پس سخن از آنان باید بمیان آورد چراکه بی‌نیاز از منطق بوده‌اند.

سپس میگوید در اوائل عهد اسلام همه کس از سر چشمهٔ نبوّت آب معرفت میگرفت، مردمان مطالب را از خود پیغمبر می شنیدند و محتاج بمقدمات

و مطق نمودند امّا از قرن دوم و سوم هجری ببعد ارباب بدعت و ضلالت بسیار شدند و بایستی که در فهم حقایق فنّ منطق درکار بودی و گرنه حقّ وباطل ازهم جدا نشدی .ابن صلاح وهمانند های وی باید سپاسگزارباشند که در اسلام دانشمندی همچون غزّالی پیدا شد و توانست که حقّ و باطل را از هم جدا کند و بدین وسیله ارباب بدعت و ضلالت را رها نکرد که بر دین اسلام چیره شوند . ایشان رابایستی شکرانهٔ وجود غزّالی جانفدا کردن امّا درعوض دشمنی میکنند بیجهر ازاینکه دشمنی با غزّالی وهمانند های وی جز دشمنی با حقیقت نیست . سخن استادِ ابن سبکی درجواب حافظ عفیف الدّین بپایان رسید .

پاره ای از سخنان ابن صلاح را در بارهٔ فن منطق و اعتراضاتی که بر غزّالی بواسطهٔ مقدمهٔ کتاب المستصفی (هذه مقدمة للعلوم کلها و من لا یحیط بها فلاثقة بمعلومه اصلا) کرده بود پیش ازین نقل کردیم .

ابن صلاح میگوید کتاب **المضنون لغیر اهله** که نسبت بغزّالی داده اند حتما ازاو نیست زیرا دراین کتاب تصریح بقدم عالم و نفی علم قدیم بجزئیّات و نفی صفات شده است و حال آنکه غزّالی و عموم اهل سنّت اعتقاد باین مطالب را دلیل کفر میدانند . سبکی نیز گفتار ابن صلاح را دراین باب تصدیق کرده است .

باری اندیشه ها وسخنان نوظهور غزّالی در تمام شؤون مذهبی و علمی مسلمانان انقلابی بزرگ ایجاد کرد . مطالبی میگفت که ازفهم عامّهٔ مردم آن زمان بالاتر بود . دستگاه ریاست فقها و علمای ظاهری راکه سرمایهٔ ریاستشان منحصر بچند کلمه فقه و اصول وخلاف ومناظره بود برهم زد . اصول فنّ کلام راکه ریشهٔ عقاید مذهبی بود تغییرداد . بنیاد فلسفه را که تا آن زمان خلل ناپذیر می پنداشتند متزلزل ساخت . پاره ای ازسخنان صوفیّه راکه مخالف نصّ شریعت بقلم رفته بود بوجه صحیح توجیه میکرد .

برظواهر شرع جمود نداشت و هرجا مطلبی را مخالف عقل صریح میدید ردّ یاتأویل میکرد . دراثر فکر وریاضت مطالبی‌را دریافته بود که روح زمان‌و حوصلهٔ مردم آن عصر بر نمی‌تافت وبقول خودش « روزگارسخن وی را احتمال نمیکرد » . این بود که بکنایات و اشارات چیز ها می گفت که در ظاهر متناقض مینمود و با آراء جمهور موافقت نداشت . تا از هر طبقه خلقی باوی دشمن شدند و بمخالفتش قیام کردند و عمدهٔ مخالفتها و دشمنی ها انگیختهٔ حسد و تعصّب و ناشی از تباین در فهم و اختلاف مسلك و طریقه بود .

روش غزّالی درمیان طرق‌ومسالك علمی‌ومذهبی‌طریقه‌ای‌خاصّ وممتازساخته‌شدوگروهی‌مخالف‌وگروهی هوادارپیداکرد . این‌اختلافات از زمان خود غزّالی شروع شد و همچنان امتداد یافت تا بقرن معاصر کشید . درهر دوره میان دوستان و دشمنان‌غزّالی مشاجرات قولی وقلمی و تکفیر و تفسیق بر قراربوده‌و احیانا کار بقتل و خونریزی کشیده‌است

از موافقان غزّالی : امام **عبدالغافر فارسی** صاحب تاریخ نیشابور و **عین‌القضاةهمدانی** و **ابن عساکر** دمشقی مورّخ معروف۴۹۹-۵۶۳ و **ابن نجار** محبّ‌الدین‌محمّدمتوفی۶۴۳و**سمعانی**ابوسعیدعبدالکریم ۵۰۶-۵۶۲ و **سبکی** و **یافعی**و **ابن‌خلکان** ابوالعبّاس احمدبن ابراهیم متوفی۶۸۱ و**محیی‌الدین‌ابن‌عربی** و**صلاح‌الدین‌صفدی** متوفّی۷۶۴ وامام**فخرالدین** رازی‌متوفّی ۶۰۶ و**محمد حضرمی** و **عبدالوهاب‌شعرانی** و**قطب‌الدین** **محمد عسقلانی** و **ابوالفضل عراقی** و **فاضل نووی** و **مناوی** و شیخ **عبدالقادر**مؤلّف‌تعریف‌الاحیاءبفضائل‌الاحیاء.وازعلمای متأخر**شیخ‌بهائی** متوفی ۱۰۳۰ و**زبیدی**۱۱۴۵-۱۲۰۵صاحب‌تاج‌العروس‌وشرح‌احیاءالعلوم .

وازمخالفان معروف غزّالی . **ابوالولید طرطوشی** و **مازری**وابن

صلاح و ابن رشد و ابن تیمیه و ابن قیم و ابن منیر و ابن جوزی و برهان بقاعی و یوسف دمشقی و بدر زرکشی و ذهبی ۶۷۳-۷۴۸ و قاضی عیاض متوفی ۵۴۴ و ابن حرزهم (یا ابن حرزم) بوده‌اند .

صاحب کتاب تبصرة العوام نیز از مخالفان غزّالی بوده و در ص ۱۱۸ - ۱۱۹ مطالبی از غزّالی نقل کرده و تشنیعها بروی رانده است .

مخالفان غزّالی از این جماعت که نام بردیم چهار تن (ابن صلاح و بدر زرکشی و یوسف دمشقی و برهان بقاعی) شافعی مذهب و دیگران از فقهای مالکی و حنبلی بوده‌اند و ریشهٔ اختلافاتشان تباین در مسلك و اختلاف در فهم و طریقه است .

فقهای حنفی هم غزّالی را بدین سبب که در کتاب **المنخول** بر امام ابوحنیفه طعن کرده است بد می گفتند . نگارنده خود این کتاب را ندیده‌ام اما چند فقره عبارات برخورده ام که در کتب عقاید و رجال از آنجا نقل کرده اند .

از جمله در کتاب **منتهی المقال فی احوال الرجال** معروف به **رجال ابوعلی** در حرف نون ذیل ترجمهٔ حال **ابو حنیفه نعمان بن ثابت** مینویسد « قال ابو حامد محمّد بن محمّد الغزّالی الشّافعی فی کتابه الموسوم بالمنخول فی الاصول مالفظه فامّا ابو حنیفة فقد قلّب الشریعة ظهراً لبطنٍ و شوّش مسلکها و غیّر نظامها واردف جمیع قواعد الشّرع باصلٍ هدم به شرع محمّد المصطفی صلّی‌الله علیه و آله و من فعل شیئا من هذا مستحلّاً کفر و من فعله غیر مستحلٍّ فسق » .

در این باره که این نوشته ها از خود غزّالی و باجتهاد شخصی اوست یا آنکه دیگران بعمد داخل کتاب او کرده اند پیش از این سخن رانده‌ایم و مکتوب خود غزّالی را دریں باب نقل کردیم .

اینهمه اختلافات در مورد غزّالی حاکی از عظمت مقام اوست زیرا اشخاص بزرگ همیشه مورد عقاید متناقض بوده اند. امّا مردان بزرگ را از روی خودشان توان شناخت نه از روی معتقدان و اگر معیار شناسائی را معتقدان قرار ندهیم باز از روی ارزش حقیقی وواقعی آنها باید پی بارزش مورد عقیده برد نه از کمی وبسیاری عدّه.

من خود نه خوابها و واردات قلبی ابوالحسن شاذلی و صیّاد یمنی را نشانهٔ بزرگواری غزّالی میدانم و نه دشنامهای امثال ابن قیّم و ابن صلاح را دلیل بر کوچکی مقام وی میشمارم زیرا اینهمه احوال در حکم خواب است و « خواب را حکم نی مگر بمجاز ».

غزّالی را شیخ سعدی در گلستان امام مرشد وشیخ عطّار عالم علاّمه و محیی الدین ابن عربی از واصلان میخواند امّا آنچه بود خوئی ناصب ملعون « هر که بینی نقش خود بیند در آب » « وللنّاس فیما یعشقون مذاهب ».

غزّالی بافلسفه و منطق آشنا بود ودر عین حال پایهٔ فلسفهٔ ارسطو وفارابی وابن سینارا استوار نمی داست. یکدسته از علمای خشک مانند ابن صلاح و ابن تیمیّه وابن قیّم بروی تاختند که چرا دست بمنطق وفلسفه برده و این علوم را حرام مطلق نشمرده است از طرف دیگر ابن رشد با وی مخالف بود که چرا قواعد فلسفه را سست و بی بنیاد شمرده و در ردّ مسائل فلسفه کتاب نوشته است

غزّالی منتسب بمذهب شافعی و فرقهٔ اشعری بود. از این جهت فقهای حنبلی مثل ابن جوزی و ابن تیمیّه و فقهای مالکی مذهب [illegible] و صوفی و ماوری بر وی تاختند غزّالی حقایق عرفانی میگفت و ابن قیّم از روی جمود بر ظواهر شرع بدانگونه که خود فهمیده بود بر عقاید غزّالی می تاخت وسخنانی می گفت که [illegible]

محقّق کنجکاوی مانند غزّالی می تواند [illegible]

آخر بر یك نهج و بریك حال بسر برد و تحوّل لازمهٔ هر موجود متکاملی است . بر وی خرده می گرفتند که مختلف احوال و متلوّن بوده است . و نیز نمی تواند و نمی باید که همهٔ آداب و رسوم یك فرقه را بدون کم و زیاد بپذیرد . بروی خرده می گرفتند که تشتت آراء دارد و با متکلمان متکلّم و با صوفیان صوفی و با فقها فقیه است .

علمای مغرب یعنی اندلس و مراکش از آنگاه که بادین اسلام آشنا شدند تنها علوم شرعی میان آنها رواج داشت و علمای آنها اشخاصی مانند محمّدقرطبی و ابن حزم و ابن عبدالبرّ بودند . سپس جماعتی از قبیل قاضی عیاض ومازری و طرطوشی از آن ناحیت بیرون آمدندوفقهای مغرب همگی تعصّب و تصلّب دینی و جمود بر ظواهرشرع داشتند و فلسفه و منطق را حرام ومخالف دین اسلام میشمردند وچون شنیدند که مؤلّمات غزّالی بامنطق و فلسفه آمیخته است فتوی سوختن و حرمت قرائت آنها دادند . از قرن پنجم هجری جماعتی ازعلمای مغرب بعراق عجم آمدند و منطق و فلسفه را با خود بمغرب بردند و کم کم با این علوم آشنا شدند و امثال ابن رشد از میان آنها ظهور کرد . ابن طفیل که عبارت او را پیش نقل کردیم خود این معنی را خوب شرح داده و منصفانه در بارهٔ غزّالی سخن رانده است . امّا دیگران انصاف را غالباً بی انصافی کرده اند .

میگویند غزّالی دراثرفکروریاضتهای شاقّه آشفته شد. اگر آشفتگی این بود که غزّالی داشت من این آشفتگی را بجان خریدارم

آزمودم عقل دور اندیش را بعد ازین دیوانه خواهم خویش را

امام فخرالدّین رازی در بارهٔ غزّالی میگوید کانّ الله جمع العلوم و اطلع الغزّالی علیها (۱) یافعی و سبکی و گروه دیگروی‌را مایهٔ افتخار

(۱) الوافی بالوفیات صفدی در ترجمهٔ حال غزالی .

امّت محمد صلوات الله علیه میدانند (۱). ابن خلکان میگوید « لم یکن للطائفة الشافعیة فی آخر عصره مثله». ابوسعد سمعانی و امام عبدالغافر فارسی میگوید « لم تر العیون مثله لساناً و بیاناً و نطقاً و خاطراً و ذکاءً و طبعاً».ابن نجار میگوید « امام الفقهاء علی الاطلاق ربّانیّ الامة بالاتفاق مجتهد زمانه و عین وقته و اوانه ظهرت بتنقیحاته فضائح المبتدعة و المخالفین وقام بنصر السنّة و اظهار الدّین ». ابن عساکر میگوید « کان اماماً فی علم الفقه مذهباً و خلافاً و فی اصول الدّیانات ». نووی در وصف احیاء العلوم میگوید « کاد الاحیاء ان یکون قرآنا ». مناوی در کتاب طبقات نقل از قطب یافعی میکند که یکی از علمای ظاهر و باطن گفت اگر پیغمبری پس از محمّد صلوات الله ممکن بودی همانا غزّالی بودی (۲).

اینها پاره‌ای از سخنان هواداران غزّالی بود امّا ابن قیّم و ابن صلاح غزّالی را هذیان گوی و یاوه باف گفته اند.

مخالفان غزّالی میگوید که وی تا در بغداد بود فکر مستقیم داشت و از آن پس نامستقیم و آشفته احوال گردید. شگفتا تباین مسلک و سلیقه تا چه حدّ است. خود غزّالی پس از مهاجرت از بغداد بر عمر تلف شده تأسّف میخورد و از کارها و دانشهای گذشته توبه مینمود و بر سر تربت خلیل علیه السّلام نذر میکرد که دیگر گرد مناظره نگردد و هوسهای پیش را تجدید نکند (۳).

از همه مخالفان غزّالی معروفتر و هائلتر ابن رشد بوده است. نگارنده خود را در خور این مقام میداند که میان دو بزرگ داوری کند. نقد از

(۱) طبقات الشافعیه و مرآة الجنان (۲) مقدمهٔ زبیدی بر شرح احیاء علوم.
(۳) نامهٔ غزالی را درین باره پیش از این نقل کردیم.

در یافت خود نیز صرف نظر نمی تواند کرد .

ابن رشد و امثال او با تشخص غزّالی یعنی آنچه هویّت ممتاز اورا درآخرکار تشکیل میداد مخالف بودند بلکه‌در حقیقت با یك مشت‌کلمات ونوشتها عناد می‌ورزیدند که خودغزّالی پیش‌از همه کس‌از آنها گذشت و بطلان آنها پی برد و گفت

برگشتُ هوی لیلی وسعدی بمعزل وعدت الی مصحوب اوّل منزل

اگر میزان شناسائی و تشخیص معنویّت مردان بزرگ درکار بیاید معلوم میشودکه مقام غزّالی هر چه بود بالاتر از ابن رشد و ابن قیّم بود که نخستین در بند حدود و قیود فلسفهٔ ابن سینا و فارابی و دیگری در چهار دیوار ظواهر شریعت بدانگونه که می‌فهمیدند در بند بودند .

آنانکه‌سیر وسلوکشان‌بترتیب طبیعی ازنوع غزّالی باشد نه آنانکه باحدبه وکشتی دریکدم همهٔ مراحل‌را می پیمایند طریق سیرشان این‌است که‌نخست بظاهر شریعت متعبّدند وسپس بمرتبهٔ اجتهاد در مسائل‌شرعی میرسند و اگر از آنجا گذشتندبکلام و ازکلام بفلسفه و از آنجا بعرفان و از عرفان بتصوّف میرسند و غالباً در عالم تصوّف همان معتقدات اوّلیّهٔ خودرا ملتزم میشوندبااین تفاوت که‌فهمیده‌تر ازمرحلهٔ اوّل اند . غزّالی‌از اینگونه‌راه‌نوردان‌بودواز مقام‌فقه وجمودظاهری‌بعالم‌تصوّف وکشف‌حقایق رسید امّاابن قیّم‌وهمانندهای اوهنوز درمرحلهٔ نخستین‌وابن رشدوهمانندهای وی‌درمرحلهٔ دومین‌بودند . نسبت‌مراحل‌بالاتر بمراحل پائین‌مثل‌نسبت انواع سافل‌است‌با نواع عالی که نوع‌سافل‌همه کمالات‌نوع دیگر رادارد بازیادت.

ابن رشد منطق میشناسد و برای اینکه مطالب منطق صحیح است

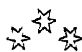
میخواهد مطالب فلسفه را نیز صحیح قلمداد کند. غزّالی عدر این معنی را در کتاب المنقذ خواسته است که اگر کسی مدّعی سحی شود بدلیل اینکه عصا را اژدها میکند در کار او تعجّب میکنیم امّا در قبول سخنش باین دلیل بسنده نتوانیم کرد. غزّالی میگوید منطق صحیح است امّا همهٔ قضایای فلسفه منطقی نیست.

بهترین دلیل بر صحت گفتار غزّالی و ابطال عقاید فلاسفهٔ قدیم در بارهٔ افلاك و نفوس فلکیّه و حرکت شوقیّه و محدّد جهات و امثال آنها همین است که می بینیم معلومات دقیق امروز هم آنهارا تکذیب کرده است و خیر العلوم ما یصدّقه الزّمان.

آنانکه کاسهٔ گرمتر از آش شده بحمایت ابن رشد بر غزّالی تاخته اند تا خود را متفلسف قلمداد کنند حسابشان دفتر دیگر میخواهد عجالةً باین سخن سعدی علیه الرحمة قناعت میکنیم «هر که با دانا تر از خود بحث کند تا بدانند که داناست بدانند که نادان است».

بالجمله مخالفان غزّالی یکدسته فقهای خشک مانند ابن قیم و ابن صلاح و یکدسته علمای متعصّب ازقبیل مازری و طرطوشی و یکدسته شیفتگان اصول ارسطو و فارابی بوده اند

ما ضرّ شمس الضّحی فی الافق طالعة ان لا یری ضوءها من لیس ذا بصر



و ربّ کلام طار فوق مسامعی کما طار فی لوح الهواء ذباب

سپاس خداوند جهان را که این بندهٔ ناچیز با همه گرفتاریها و فراهم نداشتن اسباب که عمده اش بضاعت علمی است بانجام این رساله که **غزالی نامه** اش نامیده است توفیق یافت

بتاریخ آبانماه ۱۳۱۷ هجری شمسی مطابق رمضان ۱۳۵۷ هجری قمری
(جلال - همائی)

فهرست اسماء الرجال والمذاهب والفرق والقبائل

حرف حا. یعنی حاشیه، رث. یعنی رجوع کنید

فهرست اسماء الرجال

فهرست اسماء الرجال

فهرست اسماء الرجال

[ص]

فهرست اماکن

فهرست الكتب

فهرست کتب

ج

ح

فهرست کتب

صوابنامه

اغلاطی را که در طبع رخ داده است اعاده نکرده و تنها ضبط صواب قناعت نموده‌ایم .

صفحه	سطر	صواب
۱	۳	بیدار خویش
۱	۱۲	عالم بعقل
٦	۱۵	از مهکّرس
۸	۹	تألیف کرد و اهانت
۹	سطر آخر	یا شؤون
۱۰	۷	ادبیّات برقّی
۱۰	سطر ماقبل آخر	برائد احمد
۱۱	۷	در اول این سطر «کرده» زائد است
۱۳	۱٦	صد هزار دینار
۱۳	۱۷	وزارتش بخشد
۱۵	۲۳	مدّتی حکمرانی
۱۷	۷	عزّالی حدود ۱٦ سال حکومت
۱۹	۱٤	المدخل (؟ المدّخل)
۲٤	۸	اسماعیلیّه
۲۷	۱٤	۳۸٦-٤۱۱
۲۸	۱۹	کارها
۳۲	٦	مهرویه (؟)
۳۵	۲٤	بدرارا گشاید
٤۲	سطر ماقبل آخر	الاسلام)
٤۷	۳	استاد ابوالقاسم
٤۹	۲۲	اسحق کرّامی
۵۹	۱۲	در سال ۱۲۸ هجری
۵۹	۱۵	از غُلات
٦۲	۱۹	در قیامت می بیند
٦۳	۱۰	منکر است
٦۹	۱۲	علی الاسلام کلّهم
۷۰	۱٤	از مرجئه موسوم
۷۳	۱۲	محمّد بماه
۷۳	۱٤	از موارد اتّفاقی
۷٤	۹	از روی این کتاب
۷٦	۵	و گروهی از معتزله
	۲۱	دین بکار رود
«		بیش از آنچه
۷۹	٦	مزید بر علّت
۸۲	۱۱	در بصره یا بغداد
۸۵	۱٦	نویسندگان رساله ها
۸٦	سطر ماقبل آخر	حکمت سقراط
۸۸	۳	بهمیاربن مرزبان
۸۹	۱۸	در پیش چشم
۹۳	۱۷	که در زمان خودشان
۹٦	۱۵	مطابق درآمده
۱۰۲	سطر آخر حاشیه	(۱) المعقد
۱۰۳	۱٤	و مولانا معاصر
	۲۱	بازاین مولانا
۱۰٤	۱۵	که سخن مولانا راست آمد
۱۱۱	۱۹	از تتبّع و اقتباس
۱۱۲	٦	از **تهذیب**
۱۱٤	سطر ماقبل آخر	دو شهر مهمّ
۱۲۰	۱۹	ممکن است که
۱۲۱	۷-۸	که بکلی با نسبت اول کایش متباین است
۱۲۲	٤	با اشاره و تلویح
	۸	در دستگاه سلطان
۱۲۳	۱۹	منحصر گردد
۱۲۵	۱۸	**نظامیهٔ بغداد**
۱۲۷	٤	ادبای بزرگ

صفحه	سطر	صواب
١٢٩	٢٢	عبداللّطيف
«	٢٤	سازش ندارد
١٣٠	سطر آخر	سيّد نصيرالدّين
١٣١	١٧	كانت ابنتهُ
١٣٣	٢٠	اسماعيليّه
١٣٤	٩	و مجدالدّين
«	سطرما قبل آخر	موفّق الدّين
١٣٥	٣	مستنصريّه برخلاف نظاميّه
١٣٦	١١	و حنفي قاضي
«	١٧	در كذشت واين منصب ار او باستاد
١٤٠	٢١	محمد نيز
١٤٤	١	نصر مقدسي را
١٤٨	١٥	روى ببيت المقدّس
١٤٩	١٨	منَ الدّنيا
١٥٤	١٠	المتحل (؟ المنتحل)
١٥٤	١٢	و اين علوم و معارف را
١٦١	٦	غزّالي
«	سطر آخر	صاحب مراكش
١٦٣	٩	امّا اينكه
«	١١	و نيز نگارنده
١٦٤	٢	مَنْعُهُمْ مِنَ العِلْمِ
١٦٧	٩	عكس خطّ
«	سطر آخر	مشاهد متبرّكه
١٦٨	١٠	امّا چيزى
١٦٩	٢٣	ى عنفوان شبابى
١٧٣	٦	مثل اين سخن
١٧٥	٩	وصحيح مسلم را نزد عمر بن ابوالحسن
«	١٠	امام عبدالغافر فارسى
١٨٧	٥	دعوت از غزّالى
١٩٣	١١	فَمَنَعَهُمْ الرّسول صلعم
١٩٤	٤	نَعِسَ
٢٠١	١٦	[illegible]
٢٠٤	٦	غزّالْ طرْفك
«	١٩	رازى ص ١٩٤ و٢١٣
«	٢٣	وطرايق الحقايق
٢١٢	٤	فقهاؤنا
٢١٤	١١	نقش بديع
٢١٥	١٦	مبين ثابت (ظ : نايب)
٢١٧	٥	دولتيش مجدالدّوله
«	٧	احمد ارغيانى
٢١٩	٣	دراول سطر «مجرى» راندا ست
٢٢٣	١٠	مآخذ وى
«	١٦	كرد و كتاب
٢٢٣	١٧	و يحيى بن ابوالخير يمنى
«	١٨	محمد بن على بن جعفر مشهور به جلالى
٢٢٤	٥	عن الاسئلة
«	٧	زَبيدى .... الانتصار
٢٢٧	١٩	بر كشت
٢٢٨	١٥	نسختى ازآن
٢٢٩	١٢	لا به بعد
٢٣٢	٧	شيخ محيى الدّين
٢٣٣	سطر آخر	(١) زَبيدى
٢٣٦	٢	بيشتر محقّقان
٢٣٩	١١	از ابوحيّان
٢٤٠	٨	و عور رسى
«	١٦	در مقدّمهٔ شرح احياء العلوم
«	٢٢	آخبرنا ابومحمّد بن
٢٤١	سطرما قبل آخر	در مقدّمهٔ شرح احياء العلوم
٢٧٩	٣	وفات غزّالى
٢٨٣	١٣	جنان حاصر
٢٨٩	١١	عبدالواحد
٢٩٨	١٩	و تصريب چنانكه
٢٩٩	٦	ابوطاهر رمامداران

صفحه	سطر	صواب
٣٠٠	٥	در عهد غزّالی
٣٠١	١٠	محمّد بن ملکشاه
٣٠٢	١٣	المستنصر بالله ابوتمیم
٣٠٧	١٢	برد صدرالدّین
»	سطر آخر	و مآخذ معتبر
٣١٤	١١	ترجمهٔ حال کامل
٣٢٠	٢	دو سرمامهٔ
»	١٠	آرام بحش
»	١٧	احرام بزرگتر
»	٢١	در حور اطمینان
٣٢١	سطر آخر	این تخیّلات
٣٢٤	٦	مطالبش ایست
٣٢٦	سطر آخر	«صبّاح [illegible]
٣٢٧	٥	که در بهانجانهٔ
٣٣٠	١٠	که از بغدادیها
٣٣١	١٢	وطن بکشاید
٣٣٤	١٦	غزّالی سربست
٣٣٦	»	و اوهام و خرافات
٣٣٩	١٩	بعقیدهٔ غزّالی مباح است
٣٤٠	٥	این ابیات ربان ندارد
٣٥٠	٢١	مخصوصاً با سالها
٣٥١	٢٠	بخصوص که
٣٥٣	٣	رسالهٔ قشریّه
»	١٤	غزّالی سد
٣٥٥	١٧	در تاریخ فلاسفة الاسلام
٣٥٦	٢	فطنّ خیراً ولا تسأل
٣٥٧	٨	کتاب میزان العمل
٣٥٨	٤	بعض المتأخرین
٣٦٤	٢٠	ابن خلّکان
٣٦٥	١٢	و احمد بن حنبل
٣٦٧	١٥	ابوعبدالله قرطبی
٣٦٨	١	و کمال بن

صفحه	سطر	صواب
٣٦٨	١٣	از ریاضت تهی کردن
٣٧٢	٨	انقلاب دریا
٣٧٤	١٢	العلوم و کیمیای سعادت
٣٧٥	»	عبدالمنعم مؤذّن
٣٨١	»	و با وساوس شیطانی
٣٨٨	١١	مستحلّا
٣٨٩	١١	محیی‌الدّین ابن عربی
»	٢٠	فقهای مالکی مانند
٣٩٧	٢٨	ستون‌دست‌چپ: (کاتب رومی)
٣٩٨	١٥	» » » معین ثابت (ط: نایب)
٤٠١	٢٠	» » » مهدی هرعی
»	٢٤	» » » : ابوعبدالله ناتلی
٤٠٦	٣	: بطریق ایجا زائد است باید در حرف ناء علاوه شود
٤٠٨	٢٤	ستون‌دست راست: حکمای خسروانی
٤١٣	١٢	ستون‌دست‌چپ: طشت وار زائد است حذف شود
٤١٤	١	ستون‌دست‌چپ: عبدالعزیز
٤١٩	ماقبل آخر	ستون‌دست‌راست. مافروحی
٤٢٠		ستون‌دست‌چپ. علاوه شود محمود بن ملکشاه سلجوقی ١٢
٤٢١	٢٧	ستون‌دست‌راست: سیدمرتضی مقتول ٢٨١ حذف شود
٤٢٢	١٣	ستون دست راست: دو نام بیکدیگر مخلوط شده وصحیح اینطور است. معین‌الملک مؤیّدالدین ١٧٨، ١٨٧، ٢١٧، ٢١٨، مؤیّدالدین ابوطالب محمّدبن‌علقمی. حا ٧٣ حا ١٣٤